

اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران



به کوشش خسرو شاکری
جلد دوم

اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران

جلد دوم

اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران

جلد دوم

تحلیلی از خط مشی سیاسی حزب توده ایران

بحث انتقادی درباره حزب توده ایران: مسائل سازمانی

دوستان عزیز،

این کتاب دوازده سال پیش - سال ۱۳۳۸ - نوشته شده است. با این همه مطالب آن هنوز زنده است و ارزش تاریخی خود را هنوز حفظ کرده است.

به علت شرایط خاص ایران انتشار آن، چنان که باید، عملی نشد. با توجه به وسیله و آزادی عملی که در محیط اروپا یا امریکا دارید، می توانید نوشته جاتی از این نوع را تکثیر و منتشر کنید تا از این راه به روشن شدن اندیشه نسل جوان کمک کنید و با منعکس کردن صدای انقلابیون کارگری ایران به مبارزه آنها که در سخت ترین شرایط صورت می گیرد یاری رسانید. این حداقل چیزی است که از شما ساخته است. و اینک این انتظار ما و این وجدان و همت انقلابی شما.

موفق و پیروز باشید.

فهرست مطالب

۷	شرحی در باب چاپ‌های پیشین و روش کار چاپ حاضر
۱۳	نکته‌ای پیش از مطالعه جلد دوم
۱۵	پیشگفتار
۱۹	قسمت اول: مقدمات
۲۰	الف) مختصری درباره فعالیت «۵۳ نفر» و کماکیف آن
۳۳	ب) حزب توده در چه شرایطی به وجود آمد؟
۴۱	ج) حزب توده چگونه تشکیل یافت؟
۴۶	د) خصوصیت و نقش اولیه حزب توده
۴۹	[قسمت دوم:] بحث درباره حزب
۵۰	ماهیت طبقاتی و ترکیب اجتماعی حزب توده
۵۱	الف) طبقات اجتماعی از نظر مارکسیسم و از نظر تنورسین‌های توده‌ای
۶۹	ب) اهمیت خاص یک حزب مارکسیستی در شرایط تاریخی ایران و مشخصات ویژه آن
۸۰	ج) شرایط خاص تاریخی ایران و مسئله تشکیل یک حزب مارکسیستی
۱۱۱	د) داستان اینکه چگونه تنورسین‌های توده‌ای با توجه به «شرایط ما» تنوری مارکسیستی حزب را «به طریقی بسط می‌دهند که در اساس به آن لطمه‌ای وارد نیاید»

- ۱۴۲ (ه) ماهیت واقعی حزب توده و اینکه چگونه نظریه دستگاه رهبری درباره حزب به نفی خودش منتهی می‌شود
- ۱۴۷ (و) تجربه جهانی و ملی جنبش کارگری مؤید کدام نظریه است؟
- ۱۵۱ قسمت سوم: سرنوشت تاریخی حزب توده چه بود و صحت کدام یک از دو نظریه را درباره احزاب خرده‌بورژوازی مختلط کارگری-دهقانی ثابت کرد: نظریه مارکسیسم یا توده‌ایسم را؟
- ۲۷۲ ضمیمه قسمت سوم: توضیحی درباره نظریات ابریم
- ۲۸۱ قسمت چهارم: علت عدم موفقیت جناح مترقی در مبارزه داخلی حزب چه بود؟
- ۲۸۷ قسمت پنجم: اصول و مبانی سازمانی حزب توده چه بود
سانترالیسم-دموکراتیک یا آنارشیزم-دسپوتیزم؟
- ۳۱۹ قسمت ششم: خصوصیت سازمانی حزب توده ناشی از چه بود؟
- ۳۲۹ قسمت هفتم: آیا حزب توده پس از سال ۲۷ تغییر کیفی یافت و از یک حزب دموکراتیک-خرده‌بورژوازی تبدیل به یک حزب کارگری-مارکسیستی گردید؟
- ۳۴۱ توضیحات

شرحی در باب چاپ‌های پیشین و روش کار چاپ حاضر

اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال‌دموکراسی و کمونیستی ایران سال‌ها پیش به کوشش مرحوم خسرو شاکری در ۲۳ جلد گردآوری و منتشر شده است. از عنوان انگلیسی جلد اول^۱ پیداست که اسناد مربوط به سال‌های ۱۹۰۳ تا ۱۹۶۳ میلادی است. لازم است در ابتدا، بنا بر اطلاعاتی که از مقدمه‌ها، پیشگفتارها، درآمدها و سرسخن‌های نسخه‌های موجود در دست داریم، تاریخچه‌ای از روند انتشار اولیه اسناد ارائه کنیم تا بعد به ضرورت انتشار چاپ حاضر برسیم.

نخستین چاپ از جلد اول در سال ۱۹۷۰ (۱۳۴۸-۱۳۴۹ شمسی) منتشر شد. در فاصله سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۴ شاکری (با نام مستعار بزرگ. د.) در بنگاه انتشارات مزدک^۲ در فلورانس ایتالیا چهار جلد اول اسناد را به چاپ رساند. او در سال ۱۹۷۴ ویراست دوم جلد اول را منتشر کرد، چراکه ویراست نخست این جلد «متأسفانه از نظر چاپی معیوب بود و به همین دلیل بسیاری از نسخ آن به دور افکنده شد». بنا بر «یادنامه» ای که در ابتدای جلد پنجم به تاریخ بهمن ۱۳۵۴ آمده، نگارش و ویرایش برخی جلد‌های اسناد (مثلاً جلد‌های دوم، پنجم و هجدهم) و رساندن نسخه‌های آن به خسرو شاکری برای چاپ به همت مصطفی شجاعیان (رفیق «سرخ») و برخی دیگر از مارکسیست‌های داخل کشور انجام شده است.^۳ دور اول چاپ اسناد به شش جلد اول محدود می‌شود؛ جلد ششم در سال ۱۳۵۵ منتشر شده است. در دهه ۱۳۶۰ شاکری انتشارات پادزهر را در پاریس راه‌اندازی کرد و باقی جلد‌ها را در این نشر و انتشارات مزدک به چاپ رساند. گویا قبل از آن، در سال ۱۳۵۹ (۱۹۸۰)، شاکری قراردادی با انتشارات مازیار در تهران می‌بندد که جلد‌های دیگر در این انتشارات به چاپ

1. Historical Documents: The Workers', Social-Democratic and Communist Movement in Iran (1903-1963).

2. Mazdak

۳. گویا مصطفی شجاعیان، در اثنای تدارک ارسال نوشته‌هایش برای نشر مزدک، در شانزدهم بهمن ۱۳۵۴ با یک مأمور شهربانی درگیر می‌شود و با خوردن قرص سیانور به زندگی خود پایان می‌دهد.

برسد، اما از «توضیح» ابتدای جلد هشتم (شرح اختلاف شاکری با انتشارات مازیار بر سر چاپ جلد هشتم) پیداست که چاپ جلد هشتم شش سال به تعویق می افتد و شاکری آن را در سال ۱۹۸۶ در نشر پادزهر^۱ منتشر می کند. ناگفته نماند که چند جلد از ۲۳ جلد اسناد به آثار آوتیس سلطانزاده اختصاص دارد. اختلاف شاکری با انتشارات مازیار به ترجمه دوباره مجموعه دوم از آثار سلطانزاده در جلد هشتم منجر می شود. در مقدمه جلد های مختلف اسناد توضیحات مفصل تری درباره نحوه انتشار اسناد و نیز اسامی کسان دیگری که در ترجمه برخی اسناد از زبان های دیگر و انتشار مجموعه یاری رسانده اند خواهید یافت. شاکری در مقدمه جلد نهم توضیحاتی در مورد انتشار هشت جلد اول ارائه می کند، از جمله اینکه:

جلدهای یکم تا هفتم اسناد تاریخی در تبعید اول (عصر پهلوی) منتشر شدند. سپس جلد های یکم تا ششم در ماه های آخر سلطنت پهلوی و ماه های آغازین حکومت اسلامی ... در ایران تجدید چاپ شدند، و آن هم در چند چاپ مختلف.

تجدید چاپ جلد هفتم به تعویق افتاد و سرانجام انتشار این جلد و جلد هشتم در ایران میسر نشد. بنا به گفته شاکری، کمبود بودجه و افق تاریک علاقه به کار تحقیقی مانع انتشار گسترده جلد های بعدی مجموعه می شود و دست اندرکاران جلد های بعدی را، هر کدام در پنجاه نسخه، پراکنده می کنند. جلد های بعدی عمدتاً در انتشارات پادزهر و نشر مزدک و شماری هم در ایران (مثلاً انتشارات رواق) چاپ می شوند و برخی به چاپ چهارم هم می رسند. شماری از جلد ها را نیز نشر علم در سال های ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ در مجموعه ای به نام «در شناخت ایران» دوباره منتشر کرده است (البته نام اصلی اثر، اسناد تاریخی جنبش کارگری...، در این چاپ ها هم حفظ شده است). در ضمن برخی

1. Antidote

البته در شناسنامه کتاب ها بعد از نام نشر پادزهر نام شهر «تهران» آمده است، اما گویا این نشر در پاریس دایر بوده است.

از جلدها به زبان‌های انگلیسی، فرانسه و آلمانی هم منتشر شده‌اند. موضوع‌های عمدهٔ جلدهای مختلف مجموعه به شرح زیر است:

- جلد ۱: سوسیال‌دموکراسی، حزب کمونیست، حزب توده و نهضت جنگل
- جلد ۲: تحلیلی از خط‌مشی سیاسی حزب تودهٔ ایران (۲)
- جلد ۳: سوسیال‌دموکراسی، حزب کمونیست، حزب توده و حزب زحمت‌کشان
- جلد ۴: آثار آوتیس سلطان‌زاده (۱) و مقدمه‌ای در معرفی او
- جلد ۵: تحلیلی از خط‌مشی سیاسی حزب تودهٔ ایران (۱)
- جلد ۶: اسناد نایاب دیگری از حزب کمونیست و سوسیال‌دموکراسی
- جلد ۷: تجدید چاپ ۵۹ شماره از روزنامهٔ حقیقت
- جلد ۸: آثار آوتیس سلطان‌زاده (۲)
- جلد ۹: اسناد دیگری از حزب کمونیست ایران
- جلد ۱۰: تحلیلی از جامعهٔ سوسیالیست‌های ایران
- جلد ۱۱: اسناد جنبش سندیکایی ایران و تاریخ پیدایش جشن اول ماه مه
- جلد ۱۲: اسنادی مخفی از حزب توده در دوران مصدق
- جلد ۱۳: اسنادی از سوسیال‌دموکراسی، نهضت جنگل و نهضت کردستان
- جلد ۱۴: آثار تقی ارانی (۱) با مقدمه‌ای در معرفی او
- جلد ۱۵: آثار تقی ارانی (۲) با اضافات و شرحی در مورد گروه ۵۳ نفر
- جلد ۱۶: مقالاتی از روزنامه‌های حقیقت و کار
- جلد ۱۷: کارنامهٔ مصدق و حزب توده (این جلد نخست در دو مجلد و در چاپ‌های بعدی در یک مجلد منتشر شد.)
- جلد ۱۸: اسنادی از جنبش کمونیستی نوین پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲
- جلد ۱۹: سوسیال‌دموکراسی و انقلاب
- جلد ۲۰: آثار آوتیس سلطان‌زاده (۳)
- جلد ۲۱: شماره‌هایی از روزنامهٔ پیکار و مجلهٔ ستارهٔ سرخ

جلد ۲۲: شماره‌هایی از روزنامه پیکار و مجله ستاره سرخ و اسنادی از فرقه جمهوری انقلابی ایران

جلد ۲۳: شماره‌های دیگری از پیکار، بیرق عدالت، ایران سرخ، بیرق انقلاب و...^۱

در باب چرایی ویرایش و انتشار دوباره این سلسله اسناد باید بگوییم نسخه‌های مجلدات یادشده امروزه کمیاب و چه بسا، برای عموم مردم، نایابند. اندک نسخه‌هایی هم که در دسترسند، چه در شکل کتاب و چه در شکل فایل الکترونیکی، به دلیل اشتباهات تایپی، ریز بودن فونت‌ها، جافتادگی‌های فراوان در عبارات و... پاره‌ای تقریباً ناخوانا و پاره‌ای سخت خوانند. لذا حدوداً پنج سال قبل تصمیم گرفتیم با کمک دوستان عزیزی اسناد را گردآوری و منتشر کنیم. تا جایی هم پیش رفتیم، اما بنا به دلایلی کار پس از انتشار سه جلد نخست متوقف شد. حال دوباره شرایطی مهیا شده است تا تمامی جلد‌ها را با کیفیتی بهتر از نو تایپ و ویرایش و در قالبی درخور ارائه کنیم.

از آنجاکه هر کار دیگری بر روی اسناد در وهله اول نیازمند وجود چاپی منقح از متن آنهاست، ترتیب جلد‌ها و ترتیب مطالب هر جلد را عوض نکرده‌ایم. بنابراین در ویرایش متن اصل اولیه مان این بود که اسناد بی‌کم‌وکاست و دقیقاً مطابق چاپ‌های قبلی منتشر شود. حتی الامکان در متن دست نبرده‌ایم، حتی به‌خاطر روان کردن جمله یا پرهیز از تکرار و...، چراکه می‌بایست «سندیت» متن‌ها محفوظ می‌ماند.

تغییرات اندک در متن، در سطح کلمه، عبارت و جمله، بیشتر به دلیل ناخوانا بودن متن بوده است و ضروری. در این موارد هم تا جایی که توانسته‌ایم از طریق قرارداد عباراتی داخل قلاب یا نوشته‌هایی در پانویس توضیحاتی ارائه کرده‌ایم. بهتر است همین جا این را هم بگوییم که غالب مطالبی که شاکری در توضیح برخی موارد در پانویس یا داخل پرانتز آورده است با نام مستعار او «بزرگ.

۱. درضمن هنوز نتوانسته‌ایم جلد‌های ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۶ و ۱۷ را پیدا کنیم. امیدواریم حین تهیه جلد‌های دیگر آنها را هم بیابیم.

د.» یا عنوان «ویراستار» از مواردی که ما افزوده‌ایم متمایز است. پاراگراف‌بندی متن کاملاً منطبق با متن مبناست، مگر در مواردی که به‌روشنی قابل حدس است عبارتی در ادامه عبارت دیگر بوده است، اما در متن به پاراگراف بعد منتقل شده است، یا در مورد عباراتی که به اشتباه پشت سر هم آمده بودند، و از این رو تغییر ندادن پاراگراف‌بندی به محتوا لطمه می‌زد. روی هم رفته کار اصلی ویرایش متن در جدانویسی حرف‌هایی مثل «به» و «را» و «که» (که در رسم الخط قدیم معمولاً به کلمه بعد یا قبل از خود می‌چسبیدند)، یکدست کردن فاصله‌ها و نیم‌فاصله‌ها در اسم و فعل و قید و صفت، حذف یا اضافه کردن نشانه‌های سجاوندی، تغییر زمان برخی فعل‌ها برای هماهنگ شدن با افعال دیگری که در جمله وجود دارند و مواردی از این دست خلاصه می‌شود. از آنجاکه کلمات و عباراتی که به متن افزوده‌ایم درون قلاب آمده است، سعی کرده‌ایم حتی الامکان قلاب‌های موجود در متن اصلی را با نشانه‌های دیگری مثل پرانتز جایگزین کنیم. در این موارد نیز آنچه به متن افزوده‌ایم از افزوده‌های خسرو شاکری و نیز از نوشته نویسندگان اسناد متمایز است. در ضمن هر جا نویسنده سند به طریقی (کشیدن خط زیر مطلب، درشت نویسی متن و...) تأکیدی بر بخشی از کلامش گذاشته است آن تأکید را حفظ کرده‌ایم، فقط در برخی موارد با علامت دیگری تأکید را رسانده‌ایم؛ در مورد نکته آخر توضیحی لازم است. برای مثال در چاپ حاضر نام آثار مکتوبی را که در متن ذکر شده‌اند (از قبیل کتاب، مقاله، روزنامه، مجله و...) با فونت ایتالیک نوشته‌ایم، بنابراین اگر احیاناً نویسنده با ایتالیک کردن متن خواسته است تأکیدی بر کلامش بگذارد، ما به جای ایتالیک کردن آن بخش را درشت نوشته‌ایم. عناوین سندها را هم کامل و حتی الامکان نعل به نعل آورده‌ایم، استثنای این مورد جایی است که عنوان اصلی سند با توضیحات اضافه آمده است یا اینکه عنوان سند در فهرست ابتدای جلد و خود سند متفاوت است. توضیح‌های اضافه را (برای نمونه نام روزنامه‌ای که سند نخستین بار در آن چاپ شده است یا نحوه دستیابی به سند و...) با فونت کوچک‌تر زیر عنوان اصلی یا در انتهای سند آورده‌ایم و عنوان اصلی سند را با عنوان مذکور در فهرست یکی

کرده‌ایم. سرانجام فهرست هر جلد را نیز با متن اصلی مطابقت داده و برای جلد‌هایی که فهرست نداشتند فهرستی تهیه کرده‌ایم.

در پایان لازم می‌دانیم از همهٔ دوستان و رفقای عزیزی که از ابتدای کار هریک به سهم و طریقی، و در دوره‌ای، جایی از کار را دست گرفتند نهایت تشکر را داشته باشیم.

ضمناً فایل پی.دی.اف. این جلد را در کانال تلگرامی «[راه](#)» در این آدرس قرار داده‌ایم: <https://t.me/rah19esf>

فایل جلد‌های دیگر نیز پس از ویرایش در همین کانال در دسترس خواهد بود.

نکته‌ای پیش از مطالعه جلد دوم

موضوع جلد‌های دوم و پنجم اسناد «تحلیل خط‌مشی سیاسی حزب توده ایران» است. گویا مطالب این دو جلد پیوسته‌اند. ترتیب مطالب این گونه است:

الف) «تحلیل خط‌مشی سیاسی حزب توده ایران: حزب و مسائل ملی» (شامل دو قسمت) که در جلد پنجم آمده است.

ب) «تحلیل خط‌مشی سیاسی حزب توده ایران: مسائل سازمانی» (شامل هفت قسمت) که در جلد دوم آمده است.

احتمالاً مطالب مربوط به «مسائل سازمانی» پیش از «حزب و مسائل ملی» به دست خسرو شاکری رسیده است و بنابراین ترتیب مباحث در این دو جلد برعکس شده است. در چاپ حاضر جلد‌ها را جابه‌جا نکرده‌ایم، اما بهتر است جلد پنجم پیش از جلد دوم مطالعه شود.

پیشگفتار

دوران کنونی از ایامی شمرده می‌شود که در آن هر جنبش انقلابی پس از اینکه دوره معینی از تکامل خود را پشت سر گذاشت و مسائل مشخصی را پیش کشید، به جمع‌بندی تجارب خود، تجاربی که در جریان عمل انقلابی توده‌ها و به‌وسیله آنها به دست آمده است، و استنتاج تئوریک از این تجارب و حل مسائل مبارزه می‌پردازد (و البته این کار به‌وسیله پیشروان و رهبران نهضت صورت می‌گیرد) و با انتقال نتایج به‌دست‌آمده به توده‌ها سطح شعور و آگاهی انقلابی آنها را به درجه جدیدی از تکامل ارتقا می‌بخشد و از جهات مختلف سازمانی، سیاسی، ایدئولوژیک و پسیکولوژیک برای مرحله بعدی مبارزه، برای روبه‌رو شدن با مسائل عملی-انقلابی جدید و حل آنها، آماده و مجهزشان می‌نماید.

لنین می‌نوشت:

هنگامی که مبارزه‌ای مداوم، سرسخت و باحرارت در جریان است، معمولاً پس از گذشت زمانی، چند نکته اساسی و مهم شروع به پیدایش می‌کند که نتیجه قطعی مبارزه منوط به حل آنهاست و در مقابل آنها همه و هرگونه حوادث گذرنده، خرد و ناچیز مبارزه همواره بیشتر و بیشتر تحت الشعاع قرار می‌گیرد. (یک گام به پیش، دو گام به پس، پیشگفتار، ص. ۱)

به عقیده ما در میان تمامی مسائلی که نهضت ما به‌طور کلی پس از شهریور ۲۰ و به‌ویژه در دوره اخیر به میان کشیده است مسئله حزب توده جای برجسته‌ای را اشغال می‌کند. زیرا این حزب بیش از هر جریان فکری-سیاسی دیگر در سرنوشت نهضت این دوره مؤثر بوده، بیش از هر جریان دیگری در نسل اخیر ایران نفوذ و تأثیر فکری داشته، و آن‌چنان رنگ خود را به جنبش (به خودبه‌خودی، به‌ویژه جنبش کارگری) ما داده و متقابلاً نیز رنگ آن را به خود گرفته است که اغلب این دو با هم اشتباه می‌شوند. به‌ویژه، خود این واقعیت که حزب مزبور زیر علم مارکسیسم به میدان آمده و نتایج اعمال و کردارش به حساب مارکسیسم گذاشته می‌شود بیشتر بر اهمیت موضوع می‌افزاید.

بنابراین درک ماهیت واقعی جریان توده‌ای نخستین گام در راه درک صحیح مارکسیسم و تمایز آن از انواع و اقسام ایدئولوژی‌های شبه‌مارکسیستی از یک طرف و درک اسلوب صحیح مبارزه در شرایط خاص ایران از طرف دیگر است. وانگهی صحبت تنها بر سر گذشته نیست، بلکه به آینده نیز مربوط می‌شود، زیرا جنبش انقلابی ایران در سال‌های آینده به احتمال قوی بار دیگر فرصت‌های مناسبی را برای توسعه خود و تحقق هدف‌های ملی خویش به دست خواهد آورد. بار دیگر مسئله نیروهایی که در صف ملت قرار دارند و نیروهای دشمن مطرح خواهد شد، بار دیگر مسئله رهبری نهضت و ایدئولوژی‌ها، خط‌مشی‌ها و سازمان‌هایی که می‌توانند به‌درستی این نقش رهبری را بازی کنند پیش خواهد آمد، و در آن صورت اگر تجزیه و تحلیل صحیحی از جریان کنونی به عمل نیامده باشد، چه‌بسا حوادث گذشته و نتایج نکتت‌بار آن بار دیگر به شکل جدیدی تکرار شود.

باید به آن قسمتی از کارگران و روشنفکران که هنوز نسبت به ضرورت طرح مسئله اظهار تردید می‌کنند، آن را به صلاح نهضت ما نمی‌دانند و ممکن است در نتیجه این بررسی انتقادی خود را اهانت‌زده احساس کنند گفت که شما حزب توده را فقط به‌وسیله چند سال تبلیغ و آژیتاسیون، تظاهرات خیابانی و قهرمانی‌ها و فداکاری‌های افراد پاک و باایمان آن می‌شناسید و به همه اینها نیز از پشت عینک‌های رنگی نگاه می‌کنید، «لیکن انتقاد تاریخی نمی‌تواند الی‌الابد^۱ در برابر این تعصبات سر تعظیم فرود آورد» (انگلس). جنبش انقلابی ما با به‌آزمایش گذاشتن نظریات، شعارها و خط‌مشی‌های حزب توده عملاً آن را مورد انتقاد قرار داده است و اکنون وقت آن رسیده است که، بر پایه و به دنبال این انتقاد عملی، جریان توده‌ای از لحاظ نظری نیز مورد انتقاد قرار گیرد.

مسئله حزب توده و تلاش برای حل آن از یک نظر چیز تازه‌ای نیست و دارای سابقه‌ای چندین‌ساله است. عناصر پیشرو محیط ما بارها کوشیده‌اند تا این

۱. در متن به اشتباه «الی‌الابد» آمده است.

عمده‌ترین مسئله نهضت انقلابی‌مان را حل کنند و اگرچه در این راه موفقیت‌هایی به دست می‌آوردند، ولی کوشش آنها درنهایت چنان‌که باید به نتیجه نمی‌رسید، زیرا آنها به‌جای یک بررسی انتقادی همه‌جانبه مسئله آن را به‌طور ساده کنار می‌گذاشتند، و حال آنکه ممکن نیست به یک جریان فکری که حتی مخالفین خودش را هم آلوده ساخته بود بدین طریق فائق آمد. برای همین بود که آنها هر بار مسئله حزب توده را حل می‌کردند و کنار می‌گذاشتند، و باز در نخستین قدم بعدی با آن روبه‌رو می‌شدند. لیکن ما کار را از جای دیگری آغاز کرده‌ایم، بدین ترتیب که قبل از هر چیز به منظور روشن شدن خودمان و به منظور درک حقیقت به مطالعه درباره موضوع مورد بحث پرداختیم، و لذا شناسایی ما از جریان توده‌ای، درعین حال که دنباله تلاش‌های قبلی در این راه بود، به‌نوبه خود یک پروژه طولانی واقعی را طی کرد. در جریان همین شناسایی و بررسی انتقادی بود که ما خود را یافتیم و به‌طور مشخص به تضادها و وجوه تمایز خود به‌عنوان یک جریان نوین با جریان توده‌ای پی بردیم و با آن از نظر فکری تصفیه حساب به عمل آوردیم.

این رساله و رسالات دیگر نتیجه این تلاش‌هاست و اگر موفق نشده باشد این وظیفه را چنان‌که باید به انجام برساند، به‌هر حال کوششی در این راه است و اگر افراد مستعدتری را برانگیزد که در این راه گام‌های بزرگ‌تری بردارند و نتایج بیشتر و بهتری به دست آورند، می‌توان گفت هدف و منظور نویسندگان تا حدود زیادی تأمین شده است.

چند تذکر:

۱. بررسی انتقادی ما از حزب توده شامل زمینه‌های مختلف تئوریک، سیاسی و سازمانی می‌باشد و کتاب حاضر حزب توده را فقط از جنبه تشکیلاتی مورد بحث قرار می‌دهد و از جنبه‌های دیگر به‌طور فرعی، و تا آن‌جا که به موضوع اصلی مربوط می‌شود، گفت‌وگو می‌کند.

۲. در اثر شرایط خاصی که خواننده به‌خوبی با آن آشناست ما نتوانستیم به تمام مدارک و اسناد لازم دسترسی پیدا کنیم و خود این امر متأسفانه از یک طرف

دامنه کار ما را محدود ساخته و از طرف دیگر تا اندازه‌ای از جنبه استنادی کتاب می‌کاهد، ولی به ارزش اصولی آن لطمه‌ای وارد نمی‌سازد.

۳. در این قسمت به‌خصوص سیر حزب در فاصله سال‌های ۲۳-۲۷ و مبارزات درونی آن در این دوره و افکار و نظریات طرفین این مبارزه بیش از قسمت‌های دیگر مورد بحث قرار گرفته است. علت آن نیز این است که بیشتر افراد به‌خصوص از وضعیت حزب در این دوره اطلاعات مبهم، مغلو و بسیار ناچیزی دارند، و حال آنکه اطلاع آنها از وضع حزب در دوران بعد از ۲۷ بیشتر است. از طرف دیگر ممکن نیست دوران اخیر را بدون شناسایی دوران قبلی به‌خوبی شناخت.

قسمت اول

مقدمات

الف) مختصری دربارهٔ فعالیت «۵۳ نفر» و کماکیف آن

برای روشن‌شدن مطالب بهتر است ابتدا دورنمایی از سیر جنبش انقلابی در ایران به دست بدهیم:

بیش از نیم قرن از عمر انقلاب ملی-دموکراتیک ایران می‌گذرد. جنبش انقلابی ما در این مدت سیر بغرنج و پُرپیچ و خمی را پیموده، فراز و نشیب بسیاری را پشت سر نهاده و همچون آتشی گاه مشتعل شده و گاه فروکش نموده است. این انقلاب دوران‌ها و مراحل مختلفی داشته که به وسیلهٔ مجموعه‌ای از شرایط ویژهٔ تاریخی (داخلی و خارجی) از یکدیگر متمایز می‌شوند، شرایطی که در عین حال تعیین‌کنندهٔ مشخصات جنبش انقلابی زمان خود می‌باشند. اگر آغاز این انقلاب را جنبش مشروطه بگیریم، دوران‌های مختلف آن به ترتیب زیر می‌باشد:

۱. دورهٔ اول (۱۹۰۶-۱۹۲۲): از نظر خارجی این دوره فاصلهٔ میان انقلاب بورژوا دموکراتیک ۱۹۰۵ و انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ و جنگ‌های انقلابی داخلی روسیه است. دورهٔ آغاز عصر نوین جنگ‌های جهانی امپریالیستی و انقلاب‌های پرولتاریایی است، دوره‌ای است که تکامل آرام و مسالمت‌آمیز سرمایه‌داری پایان می‌یابد و طوفان‌های بزرگ انقلابی آغاز می‌گردد.

از نظر داخلی نیز این دوره فاصلهٔ میان جنبش مشروطه و سلطهٔ دیکتاتوری است، دوره‌ای است که اجتماع نیمه‌مستعمراتی-نیمه‌فئودالی ایران، که از مدتی پیش در نتیجهٔ جنگ‌های استقلال‌طلبانه با بریتانیا و روسیهٔ امپریالیستی و جنبش انقلابی باب و تحریم تنباکو به تکان آمده و از خواب طولانی زمستانی قرون وسطایی بیدار شده بود، آخرین روزهای آرامش خود را به پایان می‌رساند و به عصر انقلابات ملی مستعمرات و نیمه‌مستعمرات، به عصر انقلاب ملی-دموکراتیک ایران، گام می‌نهد.

در حدود پانزده سال موج انقلابی بزرگ سراسر ایران را فراگرفت و جنبش‌های متعددی مانند جنبش مشروطه، جنگ‌های ملی با اشغالگران روسی-انگلیسی (ودر مواردی عثمانی)، جنبش اعتراضی بر ضد قرارداد ۱۹۱۹، قیام کلنل محمدتقی‌خان، قیام خیابانی، انقلاب گیلان، جنبش ضدکودتا به رهبری سلطان

تورج میرزا و لاهوتی در آذربایجان و جنبش‌های کوچک و پراکنده دیگر به وقوع پیوست. بزرگ‌ترین این جنبش‌ها همانا جنبش مشروطه بود که در یک مقیاس ملی گسترش یافت و تا آن‌جا که شرایط تاریخی اجازه می‌داد، توده‌های وسیعی را به حرکت درآورد و در جریان تکامل خود به صورت مبارزه مسلحانه خلق‌های ما علیه ارتجاع فئودالی و ستمگران امپریالیستی درآمد. سایر جنبش‌ها بیشتر جنبه محلی داشتند و هیچ‌گاه در یک مقیاس ملی گسترش نیافتند.

در طی همین دوران بود که طبقات انقلابی اجتماع ما سازمان‌های سیاسی طبقاتی ویژه خود و ارتش‌های مسلح انقلابی را به وجود آوردند و رهبران سیاسی و فرماندهان نظامی برجسته‌ای از خود بیرون دادند.

این دوره را درواقع باید نخستین موج بزرگ و قوس صعودی انقلاب شمرد. این دوره را چه از نظر کثرت، عمق و وسعت جنبش‌های آن و چه از نظر رهبران، احزاب و ارتش‌های انقلابی که در جریان مبارزه به وجود آمدند با هیچ‌یک از ادوار دیگر نمی‌توان مقایسه کرد. جنبش انقلابی این دوره که از یک طرف تحت تأثیر جنبش‌های قبلی ایران و از طرف دیگر به دنبال و تحت تأثیر انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و بعدها انقلاب اکتبر در گرفته بود به‌نوبه خود موج جدیدی از انقلابات ملی ضدامپریالیستی را در کشورهای آسیایی مانند ترکیه، هندوستان و غیره برانگیخت.

این جنبش در شرایطی به وجود آمد و جریان یافت که اقتصاد سرمایه‌داری در ایران بسیار ضعیف بود. به‌طورکلی ما فاقد صنایع جدید ماشینی بودیم و در نتیجه هنوز بورژوازی و پرولتاریای صنعتی بومی در ایران به وجود نیامده بود. روی همین اصل نیز تدارک ایدئولوژیکی که جنبش انقلابی بر مبنای آن آغاز می‌شد به علت عقب‌افتادگی بیش از حد اقتصادی، فرهنگی و سیاسی بورژوازی ایران بسیار ضعیف بود و به‌نوبه خود در جریان بعدی جنبش تأثیری عمیق داشت.

۲. دوره دوم (۱۹۲۲-۱۹۴۱): از نظر جهانی این دوره فاصله میان دو جنگ بین‌الملل اول و دوم، فاصله میان دو موج انقلابی بزرگ (انقلاب اکتبر و جنبش‌های انقلابی دیگر در اروپا و آسیا، پس از جنگ جهانی اول، و انقلاب چین و انقلابات اروپای شرقی و جنبش‌های انقلابی دیگر در آسیا و آفریقا، پس از جنگ جهانی

دوم) است. موج انقلابی بزرگی که پس از انقلاب اکتبر منطقه بزرگی از شرق و غرب را فرا گرفته بود در این دوره تدریجاً فرومی نشیند، انقلاب چین با کودتای چیانگ کایشک تحت فشار دوجانبه امپریالیسم و ارتجاع داخلی قرار گرفته و در نتیجه دچار یک عقب نشینی موقتی می گردد و در اروپا نیز انقلابات کارگری آلمان و مجارستان در هم شکسته می شود.

در آلمان، ایتالیا، ژاپن و پاره ای از کشورهای دیگر فاشیسم روی کار آمده و تدارک جنگ جدید را می بیند. امپریالیسم جهانی حلقه محاصره خود را به دور اتحاد شوروی، یگانه کشور سوسیالیستی جهان، تنگ تر می کند. در مجموع، این دوره دوره آرامش و فروکش موج انقلابی است.

از نظر داخلی نیز این دوره فاصله میان دو موج انقلابی بزرگ، فاصله میان شکست انقلاب گیان، سلطه دیکتاتوری و شهریور ۲۰ می باشد.

موج مداوم، پردامنه و سرشار از جزرومد جنبش انقلابی که مدت ها سراسر ایران را فراگرفته بود تدریجاً فروکش می کند و جای خود را به یک دوره طولانی آرامش، آرامشی که با ترور و اختناق و تسلط بی چون و چرای امپریالیسم و ارتجاع همراه است، می دهد و به دنبال پانزده سال شور و شوق، جنبش و مبارزه و تکان عظیمی که به توده ها داده شده بود بیست سال خفقان و سکوت فرامی رسد. پیروزی انگلستان در جنگ جهانی اول و تسلط آن بر کشورهای خاورمیانه، که قبلاً در قلمرو نفوذ دولت عثمانی قرار داشتند، به او امکان می دهد که موقعیت برجسته منحصر به فردی در این منطقه جهان به دست آورد و حلقه محاصره خود را به دور ایران، ایرانی که هنوز مقاومت می کرد و تسلیم نمی شد، تنگ تر نماید.

سرنگون شدن امپراتوری تزاری در روسیه، طرد نفوذ آن از کشورهای آسیایی من جمله ایران، سرگرم بودن حکومت شوروی به کارهای داخلی (جنگ با بقایای ضدانقلاب، ترمیم خرابی ها و غیره)، و این واقعیت که حکومت انقلابی جوان شوروی هنوز دارای تجربه کافی برای مقابله با امپریالیسم در زمینه سیاست خارجی نبود، همگی موجب آن می گردد که امپریالیسم انگلستان، با استفاده به موقع از مجموعه شرایط، طی چندین سال متمادی تنها امپریالیسم حاکم در ایران گردد.

تخفیف تضادهای امپریالیستی در مقیاس ملی، تسلط انحصاری امپریالیسم انگلستان و شکست و عقب‌نشینی جنبش انقلابی به تمرکز و تشکل و وحدت و هماهنگی نیروهای ضدانقلاب در ایران و کاهش تضادهای درونی آنها کمک مؤثری می‌کند. وضع جهانی نیز به‌نوبه خود این امر را تشدید می‌کند. سخن کوتاه، در مجموع، این دوره (با وجود پاره‌ای جنبش‌ها و مبارزات پراکنده) دوره آرامش و فروکش موج انقلابی در ایران است.

برجسته‌ترین رهبران جنگی-سیاسی توده‌ها که در جنبش‌های انقلابی دوره اول پا در میان داشتند و محصول سال‌ها مبارزه ملت ما بودند در جریان جنگ‌ها یا به دست ارتجاع [یا به دست] امپریالیسم از بین می‌روند. اینها گل‌های سرسبد انقلاب ایران یا به قول کسروی «سران توده» بودند.

باقی‌ماندگان نیز یا مأیوس می‌شوند و کناره می‌گیرند، یا خود را به دشمن می‌فروشند و با آنها کنار می‌آیند و یا در گوشه زندان‌ها و تبعیدگاه‌ها جان می‌سپارند.

سازمان‌های مجاهدین و ارتش‌های مسلح ملی (که نیروی ایلات میهن‌پرست مانند دشتستانی‌ها، تنگستانی‌ها، کازرونی‌ها، قشقایی‌ها و افراد ژاندارمری این دوره را نیز باید جزو آن به شمار آورد) خلع سلاح و تارومار می‌گردند. سازمان‌های سیاسی مترقی حزب دموکرات و کمونیست، احزاب بورژوازی ملی و طبقه کارگر و اتحادیه‌های صنفی و کارگری، در جریان مبارزات مداوم و پی‌درپی، در نتیجه ضعف داخلی و زیر ضربات خردکننده خارجی، تدریجاً رو به تلاشی و تحلیل می‌روند.

واضح است که تلاشی نهضت، سازمان‌ها و رهبران آنها به‌هیچ‌وجه به‌طور آنی و در یک نوبت صورت نگرفت، بلکه یک جریان کمابیش طولانی تاریخی را طی کرد تا بالاخره به دیکتاتوری سیاه بیست‌ساله منجر شد.

چندین سال از سلطه رژیم موناکوفاشیستی، یعنی دیکتاتوری ضدانقلابی مشترک امپریالیسم انگلستان و نیروهای نیمه‌فئودالی ایران، می‌گذشت که ارانی فعالیت خود را آغاز کرد. این خود یکی از خصوصیات جالب جنبش انقلابی ایران است که در آن تقریباً هیچ‌گونه ادامه‌کاری وجود نداشته و ندارد. دوران‌های انقلاب و ارتجاع، اوج و فروکش موج انقلابی، پیروزی و شکست، پیش‌روی و

عقب‌نشینی نهضت متناوباً تکرار می‌گردند، با این خصوصیت که هر دوره انقلابی به وسیله سال‌ها خفقان و ارتجاع از دوره دیگر جدا می‌شود و در هر دوره نهضت بار دیگر از نو آغاز می‌گردد، در شرایط جدید، با سازمان‌ها و رهبرانی دیگر. به طوری که در هر دوره انقلاب رهبران و احزابی را می‌بینیم که تقریباً در دوره دیگر از آنها اثری نیست. در این نیم‌قرنی که از انقلاب ایران می‌گذرد، ده‌ها حزب سیاسی و رهبر اجتماعی را می‌توان مشاهده کرد که هر یک مدتی در صحنه مبارزات سیاسی خودنمایی کرده و بعد جای خود را به دیگران دادند، بدون اینکه جانشینان آنها ادامه‌دهندگان واقعی کار اسلاف و پیشینیان خود باشند، بدون اینکه تجارب آنها را در اختیار داشته باشند، بدون اینکه عمیقاً فعالیت آنها را بررسی و تجزیه و تحلیل کرده و از نکات مثبت و منفی آنها باخبر باشند... در بیشتر کشورهای دیگر، در کنار ده‌ها سازمان فصلی، ناپایدار و بی‌ثبات اقلاً شما می‌توانید یکی دو سازمان سیاسی را مشاهده کنید که سال‌ها سابقه فعالیت دارند و با وجود همه جزرومدها و نوسانات اجتماعی و دگرگونی‌هایی که در وضع و موقعیت آنها به وجود آمده همچنان پابرجا مانده‌اند.

علت عینی این امر (یعنی فقدان خصوصیت ادامه‌کاری در جنبش انقلابی ایران)، که می‌توان گفت تا حدود زیادی مربوط به گذشته می‌شود و در زمان حاضر تقریباً وجود ندارد، ضعف بیش از حد اقتصاد ملی و فقدان یک بورژوازی و پرولتاریای صنعتی بومی نسبتاً متشکل و رشد یافته‌ای بوده است. و علت ذهنی آن، که هنوز نیز کمابیش با همان قوت موجود است، همانا این است که در این جا یک سازمان (یا سازمان‌های) محکم و استوار انقلابی، که به‌ویژه متشکل از رهبران ورزیده، باتجربه و آگاه، آشنا به کار پنهانی و شرایط محیط اجتماعی، و دارای پیوندی محکم و نزدیک با توده‌ها باشد، که بتوانند کار یکدیگر را دنبال کنند و جای یکدیگر را بگیرند، وجود نداشته و هنوز هم ندارد. بنابراین ریشه اصلی این فقدان خصوصیت ادامه‌کاری در نهضت را باید در فقدان خصوصیت ادامه‌کاری رهبران و سازمان‌های سیاسی-انقلابی جست‌وجو کرد.

این شمایی از وضع جنبش و محیط اجتماعی-سیاسی ایران مقارن با آن زمانی بود که ارانی فعالیت خود را آغاز کرد.

شرایط اقتصادی نیز هنوز تغییر چندانی نکرده بود، چه به‌ویژه این در دهه دوم دوران بیست‌ساله و آن هم از اواسط آن بود که اقتصاد بورژوازی در این جا رو به تکامل نهاد و، همراه آن، طبقات نوین اجتماعی ما، پرولتاریا و بورژوازی صنعتی بومی، رو به رشد نهاد.

به‌طورکلی شرایط تاریخی ایران را در اوان فعالیت «۵۳ نفر» می‌توان به ترتیب زیر خلاصه کرد:

۱. موج جنبش انقلابی به‌طورکلی و جنبش کارگری به‌طور خاص فرونشسته بود. اگرچه اخگر مبارزات انقلابی کوچک و پراکنده گاه‌گاه در این جا و آن جا در دل ظلمت اجتماعی روشن می‌شد، ولی هیچ‌گاه هیچ‌یک از آنها نتوانست به احیای مجدد دوره انقلابی و رونق انقلابی منجر گردد.

۲. امپریالیسم انگلستان، با استفاده از تسلط خود در خاورمیانه، در ایران نیز با استفاده از سرنگون‌شدن تزاریسم، سلطه انحصاری به دست آورده، توانسته بود جناح‌های هیئت حاکمه ایران را تحت رهبری خود و در قالب حکومت مونارکو-فاشیستی رضاشاه متشکل و متمرکز سازد. حکومت دیکتاتوری پایه‌های خود را محکم و استوار ساخته، بر اوضاع تسلط کامل داشت.

۳. چند سالی از متلاشی‌شدن احزاب سیاسی مترقی و بقایای سازمان‌های محلی حزب کمونیست می‌گذشت و آخرین دسته رهبران مقیم ایران (پیشه‌وری و رفقای او) به زندان افتاده بودند.

۴. تکامل اقتصاد سرمایه‌داری تازه می‌رفت که آغاز شود و بنابراین بورژوازی و پرولتاریای صنعتی بومی به مفهوم واقعی کلمه هنوز به وجود نیامده و در حال پیدایش بودند.

در این شرایط ارانی که پس از سال‌ها دوری از ایران به میهن خود بازگشته بود تدریجاً شروع به فعالیت کرد. آنچه درباره شخص ارانی باید گفته شود این است که فردی میهن‌پرست، دانشمند، مبارز و شجاع و در فعالیت‌های اجتماعی خود صادق و پیگیر بود، چنان‌که سرانجام جان خود را نیز در همین راه از دست داد. ولی، بااین‌همه، از یک طرف آشنایی عمیق و همه‌جانبه‌ای با

مارکسیسم نداشت و به‌خصوص درک وی از جنبه فلسفی مارکسیسم سطحی و بیشتر به ماتریالیسم قبل از مارکس نزدیک بود تا به ماتریالیسم دیالکتیکی، و از طرف دیگر تجربه وی در زمینه‌های سیاسی-تشکیلاتی نیز کم و به‌طور عمده محدود به همان مطالبی می‌شد که ضمن مطالعه کتاب به آنها برخورد کرده بود. البته با آن روح تحقیق و دقت علمی که در آثار وی مشاهده می‌کنیم، با آن صداقت و فروتنی و استعدادی که از خود نشان داد، اگر باقی می‌ماند مسلماً یکی از رهبران برجسته، اگر نگوئیم برجسته‌ترین رهبر، جنبش کارگری ایران می‌شد. ولی در هنگامی که فعالیت خود را آغاز کرد وضعیت همان‌طور بود که گفتیم.

بدون شک منظور اصلی ارانی از فعالیت خود این بود که قبل از هر چیز یک سازمان انقلابی کارگری را در این جا پایه‌گذاری کند و برای این مقصود نیز ناچار بود که به تربیت کادرهای انقلابی از میان روشنفکران و کارگران پیشرو بپردازد. و به همین جهت شروع به جلب افراد کرد. ولی نخستین و شاید بزرگ‌ترین اشتباه ارانی نیز در همین نخستین گام صورت گرفت. زیرا در انتخاب افراد دقت، روشن‌بینی و هشیاری لازم را به خرج نداد. صرف‌نظر از چند کارگر و روشنفکر بی‌چیز بیشتر افرادی که ارانی انتخاب کرد روشنفکرانی از طبقات ممتاز و بالای جامعه بودند، کسانی که از اعماق جامعه و از میان توده‌ها برنخاسته بودند، با دردها، محرومیت‌ها، تمایلات و خواسته‌های آنها از نزدیک آشنایی و تماس نداشتند و طبیعتاً ملهم از همان روح سادگی، فداکاری و بی‌نظری آنها در مبارزات اجتماعی نبودند. درک اکثر آنها از مسائل حیات اجتماعی نیز به‌هیچ‌وجه درکی عمیق و علمی نبود. برعکس، آنها نخستین اطلاعات و معلومات خود را در این زمینه پس از تماس با ارانی و ضمن شرکت در جلسات درسی وی گرفته بودند. بنابراین انگیزه اصلی شرکت آنها در فعالیت‌های اجتماعی نه شرایط اقتصادی و نه درک علمی از حیات اجتماعی بوده، بلکه نارضایی شدید از فشار بیش از حد و خردکننده دیکتاتوری بیست‌ساله بر روی تمام طبقات اجتماعی، از خودسری‌ها و ظلم و ستم مأمورین دولت و مجموعه اوضاع ناگوار آن دوران بوده است.^(۱) چنان‌که ارانی، ضمن دفاع خود در دادگاه، در همین مورد می‌گوید:

در آینده مردمی که در اوضاع اجتماعی این دوره سیاه مطالعه می‌کنند و از تاریخ درس می‌گیرند از خود می‌پرسند: چه اوضاع و احوالی در این مملکت موجود بود که عده‌ای از روشنفکران، دکتر، طبیب، قاضی، پسران بازرگانان متمول و مالکین درجه‌اول، از منافع طبقاتی خود دست برداشته و کمونیست (!!!) شده بودند. (نقل از مقدمه کتاب ۵۳ نفر، ص. ۴)

طبیعی است که ارانی در همان بدو کار نمی‌توانسته منظور اصلی خود را برای چنین افرادی بازگو کند، از طرفی دیگر آنها نیز با داشتن تمایلات و افکار دموکراتیک و به منظور عملی ساختن رفرم‌ها، اصلاحات اجتماعی و رفع تضییقات دستگاه پلیسی رضاخان به ارانی روی آورده و به جریان مزبور نیز به همین عنوان می‌نگریسته‌اند. تنها یکی دو نفر، کامبخش و بهرامی، که از همکاران اصلی ارانی بودند، منظور واقعی وی را می‌دانستند.

به هر حال فعالیت ارانی به طور کلی خصلت تعلیماتی و نظری داشت. سعی او قبل از هر چیز متوجه آشناساختن این افراد با علوم و مسائل اجتماعی و در نتیجه ارتقای سطح فکر آنها بوده است. منتها چون سیاست در این دوره یک قلمرو بی‌نهایت سخت و دشوار بود و شرایط موجود امکان هیچ‌گونه فعالیت عملی-سیاسی به مفهوم واقعی کلمه را نمی‌داد، این بود که فعالیت مزبور جنبه یک طرفه‌ای به خود گرفت و به همان قلمرو تنوریک محدود و، در نتیجه، عقیم و نازا گردید و افراد این گروه فرصت آن را نیافتند که مطالعات خود را در جریان عمل به کار بندند، صحت و سقم آن را تجربه و آزمایش کنند و نواقض را برطرف سازند. تنها فعالیت عملی این گروه، که باز از جهتی دارای جنبه نظری است، انتشار مجله دنیا بود.

نتیجه این شد که افراد اکثراً افرادی کتابی و دگماتیک بار آمدند که فاقد هرگونه تجربه عملی و از محیط زنده اجتماعی ما و مسائلی که برای آن طرح بود دور و بیگانه بودند. طبیعی است که بر پایه چنین فعالیت محدود و یک طرفه‌ای ممکن نبود روابط سازمانی محکم، جدی و استواری میان آنها به وجود آید. اگرچه در روابط آنها، در مجموع، نظم و انضباطی حکمفرما بود، ولی این روابط به هیچ‌وجه مبین خصلت یک سازمان انقلابی-سیاسی نبود و نمی‌توانست باشد.

به هر حال هنوز مدت کمی از فعالیت این گروه نمی گذشت که گرفتار هجوم پلیس رضاخانی شد و شالوده اش از هم پاشید. اکثر افراد «۵۳ نفر» هنوز مراحل مقدماتی فعالیت خود و به اصطلاح دوره آزمایشی را می گذرانیدند که روانه زندان شدند.

برای روشن شدن بیشتر مطلب لازم می دانیم قسمت هایی از کتاب معروف ۵۳ نفر بزرگ علوی را، تا آن جا که مستقیماً به موضوع مورد بحث ما مربوط است، در این جا نقل نماییم.

بزرگ علوی شرح مبسوطی در این باره داده، می نویسد:

در همان روزهای اول که ما از زندان خارج شدیم، هر جا کسی ما را می دید اولین سؤالی که از ما می کرد این بود که «راستی شما چه می خواستید بکنید؟» برخی دیگر می پرسیدند: «آیا شما کمونیست بودید؟». شکی نیست در اینکه چند نفر از ۵۳ نفر ایمان کامل داشتند که رهایی از فقر و مذلّت و فساد و خونریزی که سرتاسر جهان را فرا گرفته میسر نیست مگر اینکه اصول مارکسیسم در اقتصاد و در اجتماع معتبر شمرده شود و مورد استفاده قرار گیرد. (ص. ۱۷۰)

فقط چند نفر، آن هم ایمان داشتند، نه اینکه طرز تفکرشان این بود؛ یعنی بقیه حتی به این موضوع ایمان هم نداشتند.

این در مورد طرز تفکر افراد ۵۳ نفر بود. اما درباره شکل فعالیت و ماهیت سیاسی جریان آنها در دنباله مطلب این طور می گوید:

... بنابراین به فرض اینکه چند نفر پایبند به عقیده [و] مسلک کمونیستی بوده اند نهضتی که آنها به وجود آورده اند جنبه کاملاً ملی داشته و جوانانی که با به خطر انداختن جان خود و خانواده شان در این نهضت شرکت کردند همه روی این اصل جمع شده بودند که اصول زورگویی و استبداد رضاخان و دزدی و اختلاس و ارتشا و آدمکشی اطرافیان او، و مذلّت و بدبختی و بیماری و گرسنگی و بی ایمانی و انحطاط اخلاقی، اکثریت مردم ایران را رو به زوال می کشاند و با سرعتی که دنیا رو به جنگ

می‌رفت، ایرانیان فداکار و آزادی‌خواه مجبور بودند با ایجاد تشکیلاتی از این فلاکت ملی جلوگیری کنند.

اغلب جوانان ایران از این وضع ناراضی بودند، ولی فقط شمار کمی از آنها حاضر بودند جان خود را به خطر انداخته، در این مبارزه شرکت نمایند. کسانی که حاضر به فداکاری شدند یک اصل را مسلم می‌دانستند که اگر بخواهند در اوضاع ایران موفق به اصلاحاتی شوند، شرط اول تربیت خود آنهاست. از این جهت در پنهان دور هم جمع شدند و با مطالعه و بحث اقتصادی و اجتماعی آزادی‌خواهان دنیا و بحث در مسائل روزمره ایران می‌کوشیدند به کنه مطالب که در خلال سطور روزنامه‌های ایران خوانده می‌شد پی ببرند.

نهایت ۵۳ نفر را نمی‌توان تشکیلات نامید، زیرا تشکیلات آن در شرف ایجاد بود و هنوز نضجی نگرفته بود.

طرز کار آنها از نظر تشکیلاتی چنین بود که دو یا سه نفر هر هفته با هم جمع می‌شدند و راجع به قضایای روز با هم مذاکره و بحث می‌کردند، و اگر باز هم وقتی برای آنها زیادی می‌ماند، کتابی را مطالعه نموده و یا از زبان‌های خارجه به زبان فارسی ترجمه می‌کردند. هرکس موظف بود جوانان دیگری را که از ظلم و بیدادگری و فشار و اختناق زمامداران به تنگ بود و می‌کوشید علیه آنها مبارزه نماید جلب کند، و وقتی که از آنها اطمینان حاصل می‌شد، به جلسات سه‌نفری دعوت می‌شدند.

تنها فعالیتی که این دسته در عرض دو سال و اندی ابراز کردند انتشار مجلهٔ دنیا بود... هریک از اعضا - البته کلمهٔ عضو صحیح نیست، برای اینکه تشکیلات تازه در شرف ایجاد بود - موظف بود که ماهیانه مبلغ جزیی از حقوق و عواید خود را بابت حق عضویت بپردازد و از بعضی نیز مبلغی برای کمک به زندانیان سیاسی که در زندان قصر به سر می‌بردند گرفته می‌شد... (صص. ۱۷۰-۱۷۱)

... واقعاً در وهلهٔ اول ۵۳ نفر چه کرده بودند؟ و اگر حکومت رضاخان یک حکومت ریشه‌دار و پروپاقرصی بود، چه اهمیت داشت اگر چند صد نفر

جوان دو تا دو تا و سه تا سه تا هفته‌ای یک بار دور هم جمع می‌شدند و راجع به امور کشورشان مذاکراتی می‌کردند و از نواقصی که به نظر آنها می‌رسید ایراداتی می‌گرفتند و راه چاره‌ای می‌اندیشیدند. (ص. ۱۹۹)

اگر حزب کمونیستی در ایران وجود داشت، البته با حکومت رضاخان مخالف بود، ۵۳ نفر نیز مخالف بودند. بنابراین فقط مخالفت ۵۳ نفر با حکومت رضاخان دلیل بر کمونیست بودن آنها نبوده است. (ص. ۱۷۶)

بنابراین اگر زمامداران دوره سیاه نهضت ۵۳ نفر را یک نهضت کمونیستی قلمداد کرده‌اند، تنها این ادعای آنها به هیچ وجه دلیل نیست که واقعاً این نهضت جریان کمونیستی بوده است. (ص. ۱۷۵)

نتایجی که از این مطالب به دست می‌آید این است:

۱. فقط چند نفر از عده ۵۳ نفر کمونیست بوده‌اند. بقیه که اکثریت را تشکیل می‌دادند دارای افکار و تمایلات دموکراتیک و ملی بوده و برای ایجاد یک جریان، یک سازمان ملی-دموکراتیک، گرد ارانی و آن یکی دو کمونیست دیگر جمع شده بودند، و منظور و مقصود ارانی و نظریات و افکار او را نیز تا همین حدود و به همین کیفیت درک کرده و قبول داشته‌اند. یعنی منظور و هدف اجتماعی آنها در نهایت از چهارچوبه اصلاح اجتماع نیمه‌فئودالی و نیمه‌مستعمراتی ایران، از بین بردن سلطه دیکتاتوری و سایر عقب‌افتادگی‌های دیگر آن تجاوز نمی‌کرده است.

جریان فعالیت آنها پس از شهریور، جهان‌بینی آنها، مشی سیاسی‌شان و ماهیت حزب و تشکیلاتی که به وجود آوردند همه گواه بر این واقعیت بوده، آن را تأیید می‌کنند.

۲. چنین فعالیتی، که حداقل برای اکثریت شرکت‌کنندگان در آن جنبه ملی و دموکراتیک داشته است، دارای خصلت یک طرفه نظری بوده و به هیچ وجه با فعالیت عملی-سازمانی توأم نبوده است. به واسطه شرایط خاص آن دوره این افراد در هیچ گونه جنبش عملی و مبارزه انقلابی شرکت نداشتند و بنابراین فاقد هرگونه تجربه لازم در این زمینه بودند و نتوانستند همین مطالعات محدود و ناقص خود را در زمینه تئوری با محک عمل بیازمایند و نواقص، اشتباهات و

نکات تاریک آن را دریابند. در نتیجه این اطلاعات برای آنها صورت دگم‌های مرده و بی‌روح و فرمول‌های انتزاعی را به خود گرفته بود.

۳. تازه همین فعالیت نظری بیش از دو سال و اندی دوام نداشته، و دنباله آن با دستگیری آنها قطع می‌شود و محیط محدود و در بسته زندان باز هم بیشتر آنها را از زندگی اجتماعی و توده مردم دور می‌سازد.

برای اینکه صحت این نتیجه‌گیری‌ها روشن و مسلم گردد بهتر است توصیفی را که دستگاه رهبری از وضع خود در آغاز فعالیت حزب توده، پس از شهرپور ۲۰، به عمل آورده است در این جا ذکر کنیم:

... نه فقط توده حزبی بلکه دستگاه رهبری حزبی [هم]، که این همه مورد توقعات عریض و طویل «انتقادکنندگان» است، تجربه نداشت، و خود او در جریان فعالیت حزبی آموخته و مجرب شد (خواهیم دید که آموخته و مجرب شد یا نه) بهترین افراد امروزی در آغاز حتی از قواعد اداره یک حوزه بی‌خبر بودند. حزب ... فاقد رهبری کارکشته بود ... دانستن حقایقی که در کتب مندرج است گرچه بسیار لازم است، ولی کافی نیست که حزبی بتواند حوادث را در واقعیت بغرنج و درهم‌برهم آن به درستی درک کند ... دستگاه رهبری که هنوز می‌بایستی خود فن اداره حزب را بیاموزد نمی‌توانست اجراکننده نقشه‌های مرتب و منظم باشد. (تحلیلی از اوضاع حزب، نشریه هیئت اجراییه، منتشره در ۱۳۲۶، ص. ۲۰)

... این درست نیست که ممکن بود تمام کارها را حزبی که هنوز در آغاز پیدایشش لغت نقشه را هم نشنیده بود از روی نقشه انجام دهد. (همان کتاب، ص. ۴)

خواننده باید توجه داشته باشد که این مطالب از طرف دستگاه رهبری حزب در سال ۲۶، یعنی شش سال پس از آزادی ۵۳ نفر از زندان، نوشته شده است. و این تصویری است که هیئت اجراییه از رهبران حزبی، یعنی عمده افراد ۵۳ نفر در آغاز و مدتی پس از فعالیت سیاسی آنها، به ما می‌دهد. تمام اینها به نوبه خود باز هم مؤید استنتاجات قبلی ماست. در این جا قبل از آنکه ما بخواهیم انتقادی کرده باشیم، منظورمان بیان واقعیت و روشن ساختن جهات و جوانب

مسئله است. اگر شرایط دوره بیست‌ساله فلان طور بوده و اجازه هیچ‌گونه فعالیت عملی را بدان‌ها نمی‌داده، اگر که فعالیت آنها زود قطع شده و در نتیجه آنها نتوانسته‌اند سطح دانش اجتماعی خود را بالا ببرند و آن را با تجربه عملی توأم سازند، اگر چنان‌که در آغاز فعالیت سیاسی‌شان پس از شهریور اکثر آنها هنوز افرادی مبتدی و خام بودند، هیچ‌کدام اینها به‌خودی‌خود جای ایراد ندارد. زیرا استعداد رهبری یک چیز ذاتی و فطری نیست و انسان از شکم مادر رهبر به دنیا نمی‌آید. این استعداد اکتسابی است. در جریان عمل است که انسان می‌آموزد، تجربه می‌گیرد، سطح فکر خود را بالا می‌برد و به رموز کار آشنا می‌شود.

بنابراین عدم آمادگی اولیه چندان مهم نیست. مهم این است که انسان بتواند پایه‌های حوادث و نهضت جلو بیاورد، از توده‌ها عقب نیفتد، بتواند نواقص و عقب‌افتادگی‌های خود را درک کند و در عمل بر آنها غلبه نماید.

ولی ببینیم رهبرانی که در ابتدای شهریور ۲۰ حتی کلمه نقشه را هم نشنیده بودند و قواعد اداره یک حوزه را نمی‌دانستند، رهبرانی که شش سال پس از این تاریخ یعنی در سال ۲۶ به این واقعیت اعتراف می‌کنند، بعدها، سال‌ها بعد، پس از جنبش‌ها و حوادث بزرگی که در این کشور روی داد، چگونه خود را اصلاح کردند، چگونه بر عقب‌افتادگی‌های خود فائق آمدند. بهتر است این قسمت را از زبان خودشان بشنویم. قطعنامه پلنوم وسیع کمیته مرکزی (به تاریخ تیرماه ۱۳۶)، که با حضور پانزده تن از اعضای کمیته مرکزی و ۵۹ تن از کادرها تشکیل شده است، درباره علل ذهنی شکست نهضت در ۲۸ مرداد ۳۲ چنین می‌گوید:

رخنه تفکر خرده‌بورژوازی در رهبری که به‌صورت نوسانات چپ و راست در تاکتیک حزب و شیوه‌های غلط و غیراصولی و بوروکراتیک در اسلوب آن درآمده بود، اختلاف شدید [در] رهبری که موجب فلج رهبری می‌شود...، ضعف کیفی رهبری، یعنی سطح نازل تئوریک و ضعف کاراکتر انقلابی رهبری در مجموعه خود.

آری خواننده، پس از دوازده سال به این درجه تکامل یافته بودند!

ب) حزب توده در چه شرایطی به وجود آمد؟

در تاریخ سوم شهریور ۲۰ دامنۀ جنگ جهانی دوم که چند سالی از آغاز آن می‌گذشت بالاخره به ایران رسید. این حادثه و نتایجی که متعاقب آن به وجود آمد چیزی بود که نه رهبران حکومت بیست‌ساله و [نه] مخالفین آن هرگز فکرش را هم نمی‌کردند.

این جنگ جهانی از بسیاری جهات با جنگ جهانی اول متمایز بود، زیرا صرف‌نظر از خرابی‌ها و ویرانی‌هایی که هر دو آنها به بار آوردند، صرف‌نظر از انگیزه‌های اصلی و اولیۀ آنها که در هر دو صورت همان مطامع امپریالیستی و تمایلات جهان‌گشایی بود، و بالاخره صرف‌نظر از تکان بزرگی که به وجدان میلیون‌ها افراد بشر دادند و موج بزرگی از نهضت‌های انقلابی را خواه در مشرق و خواه در مغرب به دنبال داشتند، آن خصوصیت عمده‌ای که این دو جنگ جهانی را از هم متمایز می‌ساخت این بود که جنگ جهانی اول منحصرأ بین دو گروه کشورهای امپریالیستی و صرفأ به منظور تجدید تقسیم جهان بین آنها به وجود آمد و حال‌آنکه جنگ جهانی دوم صرف‌نظر از انگیزه‌های اولیۀ آن، که همان انگیزه‌های جنگ اول بود، در جریان تکامل بعدی خود به صورت جنگ بین کشور سوسیالیست شوروی و متفقین غربی او (امریکا، انگلیس و فرانسه) از یک طرف و آلمان فاشیستی، ژاپن و ایتالیا از طرف دیگر درآمد. سلطۀ فاشیسم و هجوم آن به کشورهای اروپا به صورتی درآمده و نتایجی به وجود آورده بود که حتی موجودیت و استقلال و آزادی کشورها و ملل بزرگی چون انگلیس و امریکا را مورد تهدید مستقیم قرار می‌داد. لذا آن کشورهای امپریالیستی که با آلمان هیتلری و متحدین آن می‌جنگیدند، صرف‌نظر از هدف‌های امپریالیستی که ذاتی رژیم اقتصادی سیاسی آنها بود، قبل از همه از آزادی و استقلال کشور خود و، بالمآل، تا حدودی نیز کشورهای دیگر دفاع می‌کردند. این وضع به‌اضافۀ قرارگرفتن اتحاد شوروی سوسیالیستی در جبهۀ متفقین غربی، که برای دفاع از پیروزی‌های انقلاب اکتبر و رهایی ملل اسیر از خطر بردگی فاشیسم می‌جنگید،

هدف عادلانه‌ای - تا آن‌جا که مربوط به جبهه متفقین بود - به جنگ می‌داد: جنگ علیه فاشیسم و بردگی فاشیستی، جنگ برای آزادی و استقلال.

این وجه جدید جنگ جهانی دوم نمی‌توانست در چگونگی نتایج و اثرات بزرگ آن در سرنوشت ملل بی‌تأثیر باشد. لذا برخلاف جنگ جهانی اول، ورود قشون متفقین به ایران - ایرانی که خطر فاشیسم از داخل و خارج آن را تهدید می‌کرد - با وجود همه تشبیهاتی که از طرف عناصر معین هیئت حاکمه به عمل آمد که جنبه هجوم و اشغال خارجی را به آن بدهند، به هیچ وجه چنین جنبه‌ای نداشت. در واقع به یک مفهوم این یک حادثه‌رهایی بخش بود، رایحه مفرح آزادی بود که به کویر خشک و سوزان ایران دیکتاتوری وزید، پتکی بود که دیوارهای زندان ایران را در هم کوبید و روزنه‌ای به هوای آزاد به رویش گشود.

از هر جهت سوم شهریور ۲۰ را باید نقطه تحولی در تاریخ ایران به شمار آورد. این حادثه، چه از نظر داخلی و چه از نظر خارجی، سیمای اجتماع ما را تا حدود زیادی دگرگون ساخت و تغییراتی در تمام زمینه‌ها به وجود آورد که مهم‌ترین آنها به قرار ذیل است:

۱. سقوط دیکتاتوری وحشت‌انگیز بیست‌ساله:

رژیم موناوکوفاشیستی رضاخان، با تمام قدرت افسانه‌ای خود، همچون بنایی پوشالی با نخستین ضربه از هم پاشید، ولی (و حرف اینجاست) پایه‌های اساسی آن باقی مانده و از بین نرفت. تمرکز و وحدتی که در ارگانیسم حکومتی و در میان جناح‌ها و عناصر مختلف هیئت حاکمه در یک دوره بیست‌ساله تدریجاً به وجود آمده و شکل گرفته بود، از بین رفت. یک تجزیه و بحران عمیق سراسر ارگانیسم حکومتی را فراگرفت و تضاد میان جناح‌های مختلف طبقات حاکمه و هیئت حاکمه، و میان آنها و مردم، تضادی که رژیم دیکتاتوری مانند سرپوش پولادینی روی آن قرار گرفته بود و از تظاهر آن جلوگیری می‌کرد، عمق و شدت یافت. حکومت دست‌وپای خودش را گم کرده بود، دچار سرگیجه شده بود، نه می‌توانست مانند سابق ادامه حیات دهد و نه هنوز توانسته بود خود را در شرایط جدید توجیه نماید. سراسر رژیم فنودال - سلطنتی ایران دستخوش بحران و زلزله

بود: بحران انحطاط. هدف اصلی هیئت حاکمه در این دوره تثبیت موقعیت خود، طرد نفوذ شوروی و سرکوبی نهضت بود.

۲. بیداری عمومی و فوران سریع جنبش انقلابی:

سقوط دیکتاتوری بیست‌ساله، ورود نیروهای متفکین و به‌ویژه ارتش سرخ به ایران، آزادی زندانیان سیاسی، پیدایش مطبوعات و دیگر سازمان‌های اجتماعی، آزادشدن نیروهای مرفی و طبقات انقلابی ایران از بند، و بالاخره تکانی که جنگ به وجدان توده‌ها داده بود، موجب اوج ناگهانی موج انقلابی در ایران و گرایش سریع و پرمایه مردم به جانب تشکل و مبارزات اجتماعی گردید.

زمینه‌های مادی این جنبش اجتماعی از مدتی قبل به تدریج در بطن همان رژیم دیکتاتوری فراهم شده و رو به تزاید بود. تکامل نیروهای مولده و رشد اقتصاد ملی که در فاصله دو جنگ جهانی صورت گرفته بود، و طی جنگ جهانی دوم نیز ادامه داشت، موجب پیدایش طبقات نوینی در صحنه اجتماع ایران گردید که عبارت بودند از پرولتاریا و بورژوازی صنعتی. خود این واقعیت نیز یکی از علل عمده رشد نهضت پس از شهریور بود.

سخن کوتاه، توده‌های مردم یعنی طبقات مرفی اجتماع ما نیز سراسر دچار بحران شده بودند: بحران انقلابی. آنها نیز دیگر نمی‌توانستند و نمی‌خواستند مانند سابق زندگی کنند، ولی راه و رسم زندگی جدید را نیز نمی‌شناختند و قادر نبودند خود را با تغییرات جدیدی که در زندگی شان به وجود آمده بود - تغییراتی که نه آن را پیش‌بینی می‌کردند و نه در ایجادش نقشی داشتند - مطابق نمایند. هدف آنها به‌طور کلی جلوگیری از تجدید دیکتاتوری، طرد امپریالیسم و ایجاد یک حکومت ملی بود.

۳. تشدید تضادهای امپریالیستی در کادر ملی:

امپریالیسم انگلستان در دوره بیست‌ساله - صرف نظر از اواخر آن - دارای سلطه مطلق و انحصاری در ایران بود. خود این امر از یک طرف وضع امپریالیسم انگلستان را در ایران استحکام می‌بخشید و به حفظ و توسعه مواضع آن کمک می‌کرد، و از طرف دیگر به تمرکز و وحدت جناح‌های مختلف هیئت حاکمه

به نفع جناح وابسته به انگلستان و به ثبات حکومت فئودال-سلطنتی یاری می‌نمود، و طبیعی است که این هر دو خود عامل بسیار مؤثری در فروکش نهضت انقلابی ایران بودند.

جنگ جهانی دوم و به‌ویژه ورود قوای متفقین به ایران این وضع را عوض کرد. زیرا تدریجاً پای امپریالیسم امریکا نیز به ایران باز شد و این امپریالیسم، با استفاده از موقعیت ممتازی که نسبت به تمام دیگر کشورهای سرمایه‌داری در نتیجه جنگ به دست آورده بود، توانست ریشه‌های نفوذ خود را در دستگاه‌های دولتی، اقتصاد و سیاست و فرهنگ کشور ما بدواند و با امپریالیسم انگلستان بنای رقابت جدی و مستقیم را بگذارد. این واقعیت موجب تشدید تضادهای امپریالیستی در کادر اجتماع ما می‌شد، جریان تجزیه درونی هیئت حاکمه و تقسیم‌بندی جدید آن را به جناح‌های متضاد، [و] جریان مبارزه میان این جناح‌ها را که هریک متمایل به یکی از دو دولت امپریالیستی بودند، تشدید می‌نمود و، در نتیجه، از یک طرف موجب بی‌ثباتی و تزلزل ارگانیسم حکومتی و از طرف دیگر رشد و توسعه جنبش انقلابی می‌گردید.

به طوری که دیده می‌شود، امپریالیسم انگلستان نیز دیگر نمی‌توانست مانند گذشته در ایران سلطه انحصاری و بلامنازع داشته باشد، ولی با تمام قوا می‌کوشید مواضع خود را حفظ کند، امریکا را پس بزند و مانع نفوذ اتحاد شوروی و به‌ثمر رسیدن جنبش انقلابی ایران گردد. امریکا نیز، ضمن کوشش برای قبضه کردن مواضع انگلستان، از نظر سد کردن نفوذ شوروی در ایران و در نهایت جلوگیری از رشد جنبش انقلابی، با انگلستان هماهنگ بود.

۴. افزایش تأثیر و نقش اتحاد شوروی در زندگی اجتماعی ایران:

از نتایج بزرگ دیگر جنگ دوم و حادثه شهرپور افزایش نقش اتحاد شوروی در زندگی اجتماعی ایران بود. وضع حکومت بیست‌ساله و اوضاع داخلی خود اتحاد شوروی در فاصله جنگ‌های داخلی و جنگ دوم به طریقی بود که تقریباً حکومت شوروی را از هر نوع تأثیر مطلوبی به نفع ملت ایران و جنبش انقلابی و نیز به نفع حکومت شوروی و جنبش جهانی در ایران بازمی‌داشت. حادثه شهرپور این وضع را تغییر داد. در نتیجه از یک طرف نقش تأثیر اتحاد شوروی در

جریانات اجتماعی ایران افزایش یافت و از طرف دیگر تضاد بین اتحاد شوروی (و بعدها جبهه سوسیالیسم) و کشورهای امپریالیستی (به ویژه دو امپریالیسم انگلیس و آمریکا) در ایران تشدید شد. این تضاد، به تدریج که جنگ پایان می یافت، هم زمان و موازی با تشدید تضاد میان این دو جبهه در مقیاس جهانی رشد و حدت می یافت.

اتحاد شوروی نیز نمی خواست و نمی توانست تنها تماشای حوادث ایران باشد و عمده هدفش این بود که تا حد امکان از تجدید دیکتاتوری و حکومت میلیتاریستی در ایران جلوگیری و به ایجاد یک ایران دموکراتیک و صلح دوست کمک نماید.

به طور خلاصه، مجموعه تضادهای داخلی و خارجی اجتماع ما عمق و شدت یافته، شرایط عینی-تاریخی لازم برای ایجاد یک تحول اساسی اجتماعی در کشور ما آماده شده بود.

وضع جهانی، یعنی شکست جبهه فاشیستی آلمان-ژاپن-ایتالیا و خارج شدن این سه کشور بزرگ امپریالیستی (اگرچه به طور موقت) از صحنه سیاست جهانی، پیروزی نیروهای دموکراسی و به ویژه اتحاد شوروی در جنگ، پیروزی جنبش انقلابی در اروپای شرقی و خاور دور، اوج [گیری] جنبش های ملی ضد امپریالیستی در سراسر مستعمرات و نیمه مستعمرات، تشدید تضاد میان دولت های امپریالیستی متفق (فرانسه-انگلستان-آمریکا) از یک طرف، و میان آنها با جبهه سوسیالیست و نهضت های انقلابی ملی از طرف دیگر، همه اینها، باز هم تضادهای پیش گفته داخلی و خارجی اجتماع ما را به نفع نهضت انقلابی داخلی و جهانی و به ضرر قوای ارتجاعی داخلی و خارجی بیشتر تشدید می کرد.

برای اینکه نظر خواننده را بیشتر به واقعیت امر جلب نماییم، بی مورد نمی دانیم که نظر افراد و جریانات مختلف را در این مورد نقل کنیم.

هیئت اجراییه موقت حزب توده ایران در نخستین نشریه خود به نام تحلیلی از اوضاع حزب (منتشره در سال ۲۶) در این باره می گوید:

جنگ بین‌الملل دوم اثرات بس قوی‌تری در ایران گذاشت. شکست فاشیسم و بالارفتن حیثیت سوسیالیسم، با بیشتر آشکارشدن ناتوانی دستگاه سرمایه‌داری جهانی و سیاست استعماری و جنبش وسیع ملت‌ها بر ضد فاشیسم و امپریالیسم، افراد توده‌کشور ما را به شدت تکان داد. در اثر رفتن رضاشاه، و درهم‌شکستن زنجیرهای استبداد بیست‌ساله او، ملت ما امکان وسیع‌تری یافت تا متشکل شود و در راه نجات خود و تأمین حقوق خویش قدم بردارد. (تحلیلی از اوضاع حزب، ص. ۶) و باز:

... تمام این عوامل نه‌فقط به پیدایش حزب بلکه به رشد سریع آن کمک کرد. پیروزمندی نهضت‌های چپ در جهان و گیحی و سراسیمگی نیروهای ارتجاعی در ایران که برای مقابله با نهضت‌های مترقی آماده و مجهز نبودند موجب شد که این رشد، بیش از اندازه عادی، سریع باشد. (همان کتاب، ص. ۷)

اوپریم در کتاب خود به نام چه باید کرد؟ که در سال ۲۵ منتشر گردید، می‌نویسد:

در حالت کنونی، اغلب امور کشور در یک حالت تغییر و تحول می‌باشد، یعنی در اثر جنگ که منجر به استعفای رضاخان شد یک ضربه شدیدی به پایه و ارکان مؤسسات استبدادی کشور وارد آمد، به نحوی که اغلب آنها هنوز در حالت تزلزل می‌باشند.

حالا که جنگ خاتمه پیدا کرده است، محافل داخلی و خارجی ارتجاع با تمام قوا سعی می‌کنند که این اوضاع متغیر کنونی را به نحوی تثبیت نمایند که همان رژیم استبدادی سابق با لباس قشنگ دموکراسی در مملکت حکمفرما شود، به این علت باید هرچه زودتر، قبل از تثبیت اوضاع کنونی، تمام آزادی‌خواهان و ستم‌دیدگان دور هم جمع شوند و یک جبهه متحدی علیه قوای ارتجاع تشکیل دهند. (چه باید کرد؟، ص. ۴)

آنچه در این جا مورد نظر ماست فقط قسمت اول پاراگراف مذکور است. دربارهٔ مطالب قسمت دوم آن، که ضمناً دارای نکات و پیشگویی جالبی است، بعداً صحبت خواهیم کرد.

خلیل ملکی در مجموعه مقالاتی تحت عنوان برخورد عقاید و آرا...، که گویا در سال‌های ۲۸-۲۹ منتشر شده است، می‌نویسد:

بعد از تغییرات شهریور تاریخی، و پس از برطرف شدن دیکتاتوری، آنچه که در دستور روز مسائل ایران قرار داشت لزوم یک تحول اجتماعی بود. حتی خیلی پیش از شروع دیکتاتوری، پیدایش اوضاع و احوال جدید لزوم یک رفرم جدی اجتماعی یا تحولی را ایجاب می‌کرد. پیدایش دیکتاتوری خود یکی از وسایل خفه کردن آن ضرورت اجتماعی بود. عملیات عمران و آبادی زمان دیکتاتوری، یعنی توسعهٔ صنعت با وسایل نسبتاً مدرن اعم از دولتی یا خصوصی، ساختن راه‌آهن، پیدایش طبقهٔ کارگر وسیع، خرابی وضع دهقانان، تمام اینها، در زمان دیکتاتوری، لزوم یک تحول اجتماعی را شدیدتر و ضروری‌تر کرده بود. (برخورد عقاید و آرا...، ص. ۳۳)

و باز در جای دیگر می‌نویسد:

... پس از شهریور، در مدت جنگ، افکار عمومی و حتی نیروهای متفقین دل خوشی از هیئت حاکمه نداشتند و هیئت حاکمهٔ فاسد نیروی اخلاقی خود را به‌خصوص در اوایل به‌کلی از دست داده و خود را باخته بود. مناسب‌ترین موقع برای ایجاد یک تحول اجتماعی متناسب با اوضاع ایران اواخر جنگ و اوان خاتمهٔ جنگ بود که هم سازمان حزبی به اندازهٔ کافی قوی شده بود، و اگر رهبری - همان‌طور که اشاره شد و بیشتر تشریح خواهد شد - مطابق احتیاجات ملت ایران رفتار می‌کرد، خیلی قوی‌تر و محکم‌تر نیز می‌شد، و هم هیئت حاکمه، آن طوری که بعدها قوای خود را جمع کرد، روحیهٔ خود را تجدید نکرده بود. (همان کتاب، ص. ۳۳)

این اظهارنظر واحد دربارهٔ شرایط بعد از شهریور ۲۰ از جانب افرادی که از یک طرف همگی آنها در جریان نهضت پس از شهریور دارای نقش کاملاً مؤثری

بوده، و از طرفی دیگر از جهت سیاسی اختلافات شدیدی با هم داشته‌اند، بسیار جالب توجه است (به‌ویژه اگر به خاطر بیاوریم که همه آنها این نظر را پس از سال ۲۵، یعنی زمانی که نهضت یک دوره معین را پشت سر گذاشته است، بیان داشته‌اند). گذشته از آثار مختلف، خواننده می‌تواند در این مورد گفتار و نوشته‌جات روزنامه‌ها و بلندگوهای هیئت حاکمه ایران و نیز محافل خارجی امپریالیستی را مطالعه کند. خشم و عصبانیت آنها از یادآوری حادثه شهرپور بی‌مورد نیست. آنها به حق حادثه شهرپور را از نظر منافع خود به نام یک «فاجعه» و «مصیبت» می‌نامند.

ج) حزب توده چگونه تشکیل یافت؟

موضوع دیگری که توجه به آن نهایت ضرورت [را] دارد چگونگی پیدایش حزب توده است. ما شرایط دوران بیست‌ساله، خصوصیات نسلی را که در این دوران به وجود آمده و پرورش یافته بود، و کمکیف فعالیت اجتماعی افراد ۵۳ نفر را بیان کردیم. همچنین نشان دادیم سقوط دیکتاتوری بیست‌ساله در ایران تحت تأثیر مستقیم جریانات بین‌المللی صورت گرفت. اگرچه رشد اقتصاد ملی و پیدایش طبقات نوین اجتماعی از یک طرف و گرایش دیکتاتوری رضاشاه به جانب فاشیسم، منفرد شدن بیش از حد او از مردم و به هم خوردن توازن سیاست خارجی این حکومت از طرف دیگر مجموعه تضادهای داخلی و خارجی اجتماع ما را نیز تندوتیز نموده، شرایط اولیه چنین تحولی را تدریجاً فراهم ساخته و می‌ساخت، و بنابراین تأثیر حوادث خارجی نیز تنها بر مبنا و به اعتبار شرایط داخلی خود اجتماع ما صورت گرفته بود، مع‌هذا عوامل داخلی هنوز به آن درجه‌ای نرسیده بود که به‌تنهایی قادر به دگرگون ساختن وضع باشد و در نتیجه جریانات خارجی در این دگرگونی، در شرایط خاص آن دوره، تأثیر قطعی و بزرگی داشت.

مقصود این است که سقوط دیکتاتوری، پاره‌شدن زنجیرهای اسارت از دست‌وپای مردم، آزادی زندانیان سیاسی و مخالفین رژیم سابق، پیدایش احزاب و غیره همگی به‌منزله تحفه ارمانی بود که به‌طور عمده جریانات بین‌المللی برای ملت ما آورده بود. تمامی اینها، به‌ویژه پیدایش احزاب سیاسی، بیش از آنکه محصول مبارزات و جنبش قبلی خلق و نتیجه تکامل این جنبش و مبارزه باشد، نتیجه جریانات مساعد بین‌المللی بود.

خود این واقعیت رنگ خود را بر تمام حوادث بعدی زد. اولین و بزرگ‌ترین نتیجه‌اش تقویت باز هم بیشتر روحیه و طرز تفکری بود که طی یک تاریخ چندهزارساله در اقشار و طبقات مختلف اجتماعی ایران ریشه گرفته و تدریجاً به‌صورت یک روحیه خاص ملی درآمده بود. این روحیه و طرز تفکر همان اتکا به شرایط خارجی و نقش تعیین‌کننده و مطلق قائل شدن برای آن بود.

این جریان بیش از توده مردم در رهبران مؤثر افتاده بود و کار به جایی کشید که رفته‌رفته صورت یک «تئوری علمی» را در نزد آنها به خود گرفت و مقیاس

و مترأزی گردید که تمام حوادث داخلی کشور ما و صعود و نزول‌های جنبش انقلابی با آن سنجیده و اندازه‌گیری شد. ما این مسئله را بعداً به‌طور مشروح مورد بحث قرار خواهیم داد.

نتیجه بزرگ دیگر آن پیدایش احزاب مختلف، به‌ویژه حزب توده، بدون تدارک و آمادگی قبلی و به‌اصطلاح «از بالا» بود. این سازمان‌ها بدون طی مراحل کمی لازم، و بدون تهیه مقدمات ضروری و اولیه، خود را به‌عنوان حزب اعلام داشتند و به منظور در دست گرفتن رهبری جنبش مردم وارد صحنه طوفانی مبارزه شدند.^(۷)

ممکن است سؤال شود: مگر حزب توده محصول فعالیت و مبارزه عناصر مترقی در دوره بیست‌ساله نبود؟ مگر دنباله فعالیت ارانی و جریان ارانی نبود؟ چرا، در واقع از جهتی (آن هم نه از جمیع جهات، زیرا اصولاً راهی که افراد ۵۳ نفر پس از شهریور پیمودند همان راهی نبود که ارانی تصمیم داشت آن را بگشاید) حزب توده محصول و دنباله فعالیت قبلی ارانی و رفقای او بود. ولی بهتر است ماهیت این فعالیت روشن شود. همان‌طور که قبلاً گفتیم، این فعالیت یک فعالیت محدود و بسیار محدود بود که در قالب چند محفل کوچک صورت می‌گرفت. این محافل نیز از این جهت که صرفاً در زمینه نظری کار می‌کردند و تقریباً فعالیت عملی نداشتند، لذا با توده مردم دارای پیوندی نبودند و در واقع به‌صورت سبک درآمد بودند. تازه عمر این چند محفل درسی چقدر دوام کرد؟ آیا پس از دو سال و اندی تلاشی نشد؟ بنابراین تا شهریور ۲۰ و تأسیس حزب توده، از این چند محفل به‌جز افرادی زندانی چه اثری در این اجتماع مانده بود؟ در حقیقت این خود وجه تمایز بزرگی بین احزاب دوره اول انقلاب و دوره سوم بود. احزاب دوره اول انقلاب ایران (۱۹۰۶-۱۹۲۲)، دوره‌ای که با انقلاب مشروطه شروع و به کودتای ۱۲۹۹ و شکست انقلاب گیلان ختم می‌شود، دوره‌ای که سرشار از ده‌ها جنبش و قیام خلق ما علیه امپریالیسم-فئودالیسم است، دوره‌ای که نخستین و بزرگ‌ترین قوس صعودی انقلاب ایران است، از لحاظ غنای حوادث، ارتش‌ها، احزاب و رهبران انقلابی با هیچ‌یک از ادوار دیگر قابل قیاس نیست. آری، احزاب این دوره تنها در جریان جنبش‌های انقلابی و مبارزات خونین توده‌ها به وجود آمدند. آنها محصول طبیعی تکامل جنبش انقلابی ایران،

محصول تشکل و بیداری طبقات انقلابی خلق‌های ما در جریان این جنبش بوده‌اند. سیر پیدایش و تکامل آنها سیر تکامل دسته‌جات و محافل پراکنده به سازمان‌های انقلابی محلی و بعدها به احزاب سیاسی در مقیاس ملی بود.

برای نمونه خواننده می‌تواند جریان دو حزب «عدالت» و «انقلابیون» را، که بعدها به احزاب کمونیست و دموکرات تبدیل شدند، مورد توجه قرار دهد.

این احزاب به‌طور عمده از میان عناصر انقلابی و به دست رهبرانی به وجود آمده بودند که بزرگ‌ترین مکتب جنگی-انقلابی سراسر تاریخ ایران را دیده بودند. این سازمان‌های سیاسی به‌اضافه سازمان‌های جنگی (ارتش‌های مجاهدین) به‌مثابه سلاح مبارزه توده‌ها بر ضد ارتجاع و امپریالیسم بودند.

اگر با وجود عقب‌افتادگی اقتصادی-سیاسی-فرهنگی ایران در آن دوره، با وجود فقدان طبقات پرولتاریا و بورژوازی صنعتی و، بالاخره، با وجود شرایط نامساعد جهانی در آن دوره، و سلطه امپریالیسم در مقیاس جهانی، بیداری، برش انقلابی، قابلیت مانور و تحرک و بالاخره استحکام و شایستگی این احزاب رهبری توده‌ها نسبت به احزاب دوره بعد از شهریور -یعنی دوره سوم انقلاب ایران که درحقیقت دومین قوس صعودی انقلاب بود- از هر جهت بیشتر است، علت عمده این امر را در همین واقعیت باید جست‌وجو کرد.

این موضوع منحصر به ایران نیست. برای نمونه کافی است حزب کمونیست روسیه و جریان پیدایش و تکامل آن را از صورت محافل مارکسیستی تا درجه یک حزب کارگری سراسری در روسیه در نظر آوریم. کافی است جریان پیدایش دو حزب کوئومین تانگ و کمونیست چین را مورد توجه قرار دهیم. هر حزب اصیل واقعی که محصول طبیعی تکامل جنبش انقلابی کشور خود و طبقه مربوطه باشد، ناچار چنین مراحل را پیموده و می‌پیماید.

کسروی که وجه تمایز احزاب این دوره را نیک دریافته است در کتاب خود موسوم به در راه سیاست این‌طور می‌نویسد:

... در آغاز مشروطه در ایران (به‌ویژه در آذربایجان) دسته مجاهدان پدید آمد که با حزب سوسیال‌دموکرات ایران در قفقاز و به میانجی‌گری او با

حزب سوسیال‌دموکرات روس‌ها همبستگی می‌داشت و خود دسته‌ای بسامان و نیکی می‌بود و در جنگ‌هایی که با دربار پیش می‌آمد کار بزرگی را به انجام رسانید. پس از آن حزب دموکرات پدید آمد که بنیادگزاران آن کسان نیکی نمی‌بودند (منظور تقی‌زاده و امثالهم است) و خواست نیکی نمی‌داشته‌اند، ولی خود حزب تا چند سال از آغاز پیدایشش بسیار نیک می‌بود. آن نیز در پیشامد بازگشت محمدعلی میرزا و اولتیماتوم روس شایندگی بسیار از خود نشان داد. از این دو دسته که بگذریم دیگر حزب‌ها مایهٔ رسوایی بود. (صص. ۱۰-۱۱)

بزرگ علوی نیز در کتاب ۵۳ نفر حقایقی را بیان داشته و من جمله دربارهٔ اینکه اگر دستگاه دیکتاتوری بیست‌ساله با دست خود مردم ایران پاشیده می‌شد و اگر چنان‌که از قبل یک سازمان سیاسی وجود داشت که می‌توانست رهبری نهضت را پس از شهریور در دست گیرد، وضع غیر از این و بهتر از این بود، چنین می‌گوید:

... مقصود من این است که حکومت رضاخان را فقط قضایای خارجی از پا درنیآورد. حکومت رضاخان محکوم به زوال بود، برای اینکه پشتیبانی نداشت و اگر این تکان از خارج نمی‌آمد، دیر یا زود از داخل ایران اساس ستمگری و قلدری برچیده می‌شد و البته این وضعیت به نفع ملت ایران بود، ولی بدبختانه متفقین چون منافع حیاتی خود را در خطر می‌دیدند، عجله داشتند و نمی‌توانستند منافع حیاتی ملت ایران را در مدنظر قرار دهند. آنها نمی‌توانستند صبر کنند تا اینکه ملت ایران خود تکانی خورَد و از شر حکومت سیاه‌رهایی یابد. (همان کتاب، ص. ۲۰۴)

و باز در دنبالهٔ مطلب می‌گوید:

... ولی بدبختانه در آن اوان، ملت ایران هیچ‌گونه تشکیلات واحدی نداشت که بتواند جانشین حکومت سیاه‌رضاخان گردد و متفقین برای آنکه امور جنگی آنها مختل نگردد، خواهی‌خواهی با اعمال حکومت رضاخان ساختند. اگر در آن روزهای شهریور تشکیلاتی در ایران وجود داشت و آزادی‌خواهان ایران جبههٔ واحدی داشتند، بدون شک ملت

ایران می‌توانست خود زمام امور را در دست گرفته و در شاهراه ترقی و تکامل سیر کند. (همان کتاب، ص. ۲۰۴)

آری، تمام این شرایط: اوضاع و احوال دوران بیست‌ساله، دوران اختناق و سکوت، دوره فروکش نهضت انقلابی، دوره سلطه مطلق ارتجاع و امپریالیسم؛ خصوصیات نسلی که در چنین محیطی پرورش یافته بود: نسل بی‌تجربه و چشم‌وگوش‌بسته، نسل وحشت‌زده، نسلی که هیچ‌گونه جنبش و مبارزه سیاسی را ندیده بود؛ خصوصیات رهبران، خواه از نظر موقعیت طبقاتی و سوابق و چگونگی فعالیت اجتماعی‌شان: فرزندان تجار متمول و مالکین درجه اول که اساساً و حداکثر دارای تمایلات ملی و دموکراتیک بوده و تنها یک دوره کوتاه کار نظری را طی کرده بودند؛ و بالاخره، جریان حادثه شهریور و چگونگی سقوط حکومت دیکتاتوری و تشکیل احزاب (ازجمله حزب توده)؛ آری، تمامی این شرایط به‌اضافه مطالبی که بعداً خواهد آمد به ما نشان می‌دهد که چرا احزاب پس از شهریور کم‌عمق و بی‌مایه بودند؛ چرا رهبران حزب توده ناخداایانی بودند که فقط در شرایط مساعد و آب‌وهوای آرام (که هرکس از عهده این کار برمی‌آید) می‌توانستند کشتی‌رانی کنند؛ نشان می‌دهد که چگونه حزب و به‌ویژه دستگاه رهبری درنهایت تبدیل به شاخص و فشارسنجی شده بود که تغییرات سیاست خارجی و در درجه اول موقعیت امپریالیسم را در جهان و به‌خصوص در ایران منعکس می‌ساخت و با پیشرفت و عقب‌نشینی آن بالا و پایین می‌رفت، و در مواقع طوفانی و شرایط بغرنج طوری عقربه این قطب‌نما روی صفحه نوسان می‌کرد و به چپ و راست می‌رفت که قدرت جهت‌یابی خود را از دست می‌داد و تبدیل به دستگاه غیرقابل استفاده‌ای می‌گردید.

(د) خصوصیت و نقش اولیه حزب توده

اگر به منشأ طبقاتی و طرز تفکر مؤسسين اولیه و رهبران حزب توده ایران بنگریم، می بینیم که اکثریت قریب به اتفاق آنان (حتی اگر از افرادی مانند سلیمان محسن اسکندری، مصطفی فاتح و شاهزاده عباس اسکندری و نظایر ایشان صرف نظر کنیم) از طبقه فئودال ها و ملاکان بزرگ و قشر بالای خرده بورژوازی برخاسته و عمیقاً در تحت تأثیر ایدئولوژی خرده بورژوازی قرار داشته اند (توضیح آنکه اکثریت آنان حتی کوچک ترین اطلاعی از مارکسیسم نداشتند و کم و کیف مطالعات به اصطلاح مارکسیستی بقیه نیز آن چنان نبود که بتوان گفت ایشان حتی واجد حداقل فهم مارکسیستی بودند). و بنابراین دو خصیصه دستگاه رهبری حزب در مجموع بیانگر منافع خرده بورژوازی (آن هم قشر بالای آن) می توانست باشد و بود. و حزبی که در تحت رهبری چنین دستگاهی - آن هم به صورتی که قبلاً دیدیم - تشکیل می یافت حداکثر فقط می توانست یک حزب دموکراتیک خرده بورژوایی باشد. تردیدی نیست که ماهیت خرده بورژوایی دستگاه رهبری حزب توده ایران و بنابراین ماهیت خرده بورژوایی خود این حزب (اعم از اینکه رهبران حزبی به آن آگاهی داشتند یا نداشتند) امری بود که در آن هنگام، یعنی هنگام تأسیس حزب، خارج از اراده رهبران آن (خواه به طور فردی، خواه به طور جمعی) قرار داشت، زیرا ماهیت طبقاتی و نحوه تفکر خود آنان در آن زمان چیزی نبود که آنان به میل و اراده خود و به طور آگاهانه انتخاب و معین کرده باشند.

بنابراین حزب توده ایران از همان هنگام پیدایش خود یک حزب خرده بورژوایی بود و دستگاه رهبری آن نیز روی هم رفته، در اوایل، آن را به همین عنوان - به عنوان یک حزب دموکراتیک - تلقی و اعلام می کرد، نه آن را یک حزب طبقه کارگری می دانست و نه چنین تظاهری می کرد.

استقبال بی سابقه افشار مختلف اجتماعی - خواه کارگران و خواه عناصر مختلف خرده بورژوایی - نیز از این حزب امری غیر ارادی و خود به خودی بود. زیرا با توجه به خامی و بی تجربگی آنها و عدم آمادگی و تجهیز قبلی نهضت طبیعتاً آنها برای آغاز مبارزه، به ابتدایی ترین وسیله، به نخستین وسیله ای که بیش از همه در دسترسشان است، متوسل می شدند و حال سپاه نامنظم و انبوهی را داشتند

که با سنگ و چماق به مقابله با دشمنی از هر جهت مجهز برود. و این واقعیتی است که حزب توده ابتدایی‌ترین، ساده‌ترین و در دسترس‌ترین وسیله‌ای بود که مردم می‌توانستند نبرد را با آن و به وسیله آن آغاز کنند. استفاده از این وسیله در آغاز امری طبیعی و مشروع بود و حتی تا حدودی به توده‌ها کمک می‌کرد، ولی نمی‌توانست همیشه ادامه یابد. لازم بود که در جریان نبرد، این سلاح ابتدایی و مقدماتی جای خود را به سلاح نوین و کامل‌تری بدهد که قادر به جواب‌گویی احتیاجات ارتش جنگجو باشد، و اگر چنین تجدید سلاحی به موقع و به درستی صورت نگیرد، همان افزاری که در آغاز وسیله پیشرفت کار بود، بعدها وبال گردن و مزاحم و مانع پیشرفت کار می‌شود، و این درست وضع حزب توده بود.

رابطه حزب توده ایران را با جنبش کارگری نیز بر همین زمینه باید مورد مطالعه قرار داد. از یک سو بسط و توسعه جنبش خودبه‌خودی طبقه کارگر (به‌ویژه بعد از سال ۱۳۲۳ و بالاخص پس از تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان)، و کشانده شدن توده‌های وسیعی از کارگران به مبارزات اقتصادی و سیاسی، زمینه عینی لازم برای شکل طبقه کارگر را در حزب سیاسی مستقل خود - یعنی حزب طبقه کارگر - فراهم می‌آورد، و از سوی دیگر به علت فقدان عنصر ذهنی لازمی که بتواند پاسخ‌گوی این تقاضای عینی باشد، توده‌های کارگر جبراً به حزب خرده‌بورژوازی توده ایران می‌گرویدند. و نتیجه این امر آن شد که جنبش کارگری نه تنها از رهبری ایدئولوژیک و سیاسی حزب طبقه کارگر محروم ماند، بلکه در تحت رهبری مستقیم و متشکل خرده‌بورژوازی قرار گرفت. بدین ترتیب، تضاد دوگانه‌ای که طبقه کارگر با آن مواجه بود (از یک سو تضاد داخلی، یعنی تضاد میان فراهم آمدن جنبش خودبه‌خودی طبقه کارگر، به عنوان عنصر عینی، و فقدان دسته پشاهنگ مارکسیست-لنینیست، به عنوان عنصر ذهنی، و از سوی دیگر تضاد خارجی، یعنی تضاد میان پرولتاریا و خرده‌بورژوازی)، در شرایط آن روز، ولو به طور موقت، به نفع خرده‌بورژوازی حل شد، بدین معنی که طبقه کارگر به علت آنکه نتوانست (و در آن شرایط نمی‌توانست) تضاد داخلی خود را به طرزی مطلوب و منطبق با منافع سیاسی طبقاتی خودش حل کند، بنابراین نتوانست (و نمی‌توانست) تضاد میان خودش و خرده‌بورژوازی را به نفع خود حل کند. اما،

درعین حال، این تضاد دوگانه نیز نمی‌توانست به‌طور مطلق لاینحل و در حال تعلیق باقی بماند و لزوماً راه‌حلی را می‌طلبید و این راه‌حل نیز (در آن شرایط) فقط آن می‌توانست باشد که طبقه کارگر، با پیوستن به حزب توده ایران، در تحت رهبری سیاسی و ایدئولوژیک خرده‌بورژوازی قرار گیرد.

بدین ترتیب حزب توده ایران به‌صورت تجسم رهبری ایدئولوژیک و سیاسی خرده‌بورژوازی (آن هم چنان‌که گفته شد، قشر بالای آن) بر طبقه کارگر درآمد. ولی این نحوه حل تضاد خود درعین حال نطفه تشدید تضاد میان پرولتاریا و خرده‌بورژوازی را در بر داشت و مبارزات داخلی که طی مدت نسبتاً قابل‌توجهی در داخل حزب میان عناصر انتقادی و دستگاه رهبری جریان یافت، و حتی به تعارض نیز انجامید، معرف تشدید همین تضاد بود.

و خواهیم دید که به همان نسبتی که، در نتیجه تکامل جنبش، تضاد مزبور شدت می‌یافت و ضرورت حل انقلابی آن - یعنی حل آن به سود پرولتاریا (و بنابراین به سود تکامل نهضت) - بیشتر می‌گشت، دستگاه رهبری مقاومت و سرسختی بیشتری در حفظ وضع موجود - یعنی «راه‌حل» قبلی - از خود نشان می‌داد و در نتیجه بیشتر از تکامل نهضت عقب می‌ماند و به منجلاب اپورتونیزم فرومی‌رفت، و حزب را نیز با خود به عمق این منجلاب می‌کشید.

[قسمت دوم]

بحث دربارهٔ حزب

ماهیت طبقاتی و ترکیب اجتماعی حزب توده

برای اینکه ماهیت حزب توده یعنی کیفیت سازمانی و محتوای طبقاتی آن را دقیقاً بررسی نماییم و نیز برای اینکه این جریان را از ابتدای تشکیل حزب تا مرحله کنونی آن دنبال کنیم، ناچار به طرح یک رشته مسائل اصولی در این جا هستیم. مسائلی که درواقع الفبای اصول اجتماعی را تشکیل می‌دهند و شاید ذکر و تکرار آنها در وهله اول به نظر خواننده غیرلازم باشد، ولی به عقیده ما هر نوع طفره رفتن از طرح اساسی مسئله و حل ریشه‌ای آن، به هر بهانه‌ای که می‌خواهد باشد، خواه به بهانه بیهوده‌بودن، تکرار حقایق اولیه و مورد قبول عام و یا بهانه دیگر، درواقع یک روش نادرست و بی نتیجه است. لذا ما بر طبق روش خاص خود مقدمتاً به بحث درباره اصول می‌پردازیم و نکات عمده بحث ما در این قسمت عبارت خواهد بود از طبقات اجتماعی، اهمیت یک حزب مارکسیستی در شرایط خاص ایران، مشخصات حزب مارکسیستی، شرایط خاص تاریخی ایران و مسئله تشکیل یک حزب مارکسیستی، مقایسه‌ای میان تئوری مارکسیستی و تئوری توده‌ای حزب، تجربه نهضت جهانی و ملی درباره احزاب دوگانه و ماهیت واقعی حزب توده.

الف) طبقات اجتماعی از نظر مارکسیسم و از نظر تئورسین های توده‌ای

طبقه اسم عام است و به دسته بزرگی از افراد انسانی اطلاق می‌شود که در یک سیستم معین تولید اجتماعی، در یک مناسبات تولیدی معین، مقام و موقعیت واحدی را دارا هستند. بدین ترتیب که رابطه آنها با وسایل تولید، نقشی که در تولید اجتماعی و در تقسیم اجتماعی کار به عهده دارند، و بالاخره چگونگی و مقدار سهمی که از محصولات تولیدی می‌برند، در اساس یکسان است.

مثلاً طبقه سرمایه‌دار شامل افرادی است که:

۱. مالک وسایل تولید هستند.
 ۲. فرماندهی و اداره تولید با آنهاست.
 ۳. مقدار عمده محصولات تولیدشده را به‌صورت سود (ارزش اضافی) به خود اختصاص می‌دهند.
- یا طبقه پرولتاریا:

۱. فاقد وسایل تولید (خواه کوچک، خواه بزرگ) است.
 ۲. در کار تولیدی شرکت می‌کند.
 ۳. مقدار ناچیزی از محصولات تولیدشده را به‌صورت مزد دریافت می‌دارد.
- طبقات اجتماعی ثابت و جاویدان نیستند، بلکه مانند هر پدیده دیگر به وجود آمده، تکامل می‌یابند و از بین می‌روند. پیدایش، رشد و نابودی طبقات اجتماعی، قبل از همه، معلول پیدایش، رشد و از بین رفتن سیستم‌ها و مناسبات تولیدی اجتماعی مختلف می‌باشد.

وضع و موقعیت هر طبقه اجتماعی را از وضع و موقعیت آن مناسبات تولیدی که این طبقه زاینده و محصول طبیعی آن است باید دریافت.

فی‌المثل وضع طبقه بورژوازی در یک اجتماع فئودالی که هنوز سلطه با تولید طبیعی و مناسبات تولیدی فئودالی می‌باشد، و اقتصاد بورژوازی و مناسبات تولیدی مربوط به آن در مراحل اولیه رشد خود هستند، با وضع طبقه بورژوازی

در اجتماعی که تولید کالایی حکمفرماست و سلطه با مناسبات تولیدی بورژوازی است از هر لحاظ (اقتصادی، سیاسی و غیره) فرق می کند.

در اجتماع فئودالی، بورژوازی به عنوان یک طبقه در حال رشد است. در اجتماع امپریالیستی، بورژوازی به عنوان یک طبقه در حال انحطاط است. در اجتماع فئودالی، مالکین ارضی طبقه اصلی اجتماع را تشکیل می دهند. در یک جامعه بورژوایی پیشرفته، آنها از بقایای یک طبقه قدیمی می باشند.

در اجتماع فئودالی، دهقانان بنا بر اینکه در مجموع در سیستم تولید طبیعی فئودالی و مناسبات تولیدی آن وضع و موقعیت یکسانی داشتند، تشکیل یک طبقه اجتماعی را می دادند. پیشه‌وران و صنعتگران شهری نیز همین وضع را داشتند. برای اینکه مثلاً صنعتگران (عموماً، صرف نظر از موارد استثنایی) مالک وسایل کوچک و ابتدایی کار خود بودند، به اتفاق اعضای خانواده خود با این وسایل به تولید محصول می پرداختند و محصول یا محصولات تولید شده نیز متعلق به خودشان بود. کار مزدوری و تقسیم صنعتگران و پیشه‌وران به استاد و شاگرد، صاحب وسایل تولید و تولیدکننده مزدبگیر، بعدها به نسبت رشد نیروهای مولده، به نسبت تکامل تولید و مبادله، به نسبت پیدایش و نمو تولید کالایی و تغییرات حاصله در مناسبات تولیدی به وجود آمد.

سیر تجزیه دهقانان نیز با سیر تکامل اقتصاد بورژوازی و تولید کالایی در شهر و ده (و به خصوص در ده) همراه بود. دهقانان نیز که در دوران گذشته، یعنی دوره‌ای که سلطه با اقتصاد طبیعی بود، یک طبقه معین اجتماعی را تشکیل می دادند دیگر به عنوان یک طبقه واحد وجود ندارند و به تدریج درست نظیر همان تجزیه و تقسیم بندی که در میان پیشه‌وران و صنعتگران شهری به وجود آمد و می آید به طبقات جدید اجتماعی (بورژوازی و پرولتاریا) تقسیم می شوند. اکنون دهقانان در ده به اقشار مختلف (کولاک: بورژوازی ده؛ دهقان متوسط و میانه حال: خرده بورژوازی ده؛ دهقان بی چیز یا فقیر: نیمه پرولتاریای ده؛ و بالاخره دهقان مزدور یا کارگر کشاورزی: پرولتاریای ده) تقسیم شده است.

بنابراین از اقشار مختلف دهقانان به عنوان یک طبقه واحد اجتماعی صحبت کردن، از اقشار مختلف پیشه‌وران و صنعتگران شهری به عنوان یک طبقه

واحد اجتماعی صحبت کردن، چیزی جز نادیده گرفتن واقعیات، یعنی تغییرات تاریخی، چیزی جز تلاش در راه پاک کردن خطوط متمایزکننده طبقات و اقشار مختلف اجتماعی و مخلوط کردن عناصر بورژوازی، خرده بورژوازی و پرولتاریا با هم و در نتیجه - خواه از روی حسن نیت و خواه از روی سوء نیت - جز دشمنی با مارکسیسم نیست و نتواند بود.

هنگام بحث دربارهٔ طبقات اجتماعی ایران نیز نباید این واقعیات را از نظر دور داشت. گرچه ممکن است باز هم به عقب افتادگی اقتصادی ایران و بقایای نیرومند فئودالیسم در کشور ما استناد کنند و نتیجه بگیرند که در چنین شرایطی صفوف طبقات مختلف اجتماعی چنان که باید و شاید هنوز از هم متمایز نشده است، و بنابراین کشیدن یک خط فاصل و مشخص کننده بین آنها نه صحیح است و نه عملی.

در این مورد نیز لازم است گفته شود که اولاً اجتماع ما دیگر یک اجتماع فئودالی نبوده، بلکه اجتماعی است نیمه فئودالی. اجتماعی است که گرچه در آن مالکیت بزرگ ارضی و سلطهٔ ملاکین و فئودال ها بر دهقانان (مناسبات تولیدی فئودالی) هنوز تا حدود زیاد به قوت خود باقی است، ولی در بطن چنین مناسبات کهنه ای نیروهای مولدهٔ جدید و همراه و هماهنگ با آن مناسبات تولیدی جدید، یعنی مناسبات تولیدی بورژوایی، به وجود آمده و رشد می یابد، و آن تولیدی که حکمفرماست و عمومیت دارد دیگر تولید طبیعی نبوده، بلکه تولید کالایی است. در نتیجه همراه رشد و تکامل طبقات نوین اجتماعی، یعنی بورژوازی و پرولتاریا، که محصول اقتصاد جدید، انحطاط طبقات کهن یعنی ملاکین، دهقانان، پیشه وران - صنعتگران کوچک شهری - [است]، و تجزیه و تقسیم آنها به طبقات نوین نیز در حال رشد و تزاید است، به همان نسبت نیز صفوف مختلف آنها بیش از پیش از هم متمایز شده و می شود.

این وجوه تمایز بین اقشار مختلف دهقانان و پیشه وران، هر قدر هم که کلی و رنگ پریده باشد، با این همه واقعیتی است که نباید منکر آن شد، واقعیتی است قابل تشخیص و تمییز. به علاوه این وضع به شکل محدودتری حتی در کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه داری وجود دارد. در این کشورها نیز اقشار مختلف

خرده‌بورژوازی (دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران) هنوز تعداد قابل ملاحظه‌ای از اهالی را تشکیل می‌دهند.

این اقشار دوگانه و بینابینی وجود دارند و تا سرمایه‌داری باقی است باز هم وجود خواهند داشت و هرگز در هیچ کشوری چنان شرایطی به وجود نخواهد آمد و تکامل جامعه بورژوازی و اقتصاد آن به آن مرحله‌ای نخواهد رسید که تمام آحاد و افراد جمعیت کشور مطلقاً به دو دسته بورژوازی و پرولتاریا تقسیم شده باشند و به غیر از این دو طبقه اثری از هیچ‌یک از اقشار و طبقات اجتماعی دیگر باقی نمانده باشد.

عمر سرمایه‌داری و ظرفیت رشد و تکامل آن چنین امکانی را از بین می‌برد. البته آحاد و افراد وابسته به خرده‌بورژوازی از بین می‌روند، بدین ترتیب که به صفوف بورژوازی یا به صفوف پرولتاریا می‌ریزند، ولی این قشر اجتماعی در مجموع خود وجود دارد و به زیست ادامه می‌دهد، هر روز تجدید حیات می‌کند، پوست اندازی می‌نماید و، ضمن دفع عناصری از میان خود، عناصر جدیدی را از میان پرولتاریا و بورژوازی به خود جذب می‌کند (البته در مجموع خود رو به تحلیل می‌رود).

بنابراین برای تمییز و تشخیص حدفاصل و وجوه متمایزکننده طبقات و اقشار مختلف اجتماعی، برای تمییز وجه تمایز میان پرولتاریا و اقشار مختلف خرده‌بورژوازی، نمی‌توان عقب‌افتادگی اقتصادی را دلیل آورد و به انتظار چنین روزی نشست که در آن تمامی افراد جامعه به دو طبقه پرولتاریا و بورژوازی تقسیم شده و به وسیله حصار آهنین با یک نوار مرزی از هم جدا شده باشند. با توجه به این مقدمات، اکنون نظریه حزب توده را درباره طبقات اجتماعی مورد بحث قرار می‌دهیم.

در مرامنامه حزبی^(۳)، در توضیحی که ذیل اصل اول^(۴) داده شده است، در تعریف طبقه گفته می‌شود: «مجموعه افرادی که در اجتماع دارای منفعت واحد هستند در یک طبقه جای دارند.» چنین تعریفی از طبقه در واقع یک تعریف کش‌دار و مبهم است که راه را برای هرگونه اپورتونیسم باز می‌گذارد.

تکیهٔ کلام بر روی منفعت واحد یا نفع مشترک است، اما باید پرسید نفع مشترک در چه موردی؟ بین چه افرادی؟ در چه شرایطی؟

در شرایط جنگ دوم بین طبقهٔ کارگر کشور انگلیس با سرمایه‌داران و اشراف نفع مشترک برای مبارزه با فاشیسم وجود داشت، بنابراین بر طبق تعریف فوق باید گفت که کارگران انگلستان به اضافهٔ سرمایه‌داران و اشراف از این لحاظ که دارای نفع واحدی بودند تشکیل یک طبقه را می‌دادند.

در شرایط کنونی ایران، طبقات بورژوازی ملی، پرولتاریا و اقشار مختلف خرده‌بورژوازی شهر و ده نفع مشترک در سرنگون ساختن سلطهٔ امپریالیسم و بقایای فئودالیسم دارند. بنابراین باید گفت که مجموعهٔ آنها با هم تشکیل یک طبقهٔ واحد اجتماعی را می‌دهند.

از بین بردن وجه تمایز و تضاد طبقات و اقشار مختلف اجتماعی به استناد کلمهٔ کلی و مبهم نفع مشترک و یا منفعت واحد چه معنی دیگری جز اپورتونیسم دارد؟ در دنبالهٔ تعریفی که از طبقه به عمل آمده نتیجه‌گیری شده است که:

اگر دقت کنیم در جامعه دو طبقهٔ بزرگ وجود دارد. یکی طبقه‌ای که افزارهای بزرگ تولید را در دست دارد و دیگر طبقه‌ای که از این افزارها (یعنی افزارهای بزرگ تولید، خواه تولید کشاورزی یا صنعتی) بی‌بهره است. (همان‌جا، ص. ۴)

بنا بر تعریف فوق، مثلاً در مورد دهات و تولید کشاورزی باید گفت که به‌استثنای مالکین عمده و فئودال‌ها بقیهٔ افراد، یعنی مالکین متوسط، خرده‌مالکین، دهقانان بی‌چیز و کارگران کشاورزی (یعنی کولاک‌ها، میانه‌حالان و پرولتاریای دهات، یا به عبارت دیگر بورژوازی، خرده‌بورژوازی و پرولتاریای ده)، مجموعاً با هم، از این نظر که فاقد وسایل تولید بزرگ در رشتهٔ کشاورزی هستند، تشکیل طبقهٔ واحدی را می‌دهند. بدین ترتیب، مالکی که برای خود دارای زمینی است، سرمایه‌ای در اختیار دارد، کارگرانی را به مزدوری می‌گیرد، پول ربح می‌دهد و غیره، با کارگری که مطلقاً فاقد هرگونه وسایل تولیدی است، کار مزدوری انجام می‌دهد، استثمار می‌شود و مزد ناچیزی دریافت می‌دارد، هر دو در کادر یک

طبقه جای می گیرند. چرا؟ برای اینکه هر دو فاقد وسایل تولیدی بزرگ هستند. واقعاً چه منفعت واحد جالبی و چه تئوری علمی بامزه‌ای!

همین جریان را باید در مورد تولیدکنندگان شهری-صنعتی گفت. فلان کارخانه‌دار کوچک یا صاحب کارگاه، که مالک وسایل تولیدی است، کارگرانی را اجیر و استثمار می‌کند و قسمت اعظم محصول کار آنها را به عنوان نفع سرمایه به جیب خود می‌ریزد، با کارگر تولیدکننده‌ای که فاقد هرگونه ابزار تولیدی است و به وسیله او استثمار می‌شود، هر دو یک طبقه را تشکیل می‌دهند. چرا؟ برای اینکه فاقد وسایل تولیدی بزرگ هستند.

به عبارت ساده‌تر، بورژوازی متوسط (ملی)، خرده‌بورژوازی و پرولتاریا همه با هم طبقه واحدی را تشکیل می‌دهند، زیرا صرف نظر از اینکه در زمینه اقتصادی همگی دارای منفعت واحدی هستند (یعنی فاقد وسایل تولیدی بزرگ می‌باشند)، از نظر سیاسی نیز نفع مشترکی با هم دارند، زیرا همگی تحت فشار مشترک امپریالیسم-فئودالیسم می‌باشند و مایلند این یوغ اسارت را از گردن بردارند.

این جریان را می‌توان از صاحبان وسایل تولیدی متوسط (کشاورزی-صنعتی) آغاز کرد و آن را تا پایین‌ترین قشر خرده‌بورژوازی، یعنی تا کوچک‌ترین صاحبان وسایل تولید (یا تا صاحبان ساده‌ترین وسایل تولید و فقط صاحبان قسمتی ناچیز از این وسایل ساده)، امتداد داد تا ملاحظه شود که در تمام این جریان باز هم وجه تمایز میان آن کسی که حتی جزء بسیار ناچیزی از وسایل تولید را در اختیار دارد با کسی که فاقد همین وسایل ناچیز است باقی می‌ماند و از بین نمی‌رود.

مثلاً شما دهقانی را در نظر بگیرید که دارای مقداری زمین است، گاوآهنی دارد و می‌تواند به کمک خانواده‌اش و با استفاده از این وسایل به تولید بپردازد، حتی فرض می‌کنیم که محصول به دست آمده به سختی کفاف معاش او و خانواده‌اش را بدهد، این دهقان کارگری را اجیر نکند، پول ربح ندهد و غیره. با این همه وضع چنین دهقانی با آن کارگر مزدور کشاورزی که مطلقاً فاقد هرگونه وسایل تولیدی است فرق می‌کند.

این وجه تمایز حتی میان دهقانی که فقط جزء ناچیزی از وسایل تولید را در اختیار دارد، جزیی که به هیچ وجه کفاف خود و خانواده‌اش را نمی‌دهد، دهقانی

که اگر زمین دارد آب ندارد و اگر آب دارد گاو و آهن و بذر ندارد و تازه همان زمینش نیز کوچک و ناچیز است، طوری که قسمتی از وقت خود را برای خودش و به کمک وسایل خودش به تولید می‌پردازد و قسمتی دیگر را به کار مزدوری نزد دیگران، آری، حتی چنین دهقانی که در واقع نیمه‌پرولتر ده حساب می‌شود وضعیتش در تولید و مناسبات تولیدی با پرولتر ده فرق دارد. عین همین وضع را می‌توان در مورد تولیدکنندگان صنعتی، در مورد خرده‌بورژوازی، نیمه‌پرولتاریا و پرولتاریای شهری مشاهده نمود.

ما در همین قسمت نشان خواهیم داد که چنین وجه تمایزی، با آنکه ممکن است در صورت ظاهر ناچیز و بی‌اهمیت جلوه کند، در اساس واجد چه اهمیتی است، به طوری که تنها به زمینهٔ اقتصادی محدود نشده، بلکه بر همین مبنا اثر خود را بر منافع، تمایلات، افکار و روحیات این اقشار اجتماعی باقی می‌گذارد.

در این جا لازم است نشان دهیم که در مرامنامه، در توضیحات مربوط به اصل اول، وضع کارگران، دهقانان و پیشه‌وران و بعد روشنفکران به طریقی بیان شده و مورد بحث قرار گرفته است که درست با تعریفی که از طبقه شده، و با تقسیم‌بندی جامعه به دو طبقهٔ بزرگ صاحبان وسایل تولیدی بزرگ و کسانی که از این وسایل تولیدی بزرگ محرومند، خواناست، بدین ترتیب که در مورد دهقانان گفته می‌شود:

... کم‌کم زمین و سایر افزارهای کار از دست زارع خارج شد و به دست کسانی افتاد که از دسترنج او استفاده می‌کردند. مالک و رعیت از این زمان به وجود آمد. امروز یک نفر زارع نمی‌تواند افزارهای کار خویش یعنی گاوآهن و خرمن‌کوب را خودش تهیه نماید، و چون بر روی هر زمینی که برود به کسی که قبلاً آن را تصاحب کرده است بر می‌خورد، ناچار است با افزارهای کار که امروز متعلق به دیگران است کار کند و در عوض قسمت عمدهٔ محصول کار خود را به دیگران بدهد. هزاران زارع از مالکیت زمین، که افزار کار آنهاست، بی‌بهره مانده‌اند تا یک نفر مالک پیدا شده است. (همان کتاب، ص. ۵)

در این‌جا فقط مالک و مزدور کشاورزی در برابر هم نشان داده شده‌اند. دربارهٔ اقشار بینابینی، دربارهٔ خرده‌مالکین و دهقانان میانه‌حال، بحثی نشده است. از روی این موضوع پریده‌اند تا نظر آنها حتی‌المقدور هماهنگ‌تر باشد.

و اما در مورد کارگران:

در مورد کارگران نیز همین‌طور است. اگر سابقاً دهقانی با خانوادهٔ خودش در عین حال که به زراعت و فلاحت می‌پرداخت پشم هم می‌ریسید و پارچه هم می‌بافت، امروز که دستگاه‌های ریسندگی تکامل یافته و به‌صورت کارخانه‌های بزرگ درآمده، چون کارگر استطاعت تهیهٔ این افزارهای تولید را ندارد (البته منظور از کارگر در این‌جا پرولتر، یعنی تولیدکنندهٔ فاقد هرگونه وسایل تولیدی، و منظور از این افزارهای تولیدی کارخانه‌های بزرگ یا افزارهای بزرگ تولید است) ناچار است در کارخانه‌ای که متعلق به یک یا چند سرمایه‌دار است به‌طور روزمزد مشغول کار شود. سابقاً که یک نفر بافنده در دکان محقر خویش کار می‌کرد بر محصول کار خودش مسلط بود... کارگری که در کارخانه کار می‌کند اصولاً از محصول کار خودش بی‌خبر است. مصرف این محصول در دست صاحب کارخانه است که قسمت عمدهٔ منفعت را به خودش اختصاص می‌دهد و به کارگر فقط قسمت ناچیزی به‌اندازهٔ بخور و نمیر می‌رساند... (همان‌جا، ص. ۵)

در این‌جا نیز پرولتر و سرمایه‌دار، یعنی تولیدکنندهٔ محروم از هرگونه وسایل تولید، با صاحب وسایل تولیدی بزرگ (صاحب کارخانهٔ بزرگ) در مقابل هم نشان داده شده‌اند و باز از تولیدکنندگان خرده‌پا و صاحبان وسایل کوچک تولید صحبتی در میان نیست.

بعد از تشریح وضع دهقان و کارگر، به طریقی که ذکر شد، نویسنده به نتیجه‌گیری از این دو قسمت پرداخته، می‌گوید:

پس ملاحظه می‌کنیم که اگر کارگر و دهقان دارای سروسامان نیستند، برای این است که افزارهای بزرگ تولید در دست خود آنها نیست. (همان‌جا، ص. ۶)

تا به حال ما با زارعین و کارگرانی سروکار داشته‌ایم که فاقد هرگونه وسایل تولید بودند و به‌ناچار برای صاحبان وسایل تولید کار می‌کردند. حال بی‌سروصدا و با زرنگی مطلب عوض می‌شود، سروکار ما با دهقانان و کارگرانی می‌افتد که فاقد وسایل تولیدی بزرگ هستند، خواه اینکه مطلقاً وسیلهٔ تولیدی در دست نداشته باشند، خواه اینکه دارای قسمتی از این وسایل باشند.

بالاخره دنبالهٔ این بحث جالب به پیشه‌وران می‌رسد:

شاید شما اشکال کنید که کسانی در اجتماع هستند که نه کارگرند و نه دهقان: مانند پیشه‌وران. وضعیت آنها نسبت به افزار تولید چیست؟ (بهتر است بفرمایید افزار تولیدی بزرگ!) در نظر اول فلان پیشه‌وری که در فلان شهر یا ده نشسته است و به حساب خودش کار می‌کند تحت تسلط صاحبان افزارهای بزرگ تولید نیست. اما اگر دقت کنیم، می‌بینیم که او هم از این تسلط برکنار نمی‌باشد. (آخر چه کسی از این تسلط برکنار است که پیشه‌ور باشد؟) مواد اولیه و مصالح کار پیشه‌ور از کجا می‌آید؟ اگر قیمت نانی که می‌خورد، نخی که مصرف می‌کند، پارچه‌ای که می‌فروشد ناگهان بالا برود یا پایین بیاید، بدیهی است که معاش و کار و کسب او به هم خواهد خورد. این نان، این نخ، این پارچه، دست کیست؟ در دست کسانی که مالک زمین‌های وسیع و کارخانه‌های بزرگ هستند. از طرف دیگر هر قدر افزارهای بزرگ تولید کامل‌تر و عظیم‌تر می‌شوند، بیشتر بر روی پیشه‌ور فشار می‌آورند و او را از میدان به در می‌کنند... از این جهت کم‌کم پیشه‌ورها ورشکست می‌شوند و مجبور می‌گردند که مانند کارگران ساده در کارخانه‌های بزرگ در مقابل دستمزد ناچیزی مشغول کار شوند. پس زندگی پیشه‌وران هم تابع صاحبان افزارهای بزرگ تولید است. (همان‌جا، ص. ۶)

نتیجهٔ خوبی است: اولاً هم کارگر (پرولتر) و هم پیشه‌ور در تحت فشار و «تابع صاحبان افزارهای بزرگ تولید» هستند و فاقد چنین وسایلی یعنی وسایل تولیدی بزرگ می‌باشند، در ثانی اگر پیشه‌ور مختصر وسایلی هم در اختیار داشته باشد، یعنی مالک افزار سادهٔ کار خودش باشد، چون بالاخره در تحت فشار و

رقابت سرمایه بزرگ از بین رفته و تبدیل به پرولتر خواهد شد، پس بهتر است از همین حالا او را جزو پرولتاریا به حساب آوریم و از اختلاف موجود بین این دو صرف نظر کنیم. این مقدمه با این نتیجه جور درمی‌آید. این درست به آن می‌ماند که ما جمیع زندگان را، تنها به این دلیل که بالاخره روزی خواهند مرد، از هم اکنون جزو اموات به شمار آوریم.

بی جهت نیست که آقایان از یک طرف حزب توده را حزب طبقات ستم‌کش (یعنی بورژوازی متوسط، خرده‌بورژوازی شهر و ده، و پرولتاریا) معرفی می‌کردند و از طرف دیگر مدعی می‌شدند که حزب آنها پایه و اساس خود را بر روی آن طبقات اجتماعی که در حال رشد و نمود و آینده مال آنهاست قرار داده و می‌دهد، نه آن طبقاتی که رو به زوال و در حال تلاشی و تجزیه‌اند، آینده مال آنها نیست، بلکه متعلق به گذشته‌اند.

بحث خود را دنبال کنیم. در مورد روشنفکران نیز نویسنده پس از بیان اینکه آنها طبقه خاصی را تشکیل نمی‌دهند، بلکه متعلق به طبقات مختلف اجتماعی می‌باشند و ممکن است از میان این یا آن طبقه برخاسته باشند، و بنابراین در مورد آنها باید دید که از چه طبقه‌ای هستند و نیروی فکری خود را در خدمت کدام طبقه گذاشته‌اند، ممکن است بعضی روشنفکران از طبقه کارگر بیرون آمده باشند و خود را به طبقه سرمایه‌دار بفروشند و برعکس، بالاخره می‌گوید:

از این جهت در مرانامه ما به ذکر کلمه روشنفکر اکتفا نشده، بلکه صفت

آزادی‌خواه را در دنبال آن آورده‌اند. (همان‌جا، ص. ۶)

همان وصفی که از تولیدکنندگان (کارگران، دهقانان و پیشه‌وران) کردند، یعنی افراد را به طور کلی به دو طبقه بزرگ صاحبان وسایل تولیدی بزرگ و محرومین از این وسایل تقسیم و نتیجتاً عناصر خرده‌بورژوازی شهر و ده را با پرولتاریای شهر و ده یکی کردند، حالا در مورد روشنفکران می‌کنند (منتها از جهت سیاسی). بدین ترتیب که تمامی عناصر روشنفکر نیز به طور کلی به دو دسته تقسیم می‌شوند: روشنفکران ارتجاعی و روشنفکران مخالف ارتجاع، که البته دسته اخیر عناصر مختلفی از روشنفکران را از قبیل دموکرات‌ها، لیبرال‌ها، ناسیونالیست‌ها و مارکسیست‌ها در بر گرفته و می‌گیرد.^(۵)

بالاخره دنباله توضیحات مربوط به اصل اول مرامنامه حزبی به این جا می‌رسد:

پس معلوم شد که حزب توده ایران چرا از طبقات کارگر، دهقان، پیشه‌ور و روشنفکران آزادی‌خواه تشکیل شده است. برای اینکه همگی از افزارهای بزرگ تولید محرومند. اینها همگی کار می‌کنند و از بسیاری از مزایای اجتماعی بی‌بهره می‌مانند. اینها همگی دارای منفعت مشترک می‌باشند و آن منفعت آن است که ظلم از بین برود و یک عده معدودی در اثر اینکه افزارهای بزرگ تولید را در دست‌های خود جمع کرده‌اند، اکثریت ملت ایران را استثمار نمایند. (همان جا، ص. ۷)

تا به حال «مجموعه این افرادی که در جامعه دارای منفعت واحد هستند» در یک طبقه جای داشتند. حالا ما با همین افراد که «همگی دارای منفعت مشترکی می‌باشند» به عنوان طبقات کارگر، دهقان، پیشه‌ور و روشنفکران آزادی‌خواه روبه‌رو می‌شویم. واقعاً چه نظریه منطقی و هماهنگی که خود خویشتن را نفی می‌کند!! منشأ اصلی این تناقض‌گویی‌ها و مهم‌بافی‌ها در این است که شما بنا بر طرز تفکر متافیزیکی خود همیشه تنها یک طرف واقعیت را می‌بینید: یا وحدت یا تضاد را، یا وجوه اشتراک و یا وجوه اختلاف را. در مورد پرولتاریا و اقشار مختلف خرده‌بورژوازی (دهقانان، پیشه‌وران، روشنفکران) نیز بنا بر موقعیت طبقاتی و تفکر خرده‌بورژوایی خود فقط نفع مشترک آنها را در قبال سرمایه‌داری بزرگ^(۶) (به عبارت ساده‌تر در برابر امپریالیسم خارجی، فنودالیسم، بورژوازی کمپرادور) نشان دادید و طرف دیگر واقعیت را که همانا عبارت است از تضادهای آنان با هم نادیده گرفتید. البته در مورد وجه اشتراک این طبقات و اقشار اجتماعی کسی حرفی ندارد، ولی اولاً حتی بورژوازی ملی (بورژوازی متوسط) نیز چنین وجه اشتراکی را با پرولتاریا و خرده‌بورژوازی داراست، و ثانیاً اینکه چنین وجه اشتراکی مطلقاً نفی‌کننده وجه تمایز و تضاد آنها با هم نیست و نمی‌تواند حدها و فاصل طبقاتی آنها را نسبت به هم از میان بردارد. در مورد رابطه پرولتاریا با بورژوازی ملی روش شما درست برعکس بود، یعنی فقط تضاد و وجه اختلاف آنها را می‌دیدید، به روی آن انگشت می‌گذاشتید و به خصوص بزرگش می‌کردید، به طوری که حتی وجه اشتراک مشروط و نسبی آنها را در برابر

امپریالیسم و فنودالیسم نفی می نمودید و این چیزی جز انعکاس منافع طبقاتی خرده بورژوازی شما - آن قشر اجتماعی که دائماً در معرض رقابت با بورژوازی بزرگ و متوسط است و از طرف آن تهدید می شود و بنابراین به طور طبیعی به مبارزه با آن کشیده می شود - نبود. انعکاس همان منافی بود که خرده بورژوازی را وامی دارد که بنا بر ضعف و تزلزل ذاتی خود برای مبارزه با رقیب (بورژوازی متوسط - بزرگ) به یک قدرت نیرومند اجتماعی که همانا پرولتاریاست تکیه کند، رنگ آن را به خود بگیرد، محتوای نظریات و مقاصد خود را در پوششی از منافع پرولتاریا پنهان سازد و اگر توانست از آن به عنوان سپاه استفاده کند و آن را به دنبال خود بکشد.

حتی در مواقع ناچاری دست به دامان ارتجاع بشود، با آن کنار بیاید و سازش کند، تنها به این دلیل ساده که نمی خواهد از بین برود، می خواهد خود را حفظ کند و سر پا نگه دارد و حال آنکه پیشرفت صنعت و تولید به طور طبیعی او را پایمال می سازد.

حال که شما - بنا بر منافع طبقاتی خرده بورژوایی خود - از نشان دادن و بیان تضادهای موجود میان پرولتاریا و اقشار مختلف خرده بورژوازی خودداری می نمایید، ما خود به توضیح مطلب می پردازیم.

ببینیم این «تضاد میان خرده بورژوازی و پرولتاریا» عبارت از چیست. ریشه و اساس این تضاد را مانند هر تضاد طبقاتی دیگر، همان طوری که در ابتدای این بحث نشان دادیم، باید در موقعیت و نقش پرولتاریا و خرده بورژوازی در تولید و مناسبات اجتماعی تولید کنونی جست وجو کرد. خرده بورژوازی، همان طوری که دیدیم، یک قشر بینابینی است که موقعیت دوگانه ای دارد. زیرا از طرفی صاحب قسمتی از وسایل تولید است و از طرف دیگر با کار خود در تولید اجتماعی شرکت می ورزد. وجه اشتراک این قشر اجتماعی با پرولتاریا [که] همانا شرکت او در تولید است جنبه کار و زحمت اوست. وجه اختلاف آن با پرولتاریا در مالکیت او بر وسایل تولید و محصول تولید خویش است. نظیر همین وضع را می توان در رابطه خرده بورژوازی با بورژوازی مشاهده کرد. خرده بورژوازی با بورژوازی (بزرگ و متوسط) از جهت مالکیت بر وسایل تولید، از جهت استثمار

و غیره، دارای وجه اشتراک است، ولی از جهت شرکت در تولید اجتماعی و کار از آنها متمایز می‌شود.

البته عناصر مختلف وابسته به خرده‌بورژوازی (خواه در شهر، خواه در ده) دارای موقعیت واحد و یکسانی نیستند، بلکه باز هم به‌نوبه خود به اقشار سه‌گانه بالایی، میانه و پایینی تقسیم می‌شوند. در مورد قشر بالایی خرده‌بورژوازی باید گفت که جنبه مالکیت بر وسایل تولید و استثمار از کار دیگران بر جنبه کار و زحمت او می‌چربد. این جنبه (کار و زحمت) بسیار ضعیف است یا تقریباً وجود ندارد. این قشر بالای خرده‌بورژوازی زندگی کم‌ویش مرفهی دارد و شانس او برای رسیدن به مرحله بورژوازی متوسط و بزرگ بیش از دیگران است. در مورد قشر میانه، این دو جنبه تا حدودی با هم متعادلند. این قشر خرده‌بورژوازی زندگی بخور و نمیری دارد و هرطور که هست روزگار می‌گذراند، ولی قشر سوم یا پایینی خرده‌بورژوازی بیش از مالکیت بر وسایل تولید با کار و زحمت سروکار دارد، زندگی او به‌سختی می‌گذرد، دائماً در معرض ورشکستگی و افلاس است و اکثراً برای امرار معاش خود مجبور به کار برای این و آن می‌شود. این قشر خرده‌بورژوازی بیش از اقشار دیگر در معرض خطر سقوط به طبقه پرولتاریا قرار دارد.

ولی به‌هر حال آنچه که در مجموع اقشار مختلف خرده‌بورژوازی را از پرولتاریا متمایز می‌سازد همانا مالکیت او بر وسایل تولید است. این وجه تمایز کوچک و ناچیزی نیست. همین وجه تمایز در زمینه اقتصادی، همین تضاد مادی، تضاد تمایلات، افکار و روحیات آنها را به دنبال می‌آورد.

خرده‌بورژوازی نمی‌خواهد مالکیت را از بین ببرد. می‌خواهد آن را حفظ کند (و توسعه دهد). پرولتاریا طالب از بین بردن هرگونه مالکیت خصوصی است. خرده‌بورژوازی بنا بر اینکه دائماً از طرف بورژوازی بزرگ تهدید می‌شود و در نتیجه تکامل نیروهای مولد و رشد اقتصاد سرمایه‌داری از بین می‌رود و اکثراً به صفوف پرولتاریا می‌ریزد، با رشد صنایع و تکامل نیروهای مولده مخالفت می‌ورزد. از همین لحاظ دارای تمایلات عقب‌مانده و ارتجاعی است و با فنودالیسم در مورد مبارزه با بورژوازی صنعتی و رشد آن اشتراک منافع پیدا می‌کند. پرولتاریا برعکس طالب تکامل و ترقی صنایع است، زیرا همپای آن خود به‌عنوان یک طبقه نوین

اجتماعی رشد و تکامل می‌یابد و سرانجام بر طبقه بورژوازی غالب می‌شود. مبارزه خرده‌بورژوازی با بورژوازی بیشتر بر مبنای رقابت، مبارزه خصوصی و انتقام‌کشی است و حال آنکه پرولتاریا برای از بین بردن هرگونه تضاد طبقاتی و استثمار انسان از انسان، که محصول مالکیت شخصی بر وسایل تولید است، مبارزه می‌کند. بالاخره خرده‌بورژوازی رو به مرگ می‌رود، در حال تجزیه است، تنها به گذشته‌ها تکیه دارد، آینده از آن او نیست. و حال آنکه پرولتاریا به عنوان یک طبقه رو به تکامل و پیشرفت است و آینده از آن اوست. مارکس و انگلس، در حدود یک قرن پیش از این، در بیانیه کمونیستی گفته‌اند:

از کلیه طبقاتی که امروز با بورژوازی رودرو ایستاده‌اند تنها پرولتاریا یک طبقه واقعاً انقلابی است. سایر طبقات در برابر صنعت نوین رو به زوال می‌نهند و سرانجام از بین می‌روند. پرولتاریا محصول ویژه و اساسی صنعت معاصر است.

چنین وجه تمایزی را، گذشته از منافع اقتصادی، در تمایلات، هدف‌ها، روحیات و تفکر آنها (پرولتاریا و خرده‌بورژوازی) نیز می‌توان یافت.

خرده‌بورژوازی بنا بر وضع بی‌ثبات و متزلزل اقتصادی خود دارای روحیه بی‌ثبات و متزلزلی است. خرده‌بورژوازی بنا بر نوع تولید پراکنده و انفرادی خود دارای روحیه عمیق انفرادمنشی است. خرده‌بورژوازی بنا بر موقعیت دوگانه اقتصادی خود طبیعتاً دوروست، دارای روحیه دوگانه انقلابی / ارتجاعی می‌باشد. در صورتی که پرولتاریا بنا بر وضع روشن و باثباتی که در تولید سرمایه‌داری و مناسبات تولیدی این دوره دارد، یعنی محرومیت از هر نوع وسایل تولید، شرکت در تولید اجتماعی (کار دسته‌جمعی)، و تکامل و ترقی آن همراه با تکامل صنایع، به‌طور طبیعی دارای روحیه دسته‌جمعی، با ثبات و انضباط، صریح و روشن و ساده است.^(۷)

اینهاست به‌طورکلی وجوه تمایز پرولتاریا و خرده‌بورژوازی در زمینه‌های گوناگون. با توجه به توضیحات فوق، کاری که مرامنامه حزبی انجام داده عبارت از چیست؟ این کار عبارت است از پاک کردن وجوه تمایز پرولتاریا و خرده‌بورژوازی به نفع خرده‌بورژوازی. آری، به نفع خرده‌بورژوازی و، بنابراین، به ضرر پرولتاریا.

زیرا پرولتاریا اگر می‌خواهد از صورت یک نیروی دنباله‌رو، دنباله‌رو بورژوازی و خرده‌بورژوازی، درآمده و نیروی سیاسی مستقلی را تشکیل دهد، همانا لازم است که روابط متقابل خود را با مجموعه طبقات محیطش و روابط متقابل بین طبقات را با هم، خواه طبقات کهن، خواه طبقات نوین، خواه طبقات حاکم، خواه طبقات محکوم، به‌خوبی دریابد. لازم است که درک و تصویر کاملاً روشنی از محیطی که در آن زندگی می‌کند داشته باشد. لازم است که تمامی وجوه اشتراک و اختلاف خود، وحدت و تضاد خود، را با مجموعه اقشار و طبقات دیگر اجتماعی و وحدت و تضاد این طبقات را با هم عمیقاً بفهمد. بدون چنین درکی، پرولتاریا هرگز قادر به هیچ‌گونه مبارزه انقلابی آگاهانه و ثمربخش نیست. بدون چنین درکی، پرولتاریا قدرت خود را به‌عنوان طبقه پیشرو اجتماع و پیش‌قراول نهضت انقلابی از دست می‌دهد. آن‌وقت در کشور ما، کشوری که وجدان پرولتاریا به‌اندازه کافی آکنده از مطالب‌واهی و پر از تناقض درباره مسائل اجتماعی است، پرولتاریای جوانی که محصول دوره بیست‌ساله و پرورش‌یافته محیط خفه، وحشت‌انگیز و بی‌حرکت این دوره است، پرولتاریایی که در طی سالیان مدید شعور طبقاتی‌اش تحت تأثیر انواع و اقسام ایدئولوژی‌ها و تبلیغات و تلقینات مسموم و گمراه‌کننده امپریالیسم و طبقات استثمارکننده قرار گرفته است، آری، در چنین کشوری، در چنین شرایطی، افرادی یافت می‌شوند که به نام «دلسوزی و رهبری» طبقه کارگر، و تحت عنوان تئوری‌های علمی، نظریات منطقی و غیره، چنین اراجیف گمراه‌کننده‌ای را به خورد پرولتاریا می‌دهند.

لنین در این باره می‌گوید:

... طبقه کارگر برای اینکه خود را بشناسد، باید بر مناسبات متقابل کلیه طبقات جامعه معاصر وقوف کامل و از آن تصور روشنی داشته باشد، وقوف و تصویری که تنها دارای جنبه تئوریک نباشد... (چه باید کرد؟، چاپ فارسی، ص. ۷۴)

و باز:

... هرگاه کارگران در وقایع و حوادث مشخص سیاسی و آن هم حتماً روزمره (یعنی دارای جنبه فعلی) یاد نگیرند که هریک از طبقات دیگر

جامعه را در تمام مظاهر حیات فکری، اخلاقی و سیاسی‌شان مورد مشاهده قرار دهند، هرگاه آنها یاد بگیرند که تجزیه و تحلیل ماتریالیستی و ارزیابی ماتریالیستی را عملاً در تمام جوانب فعالیت و حیات تمام طبقات و قشرها و دسته‌جات اهالی به کار برند، در این صورت معرفت توده‌های کارگر نمی‌تواند معرفت حقیقتاً طبقاتی باشد. (همان‌جا، ص. ۷۴)

و باز:

برای اینکه کارگر بتواند سوسیال‌دموکرات بشود، باید طبیعت اقتصادی و سیمای اجتماعی و سیاسی مالک و کشیش، اعیان و دهقان، دانشجو و ولگرد را روشن در نظر خود مجسم کند، جنبه‌های ضعف و قوت آن را بشناسد، بتواند به کنه جملات رایج و سفسطه‌های رنگارنگی که هر طبقه و هر قشر با آنها نیت خودپرستانه و (باطن) حقیقی خویش را می‌پوشاند پی ببرد، بتواند تمییز دهد که کدام‌یک از مؤسسات و قوانین فلان یا بهمان منافع را منعکس می‌سازند. و همانا چگونه منعکس می‌سازند. (همان‌جا، ص. ۷۴)

این مطالب را لنین در حدود پنجاه سال و اندی پیش نوشته است!

فی‌الواقع کار حزب توده و رهبران آن، در این مورد خاص، بسیار جالب و درخور تعمق است. آنها تحت عنوان نفع مشترک خرده‌بورژوازی را در طبقه پرولتاریا جا می‌زنند، وضع و موقعیت خرده‌بورژوازی را در مناسبات تولیدی همانند وضع و موقعیت پرولتاریا وانمود می‌کنند و روابط آن را با سایر طبقات مانند روابط پرولتاریا با آنها نشان می‌دهند. این تصویری است که از خرده‌بورژوازی برای پرولتاریا رسم می‌کنند.

البته کارگر ساده در رابطه روزمره خود با خرده‌بورژوازی، خواه در جریان تولید و مبادله، خواه در زندگی اجتماعی، کم‌وبیش این قشر اجتماعی را می‌شناسد و وجوه تمایز خود را با آن درمی‌یابد. این دیگر احتیاج به تئوری ندارد و لازم نیست یک کارگر ساده‌ای که مثلاً در یک کارگاه کفاشی و غیره کار می‌کند حتماً پیغمبر باشد تا بتواند اقلاً به‌طور تجربی وجه اختلاف خود را با ارباب و صاحب

کارگاه دربابد. او این تضاد را درک می‌کند و چه‌بسا که در نتیجهٔ آن با کارفرما به مبارزه برمی‌خیزد و متوسل به اعتصاب می‌شود.

ولی این حزب «پیشرو» شعور غریزی و درک تجربی کارگر ساده را نیز کور می‌کند.

و اما دربارهٔ ارتجاع، ملاکین و فنودال‌ها سبمل و مظهر تام و تمام آنها، یعنی قوام‌السلطنه، این دشمن سوگندخوردهٔ مردم، پدر ملت و رهبر آزادی‌خواهان ایران می‌شود. و دستیاران او، اویسی‌ها، شریعت‌زاده‌ها، فیروزها، متین‌دفتری‌ها و دیگران، مبارزترین پیشرو ضداستعمار می‌گردند و سلیمان میرزای اسکندری (به اتفاق مصطفی فاتح، دلال شرکت نفت)، همکار رضاخان، کسی که به جنبش کارگری ایران و به حزب طبقهٔ کارگر (حزب کمونیست) خیانت ورزید، پیشوا و مؤسس حزب می‌شود. و بدین ترتیب عوامل سرشناس ارتجاع و موذی‌ترین دشمنان نهضت انقلابی ایران به‌وسیلهٔ حزب توده و رهبران آن تطهیر و تقدیس می‌شوند.

در این مورد نیز تودهٔ مردم، همان تودهٔ ساده‌ای که از آن اغلب نشریات حزبی به‌عنوان مردم عامی و یا عقب‌افتاده یاد می‌کردند، اقلاً افرادی مانند قوام‌السلطنه را می‌شناختند، سوابق او را می‌دانستند یا درباره‌اش مطالبی شنیده بودند. ولی حزب آنها را گمراه می‌کرد. چنان‌که روزنامهٔ رهبر پس از وقایع آذرماه ۲۵ و شکست نکت‌بار حزب می‌نوشت:

حتی مردم عامی و ساده نیز می‌گفتند که قوام‌السلطنه قابل اعتماد نیست و فرد مرتجعی است، ولی ما باور نمی‌کردیم، چون حسن نیت داشتیم...!

و اما از بورژوازی ملی و نمایندهٔ آن مصدق چه تصویری ساخته بودند؟ شما خود بهتر می‌دانید که چگونه او را عامل امپریالیسم، دشمن خونی نهضت و غیره معرفی می‌کردند و با تمام قوا، هم‌گام و هم‌صدا با عوامل امپریالیسم و ارتجاع داخلی، با او مبارزه کردند و زمینهٔ سقوطش را فراهم ساختند. نه تنها زمینهٔ سقوط او را، بلکه زمینهٔ سقوط نهضت را، زمینهٔ سقوط ملت ما و میهن ما را.

در این مورد نیز تودهٔ مردم، توده‌هایی که اکثراً در هیچ سازمانی متشکل نشده و از فیض عظیم بیدارشدن به‌وسیلهٔ حزب و تعلیمات آن بی‌بهره مانده بودند، با

شعور ابتدایی و غریزی خود، صحت و حقانیت مبارزهٔ ضدامپریالیستی و شعارهای بورژوازی ملی را دریافتند و عملاً در پشت این شعارها ایستادند. ولی حزب پیشرو و آگاه، «پیش‌قراول پیش‌قراولان»، شعور و درکش حتی از مردم ساده نیز عقب‌تر بود. نه تنها خودش نمی‌فهمید، بلکه می‌کوشید فهم مردم ساده را نیز تیره و مبهم سازد.

این بود تصویری که حزب از طبقات اجتماعی ایران و مناسبات آنها با هم و با پرولتاریا برای طبقهٔ کارگر ایران رسم کرده بود.

حال به قسمت بعدی بحث خود یعنی به بحث دربارهٔ حزب و جنبهٔ طبقاتی آن پرداخته، ببینیم تصویری که حزب توده از یک حزب مارکسیستی برای پرولتاریا ساخته بود چه بود.

ب) اهمیت خاص یک حزب مارکسیستی در شرایط تاریخی ایران و مشخصات ویژه آن

اهمیت خاص یک حزب مارکسیستی در شرایط تاریخی ایران

حزب سلاح مبارزهٔ طبقاتی و محصول این مبارزه است. احزاب و دسته‌جات سیاسی محصول تضادها و مبارزات طبقاتی هستند، با پیدایش آنها به وجود می‌آیند، با تکامل آنها رشد و تکامل می‌یابند و با از بین رفتن آنها از بین می‌روند.

حزب پرولتاریا سلاح جنگی پرولتاریا در مبارزه بر ضد دشمنان خویش است و پرولتاریای بدون حزب مانند سرباز بی‌اسلحه است، مانند ارتش بی‌فرمانده است. هیچ جنبش کارگری بدون وجود حزب سیاسی خاص طبقهٔ کارگر به پیروزی نخواهد رسید، حتی قادر به ادامهٔ حیات و رشد و تکامل نخواهد بود، همچنان که سپاه بی‌فرمانده نه‌تنها پیروز نتواند شد، بلکه موجودیت خود را هم نمی‌تواند حفظ کند. از این رو طبقهٔ کارگر برای اینکه بتواند از صورت نیروی دنباله‌رو بورژوازی - خرده‌بورژوازی درآید، برای اینکه بتواند از صورت ارتش انقلاب به صورت فرمانده و رهبر آن ارتقا یابد، برای اینکه بتواند نه‌تنها جنبش طبقاتی خود، بلکه همه و هرگونه جنبش دیگر طبقات اجتماعی را علیه استثمار و ستمگری راهبر و راهنمون شود، ناگزیر به داشتن حزب طبقاتی ویژهٔ خود یعنی حزب مارکسیست - لنینیستی است.

تنها چنین حزبی است که به حکم ماهیت خود، با مبنای طبقاتی - ایدئولوژیک خود، می‌تواند وظیفهٔ سترگ رهبری و رهایی میلیون‌ها تودهٔ اصیل را در جنگ بر ضد بردگی سرمایه‌داری، در جنگ به‌خاطر استقلال و آزادی، انجام دهد.

ایجاد یک حزب انقلابی مارکسیستی به علت شرایط تاریخی خاص ایران اهمیت باز هم بیشتری را برای طبقهٔ کارگر و نهضت انقلابی ما کسب می‌کند. این شرایط به قرار زیر است:

۱. ایران کشوری است نیمه‌مستعمره - نیمه‌فئودالی. کشوری است که تحت سلطهٔ دو امپریالیسم بزرگ انگلیس و امریکا می‌باشد. کشوری است که در

آن بقایای نیرومند فنودالیسم وجود دارد و این بقایا از طرف دول سرمایه‌داری امپریالیستی حفظ و تقویت می‌شود.

در نتیجه انقلاب ایران نیز در ماهیت خود نه یک انقلاب پرولتاریایی-سوسیالیستی، بلکه یک انقلاب بورژوازی، یک انقلاب ملی-دموکراتیک تیپ نوین، است.

ما در این جا تنها با جنبش کارگری سروکار نداریم، بلکه با سه جنبش متفاوت ولی متحد، یگانه و توأم و مرتبط با هم ملی، دموکراتیک و کارگری روبه‌رو هستیم. از این رو طبقه کارگر برای اینکه بتواند به مرحله انقلاب سوسیالیستی برسد، قبل از همه باید از این نخستین مرحله انقلاب، از مرحله انقلاب ملی-دموکراتیک، عبور کند.

رهبری و هماهنگ‌ساختن این جنبش‌های سه‌گانه ولی متحد، و عبور قطعی از یک مرحله انقلاب به مرحله دیگر، بدون وجود یک حزب انقلابی کارگری امری است بسیار دشوار و تقریباً غیر ممکن.

۲. وجه مشخصه سراسر انقلاب ملی-دموکراتیک ایران، وجه مشخصه جنبش کارگری (به‌ویژه در دوران اخیر)، همانا عدم هماهنگی میان عامل عینی نهضت و عامل ذهنی است، همانا عقب‌بودن رهبران و احزاب نسبت به جنبش خودبه‌خودی توده‌هاست. این امر به‌نوبه خود تأثیر منفی بزرگی بر نهضت انقلابی خلق ما و طبقه کارگر ما داشته، و آن را با ناکامی‌ها و شکست‌های تلخ و مصیبت‌باری روبه‌رو ساخته است. نه تنها مانع از تکامل و گسترش بیشتر آن گشته و دامنه آن را محدود ساخته است، بلکه حتی موجب سرکوبی و متلاشی شدن آن گردیده است.

بنابراین بدون حل این تضاد، بدون هماهنگ‌ساختن عامل ذهنی و عامل عینی، نهضت انقلابی ما قدمی هم به جلو نتواند برداشت.

۳. وضع خاص جغرافیایی ایران جلوه دیگری به انقلاب ایران می‌بخشد. ایران نگین خاورمیانه است. پلی است که سه قاره آسیا، اروپا و آفریقا را به هم مربوط می‌سازد، و آن حلقه اساسی را تشکیل می‌دهد که با در دست گرفتن آن می‌توان انقلاب را در سراسر خاورمیانه مشتعل ساخت.

سال‌ها پیش از این در سال ۱۹۱۸، نویسندهٔ بلشویک، ترویانوسکی، در کتاب خود با عنوان شرق و انقلاب دربارهٔ نقش پُراهمیت ایران در انقلاب شرق نوشت:

ایران جای بس مهمی را در انقلاب مشرق‌زمین بازی کرده و می‌کند. اهمیت ایران در ایجاد انترناسیونال شرقی بس شگرف است. باوجوداین، هرگاه نقش اولیهٔ ایران عبارت از این باشد که «حوزه»‌ای طبیعی را جهت جنبش‌رهای سیاسی آسیای مرکزی تشکیل دهد، لازم می‌گردد که این حوزه از رسوب و گل‌ولایی که در مخازن مجاری آن ته‌نشین می‌گردد پاک و تصفیه شود. فقط در آن موقع ایران در موقعیتی خواهد بود که مأموریتی را که تاریخ و طبیعت به عهدهٔ او محول نموده است انجام دهد... اگر ایران دری محسوب می‌شود که عبور از آن برای غلبه بر دژ انقلاب شرق یعنی هندوستان لازم است، در این صورت ما باید انقلاب ایران را شعله‌ور سازیم... رستاخیز ایران علامت شروع یک سلسله انقلاباتی خواهد بود که سراسر آسیا و قسمتی از افریقا را فرا خواهد گرفت... انقلاب ایران کلید انقلاب سراسر مشرق‌زمین است. درست به همان نحو که مصر و کانال سوئز کلید تسلط انگلیس بر شرق می‌باشد، ایران در حکم کانال سوئز انقلاب است. به‌خاطر پیروزی انقلاب در مشرق‌زمین... ایران باید به انقلاب تعلق داشته باشد. (نقل از کتاب سیاست آسیایی بلشویک‌ها به قلم آ. پولمیری)

آری، پیروزی و شکست انقلاب ایران و سرنوشت آن برای هر دو جبههٔ جهانیِ سوسیالیسم و امپریالیسم دارای اهمیت حیاتی است. و خود سرنوشت انقلاب نیز قبل از همه بستگی به وجود سازمان رهبری‌کنندهٔ انقلابی آن دارد.

مشخصات ویژهٔ حزب مارکسیستی چیست؟

حال که نقش پُراهمیت یک حزب مارکسیستی را در رهبری جنبش کارگری و هر جنبش انقلابی دیگر نشان دادیم، ببینیم مشخصات یک حزب مارکسیستی چیست:

۱. «حزب مارکسیستی یک قسمت از طبقه کارگر و دسته‌ای از آن می‌باشد»، ولی طبقه کارگر دسته‌جات بسیاری دارد. بنابراین هر دسته از طبقه کارگر را نمی‌شود حزب طبقه کارگر نامید. فرق حزب با سایر دسته‌جات طبقه کارگر بیش از همه در آن است که حزب یک دسته عادی نیست، بلکه دسته پیشرو، دسته آگاه، دسته مارکسیستی طبقه کارگر است و با معرفت به زندگی اجتماعی و قوانین تکامل حیات جامعه و دانش قواعد مبارزه طبقاتی مسلح است و به همین علت می‌تواند طبقه کارگر را هدایت نماید و مبارزه وی را رهبری کند. از این رو همان‌طور که جزء و کل را نمی‌شود با یکدیگر مخلوط کرد، نمی‌توان خواستار آن بود که هر اعتصاب‌کننده‌ای خود را عضو حزب معرفی نماید، زیرا کسی که حزب را با طبقه مخلوط می‌نماید، آن‌کس سطح آگاهی حزب را تا سطح آگاهی هر اعتصاب‌کننده‌ای پایین می‌آورد و حزب را به‌عنوان یک دسته پیشرو و آگاه طبقه کارگر از بین می‌برد. وظیفه حزب عبارت از آن نیست که خود را تا حد مقام هر اعتصاب‌کننده فرود آورد، بلکه آن است که توده کارگر - و هر اعتصاب‌کننده‌ای - را تا حد مقام حزب ارتقا دهد.» (تاریخ مختصر حزب کمونیست (بلشویک)، شوروی، چاپ فارسی، ص. ۵۸)

چه نتایجی از این گفتار به دست می‌آید؟

الف) حزب مارکسیستی یک حزب طبقاتی است، حزب طبقه کارگر است و نه طبقه یا طبقات دیگر، [و] از میان این طبقه و جنبش طبقاتی آن برمی‌خیزد. سلاح جنگی آن است. مدافع و منعکس‌کننده منافع اوست. این قسمت معرف جنبه طبقاتی حزب، معرف جنبه پرولتاریایی حزب مارکسیستی است. درعین حال نشان‌دهنده وجه اشتراک این حزب با طبقه پرولتاریایی است. نشان‌دهنده وحدت طبقاتی حزب است. نشان‌دهنده این است که حزب ترکیبی از طبقات مختلف جامعه نیست.

البته این هرگز بدان معنی نیست که تمام اعضای حزب باید بدون استثنا پرولتر باشند و حزب از پذیرش عناصر انقلابی و پیشرو طبقات دیگر اجتماعی غیر از پرولتاریا امتناع می‌ورزد. برعکس، حزب توجه دقیقی به این امر مبذول می‌دارد که نه تنها عناصر پیشرو طبقه کارگر، بلکه هر عنصر انقلابی دیگری را

که تمایل و استعداد ارتقا به درجهٔ یک انقلابی کارگری را دارد بیابد و تربیت کند. ولی این امر خود مشروط به مجموعه‌ای از شرایط مشخص و معین است که حتماً باید مورد توجه دقیق قرار گیرد و ما در قسمت بعد دربارهٔ آن مشروحاً صحبت خواهیم داشت.

ب) حزب مارکسیستی حزب طبقهٔ کارگر است. قسمتی از طبقهٔ کارگر است، ولی طبقهٔ کارگر نیست. زیرا «طبقهٔ کارگر دسته‌جات بسیاری دارد و بنابراین هر دسته از طبقهٔ کارگر را نمی‌شود حزب طبقهٔ کارگر نامید». این حزب «دستهٔ پیشرو، دستهٔ آگاه، دستهٔ مارکسیستی طبقهٔ کارگر است و به معرفت به زندگانی اجتماعی و قوانین تکامل حیات جامعه و دانش قواعد مبارزهٔ طبقاتی مسلح است و به همین علت می‌تواند طبقهٔ کارگر را رهبری کند...». به عبارت دیگر، این حزب اگرچه یک حزب کارگری است، ولی هر عنصر کارگری را در بر نمی‌گیرد و در بر هم نتوانستی گرفت. این حزب بهترین، آگاه‌ترین، مستعدترین، مجرب‌ترین، وفادارترین، مبارزترین و پیشروترین عناصر کارگری را در بر می‌گیرد. و این درست همان وجه تمایز، همان وجه اختلاف و، به زبان فلسفی، همان تضاد میان حزب و طبقه است، همان خط فاصلی است که حزب و طبقه را از هم جدا می‌سازد. همان چیزی است که معرف وجه تمایز میان دستهٔ پیشرو طبقه از دسته‌جات عقب‌ماندهٔ آن است، معرف وجه تمایز میان قسمت رهبری‌کننده و قسمت رهبری‌شوندهٔ طبقه است (این وحدت و تضاد حزب و طبقه بود).

ج) ایدئولوژی این حزب، یعنی حزب طبقهٔ کارگر، ایدئولوژی مارکسیستی است. جهان‌بینی آن ماتریالیسم دیالکتیک (یعنی قوانین تکامل طبیعت - تاریخ و تفکر بشری) است. این حزب نمی‌تواند جهان‌بینی دیگری داشته باشد. نمی‌تواند اساس و پایهٔ کار خود را بر ایدئولوژی دیگری جز مارکسیسم-لنینیسم قرار دهد. نمی‌تواند ایدئولوژی دیگری را تحمل کند و با آن کنار بیاید یا به درون خود راه دهد. این امر معرف وحدت ایدئولوژیک حزب است که به‌نوبهٔ خود از وحدت طبقاتی آن سرچشمه می‌گیرد.

باز هم در این جا وجه تمایز دیگری میان حزب و طبقه به چشم می‌خورد. اعضا و افراد حزب مارکسیستی دارای ایدئولوژی مارکسیستی می‌باشند و حال آنکه

طبقه کارگر در مجموع خود تا زمانی که معرفت سوسیالیستی پیدا نکرده است، تا زمانی که مجهز به ایدئولوژی طبقاتی ویژه خود نشده است، تحت تأثیر و آلوده به انواع مختلف ایدئولوژی‌های غیر پرولتاریایی (بورژوایی-خرده‌بورژوازی) - و در کشوری نیمه‌مستعمره و نیمه‌فئودالی مانند ایران حتی ایدئولوژی فئودالی - می‌باشد.

ولی این هرگز بدان معنا نیست که در داخل حزب پرولتاریا مطلقاً هیچ ایدئولوژی دیگری جز مارکسیسم وجود ندارد، و بنابراین حزب بری از هرگونه تضاد و مبارزه داخلی است. حقیقت این است که حزب مانند هر موجود زنده دیگر، همان‌طور که در محیط اثر می‌بخشد، به نوبه خود تحت تأثیر محیط قرار می‌گیرد. در یک اجتماع طبقاتی گذشته از طبقه پرولتاریا، حزب آن نیز از طرف طبقات دیگر، از طرف طبقات متخاصم، محاصره شده است. این طبقات (بورژوازی، خرده‌بورژوازی، حتی ملاکین) می‌کوشند حزب را تحت تأثیر قرار دهند و در آن نفوذ نمایند. عناصری که جدیداً به صفوف پرولتاریا پیوسته‌اند (دهقانان و صنعتگران ورشکسته) محیط مساعدی برای عمل در اختیار آنها می‌گذارند. انقلابیون خرده‌بورژوازی که داخل حزب شده و هنوز بقایای ایدئولوژی خرده‌بورژوازی در اذهان آنها پابرجاست، محیط عمل مساعد دیگری را در اختیار آنها می‌گذارند.

این واقعیت معرف تضادهای درونی و مبارزه داخلی حزب است. معرف مبارزه میان ایدئولوژی پرولتاریایی با انواع و اقسام ایدئولوژی‌های غیر پرولتاریایی و به ویژه ایدئولوژی خرده‌بورژوازی است. ولی در یک حزب مارکسیستی در مجموع همیشه سلطه با ایدئولوژی پرولتری است و ایدئولوژی‌های بیگانه به هر شکل که می‌خواهد باشد غیر مجاز شمرده می‌شوند، به محض بروز و تظاهر ریشه‌کن می‌شوند، اجازه رشد به آن‌ها [داده نمی‌شود. وحدت ایدئولوژیک و سازمانی حزب نیز بر مبنای حل تدریجی این تضادهای درونی و غلبه دائمی ایدئولوژی پرولتاریایی بر ایدئولوژی‌های غیر پرولتاریایی تحقق می‌یابد و بس.

تا این جا بحث بر سر وحدت طبقاتی و ایدئولوژیک حزب بود، ولی هیچ‌یک از این دو بدون وجود وحدت سازمانی، به تنهایی و حتی توأم با هم، قادر نیستند حزب مارکسیستی را به وجود آورند. از این رو ما به خصوصیت دیگر این حزب،

خصوصیتی که محصول و نتیجه طبیعی خصوصیات قبلی و درعین حال مکمل آنهاست، برمی خوریم:

۲. «حزب نه تنها دسته پیشرو و بافهم طبقه کارگر است، بلکه درعین حال دسته متشکل طبقه کارگر نیز می باشد که انضباطش برای همه اعضا اجباری است... حزب تنها در صورتی می تواند مبارزه عملی طبقه کارگر را رهبری نماید و آن را به سوی هدفی واحد سوق دهد که همه اعضایش در یک دسته مشترکی که با اراده واحد و یگانگی عمل و انضباط جوش خورده است متشکل باشند...» (همان کتاب، ص. ۵۹)

ولی در این جا از حزب به عنوان «دسته متشکل طبقه کارگر» نام برده می شود. این البته کاملاً صحیح است، اما هنوز تمامی مطلب نیست، زیرا طبقه کارگر در سازمان های مختلفی (مانند اتحادیه ها^(۸) و غیره) ممکن است متشکل شود و متشکل نیز می شود. از این رو ما در این جا تنها با وجه اشتراک حزب، که یک «دسته متشکل طبقه کارگر» و یک سازمان کارگری است، با «دسته جات متشکل» دیگر طبقه کارگر و سازمان های دیگر آن روبه رو هستیم. حال به وجه تمایز آنها می رسم:

حزب نه تنها دسته متشکل طبقه کارگر است، بلکه میان همه سازمان های دیگر طبقه کارگر شکل عالی سازمانی است که برای هدایت همه سازمان های دیگر طبقه کارگر ایجاد شده است. حزب، به عنوان شکل عالی سازمانی، عبارت از بهترین اشخاص طبقه می باشد و این اشخاص با تئوری پیشرو، با معرفت نسبت به قواعد مبارزه طبقاتی و با تجربه جنبش انقلابی مسلحند. این حزب برای رهبری همه سازمان های دیگر طبقه کارگر هرگونه امکانی دارد و موظف است آنها را رهبری کند... (همان کتاب، ص. ۶۰)

لنین بر آن بود که ... تنها یک اتحاد ایدئولوژیک پرولتاریا کافی نیست. به منظور اینکه پیروزی به دست آید باید یگانگی ایدئولوژیک را با «یگانگی مادی سازمانی» پرولتاریا مستحکم نمود... (همان کتاب، ص. ۶۳)

لنین می نویسد:

پرولتاریا در مبارزه برای حاکمیت به جز سازمان سلاح دیگری ندارد. پرولتاریا به واسطه سلطه یک رقابت پرهرج و مرج در جهان سرمایه داری از هم جدا می شود و در زیر بار کارهای مشقت بار برای سرمایه از پای در می آید و دائماً در اعماق فقر کامل به حالت [...] و انحطاط می افتد. چنین پرولتاریا [یی] فقط در سایه آن می تواند بدل به نیرویی مغلوب نشدنی شود - و ناگزیر بدل نیز خواهد شد - که اتحاد فکری وی از روی اصول مارکسیسم، به واسطه وحدت مادی سازمانی که میلیون ها زحمت کش را با ارتش طبقه کارگر به هم می پیوندد، مستحکم گردد. در قبال این ارتش نه حاکمیت فرتوت استبداد روس می تواند تاب بیاورد و نه حاکمیت سرمایه بین المللی که رو به زوال است. (آثار لنین، چاپ روسی، جلد ۶، ص. ۳۲۸)

مسلم است که وحدت سازمانی مظهر و نتیجه وحدت طبقاتی و ایدئولوژیک است. بدون وحدت طبقاتی و ایدئولوژیک، حزب مارکسیستی نمی تواند وحدت سازمانی خود را به دست بیاورد، حفظ کند و مستحکم^(۱) گرداند. وجود دسته بندی و فراکسیونیسیم در احزاب غیر پرولتاریایی، در احزاب خرده بورژوازی که از پای تا به سر همه سازمان آنها را فرا گرفته و در نتیجه منجر به از بین رفتن و انحطاط وحدت سازمانی و وحدت رهبری آنها می گردد، امری تصادفی، بی علت و غیرطبیعی نیست، بلکه نتیجه جبری و طبیعی عدم وحدت طبقاتی و ایدئولوژیک در این سازمان هاست. ما نمونه زنده این واقعیت را زمانی که به بررسی ریشه های فراکسیونیسیم در حزب توده می پردازیم خواهیم دید.

و اما آیا وحدت طبقاتی، ایدئولوژیک و سازمانی برای اینکه یک حزب تمام عیار مارکسیستی به وجود بیاید کافی است؟ نه، هنوز کافی نیست. و در این جا ما با خصوصیت دیگر حزب مارکسیستی برخورد می کنیم: خصوصیت توده ای این

۱. ناخواناست، اما این بخش از متن از یک گام به پیش، دو گام به پس لنین نقل شده است و با در نظر داشتن ترجمه محمد پورهرمزان کلمه «بهمی» باید در اینجا بیاید.

حزب یعنی ارتباط محکم، درونی و همیشگی آن نه تنها با طبقه کارگر، بلکه با تمامی طبقات مترقی جامعه خود:

۳. حزب مظهر ارتباط دسته پیشرو و طبقه کارگر با توده‌های میلیونی طبقه کارگر می باشد. حزب هر اندازه هم که بهترین دسته پیشرو و هر قدر هم که متشکل باشد، باز هم بدون ارتباط با توده‌های غیر حزبی، بدون افزودن و استوار ساختن این ارتباط، نمی تواند زندگی و رشد کند. حزبی که در درون خود انزوا یافته و از توده برکنار مانده و رابطه خود را با طبقه از دست داده و یا حتی آن را سست نموده است باید اعتماد و پشتیبانی توده‌ها را هم از دست بدهد و بنابراین باید حتماً فنا شود. حزب برای اینکه دارای زندگی کاملی باشد و رشد کند، باید بر رشته‌های ارتباط با توده‌ها بیفزاید و از اعتماد توده‌های میلیونی طبقه خود برخوردار گردد. (همان کتاب، ص. ۶۱)

این خود وجه دیگری از وحدت حزب با طبقه، از وحدت دسته رهبری کننده و توده‌های رهبری شونده، از وحدت دسته پیشرو و دسته جات عقب مانده می باشد. وجه مشخصه دیگر این حزب چیست؟

۴. این حزب دارای دو جنبه متضاد و درعین حال متحد ملی/جهانی و ناسیونالیستی/انترناسیونالیستی است. وجه ملی^(۱۰) این حزب همانا معرف این واقعیت است که حزب مارکسیستی محصول طبیعی محیط اجتماعی خود، نتیجه رشد تجربه و شعور سیاسی طبقه کارگر بومی خود، نتیجه تکامل جنبش کارگری (و در یک کشور نیمه مستعمره-نیمه فئودالی نه تنها جنبش کارگری، بلکه جنبش ملی-دموکراتیک) کشور خود می باشد. استراتژی و تاکتیک خود را بر پایه شرایط خاص تاریخی کشور خویش می ریزد. رنگ ملی بومی دارد. وارث بحق تمامی سنن انقلابی و گنجینه تجارب انقلابی نهضت‌های گذشته خلق‌ها و طبقات انقلابی کشور خویش است. آینه تمام‌نمای بهترین خصایل ملی، دردها، آرزوها، محرومیت‌ها و منافع طبقه کارگر کشور خود و درعین حال تمامی دیگر طبقات انقلابی است. بهترین مدافع خواست‌های آنهاست. و هدف مبارزه انقلابی آن قبل از هر چیز آزاد ساختن میهن خود از قید اسارت، واژگون ساختن نظام کهن و استقرار نظام نوین در آن می باشد.

وجه جهانی: وجه جهانی (انترناسیونالیستی) این حزب نیز به نوبه خود نشانه و محصول خصوصیات مشترک، وجوه تشابه و وحدت میان شرایط عمومی تاریخی کشور مربوطه و نهضت انقلابی آن با سایر کشورها به طور کلی و وحدت طبقاتی و ایدئولوژیک طبقه کارگر و جنبش کارگری آن با سایر طبقات و جنبش‌های کارگری تمامی کشورها به طور اخص می‌باشد، و معرف این واقعیت است که این حزب از حقیقت کلی و جهانی مارکسیسم-لنینیسم الهام می‌گیرد، مدافع و پشتیبان همه و هرگونه جنبش انقلابی به طور کلی و جنبش کارگری به طور اخص در سراسر جهان است. هدف نهایی آن در عین حال هدف نهایی تمامی طبقه کارگر جهان یعنی ساختمان اجتماع کمونیستی است. این حزب نیک می‌داند و درک می‌کند که بهترین و واقعی‌ترین طریق هماهنگی با جنبش جهانی پرولتاریا و کمک به این جنبش آن است که حزب در کشور خود، در سنگر خویش که جزیی از جبهه انقلابی جهانی را تشکیل می‌دهد به خوبی بجنگد، آن را حفظ کند و نگذارد به دست دشمن بیفتد. زیرا در نظر او ناسیونالیسم انقلابی و انترناسیونالیسم پرولتاریایی دو چیز مجزا و منفرد از یکدیگر نیستند، بلکه دو طرف یک واقعیتند، مکمل یکدیگرند، لازم و ملزوم هم می‌باشند، دفاع از یکی دفاع از دیگری است، رعایت یکی رعایت دیگری است. همان طوری که زیر پا نهادن یکی زیر پا نهادن دیگری می‌باشد، و رابطه آنها با هم رابطه میان جزء و کل است.

و اما هدف این حزب چیست؟

ه) هدف نهایی این حزب ساختمان اجتماعی کمونیستی است. ولی در کشوری نیمه‌مستعمره و نیمه‌فئودالی این حزب هدف مقدماتی دیگری دارد که همانا عبارت از ایجاد یک جامعه مستقل و آزاد، ایجاد یک حکومت ملی-دموکراتیک می‌باشد. بنابراین در چنین شرایطی یک حزب مارکسیستی طبیعتاً دارای حداقل دو برنامه حداقل و حداکثر است. برنامه حداقل آن معرف و منعکس‌سازنده مرحله اول انقلاب (انقلاب ملی-دموکراتیک) و خواست‌ها و وظایف حزب در این مرحله است.

برنامهٔ حداکثر حزب نیز معرف و منعکس‌کنندهٔ مرحلهٔ دوم انقلاب (انقلاب سوسیالیستی) و خواست‌ها و وظایف حزب در آن است.

یک حزب مارکسیستی که هدف نهایی‌اش گذر از انقلاب بورژوا-دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی و در نتیجه ایجاد جامعهٔ سوسیالیستی و سپس کمونیستی است، چنین حزبی نمی‌تواند برنامهٔ خود را محدود به برنامهٔ حداقل نماید، نمی‌تواند وظایف و خواست‌های خود را در چهارچوبهٔ مرحلهٔ اول انقلاب، انقلاب ملی-دموکراتیک، محدود سازد. این خاص احزاب بورژوازی-خرده‌بورژوازی است که هدف نهایی آنها نه یک اجتماع سوسیالیستی بلکه یک اجتماع سرمایه‌داری است. و بنابراین نه می‌توانند و نه می‌خواهند دربارهٔ انقلاب سوسیالیستی و وظایف و خواست‌های مربوط به آن بیندیشند، نه می‌توانند و نه می‌خواهند دربارهٔ تکامل انقلاب بورژوازی به انقلاب سوسیالیستی فکر کنند.

اینها بود به‌طورکلی خصوصیات یک حزب مارکسیستی.

باید توجه داشت که خصوصیات نامبرده، همان طوری که دیدیم، به‌هیچ‌وجه اجزای منفرد و مجزایی را تشکیل نمی‌دهند، بلکه مجموعهٔ واحد و به‌هم‌پیوسته‌ای را تشکیل می‌دهند که اجزایش دارای ارتباط آلی و عضوانی نسبت به یکدیگرند، به‌طوری‌که شما هریک از این خصوصیات را که از حزب مارکسیستی بگیرید، خصوصیات دیگر آن نیز خودبه‌خود نفی می‌شود. مثلاً جنبهٔ طبقاتی آن را حذف کنید، یا جهان‌بینی آن را کنار بگذارید، وحدت سازمانی‌اش را از آن بگیرید... هریک از این جنبه‌ها را که از آن بگیرید، دیگر حزبی به معنی حزب مارکسیستی واقعی وجود نخواهد داشت.

ج) شرایط خاص تاریخی ایران و مسئله تشکیل یک حزب مارکسیستی

اکنون ما به طرح سؤالاتی می پردازیم که ممکن است، با توجه به شرایط خاص ایران، در مورد ایجاد یک حزب مارکسیستی برای خواننده پیش بیاید:

س: آیا با وجود شرایط نیمه مستعمراتی-نیمه فئودالی ایران، که وجه مشخصه آن به ویژه عقب افتادگی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی کشور است، و با وجود اینکه پرولتاریای ایران هنوز جوان است و از نظر کمیت و تعداد اقلیت ناچیزی از سکنه کشور را تشکیل می دهد، و چه در شهرها و چه در ده تفوق با تولید کوچک و اقشار مختلف خرده بورژوازی است، آیا با توجه به تمام این شرایط ایجاد یک حزب مارکسیستی (با مشخصات پیش گفته) در ایران امکان دارد؟

ج: اینکه به علت عقب افتادگی اقتصادی، پرولتاریای ایران، صرف نظر از اینکه طبقه جوانی است، از نظر کمیت نیز نسبت به دیگر طبقات اجتماعی در اقلیت می باشد، و باز اینکه از نظر فرهنگی مثلاً نسبت به پرولتاریای کشورهای پیشرفته سرمایه داری عقب مانده تر است واقعی است.

ولی مطلب این جاست که اولاً، به طور کلی این واقعیت وجه مشخصه هر مستعمره-نیمه مستعمره و از جمله ایران نیمه مستعمره-نیمه فئودالی است.

ثانیاً، این وضع اگرچه امر ایجاد یک حزب مارکسیستی و شکل پرولتاریا را تا حدودی مواجه با اشکال می کند، ولی به هیچ وجه عامل تعیین کننده ای نبوده و نمی تواند مانع از تشکیل حزب سیاسی طبقه کارگر گردد. زیرا شرایط مساعد دیگری در کنار این شرایط نامساعد امر تشکیل حزب و تکامل جنبش کارگری را تسهیل و تشدید می نماید.

در تز بیستم از مجموعه تذهای کمینترن مربوط به جنبش انقلابی در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره (مصوب ششمین کنگره، ۱۹۲۸، مسکو) شرایط مساعد و نامساعدی که از این لحاظ در کشورهای نامبرده وجود دارد بدین نحو توصیف می شود:

طبقه کارگر در مستعمرات و نیمه مستعمرات دارای خصوصیات مشخصه‌ای است که نقش پراهمیتی را در بناکردن یک جنبش مستقل طبقه کارگر و ایدئولوژی طبقاتی پرولتاریایی در این کشورها ایفا می‌نماید. قسمت بیشتر پرولتاریای مستعمرات از دهقانان فقیر شده مشتق می‌شود و پس از آنکه کارگر به کار تولیدی پرداخت، هنوز هم با دهات فقیر شده سروکار دارد. در اکثریت مستعمرات (به استثنای بعضی شهرهای صنعتی بزرگ از قبیل شانگهای، بمبئی، کلکته و غیره) قاعده کلی بر آن است که تنها نسل اول پرولتاریا را که به کار تولیدی در مقیاس وسیع اشتغال دارد پیدا می‌کنیم.

قسمتی دیگر از پرولتاریا از صنعتگران دستی ورشکسته‌ای تشکیل یافته است که از کارهای دستی در حال اضمحلال خود به خارج رانده شده و حتی در بیشتر مستعمرات تعدادشان بسیار زیاد است.

صنعتگر دستی مضمحل، که درحقیقت خرده مالکی بیش نیست، یک تمایل و ایدئولوژی صنفی را با خود به داخل طبقه کارگر منتقل می‌سازد و به عنوان پایه و اساس رخنه و نفوذ ناسیونال رفورمیست در داخل جنبش کارگری مستعمرات عمل می‌کند.

نوسانات بزرگ در ترکیب بندی پرولتاریا (تجدید شدن زود به زود کارگران در کارخانه‌ها در اثر بازگشت کارگران به دهات، ورود توده‌های جدید دهقانان فقیر به کار تولیدی)، وجود تعداد قابل ملاحظه‌ای از زنان و کودکان، وجود زبان‌های متفاوت، بی سواد، توسعه تعصبات مذهبی و فرقه‌ای (کاست)، همه اینها کار آژیتاسیون مرتب و طبق برنامه و تبلیغات منظم را دشوار ساخته و رشد و توسعه آگاهی طبقاتی را در بین کارگران به عقب می‌اندازد. با این وصف استثمار بی رحمانه‌ای که به اشکال تجاوزکارانه از طرف سرمایه داری خارجی و بومی اعمال می‌شود، و فقدان کامل حقوق سیاسی برای کارگران، شرایط قبلی و عینی را به وجود می‌آورد که بر پایه آن جنبش کارگری در مستعمرات به سرعت بر

کلیهٔ موانع غلبه نموده و هر سال توده‌های بزرگ‌تر و بزرگ‌تری از طبقه کارگر را به مبارزه علیه استثمارگران بومی و امپریالیست‌ها می‌کشانند.

بنابراین دیده می‌شود که: اولاً قَلّت پرولتاریا و ضعف کمی آن به‌تنهایی نمی‌تواند مانع از تشکیل حزب مارکسیستی شود و درثانی پرولتاریای ایران، از نظر تعداد نسبت به جمعیت آن، از بسیاری کشورهای دیگر که هم‌اکنون احزاب مارکسیستی در آنها وجود دارد بیشتر است.

و باز، شرایط تاریخی و ویژه‌ای مبارزهٔ انقلابی-طبقاتی پرولتاریا را در ایران دامن می‌زند و به تکامل آن میدان می‌دهد. این شرایط از یک طرف عبارت از یوغ دوگانهٔ ستم مشترک امپریالیسم جهانی و نیروهای نیمه‌فئودالی داخلی (و در مورد پرولتاریا حتی استثمار و فشار سرمایه‌داری بومی) است که به‌طورکلی بحران انقلابی را در این جا تندوتیز می‌کند و از طرف دیگر وجود جنبش‌های انقلابی دیگری به غیر از جنبش طبقاتی ویژهٔ پرولتاریاست، که درعین حال متحد آن است، به آن نیرو می‌بخشد و زمینهٔ مساعدی برای تکامل آن فراهم می‌سازد.

بهترین دلیل این موضوع نیز واقعیت وجودی احزاب مارکسیستی در بسیاری کشورهای مستعمره-نیمه‌مستعمره است که همهٔ آنها از نظر اقتصادی عقب‌افتاده‌اند و پرولتاریای بومی در آنها، نسبت به مجموع سکنه، اقلیت بسیار ناچیزی را تشکیل می‌دهد. و حتی اغلب این کشورها روی هم‌رفته از لحاظ تکامل تاریخی و سابقهٔ جنبش‌های انقلابی (و کارگری) از کشور ما ایران هم عقب‌تر می‌باشند. خواننده اگر نمی‌خواهد نمونهٔ چین و هندوستان را در نظر بگیرد، بهتر است به نمونهٔ عراق، اردن، الجزایر، مراکش و بسیاری از کشورهای دیگر توجه کند که از نظر رشد اقتصادی و تکامل فرهنگی از ما جلوتر نیستند.

باید گفت که در هر منطقه‌ای از کشور و در هر جایی که پایه‌های یک مؤسسه یا کارخانهٔ صنعتی گذاشته می‌شود، و به همراه آن پرولتاریای صنعتی به وجود می‌آید، پایه‌های مادی عینی حزب مارکسیستی پدیدار می‌گردد.^(۱) و بنابراین با توجه به ده‌ها هزار کارگر صنعتی که در مؤسسات عظیم نفت، در راه‌آهن و خطوط حمل‌ونقل، در صنایع نساجی، قند، سیمان، دخانیات و غیره متمرکز و متشکل شده‌اند، باید اذعان نمود که عدم وجود یک حزب مارکسیستی در

ایران نه به علت فقدان شرایط مادی و یا حتی نامساعد بودن آن، بلکه به علت عقب‌افتادگی عامل ذهنی و کم‌کاری و عدم توجه روشنفکرانی است که این وظیفهٔ بزرگ تاریخی را چنان‌که باید در نیافته‌اند.

آخر مگر زمانی که حزب کمونیست در چین تشکیل شد، پرولتاریای چین نسبت به سایر طبقات چند درصد مجموع جمعیت را تشکیل می‌داد؟ به آمار رفقای چینی نگاه کنید. آن وقت خواهید دید که این نسبت در مقایسه با ایران بسیار کمتر بوده است.

و اما مسئلهٔ عقب‌ماندگی فرهنگی. نباید فراموش کرد که این موضوع قبل از هر چیز محصول وضع نیمه‌مستعمراتی-نیمه‌فئودالی ایران، محصول سلطهٔ طولانی و متمادی ارتجاع خارجی و داخلی، و بالاخره محصول عقب‌افتادگی اجتماعی (اقتصادی-سیاسی) کشور ماست و بنابراین تا زمانی که این شرایط وجود دارد، عقب‌افتادگی فرهنگی نیز به‌طور کلی وجود خواهد داشت و ریشه‌کن ساختن آن امری غیر ممکن است.

عقب‌افتادگی فرهنگی وجود خواهد داشت و اثرات خود را بر روی تمامی طبقات جامعهٔ ایران و از آن جمله طبقهٔ کارگر باقی خواهد گذاشت. ولی از این جا چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟ آیا باید تنها به بیان واقعیت پرداخت، یا قدمی فراتر نهاده، آن را تغییر داد. این امر نه فقط نباید فعالیت عناصر مارکسیست را برای بیدار ساختن پرولتاریا و ارتقای آگاهی آن سد کند، بلکه می‌بایست تلاش آنها را در این راه دوچندان و بلکه صدچندان سازد. شکل عناصر پیشرو پرولتاریا در یک سازمان سیاسی-انقلابی صحیح به‌نوبهٔ خود یکی از آن عوامل و باید گفت عمده‌ترین عاملی است که می‌تواند به یک مبارزهٔ وسیع، سازمان‌یافته، عمیق و آگاهانه با این عقب‌افتادگی فرهنگی در تمام زمینه‌ها و اثرات شوم آن کمک کند.

و اما دربارهٔ آنچه که به پرولتاریای ایران مربوط می‌شود، باید سؤال کرد که تا به حال چه سازمان صحیح و انقلابی‌ای به تربیت واقعی پرولتاریای ایران، به ترویج ایده‌ها و نظریات درست و روشن، در میان آن پرداخته که پرولتاریای

ایران از خود عدم استعداد^۱ و آمادگی برای رشد فرهنگی، بیداری طبقاتی و تربیت سیاسی نشان داده باشد؟

برای فهم آمادگی، استعداد و ظرفیت انقلابی پرولتاریای ایران بهتر است تنها جنبش‌های اعتصابی دوران اخیر، دوره به اصطلاح سکوت و خفقان، را به خاطر بیاوریم تا اگر هنوز عشقی در قلب و شوری در سر داریم، به آن طبقه انقلابی و جنبش کارگری بتوان درود بفرستیم که، با وجود تمام خیانت‌ها، هر بار پس از سرکوب شدن با نیروی بیشتری قد علم می‌کند. ولی همین کافی است.

س: آیا وجود قانون سیاه (قانون معروف ضدکمونیستی مصوب ۱۳۱۰) و قوانین ضدکمونیستی دیگر، و دیکتاتوری مشترک ارتجاع-امپریالیسم، تشکیل حزب مارکسیستی را در ایران اجازه خواهد داد؟

ج: مسلماً هیچ‌یک از آنها چنین اجازه‌ای را به ما نخواهند داد و اگر بدهند یا احمقند یا دیوانه. برعکس، آنها با تمام قوا می‌کوشند و به هر وسیله‌ای متشبث می‌شوند تا از ایجاد این سازمان در ایران، سازمانی که گورکن واقعی آنهاست، جلوگیری کنند. این بسیار طبیعی و منطقی است. زیرا آنها مانند هر موجود زنده‌ای از موجودیت خود دفاع می‌کنند و با هر چیز که به حال آنها مضر باشد به مبارزه برمی‌خیزند،^(۲) صرف نظر از اینکه این چیز فرد معین، سازمان یا نهضت باشد.

روش آنها در قبال نهضت ملی، سازمان‌های آن (مانند پان ایرانیست‌ها، حزب ایران) و شخصیت‌های آن (مانند دکتر مصدق، دکتر فاطمی، کریم پورشریازی و غیره)، روش آنها در برابر فداییان اسلام، و بالاخره روش آنها در برابر افراد باایمان و اصیل حزب توده، بهترین دلیل این واقعیت است. در هیچ جای جهان دیده نشده و نخواهد شد که امپریالیسم و عوامل داخلی آن بدون مبارزه شدید، سرسخت و مداوم نهضت‌های انقلابی، به میل خود و بدون مقاومت، مواضع خویش را ترک گویند. و اگر غیر از این بود، دیگر مبارزه وجود خارجی پیدا نمی‌کرد و هیچ احتیاجی هم به سازمان‌های سیاسی، بیداری و تشکل مردم و رهبری آنها نبود.

۱. به نظر می‌آید در این جا «استعداد» درست باشد نه «عدم استعداد».

بنابراین دیده می‌شود که امپریالیسم و ارتجاع نه تنها وجود یک سازمان مارکسیستی بلکه هر سازمان دیگری را هم که کوچک‌ترین مخالفت جدی را نسبت به آنها ابراز کند نمی‌توانند تحمل کنند، و تحمل نخواهند کرد. در نتیجه برای افراد تبیل، راحت طلب و ترسو تنها یک راه باقی می‌ماند: کنارکشیدن از مبارزه!

واقعاً شخص باید چقدر ساده لوح باشد که چنین انتظار و توقعی از امپریالیسم-ارتجاع داشته باشد. شما تصور کنید که اگر یک انقلابی عراقی یا الجزایری، اگر یک مبارز افریقایی یا امریکای لاتین، این مطلب را بشنود، دربارهٔ ما چگونه قضاوت خواهد کرد؟ آیا شانه‌هایش را از سر تعجب بالا نخواهد انداخت و از خودش سؤال نخواهد کرد: آخر این چه عناصر پیشرو و انقلابی‌ای هستند که برای مبارزه منتظر کسب اجازه از طرف ارتجاع و امپریالیسم می‌باشند؟

و باز اگر این شخص بشنود که این طرز فکر افراد معینی نبوده و بیش از همه به حزبی تعلق دارد که خود را «پیش‌قراول پیش‌قراولان» و «حزب متحده طبقه کارگر» می‌داند، ولی در بحبوحهٔ مبارزهٔ ضد امپریالیستی نفت که توده‌های مردم برای بیرون راندن امپریالیسم از میهن ما و بیرون کشیدن ثروت ملی خود از دست آنها به حرکت آمده بودند، و بورژوازی ملی نیز پرچمدار این جنبش بود، گویی [که] کشف بزرگی کرده باشد با لحنی حکیمانه اظهار می‌دارد: «چگونه می‌توان صنعتی را که در دست امپریالیسم است ملی کرد؟!». آری، اگر این را بشنود خدا می‌داند که چه حالی به او دست خواهد داد.

خواننده پس از شنیدن این مطالب ممکن است بگوید:

اینها درست، ولی با چنین شرایطی این کار اگرچه عملی است، اما بسیار مشکل است. ما هم حرف خواننده را تأیید و تکرار می‌کنیم که: به راستی این کار بسیار مشکل است، ولی غیر عملی نیست. و کدام وظیفهٔ انقلابی است که دشوار نباشد؟ از کی تا به حال افراد انقلابی عادت کرده‌اند که از مشکلات بپرهیزند، در مقابل آنها زانو زنند و فقط از عهدهٔ کارهای سهل و آسان برآیند؟ در برابر کارهای بزرگی که انقلابیون ایران در گذشته انجام داده‌اند، آیا این کار دشواری است؟^(۳) آیا این باعث شرم و خجلت نیست که ما در شرایط کنونی

نه تنها سطح فعالیت و وظایف انقلابی خود را از آنها بالاتر ببریم، بلکه قدمی هم به عقب بگذاریم؟

می دانیم این نوع راحت طلبی و کوتاه بینی تدریجاً به صورت یکی از روحیات منفی ملی درآمده است، روحیه ای که بیش از توده مردم عناصر روشنفکر و به اصطلاح پیشرو اجتماع را آلوده ساخته است.

بر طبق این طرز تفکر، صحت و سقم هر نظریه و مشی سیاسی، واقعی و غیر واقعی بودن هر اندیشه، و بالاخره اصیل و کاذب بودن هر سازمان، از نقطه نظر جنبه سهولت عملی آن، تعداد طرف دارانش، میزان قدرت و بالاخره حدود نزدیکی آن به ذهن توده های عقب مانده، مورد سنجش قرار می گیرد. به هیچ وجه این موضوع مطرح نیست که کدام نظریه واقعیت شرایط تاریخی ما را دقیق، درست و همه جانبه تر منعکس می سازد و راه صحیح و واقعی تغییر آن را، تغییری که به نفع اکثریت خلق باشد و به تکامل اجتماعی ما منتهی شود، نشان می دهد، اگرچه در حال حاضر طرف دارانش کم باشند. این موضوع مطرح نیست که کدام سازمان آگاه، انقلابی، متشکل، به مفهوم واقعی کلمه پیشرو، مرتبط با توده ها و زاینده احتیاجات ملی و ضروریات مبارزه خلق های ماست، اگرچه در حال حاضر قدرتش ضعیف باشد. این موضوع مطرح نیست که کدام راه اصولی است و ما را به مقصود می رساند، اگرچه در حال حاضر پیمودن آن بسی دشوار و موانع زیادی در مسیر آن قرار گرفته باشد.

این طرز تفکر از نظر فلسفی نوعی پراگماتیسم، از نظر سیاسی نوعی اپورتونیسم و از نظر روان شناسی نوعی راحت طلبی، ضعف نفس و احساس حقارت است.

چنین روحیه و طرز تفکری است که افراد ضعیف و عقب افتاده را از دست زدن به کارهای اصولی، پایه ای و صحیح، ولی سخت و دشوار، و از گام نهادن در راهی روشن و درست، ولی طولانی و پر مانع، باز می دارد، و در عوض وادارشان می سازد که برای نتایج و منافع ناچیز، آنی و گذرا به رویه کاری بپردازند و دنبال کارهای سطحی و تشریفاتی ولی آسان و پُر هیاهو بروند. برخلاف آنچه که در ظاهر ممکن است به نظر بیاید، این روش افراد باحسن نیت و صادق را نه تنها به مقصود واقعی خود نزدیک نمی کند، بلکه عملاً آنها را از هدفشان بیشتر دور

می‌سازد و راه رسیدن به آن را دشوارتر می‌نماید. همیشه می‌کوشند و همیشه در همان نقطهٔ عزیمت هستند و حتی گاهی از آن هم به عقب رانده می‌شوند. تجربهٔ نیم قرن انقلاب ایران و سرنوشت احزاب و نهضت‌های آن به طرزى آن‌چنان جاندار و قطعی این واقعیت را اثبات می‌نماید که ما را از آوردن شواهد دیگر بی‌نیاز می‌سازد. به همین جهت با یقین علمی می‌توان گفت تا زمانی که عناصر انقلابی محیط ما، به‌ویژه افراد چپ، کار را از یک مبنای محکم، اصولی و صحیح شروع ننمایند و از پیمودن یک راه اصولی، اگرچه طولانی و سخت باشد، و اگرچه پیشرفت در آن به‌کندی صورت گیرد، خودداری کنند و بخواهند همان کوره‌راه‌های «سهل» و «آسفالته»ی گذشته را از نو پیمایند، بخواهند به همان کارهای سطحی ولی پرهیاهو و زرق‌وبرق‌دار پردازند، و با همان سازمان بزرگ، کثیرالعهده و تنومند ولی پوک و توخالی، با همان رهبران پرمدعا ولی احمق و عقب‌مانده و خودخواه، به جنگ دشمن بروند، اگر بهترین فرصت‌های تاریخی هم برای ملت ما و نهضت ما پیش بیاید، اگر مردم فداکاری‌های معجزه‌آسا از خود نشان دهند و هزاران قربانی بدهند، با این همه همان‌طور که در گذشته دیدیم، «باز همین آتش است و همین کاسه».

س: آخر در ایران سنت‌های مبارزه وجود ندارد یا بسیار ضعیف است، به‌خصوص سنت‌های مارکسیستی که اصلاً وجود ندارد. باوجوداین، آیا حزب مارکسیستی می‌تواند در ایران به وجود بیاید؟

ج: این سنت‌ها وجود دارد و اگر از کشورهای دیگر، به‌ویژه کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره، غنی‌تر نباشد، ریشه‌دارتر نباشد، در عوض فقیرتر و بی‌مایه‌تر هم نیست. این سنت‌ها وجود دارد، ولی آن را از شما پنهان کرده‌اند (و «دوستان» شما بیش از دشمنان شما در این باره کوشیده‌اند) و شما هم نخواسته‌اید شخصاً در این باره جست‌وجو و تحقیق کنید.

در این جا مجال بحث دربارهٔ تاریخ جنبش انقلابی ایران به‌طورکلی و جنبش کارگری آن به‌طور اخص نیست، ولی برای اینکه خواننده به وجود جنبش‌های انقلابی در میهن ما پی ببرد، ناچاریم تا حدودی که در حوصلهٔ این جزوه است مختصری در این باره گفت‌وگو کنیم.

دورهٔ جدید تاریخ ایران که درحقیقت با تبدیل ایران از صورت یک کشور مستقل فتودالی به یک کشور نیمه‌مستعمره-نیمه‌فتودالی (به‌ویژه از اواسط قرن ۱۹) شروع می‌شود، به‌خصوص دورهٔ انقلابات خلق‌های ما و جهاد مقدس آنها علیه استعمار خارجی و ارتجاع داخلی و به‌خاطر استقلال و آزادی ملی است. جریان مستعمره‌شدن کشور ما و تبدیل آن به یک کشور وابسته با جریان مقاومت دائم‌التزاید، روزافزون و خستگی‌ناپذیر مردم ایران، مقاومت در برابر ستم امپریالیستی از یک طرف و عوامل و دست‌نشانندگان داخلی آن از طرف دیگر توأم است.

در طی مدت تقریباً یک قرن، مردم ایران به ده‌ها قیام و جنبش انقلابی دست زده‌اند و از میان طبقات مختلف آن چهره‌های درخشان برای رهبری این جنبش‌ها برخاسته‌اند که مهم‌ترین آنها به قرار ذیل است:

۱. جنگ‌های ایران با پرتغالی‌ها و هلندی‌ها در خلیج فارس، جنگ‌های ایران با روسیهٔ تزاری که در جریان آن بسیاری از سرزمین‌های ایران (شهرهای قفقاز) از آن متترع شدند، جنگ‌های ایران با امپریالیسم انگلستان (مانند جنگ هرات) که در جریان آن بلوچستان، افغانستان و مناطق دیگر از ایران جدا شده‌اند. این جنگ‌ها اگرچه به رهبری سلاطین، شاهزاده‌ها و امیران فتودال صورت می‌گرفت، ولی از این نظر که توأم با مقاومت خودبه‌خودی توده‌های مردم در برابر هجوم امپریالیستی از پایین می‌باشد و وجه مشترک همهٔ آنها خصوصیت استقلال‌طلبی، ضدامپریالیستی و ضداستعماری‌شان است اساساً خصلت انقلابی دارند.

۲. جنبش انقلابی باب، که بزرگ‌ترین جنبش قبل از مشروطه است. این جنبش نظیر جنبش تاپینگ‌ها در چین و جنبش مهدی‌سودانی در مصر^(۳) است و مانند آنها اگرچه دارای مَهر و نشان مذهبی بوده، ولی جوهر اصلی آن همانا خصوصیت دموکراتیک و ضداستبدادی‌اش می‌باشد که دستگاه روحانیت، قشرون مذهبی و متفق سیاسی آن سلطنت مستبده را می‌کوبید. این جنبش در جریان تکامل خود به‌صورت مبارزهٔ مسلحانه درآمد، تکان عظیمی به توده‌ها داد و چهره‌های درخشان چون ملا حسین بشرویه‌ای، سردار جنگی بزرگ و طاهره، شاعرهٔ انقلابی پرشور، را در دامان خویش پرورش داد و پیش‌درآمد جنبش مشروطه بود.

۳. جنبش تحریم تنباکو که شکل مذهبی ولی محتوای عمیق ضدامپریالیستی داشت و حاکی از اعتراض بحق خلق‌های ایران علیه امتیازات غارتگرانهٔ امپریالیستی بود.

۴. جنبش مشروطه نخستین جنبش بزرگ انقلابی در شرق که بلافاصله پس از انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه و در دنبالهٔ آن آغاز شد و به‌نوبهٔ خویش در سراسر شرق، به‌ویژه [در] کشورهای همسایه (مانند ترکیه و هندوستان)، منعکس گردید. این جنبش موج‌های انقلابی بزرگ، پیوسته و متناوبی به دنبال داشت که در تمام فاصلهٔ سال‌های ۱۹۰۶-۱۹۲۲ سراسر ایران را در خود گرفته بود. رهبران بزرگی که از میان آن برخاستند عبارت بودند از: ستارخان، پیرم‌خان، یارمحمدخان، علی مسیو، ثقة‌الاسلام، حیدرعمواوغلی، امیرحشمت و غیره.

۵. جنگ‌های انقلابی ملی با اشغالگران روسی و انگلیسی در دورهٔ نخستین جنگ جهانی و مدتی بعد از آن. این جنگ‌ها که صورت یک مبارزهٔ وسیع، توده‌ای، مسلحانه و درعین حال پراکنده و غیرمتشکل را داشت عبارت بود از: جنگ‌های عشایر دشتستانی، تنگستانی، کازرونی، قشقایی در جنوب با ارتش مختلط انگلیسی-هندی و پلیس جنوب، به رهبری شیخ حسین خان چاه‌کوتاهی، زائر خضرخان دشتستانی، رئیسعلی خان دلواری، ناصر دیوان کازرونی و صولت‌الدوله قشقایی (یاور علی‌نقی خان پسیان، افسر شرافتمند و وطن‌پرست ژاندارمری شیراز با جنگجویان ملی صمیمانه همکاری داشت و جان خود را نیز در این راه گذاشت). جنگ‌های دسته‌جات ژاندارمری و داوطلبان ملی در مرکز، غرب و شمال غربی ایران با نیروهای خارجی (به‌خصوص روسیهٔ تزاری)، به رهبری کلنل محمدتقی خان و سران حزب دموکرات که هستهٔ اصلی دولت موقت مهاجر و کمیتهٔ نجات ملی را تشکیل می‌دادند. و جنگ‌های مجاهدین جنگل در شمال که بعدها نیز ادامه یافت.

۶. جنبش اعتراضی علیه قرارداد اسارت‌آور ۱۹۱۹ ایران و انگلستان (عاقدهٔ آن وثوق‌الدولهٔ خائن برادر قوام‌السلطنه بود) که به‌نوبهٔ خود جنبش‌های متعددی را در نواحی مختلف ایران به وجود آورد (مانند جنبش‌های خراسان و آذربایجان و گیلان که در زیر از آنها نام برده می‌شود. در جریان این جنبش اعتراضی، کلنل

فضل‌الله‌خان، افسر میهن‌دوست ژاندارمری که یکی از اعضای ایرانی کمیسیون مختلطی مرکب از افسران انگلیسی-ایرانی مأمور بررسی و اجرای مواد نظامی قرارداد بود، زیر بار قرارداد نرفت، به‌عنوان اعتراض از جلسه کمیسیون خارج شد و در خانه خود از فرط ناراحتی خودکشی کرد).

۷. انقلاب گیلان که بزرگ‌ترین جنبش انقلابی در فاصله سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۲۲ است و منجر به ایجاد جمهوری انقلابی در قسمتی از ایران گردید. رهبران این جنبش عبارت بودند از: میرزا کوچک‌خان، دکتر حشمت، احسان‌الله‌خان، خالو قربان و غیره. بعدها نیز سران حزب کمونیست ایران در رهبری این جنبش شرکت جستند. خصوصیت برجسته این جنبش جنبه ضدامپریالیستی آن بود.

۸. جنبش خراسان به رهبری کلنل محمدتقی‌خان، جنبش آذربایجان به رهبری خیابانی، که تقریباً هم‌زمان با انقلاب گیلان بودند. و باز جنبش ضدکودتای ۱۲۹۹ در آذربایجان به رهبری سلطان‌تورج میرزا و لاهوتی (افسران ژاندارمری) و جنبش‌های کوچک دیگر.

اینها همه جنبش‌هایی بود که قسمت عمده آنها متعلق به دوره اول انقلاب ایران یعنی فاصله میان جنبش مشروطه و سلطه دیکتاتوری بیست‌ساله بود. و اما جنبش‌های دوره بیست‌ساله خود فصل درخشان دیگری از مبارزه انقلابی خلق‌های ما را تشکیل می‌دهد. ایوانف در کتاب خود به نام تاریخ مختصر ایران، که قسمت مربوط به جنبش مشروطه آن به فارسی ترجمه گردیده است، درباره جنبش‌های انقلابی این دوره چنین می‌نویسد:

... ایران در زمان رضاشاه زندان تاریک ملت ما بود که در آن‌جا ابتدایی‌ترین حقوق اقلیت‌های ملی لگدکوب می‌شد. رضاشاه سیاست اعمال زور و خشونت را در مورد کارگران-دهقانان و به‌طورکلی جنبش‌های دموکراتیک به کار بست. نارضایی دهقانان به شکل مبارزات پارتیزانی متناوب با ملاکین که هرگز قطع نمی‌شد آشکار گردید. در سال‌های بعد از استیلای رضاشاه در ایران امواج قیام‌های نظامی و دهقانی متعددی صورت گرفت. قیام سربازان در وضع روحی دهقانان تأثیر گذاشت. در ژوئن ۱۳۰۵ در دیلمان (شاهپور) آذربایجان سربازان دست به قیام

زدند که در این میان دهقانان با آنان دست به یکی کردند. در گیلان، در ناحیه جنگلی فومن، سربازان فراری با حمایت دهقانان و صنعتکاران دسته‌جات پارتیزانی تشکیل دادند و مبارزه علیه حکومت شاه و ملاکین را شکل دادند. قسمت عمده قیام‌های برجسته سال ۱۳۰۵ قیام نظامی ترکمن صحرا بود. قیام تحت شعار مبارزه برای آزادی و سرنگون کردن رضاشاه برپا شد. سربازان پادگان مراوه‌تپه، تحت حمایت دهقانان و شهرنشینان، شهرهای بجنورد، شیروان و قوچان را اشغال کردند. خان‌ها و فئودال‌ها را توقیف کردند و گندم انبارهای ملاکین و دولت را بین مردم بی چیز تقسیم کردند. ملاکین و کارمندان عالی‌رتبه مرتجع از منطقه قیام فرار کردند. کلیه قیام‌های دهقانی و نظامی در سال ۱۳۰۵ در آذربایجان و گیلان و خراسان به وسیله سربازان رضاشاه با خشونت فوق‌العاده‌ای خفه می‌شد. ده‌ها شرکت‌کننده در جنبش‌ها به دار آویخته و تیرباران شدند. انگلیس‌ها برای خاموش کردن این قیام‌ها فعالانه در خفا کمک کردند، مثلاً در لگدکوب کردن قیام خراسان سربازان ارتش رضاشاه در کامیون‌های انگلیسی نقل مکان می‌شدند. انگلیس‌ها محمولات جنگی از قبیل مسلسل و سلاح‌های دیگر و همچنین هواپیما برای سرکوبی قیام فرستادند.

در ۱۳۰۸-۱۳۰۹، در آن هنگام که به دنبال بحران اقتصادی جهان وضع دهقانان رو به وخامت بیشتر گذاشت، موج تازه قیام دهقانی و همچنین طوایف جای برجسته‌ای داشت... در خراسان، جنبش پارتیزانی تحت رهبری زلف، که خود را «پادشاه سرگردان» می‌نامید، توسعه یافت... در نواحی جنوب ایران تظاهرات دهقانان تحت ریاست مهدی سرخی و نیز قیام طوایف قشقایی و بختیاری و کهگیلویه به وقوع پیوست... .

پس از شهریور ۲۰ نیز در طی مدت دوازده سال، [از] ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، جنبش‌های متعددی مانند جنبش دموکراتیک آذربایجان و کردستان و جنبش بزرگ نفت صورت گرفت، که این جنبش اخیر عمیق‌ترین و توده‌ای‌ترین مبارزه ضدامپریالیستی سرتاسر دوره جدید تاریخ ایران بود و پیروزی‌های درخشانی به

دست آورد. رهبر شایسته این جنبش دکتر مصدق فرزند خلف و باوفای ملت ایران بود. این جنبش چه از نظر عمق و دامنه و چه از نظر اثرات و نتایجش هم وزن و قرینه جنبش مشروطه است. پس از کودتای مرداد ۳۲ نیز مبارزه خلق‌های ما همچنان ادامه داشت. ده‌ها جنبش اعتصابی بزرگ مانند اعتصاب بزرگ شش‌روزه بازار، بلافاصله پس از کودتا، اعتصاب یکپارچه اهالی شیراز برای جلوگیری از افزایش بهای برق، اعتصاب یکپارچه رانندگان تاکسی به‌عنوان اعتراض به مقررات دولت، اعتصاب دانش‌آموزان مدارس و غیره به وقوع پیوست.

جنبش‌هایی که تا این‌جا برشمردیم بیشتر جنبش‌های ملی-دموکراتیک بوده‌اند. ولی جنبش کارگری ایران نیز به‌نوبه خود جنبشی ریشه‌دار، اصیل، پرسابقه و دارای سنن ارزنده و گرانبهای انقلابی است. این جنبش به‌ویژه از آغاز سده بیستم و تقریباً هم‌زمان با جنبش ملی-دموکراتیک شروع شد و توأم با آن مبارزه در راه تشکیل حزب انقلابی طبقه کارگر آغاز گردید.

اقتدار اولیه پرولتاریای ایران، که محصول رشد اقتصاد سرمایه‌داری نه در داخل کشور بلکه در مناطق قفقاز و قلمرو روسیه آسیایی بودند، در حقیقت نخستین مبارزات خود را همراه و هم‌دوش با پرولتاریای روس آغاز کردند. تحت رهبری بلشویک‌ها و در جریان طوفان‌های انقلابی پرورش یافتند، در سه انقلاب بزرگ ۱۹۰۵، فوریه ۱۹۱۷ و اکتبر ۱۹۱۷ شرکت جستند و در تمام جنبش‌های ملی-دموکراتیک وطن خود، از انقلاب مشروطه گرفته تا انقلاب گیلان، دخالتی بس مؤثر و بزرگ داشتند. آنها در دو جبهه می‌جنگیدند. یک پایشان در روسیه بود و یک پایشان در ایران. هم بر ضد تزار روس می‌جنگیدند و هم بر ضد سلطنت مطلقه-استبدادی ایران. هر جا که جنبش انقلابی بود، آنها هم حاضر بودند. شاید به جرئت بتوان گفت که طبقه کارگر کمتر کشوری به اندازه طبقه کارگر ایران این‌گونه دخالت مستقیم، مؤثر و مداوم در جنبش انقلابی روس داشته و این چنین بی‌دریغ به پیروزی آن کمک نموده و در راه آن قربانی داده است. از این‌جا می‌توان نتیجه گرفت که طبقه کارگر ایران از همان آغاز پیدایش خود با روح انترناسیونالیسم پرولتاریایی بار آمده است.

در جریان این جنبش‌ها بود که پرولتاریای ایران از نظر سازمانی نیز تکامل می‌یافت و بیش از پیش متشکل می‌شد. بدین ترتیب بود که در دوران جنبش مشروطه، و قبل از انقلاب اکتبر، حزب سوسیال‌دموکرات ایران حزب عدالت را به وجود آورد و پس از انقلاب اکتبر، و در جریان انقلاب گیلان، سازمان خود را به درجه یک حزب مارکسیستی ارتقا داد و حزب کمونیست ایران را تشکیل داد. حزب کمونیست ایران ۳۸ سال پیش و در دنباله انقلاب اکتبر تشکیل گردید. این حزب یکی از نخستین احزاب کمونیست کشورهای مستعمره-نیمه‌مستعمره و از پایه‌گذاران اولیه بین‌الملل کمونیستی (کمیترن یا بین‌الملل سوم) بود، در انقلاب گیلان نقش فعال و دخالتی مؤثر داشت، رهبری جنبش کارگری ایران را به دست گرفت و حتی مدتی پس از سلطه دیکتاتوری رضاشاه، یعنی تا حدود ۱۳۰۸-۱۳۱۰، به فعالیت خود به‌طور پنهانی ادامه داد و بالاخره با دستگیری افراد ۲۶ نفر (پیشه‌وری و رفقاییش) استخوان‌بندی اصلی سازمان آن از هم پاشید و رو به تحلیل رفت.

رهبران جنبش کارگری ایران در این دوره، نخستین دوره جنبش کارگری، عبارت بودند از: اسدالله غفارزاده، حیدرعمواوغلی، سلطان‌زاده، شرقی، کامران، پیشه‌وری، آرداشس، [ابوالقاسم] ذره، حسابی، لادین (برادر نیما یوشیج) و غیره. عده‌ای از این افراد (مانند سلطان‌زاده و شرقی) دارای وزن و اعتبار بین‌المللی بودند و در ارگان‌های بین‌المللی کمونیستی نقش کمابیش فعالی داشتند.

جنبش کارگری ایران از همان آغاز پیدایش خود همیشه یار و یاور و متحد حقیقی، نیرومند و پراززش جنبش ملی-دموکراتیک ما بود. هر جا که عناصر و سازمان‌های کارگری قوی‌تر بودند (مانند گیلان و آذربایجان)، جنبش ملی-دموکراتیک خلق‌های ما عمق و استحکام بیشتری داشت و کمابیش از صیانت انقلابی طبقه کارگر برخوردار بود (برخلاف دوران پس از شهریور که حزب توده جنبش کارگری را مصنوعاً در مقابل جنبش ملی قرار داد، بین طبقات و نیروهای انقلابی شکاف ایجاد کرد و تضاد آنها را بی‌موقع و به صورتی مطلقاً زیان‌بخش و مصنوعی دامن زد و بزرگ‌ترین خیانت را هم به جنبش کارگری و هم به جنبش ملی-دموکراتیک ما مرتکب شد). آری، این جنبش نیز مانند جنبش

ملی-دموکراتیک حتی در دوره سلطه دیکتاتوری بیست‌ساله ادامه یافت و به‌کلی قطع نشد، چنانچه ایوانف باز در همان کتاب خود در این مورد می‌نویسد:

... در سال ۱۹۲۵ دیگر حزب کمونیست و سندیکاهای صنفی بالاچار به زیرزمین رفتند. بعد از این، جنبش کارگری موقتاً آرام شد. موج جدید جنبش کارگری از سال ۱۹۲۹ برخاست. این جنبش به دنبال بحران اقتصادی جهانی که وضع طبقه کارگر را باز هم وخیم‌تر کرد به وقوع پیوست... در ماه مه ۱۳۰۸ اعتصاب توده‌ای کارگران صنایع نفت شرکت ایران و انگلیس مشتعل شد. این اعتصاب از لحاظ تعداد شرکت‌کننده تا آن زمان در ایران نظیر نداشت. کارگران اعتصابی در ردیف تقاضاهای اقتصادی (افزایش دستمزد، کاهش روز کار، بیمه کارگرانی که قدرت کار را از دست داده و تأمین معیشت خانواده‌های کارگرانی که در حین کار مرده بودند) تقاضای سیاسی چندی نیز مطرح کردند (شناختن سندیکاهای، شناسایی رسمی روز اول ماه مه به‌عنوان جشن کارگری، آزادی کارگران بازداشت‌شده و غیره). سربازان انگلیسی و نظامیان ایران علیه اعتصاب‌کنندگان به حرکت درآمدند و اعتصاب سرکوب شد.

در ۱۳۰۹ در کارخانه کبریت‌سازی تبریز جنبش‌هایی به وقوع پیوست و کارگران راه‌آهن مازندران دست به اعتصاب زدند. در ۱۳۱۰ کارگران کارخانه نساجی «وطن» اعتصاب کردند، که از لحاظ تعداد شرکت‌کننده پس از اعتصاب نفتگران در ۱۹۲۹ در درجه اول بود. تدارک این اعتصاب چند ماه به طول انجامید. اتحادیه کارگران و صندوق تعاون عمومی تشکیل شد. اعتصاب را کمونیست‌های ایران نظارت و رهبری می‌کردند....

پس از شهریور ۲۰ جنبش کارگری بار دیگر، منتها این بار با شرایط مادی مساعدتر (زیرا در نتیجه پیدایش صنایع ماشینی، ما دارای یک پرولتاریای صنعتی بومی شده بودیم) و نیروی بیشتری هم‌زمان با جنبش ملی-دموکراتیک آغاز گردید. و اگرچه در نتیجه افتادن رهبری آن به دست سازمان خرده‌بورژوازی حزب توده و رهبری اپورتونیستی و سازش‌کار آن نیروی آن رو به تحلیل رفت و جریان طبیعی رشد و تکاملش دچار اخلاص شد، با این‌همه، در کنار این جنبه منفی،

عناصر مترقی و انقلابی جنبش کارگری، که همان افراد و گروه‌های مارکسیستی داخل و خارج حزب بودند، به وجود آمد و رشد یافت.

همان طوری که دیدیم، جنبش کارگری حتی پس از کودتای مرداد ۳۲ نیز ادامه یافت و قطع نشد.

این بود شرح مختصری از جنبش ملی-دموکراتیک و کارگری ایران. بنابراین به‌خوبی دیده می‌شود که جنبش‌های انقلابی خلق‌های ما همچون نواری سرخ از خلال تمام دوران‌های جدید تاریخ ایران-از یک قرن پیش به این طرف- به چشم می‌خورد. دیده می‌شود که سابقهٔ جنبش‌های انقلابی خلق‌های ما-خواه جنبش ملی-دموکراتیک و خواه جنبش کارگری- و سنن انقلابی آنها نه‌تنها ناچیز و بی‌ارزش نیست، بلکه بزرگ و ارزنده است و از این لحاظ از تمام کشورهای خاورمیانه، و پس از چین از بیشتر کشورهای آسیا و آفریقا، جلوتر است.

خلق ما از نخستین ملت‌های آسیایی بود که پرچم مبارزه علیه امپریالیسم-فئودالیسم را برافراشت، مبارزه‌ای طولانی، پرپیچ‌وخم، دشوار و پرتلغات و توان‌فرسا را برای رهایی خویش آغاز کرد، در جریان این مبارزه سازمان‌های سیاسی و ارتش‌های انقلابی خود را به وجود آورد و رهبران سیاسی بزرگی چون کسروی‌ها، مصدق‌ها و ارانی‌ها و سرداران جنگی برجسته‌ای چون ستارخان‌ها، میرزا کوچک‌خان‌ها و کلنل محمدتقی‌خان‌ها را در دامان خود پرورش داد.

بنابراین باید گفت که انکار سنت‌های انقلابی خلق‌های ما، و نفی و بی‌اعتبار ساختن مبارزات خونین و فداکارانهٔ گذشتهٔ آنها، حاکی از بی‌اطلاعی و جهل افراد نسبت به تاریخ نهضت انقلابی ایران، حاکی از بی‌اعتمادی آنها نسبت به خلق‌های ما و تحقیر استعدادهای انقلابی مردم ایران است. حاکی از این واقعیت است که انکارکنندگان چون اعتماد به خویشتن را از دست داده‌اند، چون با تودهٔ مردم پیوندی ندارند، چون عناصر باشخصیت و انقلابی نیستند، در نتیجه اعتماد خود را به مردم نیز از دست داده‌اند و این درست همان وضع دستگاه رهبری حزب توده و سخنگویان آن بود که همیشه با تیختر و غرور-گویی کشف بزرگی کرده‌اند- این ترجیع‌بند بی‌مزه را تکرار می‌کردند که: «تجارب و سنن کار اجتماعی در ایران ناچیز است» (مجلهٔ مردم، شمارهٔ ۱۱، دورهٔ دوم،

سال دوم، مقاله جمع بندی تجارب گذشته) یا «حزب توده ایران برعکس احزاب پیشرو کشورهای اروپا که از دنبال یک سنت ممتد مبارزه قد علم کرده اند... وظیفه دار است که نهضتی را با تمام شرایط واقعی آن به وجود آورد...» (مجله مردم، شماره ۶، سال دوم، دوره اول، ص. ۵).

خواننده، اینها حق داشتند چنین فکر کنند و چنین بگویند، زیرا نه ملت ما را می شناختند و نه وارث سنن انقلابی آن بودند. و هیچ گاه فکر نمی کردند و اعتقاد نداشتند که ملت ایران می تواند خود را نجات دهد و همیشه چشم امیدشان به خارج از مرزهای ایران، به تصادفات و پیشامدهای جهانی و به دستی بود که «از غیب برون آید و کاری بکند»، ولی آیا تو نیز مانند آنها فکر می کنی؟! س: آیا حزب مارکسیستی در شرایط خاص ایران نیز با همان مشخصات پیش گفته باید به وجود بیاید یا اینکه، نه، ممکن است تغییراتی در مشخصات آن پیدا شود، ممکن است به صورت دیگری درآید؟

ج: تا آن جا که موضوع به ماهیت، مضمون و محتوای حزب مربوط می شود، هیچ گونه تغییری، آری هیچ گونه تغییری، در آن به وجود نمی آید و به وجود نتوانستی هم آمد. ما در پیش دیدیم که چگونه این مشخصات به یکدیگر مربوط و وابسته اند، چگونه نفی یکی موجب نفی دیگری می شود. بنابراین از این نظر که مشخصات نامبرده، روح و اساس ماهیت و واقعیت آن، روح و اساس ماهیت و واقعیت یک حزب مارکسیستی است، در این صورت بدون آن دیگر چیزی به نام حزب مارکسیستی وجود نخواهد داشت. این مشخصات اصول و قوانین حزب مارکسیستی را تشکیل می دهند و از این نظر دارای حقیقتی جهانی هستند که در هیچ کشور و در هیچ شرایطی محتوا و مضمون اصلی آنها تغییر نخواهد کرد.

اما درباره آنچه که مربوط به فرم و شکل مسئله است، در این مورد حزب ممکن است بنا بر خصوصیات ویژه تاریخی و ملی هر کشور، تا آن جا که به اساس آن لطمه ای وارد نیاید، اشکال بی نهایت متنوعی به خود بگیرد. ولی اختلافاتی از این قبیل که مثلاً ممکن است میان حزب مارکسیستی یک کشور عقب افتاده با یک کشور پیشرفته، یک کشور آسیایی با یک کشور اروپایی، وجود داشته باشد، اختلافاتی کوچک در کادر وجوه تشابهی بزرگ است (مانند اختلاف در

نام، اختلاف در برنامه و شعارها که ناشی از اختلاف شرایط تاریخی است، اختلاف در پورسانتاژ کارگران نسبت به روشنفکران و انقلابیونی که از طبقات دیگر اجتماعی به حزب جلب شده‌اند، که خود ناشی از مجموعهٔ شرایط اقتصادی-اجتماعی کشور است و غیره).

مضمون و محتوای یک حزب مارکسیستی-سوسیالیستی و فرم و شکل آن ملی است (در قسمت جنبهٔ انترناسیونالیستی حزب تا حدودی در این باره صحبت شده است). بنابراین هیچ حزب مارکسیستی حق ندارد و نمی‌تواند به استناد شرایط و خصوصیات ویژهٔ ملی مبنای طبقاتی خود را تغییر دهد، یا جهان‌بینی دیگری را بپذیرد، یا پایهٔ سازمان خود را براساس دیگری به غیر از سانترالیسم-دموکراتیک بگذارد و غیره. در ایران نیز وضع غیر از این نخواهد بود.

س: با توجه به شرایط نیمه‌مستعمراتی-نیمه‌فئودالی ایران، و این حقیقت که عناصر خرده‌بورژوازی از نظر تعداد مخصوصاً در شهر تفوق دارند، آیا حزب مارکسیستی باید این نیروی بزرگ را نادیده بگیرد یا برعکس می‌تواند عناصری از آن را به داخل خود بپذیرد؟ اگر می‌تواند، کیفیت این پذیرش چیست؟

ج: حزب مارکسیستی ناچار خواهد بود از عناصر خرده‌بورژوازی خواه به‌عنوان نیروی انقلاب و خواه به‌عنوان پیشروان آن استفاده کند. یعنی توده‌های کثیر خرده‌بورژوازی شهر و ده را در جریان مبارزهٔ ضدفئودالی-ضدامپریالیستی متشکل سازد و تحت رهبری خود درآورد و درعین حال عناصر پیشرو آن را به خود جذب کند. درواقع این کار تنها محدود به احزاب مارکسیستی کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره نیست. بلکه با اندک تغییری، به شکل محدودتری، شامل احزاب کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری نیز می‌شود.

ولی بینیم کیفیت این پذیرش چیست. بینیم که در چنین صورتی حزب جنبهٔ طبقاتی خود را از دست نمی‌دهد؟ و به عبارت دیگر، آیا جنبهٔ طبقاتی حزب تغییر نمی‌کند؟

در قسمت مشخصات حزب مارکسیستی گفتیم که حزب طبقهٔ کارگر می‌تواند و باید عناصر انقلابی اقشار اجتماعی دیگر را که تمایل و استعداد ارتقا به درجهٔ یک انقلابی مارکسیستی را داشته باشند بیابد و تربیت کند و در نتیجه وارد صفوف

خود نماید، ولی از این گفته نباید نتیجه گرفت که هر عنصر فئودال، مالک بزرگ و بورژوا را نیز می‌توان به عضویت حزب طبقه کارگر پذیرفت. چنین تصویری به کلی نادرست است. برعکس، درهای حزب طبقه کارگر به روی طبقات فئودال، ملاک و بورژوازی کاملاً بسته است. اکنون این سؤال پیش می‌آید که: پس غیر از عناصر پرولتاریا (و همچنین نیمه پرولتاریای) شهر و ده، عناصر کدام اقشار اجتماعی را می‌توان به حزب طبقه کارگر پذیرفت؟ پاسخ چنین است: آن اقشار اجتماعی که بنا بر موقعیت خاص اقتصادی شان بالقوه حامل نطفه تبدیل به پرولتاریا هستند. بنابراین عناصر غیر پرولتری که می‌توانند وارد حزب طبقه کارگر شوند عبارتند از: عناصر پیشرو قشر پایینی (و در شرایط معین و تا حدود معین قشر متوسط) خرده بورژوازی، اعم از خرده بورژوازی شهر و ده و من جمله روشنفکران (که قطع نظر از اصل و نسب طبقاتی و نیز مقدار حقوقشان معمولاً در مقوله بندی گروه‌های اجتماعی جزو خرده بورژوازی به حساب می‌آیند، البته به شرط آنکه خودشان بالفعل در موقعیت بورژوازی یا فئودال و یا ملاک قرار نگرفته باشند و یا، به نحوی از انحا، مدافع منافع این طبقات نباشند).

در این جا ممکن است گفته شود که آنچه فوقاً بیان شده همان چیزی است که در اساسنامه حزب توده بیان شده است، زیرا در اساسنامه هم به غیر از کارگران فقط سخن از «دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران آزادی خواه» - که همان خرده بورژوازی شهر و ده می‌باشند - در میان است. ولی توجه دقیق به آنچه که ما می‌گوییم و آنچه در اساسنامه حزب توده آمده است تفاوت اساسی و اصولی میان این دورا به خوبی آشکار می‌سازد. بدین ترتیب:

اولاً، همان طور که قبلاً گفتیم، خرده بورژوازی یک «طبقه»ی اجتماعی را تشکیل نمی‌دهد. و حال آنکه مرامنامه حزبی از آن به عنوان «طبقه» نام می‌برد.

ثانیاً، افرادی که از میان خرده بورژوازی به حزب طبقه کارگر پذیرفته می‌شوند اکثراً و به طور کلی از قشر پایینی آن هستند (و در شرایط معین و تا حدود معینی نیز از قشر متوسط آن)، آن قشری که بیش از اقشار دیگر خرده بورژوازی حامل نطفه تبدیل به پرولتاریاست. و حال آنکه حزب توده خواه در اساسنامه خود و خواه در فعالیت عملی اش به این وجه تمایز اقشار مختلف خرده بورژوازی اصلاً توجهی

نداشت و حتی عناصر قشر بالای خرده‌بورژوازی را - آن قشری که بیش از اقشار دیگر شانس ارتقا به بورژوازی متوسط و بزرگ را دارد - نیز به حزب راه می‌داد.

ثالثاً، حزب طبقه کارگر پیشروترین، انقلابی‌ترین و آگاه‌ترین عناصر قشر پایینی خرده‌بورژوازی - و تا حدودی قشر متوسط آن - را می‌پذیرد و نه افراد عادی آن را. آن افرادی را می‌پذیرد که در کوره مبارزات ممتد انقلابی پرورش یافته و در عمل صداقت، آگاهی و خصلت مبارزه‌جویانه خویش را نشان داده باشند، و نه هر فردی را که اظهار علاقه به ورود در حزب کرد، یا حاضر شد به شکلی از اشکال به آن کمک کند. و حال آنکه در مورد حزب توده وضع چنین نبود.^(۱۵)

رابعاً، این عناصر که ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم را می‌پذیرند و خواستار ورود به حزب طبقه کارگر می‌شوند^(۱۶) منظورشان حفظ منافع طبقاتی این اقشار (اقشار خرده‌بورژوازی) نیست، بلکه دفاع از منافع طبقه کارگر و مبارزه در راه تحقق انقلاب سوسیالیستی است. به عبارت دیگر، آنان به‌عنوان سخنگویان، نمایندگان و بیان‌کنندگان منافع طبقاتی این اقشار وارد حزب نمی‌شوند، بلکه با قبول ایدئولوژی طبقه کارگر آمادگی خود را نه تنها برای مبارزه در راه منافع طبقه کارگر، بلکه همچنین برای قطع رابطه عملی با موقعیت اقتصادی خودشان (هر موقع که حزب مقتضی بداند) اعلام داشته‌اند. به عبارت دیگر، این عناصر به حزب طبقه کارگر به‌عنوان یک حزب خرده‌بورژوازی، حزبی که متکی به این قشر اجتماعی و مدافع و مبین منافع طبقاتی آن است، نمی‌پیوندند. اگر هم پاره‌ای از آنها چنین تصور اشتباهی در بدو امر داشته باشند، قطعاً این تصور از آنها گرفته خواهد شد. آنها این نکته را درک می‌کنند و در عمل نیز به آنها اثبات می‌شود که حزب طبقه کارگر قبل از همه و در اساس متکی به طبقه پرولتاریا، سازمان مستقل سیاسی آن، و مدافع، نماینده و بیان‌کننده منافع طبقاتی آن می‌باشد.

و اما در مورد حزب توده، چنان‌که دیدیم و بعداً نیز خواهیم دید، وضع غیر از این بود، و عناصر خرده‌بورژوا - به‌حق، همان‌طور که حزب خود را معرفی کرده بود - آن را حزبی می‌دانستند که گذشته از کارگران، در عین حال و در درجه اول (زیرا یک حزب دموکراتیک بود و نه یک حزب کارگری)، مدافع منافع طبقاتی خرده‌بورژوازی است و با همین تصور نیز به آن می‌پیوسته‌اند.

خامساً، از آن‌جا که زندگی فردی اعضای حزب طبقه کارگر تابع زندگی اجتماعی آنهاست، لذا عناصر انقلابی خرده‌بورژوازی که به حزب می‌پیوندند، به‌خصوص از جهت وضع اقتصادی‌شان، دائماً تحت کنترل و بازرسی حزب قرار دارند تا از یک طرف این وضع اقتصادی لطمه‌ای به فعالیت اجتماعی آنها (خواه در زمینه ایدئولوژیک و خواه در زمینه سازمانی و کار عملی) وارد نسازد، و از طرف دیگر راه رشد و ارتقای آنها به اقشار بالای خرده‌بورژوازی و بورژوازی سد گردد و تدریجاً در وضعی قرار گیرند که بنا به ضرورت، و هر زمان و به هر شکل که حزب صلاح دانست، موقعیت اقتصادی خویش را تغییر دهند.^(۷)

سادساً، با وجود پذیرش این عناصر، حزب خواهد کوشید که در مجموع عناصر پرولتری و نیمه‌پرولتری در حزب اکثریت داشته باشند و وزنه سنگینی را تشکیل دهند.^(۸)

در نتیجه، و بنا بر تمام شرایط پیش‌گفته، وجود عناصر غیرپرولتری (از اقشار نامبرده در بالا) در حزب طبقه کارگر نمی‌تواند موجب آن شود که این حزب خصلت کارگری خود، وحدت ایدئولوژیک، سازمانی و عملی خود و در یک کلمه وحدت طبقاتی خود را از دست بدهد، همان طوری که وجود تعداد بسیار کثیری از کارگران در احزاب سوسیال‌دموکرات و من‌جمله حزب کارگر انگلستان (که اکثریت قاطع آن را کارگران تشکیل می‌دهند) نمی‌تواند موجب آن گردد که این احزاب نمایندگان و بیان‌کنندگان منافع واقعی طبقه کارگر (و من‌جمله کارگران عضو آنها) باشند، زیرا ایدئولوژی حاکم بر این احزاب (و بنا بر این ایدئولوژی مورد قبول کارگران عضو آنها) مارکسیسم-لنینیسم، این ایدئولوژی واقعی طبقه کارگر، نیست.

پس بدین ترتیب مشاهده می‌شود که پذیرش و جذب عناصر پیشرو و انقلابی طبقات دیگر به حزب باز هم نمی‌تواند ماهیت طبقاتی حزب مارکسیستی را دگرگون سازد، زیرا این افراد نیز در واقع پرولتریزه می‌شوند و اگر نشوند، مانند زباله و آشغال از حزب جاروب شده و بیرون ریخته می‌شوند.

از این نظر که شرایط چین (در گذشته) با شرایط کشور ما (از نظر وضع نیمه‌مستعمراتی-مستعمراتی-نیمه‌فئودالی) مشابه بوده است، بی‌فایده نیست که

ببینیم وضع حزب کمونیست چین در این مورد چگونه بوده است. لیو شائوچی در کتاب دربارهٔ حزب می‌نویسد:

آن عده از اعضای حزب که دارای اصل و نسب خرده‌بورژوایی هستند از راه آموزش مارکسیستی-لنینیستی کاملاً از لحاظ ایدئولوژیک اصلاح شده‌اند، به حدی که ماهیت خرده‌بورژوایی سابق آنها عوض شده و خصایص جنگجویان پیشرو پرولتاریا را گرفته‌اند. ... اصل و نسب اعضای حزب به‌تنهایی نمی‌تواند تعیین‌کنندهٔ همه چیز باشد. مبارزات و حیات سیاسی، آموزشی ایدئولوژیک و رهبری ایدئولوژیک و سیاسی حزب ما عوامل تعیین‌کننده‌اند. برنامهٔ عمومی حزب ما و اصول سازمانی آن تفوق ایدئولوژی پرولتری و مشی پرولتری را در داخل حزب تضمین می‌کند. انعکاس ایدئولوژی خرده‌بورژوازی بدون توجه به وسعت آن در داخل حزب غیرمجاز شمرده شده، و از راه آموزش حزبی و تصحیح سه سبک مبارزه دائماً تصحیح گردیده است. علاوه بر آن کوس افلاس آن را کوفته‌اند، زیرا ثابت شده است که با منافع مردم سازگار نیست.

اصل و نسب اجتماعی اعضای حزب نمی‌تواند کاراکتر حزب ما را تعیین کند، درست همان‌طور که ترکیب اجتماعی اعضای احزاب کارگری در بعضی کشورهای اروپایی (مثلاً حزب کارگر انگلیس) تعیین‌کنندهٔ کاراکتر آنها نیست. اگرچه اکثریت اعضای آنها از طبقهٔ کارگرند، با این حال این احزاب کار، احزاب سیاسی، نمایندهٔ طبقهٔ کارگر نیستند. آنها به‌هیچ‌وجه نمی‌توانند وظایف طبقهٔ کارگر کشورهای خود را ایفا کنند. در چین جمع‌کنندگی از انقلابیون خرده‌بورژوا به حزب ما پیوسته‌اند. امر بسیار مطلوبی است. حزب ما نباید دست رد به سینهٔ آنها بگذارد. راست است که حزب ما به تجمع عناصر پیشرو طبقهٔ کارگر بسیار علاقه‌مند است، ولی لازم است که بسیاری از عناصر پیشرو تمام قشرهای مردم زحمت‌کش را جلب کند.

زیرا تجربه نشان می‌دهد بعد از اینکه این افراد طبق شرایط ما به حزب پیوسته‌اند، اغلب آنها جداً به مطالعه پرداخته و آموزش مارکسیستی-

لنینیستی حزب و افکار مائو تسه تونگ را پذیرفته‌اند، انضباط حزب را مراعات کرده‌اند و در مبارزات پراتیک انقلابی مردم شرکت نموده‌اند. بدین ترتیب خصلت اصلی خود را تغییر داده و به مارکسیست-لنینیست‌ها، یعنی جنگجویان پرولتاریا، مبدل شده‌اند. بسیاری از آنها حتی در راه مقصد حزب، مقصد کمونیسم چین، جان خود را فدا کرده‌اند. ولی در میان این افراد عده بسیار معدودی هستند که بعد از پیوستن به حزب در مطالعه صمیمانه و صحیح مارکسیسم-لنینیسم و افکار مائو تسه تونگ وامانده‌اند و نتوانسته‌اند نقطه‌نظرهای قدیم و شیوه‌های کار خود را تغییر دهند. و بعضی اوقات حتی با نقطه‌نظرها و شیوه‌های پرولتری - به خیال آنکه حزب ما را تجدید ساختمان دهند و زندگی داخلی آن را طبق استنباطات و سلیقه‌های خرده‌بورژوازی خودشان تجدید بنا کنند - شدیداً مخالفت کرده‌اند. کاملاً طبیعی است که نه تنها این افراد نتوانسته‌اند به مارکسیست-لنینیست‌های تمام‌عیار، به جنگجویان پرولتاریا، مبدل شوند، بلکه انواع اشتباهات و جروبحث‌ها را در داخل حزب به وجود آورده‌اند.

این امر به کرات طبق تجربه تاریخی به اثبات رسیده است. بنابراین تمام آنها که به حزب ما می‌پیوندند باید با شوق وافر به آموزش مارکسیسم-لنینیسم و افکار مائو تسه تونگ بپردازند. این حکم مخصوصاً درباره عناصر انقلابی خرده‌بورژوا صادق است. این افراد باید هم قبل و هم بعد از دخول به حزب، به منظور تغییر شکل ایدئولوژی خود، حتی بیشتر از دیگران به مطالعه بپردازند، باید نقطه‌نظر طبقاتی قدیم خود را به دور اندازند، نقطه‌نظر پرولتاریا را تحصیل کنند و بر تمایلات ذهنی، اندویدوالیستی [فردگرایانه] و بر سکتاریسم غلبه نمایند. این افراد تا وقتی اصلاح نشده‌اند، نباید انتظار داشته باشند که اعضای شایسته‌ای از آب درآیند. این جریان غالباً طولانی و پرزحمت است و برای بسیاری از عناصر انقلابی خرده‌بورژوا که هنوز کاملاً بیدار نشده‌اند خیلی زحمت و عذاب دارد. در این جا یکی از مسائل مخصوصاً مهم و یکی

از وجوه زیربنایی حزب ما نهفته است. (کتاب درباره حزب، چاپ فارسی، صص. ۲۳-۲۶)

بعد، لیو شائوچی توضیح می‌دهد که منشأ اصلی تضادهای درونی حزب تضاد میان ایدئولوژی پرولتاریایی و ایدئولوژی غیرپرولتاریایی - به‌ویژه و مهم‌تر از همه ایدئولوژی خرده‌بورژوازی - در همین واقعیت است. توضیح می‌دهد که حزب تنها از راه حل تدریجی این تضادها، از راه ریشه‌کن ساختن دائمی ایدئولوژی خرده‌بورژوازی، رشد می‌کند و تکامل می‌یابد. اجازه‌دادن به رشد ایدئولوژی خرده‌بورژوازی در داخل حزب موجب انحطاط حزب می‌گردد:

به عبارت دیگر، در این جا مسئله مبارزه و غلبه بر ایدئولوژی‌های غیرپرولتاریایی در داخل حزب به هر عنوان که باشد مطرح است. (همان کتاب، ص. ۲۷)

در تزه‌های کمینترن نیز، ضمن بحث درباره همین مسئله بخصوص، تأکید می‌شود که:

احزاب کمونیست در کشورهای نیمه‌مستعمره از لحاظ ساختمان اجتماعی خود نیز بایستی به احزاب واقعاً و اصلاً پرولتاریایی تبدیل شوند. (تزیست‌وهشتم)

با این همه اشتباه است اگر که ما بخواهیم از روی نمونه چین الگوبرداری کنیم. این وضع قبل از هر چیز به شرایط خاص تاریخی هر کشور جداگانه، به درجه تکامل اقتصادی، سیاسی و فرهنگی آن، به وضع و موقعیت طبقات و احزاب آنها و بالاخره به درجه تکامل جنبش کارگری و بیداری و تشکل، بلوغ و پختگی طبقه کارگر و احزاب کارگری آنها بستگی دارد.

به‌ویژه در ابتدای امر که پایه‌های اولیه حزب گذاشته می‌شود و استخوان‌بندی آن به وجود می‌آید، در چنین شرایطی که معمولاً کار در میان روشنفکران و کارگران غیرصنعتی با سهولت بیشتری پیش می‌رود، در شرایطی که سازمان حزبی هنوز ضعیف است و قوام نیافته است، دقت و احتیاط بسیار زیادتری لازم است. به عبارت دیگر، سازمان مارکسیستی در هر مرحله از تکامل خود مطلقاً باید به

تناسب قدرتِ خود عناصر انقلابی طبقات و اقشار اجتماعی دیگر را بپذیرد و تا آن‌جا که می‌تواند آنها را تغییر دهد و کنترل نماید بپذیرد. در غیر این صورت بیم آن می‌رود که از همان آغاز ایدئولوژی و شیوه کار خرده‌بورژوازی با استفاده از عدم رشد پرولتاریا و جوان‌بودن سازمان مارکسیستی در آن سلطه به دست آورده، راه واقعی تکامل آن را به یک حزب اصیل مارکسیستی سد نماید.

س: آیا محدودشدن عضویت حزب به عناصر پیشرو مارکسیستی (اعم از اینکه دارای اصل و نسب کارگری باشند یا نباشند)، و منع ورود سایر اقشار طبقه کارگر و توده‌های محروم دیگر به حزب، باعث تضعیف حزب نخواهد شد و آن را از نیروهای وسیع و انقلابی توده‌ها (خواه طبقه کارگر، خواه خرده‌بورژوازی) محروم نخواهد ساخت؟

ج: قضیه درست برعکس است. همان چیزی که در مورد طبقه پرولتاریا صادق بود، در مورد حزبش نیز کاملاً صادق می‌باشد. دیدیم که پرولتاریا فقط زمانی می‌تواند و قادر است با طبقات دیگر در مورد هدف‌های مشترک متحد گردد، فقط زمانی قادر است آنها را رهبری نماید، که به‌خوبی بتواند وجوه تمایز و اختلاف خود را با آنها، مناسبات متقابل آنها را با هم و با خودش دریابد و بشناسد و بتواند خود را به‌عنوان یک طبقه خاص از تمامی طبقات دیگر جامعه متمایز گرداند. در مورد حزب پرولتاریا نیز چنین است. حزب درعین حال که از داخل صفوف خود را جمع و فشرده می‌کند، خود را نه تنها از سایر طبقات و احزاب طبقاتی دیگر، بلکه حتی از طبقه کارگر ممتاز و مشخص می‌سازد. درعین حال (و درست به همین علت) می‌تواند و باید وسیع‌ترین و محکم‌ترین رشته‌های ارتباطی را با وسیع‌ترین قشرهای مردم، با تمامی طبقات و احزابی که در شرایط معین تاریخی می‌توانند با او همگام شوند - و تا حدودی که می‌توانند همگام شوند - به وجود بیاورد.

به هر اندازه‌ای که حزب صفوف خود را تنگ‌تر کرده باشد، راه ورود عناصر عقب‌افتاده را به داخل خویش بسته باشد، خود را از تمامی احزاب دیگر و حتی از اقشار عقب‌افتاده طبقه خود متمایزتر ساخته باشد، به همان اندازه دارای استحکام بیشتری است و به همان اندازه بیشتر و بهتر می‌تواند سازمان‌های توده‌ای

مستحکمی را به وجود آورد یا سازمان توده‌ای موجود را (اعم از اتحادیه‌های کارگری، دهقانی، سازمان‌های ملی و غیره) استحکام بخشیده و رهبری نماید. زیرا حزب روح، قوهٔ محرکه و هستهٔ اصلی و مرکزی همهٔ اینهاست. ولی در جایی که چنین مرکزی خود دچار ابهام، تشتت، بی‌نظمی و غیره باشد، چگونه می‌تواند در استحکام و ادامهٔ حیات سازمان‌های توده‌ای دیگر نقش بازی کند؟

تجربهٔ ایران را در نظر بگیرید. حزب توده، به بهانهٔ استفادهٔ وسیع از نیروی مردم، در خود را به روی قشرهای طبقات مختلف اجتماعی و حتی عقب‌افتاده‌ترین آنها گشود، حد فاصل طبقهٔ کارگر را با سایر طبقات، و حزب کارگری را با سایر احزاب، از بین برد، پایه‌های خود را بر مبنای ابهام، تزلزل و تناقض نهاد. درست است [که] از لحاظ سازمان حزبی رشد کرد، کمیتش به نسبت زیادی بالا رفت، ولی این رشد و این چاقی علامت بیماری بود، نه صحت و سلامت. زیرا هم‌زمان و به همان نسبتی که حزب از لحاظ حجم گنده می‌شد، از یک طرف از لحاظ مغز و کیفیت می‌پوسید و پوک می‌شد و از طرف دیگر از نظر خارج بیشتر از توده‌ها منفرد می‌گشت، بیشتر نفوذ خود را در سازمان‌های توده‌ای از دست می‌داد، بیشتر به تزلزل و بی‌ثباتی این سازمان‌ها کمک می‌کرد.

در نتیجه حالا چه باقی مانده است؟ نه حزبی باقی است، نه یک جبههٔ ملی - ضدامپریالیستی وجود دارد، و نه از اتحادیه‌های واقعی کارگری خبری هست.

این چه حزبی است که فقط در شرایط مساعد می‌تواند تاب بیاورد و مبارزه کند، تا زمانی که ارتجاع و هیئت حاکمه با آن کج‌دار و مریز می‌کنند پابرجاست، ولی همین‌که ارتجاع دست به یک مبارزهٔ پیگیر و جدی با آن زد، مانند بنای کاهگلی از هم می‌پاشد؟

این چه اتحادیهٔ کارگری است که فقط تا زمانی که دولت اجازه می‌دهد می‌تواند فعالیت کند و هر وقت که دلش خواست در آن را می‌بندد؟

این چه سازمان ملی و جبههٔ ملی است که فقط زمانی که در قدرت دولتی شرکت دارد قادر به فعالیت و مبارزه است و در غیر این صورت مبارزه را تعطیل می‌نماید؟

تزلزل، بی‌ثباتی و عدم استحکام تمامی سازمان‌های توده‌ای، انعکاسی از تزلزل، بی‌ثباتی و پوشالی بودن حزب توده و فقدان یک سازمان مستحکم کارگری بود.

در عوض چین را در نظر بگیرید که چگونه حزب کمونیست آن ضمن اینکه دقیقاً و مصممانه خود را از جمیع احزاب و طبقات دیگر متمایز ساخته است، ضمن اینکه دقیقاً و به‌طور جدی تنها پیشروترین عناصر انقلابی را به صفوف خود پذیرفته است، موفق به جلب نیروی ششصد میلیون مردم چین به مبارزه انقلابی، موفق به متشکل ساختن آنها در انواع و اقسام احزاب و سازمان‌های توده‌ای، و بالاخره موفق به رهبری آنها نه تنها در مبارزه ملی-دموکراتیک بلکه در انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم گشته است.

تنها با چنین شرایطی حزب کمونیست چین توانسته است نه تنها عناصر خرده‌بورژوازی، بلکه حتی بورژوازی ملی چین را تا آستانه ساختمان سوسیالیستی به دنبال خود بکشد.

بینید خودشان چه می‌گویند. لیو شائوچی در همان کتاب درباره حزب تحت عنوان «دقت و انعطاف‌پذیری حزب» می‌گوید:

رفیق مائو تسه تونگ، در گزارش سیاسی خود، تفاوت میان حزب ما و سایر احزاب سیاسی را متذکر شده است. این مسئله بی‌نهایت مهم است. غیرممکن است که انقلاب بدین عظمت ملت چین، که ۴۷۵ میلیون نفر را در بر گرفته است، بتواند بدون یک حزب مارکسیست-لنینیست، که در زمینه مسائل اصولی فوق‌العاده دقیق است و با تمام احزاب دیگر تفاوت دارد، به پیروزی برسد. مردم چین اکنون به آستانه درهم‌شکستن مهاجمین ژاپنی و ساختمان چین نو نزدیک می‌شوند.

حزب ما از یک طرف باید با تمام طبقات انقلابی و احزاب و گروه‌های دموکراتیک، در سراسر کشور، برای مبارزه به‌خاطر پیروزی متحد شود و از طرف دیگر باید صفوف خود را تقویت کند و، به منظور ممتازشدن از سایر احزاب سیاسی، دقت ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی خود را افزایش دهد. فقط پس از آن حزب ما می‌تواند استقلال خود را حفظ

کند، از اختلاط با سایر احزاب مصون بماند و دیگران را کمک کند تا ارتقا یابند و توده‌ها را رهبری نماید.

حزب ما پیشاهنگ مارکسیست پرولتاریاست. جهان‌بینی و اسلوب تفکر آن، ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی، با تمام طبقات دیگر فرق دارد.

در انقلاب کنونی چین (یعنی انقلاب دموکراتیک-ملی تیپ نوین) حزب ما نمایندهٔ دموکرات‌های انقلابی پرولتاریاست. این گروه نه تنها با ملاکین و بورژوازی بزرگ و بورژوازی لیبرال، بلکه با دموکرات‌های انقلابی خرده‌بورژوازی هم که تئوری انقلابی، شیوه‌های انقلابی و هدف نهایی آنها در انقلاب اساساً با حزب پرولتاریا فرق دارد تفاوت دارد.

خرده‌بورژوازی چون ذاتاً قوهٔ جاذبه ندارد، مذبذب است. چون سلاح مارکسیسم-لنینیسم در دستش نیست، غالباً به‌اشکال می‌تواند دوست و دشمن خود را تشخیص دهد (وضع حزب توده و روش آن را در قبال قوام و مصدق به خاطر بیاورید). نمی‌تواند قوای انقلابی را آن‌قدر قوت بخشد که دشمن را مغلوب کند. نمی‌تواند مبارزات انقلابی مردم را صحیحاً رهبری کند. اختلاف سیاسی میان حزب ما و دموکرات‌های انقلابی خرده‌بورژوا در انقلاب دموکراتیک حاضر (یعنی در برنامهٔ حداقلی حزب) همین جاست.

از نظر سازمانی، انضباط آهنین حزب ما و مشی توده‌ای و انتقاد از خود کامل آن، که تمام برای خدمت به مردم طرح‌ریزی شده است، ما را از تمام طبقات دیگر ممتاز می‌سازد.

فقط وقتی که بتوانیم خود را از نظر ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی از تمام طبقات دیگر مشخص کنیم، می‌توانیم پیشاهنگ پرولتاریا شویم، کاملاً با سایرین متحد گردیم و آنها را به جلو برانیم.

به عبارت دیگر، توافق را قبل از همه از راه کشف نقاط اختلاف می‌توان به دست آورد. بدون آن، هیچ‌گونه توافق صحیح قابل حصول نیست. سعی در توافق، بدون تمییز نقاط اختلاف، ناچار به تسلیم طلبی منجر خواهد شد.

اختلافاتی که ما با آنها داریم دارای ماهیت «سکتر» نیست. اگر بخواهیم تمام طبقات و گروه‌های دموکراتیک را جمع کنیم، تشخیص مارکسیستی آنها لازم است.

پیشاهنگ پرولتاریا نه تنها باید خود را از تمام طبقات دیگر ممتاز کند، بلکه باید از توده‌های طبقه خودش هم ممتاز باشد. به عبارت دیگر، باید وجه تمایزی میان اعضای حزب ما - جنگاوران پیشتاز پرولتاریا - و کارگران ساده‌ای که اعتصاب می‌کنند، یا دهقانانی که تقلیل اجاره‌بها و ربح را مطالبه می‌نمایند، وجود داشته باشد. حزب ما باید از اتحادیه‌ها مشخص باشد... (همان کتاب، صص. ۱۳۷-۱۳۹)

آری، حزب تنها سازمان طبقاتی پرولتاریا نیست، اگرچه عالی‌ترین سازمان آن است. پرولتاریا سازمان‌های دیگری چون اتحادیه‌ها و غیره دارد. بنابراین عدم ورود توده‌های کارگر در حزب مانع تشکل و شرکت آنها در مبارزه طبقاتی نمی‌شود. آنها می‌توانند در اتحادیه‌ها و دیگر سازمان‌های توده‌ای متشکل شوند و بدین‌صورت بهتر می‌توانند مبارزه کنند، و حزب نیز بهتر می‌تواند وظیفه خویش را نسبت به آنها انجام دهد و رهبریشان نماید. و همچنین، حزب تنها سازمان مبارز ضدامپریالیست و ضدفئودالی نیست، اگرچه اصیل‌ترین و آگاه‌ترین آنهاست. و بنابراین، صرف‌نظر از عناصر پیشرو، توده‌های وسیع طبقات ضدفئودال و ضدامپریالیست می‌توانند در دیگر سازمان‌های ملی و دموکراتیک متشکل شوند. می‌توانند در آن‌جا هم از رهبری و راهنمایی حزب بهره‌مند شوند و می‌توانند در مبارزه شرکت ورزند. و، بدین‌صورت، بهتر می‌توانند مبارزه ملی و دموکراتیک را انجام دهند و حزب نیز بهتر می‌تواند از عهده انجام وظیفه خود نسبت به آنها برآید، بهتر می‌تواند آنها را رهبری و راهنمایی کند.

این خود وجه دیگری از دیالکتیک مارکسیستی است: وحدت و تضاد، وجوه اشتراک و وجوه اختلاف: زمانی بهتر می‌توانیم متحد شویم که بهتر از یکدیگر متمایز شده باشیم! این است تکیه‌کلام پرولتاریا و حزب آن در برابر احزاب و طبقات مترقی دیگر.

س: با توجه به تمام این نکات آیا تشکیل حزب مارکسیستی پس از شهرپور ۲۰ امکان‌پذیر بود؟

ج: باید مطلب را شکافت. ما وضع دوران بیست‌ساله و شرایطی را که در آن پرولتاریای بومی ما پا به عرصه حیات گذاشت و رشد یافت دیدیم. درواقع آن نسلی از پرولتاریای ایران که دوران بیست‌ساله را پشت سر گذاشت نسلی از نظر سیاسی عقب‌افتاده، بی‌تجربه و مبارزه‌ندیده بود. این نسل مبارزه سیاسی خود را -و باید گفت نخستین مبارزه اساسی خود را- تنها پس از شهرپور ۲۰ آغاز کرد، و جنبش کارگری ایران پس از یک دوران وقفه اقلأً دوازده‌ساله -که با متلاشی شدن سازمان‌های حزب کمونیست ایران و دستگیری افراد دسته ۲۶ نفر (پیشه‌وری و رفقاییش) شروع و به شهرپور ۲۰ منتهی می‌شود- از نو آغاز شد. سازمان مارکسیستی اصلی هم که در شرایط دوران بیست‌ساله به وجود آمده با طبقه خود پیوند یافته و توانسته باشد موجودیت خود را حفظ کند، و در میان توده‌ها کم‌وبیش ریشه بدواند، واقعیت خارجی نداشت. فعالیت دسته ۵۳ نفر همان‌طور که دیدیم نه آن‌چنان بود که بتواند چنین ثمره‌ای به بار آورد. بنابراین در آغاز دوران پس از شهرپور مسلماً ما نمی‌توانستیم در این جا یک حزب ساخته و پرداخته مارکسیستی داشته باشیم، همچنان که با حزب ساخته و پرداخته توده روبه‌رو شدیم.

پیدایش حزب مارکسیستی در هر کشور بستگی به مجموعه‌ای از شرایط معین تاریخی دارد که اهم آنها وجود یک جنبش کارگری کم‌وبیش تکامل یافته و وجود یک تشکل و بیداری سیاسی مقدماتی در صفوف پرولتاریاست. زیرا حزب مارکسیستی -باز هم برخلاف تمامی احزاب دیگر- هیچ‌گاه از «بالا» ساخته نمی‌شود و به‌طور خلق‌الساعه به وجود نمی‌آید. نطفه‌های این حزب در بطن مبارزات انقلابی (کارگری-ملی-دموکراتیک) و در جنگ سیاسی-ایدئولوژیک-سازمانی با انواع و اقسام دشمنان پرولتاریا و مردم گذاشته می‌شود. همپای این مبارزات و هم‌زمان با تکامل آن -در جریان ارتباط و تأثیرات متقابل با آن- در جریان اثرگرفتن از آن و اثربخشیدن بر آن رشد و تکامل می‌یابد تا در مرحله معینی از تغییرات کمی-کیفی خود حزب پرولتاریا را به عرصه وجود بیاورد. بنابراین

در این جا به هیچ وجه صحبت از تشکیل حزب مارکسیستی پس از شهرپور - به همان شکل که حزب توده تشکیل شد - یعنی بالابردن تابلوی حزب و اعلام موجودیت آن نیست. بلکه آغاز فعالیت برای پایه‌گذاری علمی - عملی آن است. آغاز فعالیت برای تشکیل محافل و هسته‌های مارکسیستی، رواج ایدئولوژی‌های مارکسیستی و تربیت کادرهای مارکسیستی است (پس دیده می‌شود که بدین مفهوم همیشه چنین فعالیتی امکان‌پذیر است و این تنها منحصر به شرایط بعد از شهرپور نیست).

این کار به خصوص می‌بایست (به وسیله عناصر مارکسیست)، قبل از هر نوع فعالیت دیگر، مقدم بر تشکیل هر سازمان دیگر - و از جمله سازمان حزب توده - صورت می‌گرفت.^(۹) زیرا تنها با دست به کار شدن برای ایجاد چنین سازمان و پایه‌گذاری آن بود که عناصر پیشرو محیط ما امکان آن را داشتند که در اطراف آن - به کمک و راهنمایی آن - سازمان‌های توده‌ای مستحکمی بر یک پایه و مبنای صحیح و اصولی اعم از اتحادیه‌های کارگری یا سازمان‌های ملی و دموکراتیک دیگر به وجود آورند، آنها را حفظ کنند، مستحکم سازند، و یک قیافه واقعی توده‌ای به آنها بدهند و تمامی عناصر مترقی محیط ما، تمامی کسانی را که حاضر بوده و هستند در مبارزه با امپریالیسم و فئودالیسم حتی یک گام با پرولتاریا بردارند، به وسیله این سازمان‌ها در بر گیرند، آنها را متشکل سازند و رهبری نمایند.

فاصله بین سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، با آن همه آزادی، با آن همه امکانات مساعد داخلی و جهانی، با آن همه جنبش‌های انقلابی و مبارزات توده‌ای، بهترین فرصت تاریخی برای این کار بود. اگر چنین شده بود، اکنون وضع نه این چنین بود. حتی سرنوشت حزب توده غیر از این بود. سرنوشت نهضت ما غیر از این بود. ملت ما این چنین ذلیل و خوار، اسیر و زیرپا افتاده، نبود و دشمن ما پیروز و کامروا نبود. اگرچه آن شکست و خواری و این پیروزی و کامروایی موقتی باشد، ولی آخر ملت نجیب و طبقه کارگر مبارز ما به بهای چقدر قربانی و شکست، چقدر ناکامی و مشقت، باید آزادی خود را به دست آورد!^(۱۰)

(د) داستان اینکه چگونه تئورسین‌های توده‌ای با توجه به «شرایط ما» تئوری مارکسیستی حزب را «به طریقی بسط می‌دهند که در اساس به آن لطمه‌ای وارد نیاید»

بحث ما، همان‌طور که دیدیم، ابتدا درباره طبقات اجتماعی و بعد درباره حزب و جنبه طبقاتی آن بود. در قسمت اول، ما مفهوم مارکسیستی طبقات اجتماعی و وضع و موقعیت پرولتاریا را در تولید و مناسبات تولیدی و بالاخره وجوه اختلاف و اشتراک آن را با اقشار مختلف خرده‌بورژوازی روشن ساخته و نشان دادیم که چگونه حزب توده و ایدئولوگ‌های آن نظریه مارکسیستی طبقات را به نفع ایدئولوژی بورژوازی قلب می‌کنند و چگونه وجه تمایز میان پرولتاریا را نه تنها با تمام طبقات تولیدکننده و استثمارشونده قبلی، بلکه حتی با اقشار مختلف خرده‌بورژوازی در دوران کنونی نیز از بین می‌برند.

با توجه به توضیحات مفصلی که در قسمت قبل درباره حزب و جنبه طبقاتی آن دادیم، اکنون بحث خود را ادامه می‌دهیم و ضمناً توجه دقیق خواننده را به این نکته جلب می‌کنیم که نظریه تئورسین‌های توده‌ای، درباره حزب و جنبه طبقاتی آن، نتیجه و دنباله طبیعی نظریه آنها درباره طبقات اجتماعی است و اصولاً آنها آن مقدمات را برای اخذ همین نتیجه آورده‌اند. بدون مقایسه نظریه مارکسیستی درباره حزب - که در بالا مفصلاً درباره آن بحث شد - و نظریه تئورسین‌های توده‌ای با هم کنه مسئله و وجوه تمایز و تضاد اصلی این دو نظریه روشن نخواهد شد.

برای اینکه خواننده را بهتر در جریان مطلب بگذاریم، ناچاریم کمی به عقب برگردیم و نظریه تئورسین‌های توده‌ای را درباره حزب به عنوان یک پروسه از ابتدا تاکنون مورد مطالعه قرار دهیم. لذا توجه خواننده را به سال‌ها ۱۳۲۵ - ۱۳۲۷ معطوف می‌سازیم:

حوادث طوفانی این سال‌ها که محصول تشدید تضادهای اجتماع ما بود، انعکاس شدیدی در داخل حزب توده داشت. بدین ترتیب که گذشته از شکست سیاسی - تشکیلاتی آن، تضادهای درونی آن را نیز، که همچون آتشی نهفته در زیر خاکستر بود، مشتعل و تندوتیز ساخت و در نتیجه مبارزه میان عناصر مترقی -

انتقادی حزب از یک طرف و دستگاه رهبری از طرف دیگر این بار با شدت بیشتری آغاز گردید. این تضادها و مبارزات ناشی از آن قبلاً نیز وجود داشت و نطفه آن در همان چگونگی پایه‌گذاری اولیه حزب بود، ولی مانند هر تضاد دیگری به‌طور طبیعی ابتدا در سطح ظاهر شد، در این یا آن حادثه جداگانه و فرعی، بر سر این یا آن شخصیت حزبی، خودنمایی می‌کرد، شکلی گذرا، تصادفی و خودبه‌خودی داشت.

در این شرایط تنها چیزی که مطرح نبود همانا اصول (خواه اصول سازمانی-سیاسی و خواه اصول تئوریک و جهان‌بینی) بود. و حال آنکه در پس این تضادهای فرعی و اختلافات ظاهراً جزئی و پیش‌پاافتاده تضادهای اصولی پنهان بود. در پس این تضادات ضرورت نهفته بود.^(۲۱)

از نظر عینی اوج نهضت و پیشرفت‌های اولیه حزب و از نظر ذهنی اختلاط و آمیختگی مارکسیسم با انواع نظریات بورژوایی-خرده‌بورژوایی (که به‌وسیله مروجین ایدئولوژی توده‌ای-یعنی دستگاه رهبری-در این سال‌ها صورت گرفته بود) عواملی بودند که همچون پرده ضخیمی بر روی واقعیت، یعنی ماهیت اصلی حزب توده و مسائل مورد اختلاف عناصر مرفعی و دستگاه رهبری آن، کشیده می‌شد. ولی گذشت زمان، وقایع تاریخی سال‌های طوفانی ۲۴-۲۷ و، مهم‌تر از آن، شکست نهضت و حزب این پرده را کنار زد. تضادهای درونی حزب تحت تأثیر تضادهای اجتماعی رو به رشد نهاد. انتقاد شکل عمومی به خود گرفت، از سطح به عمق و از مسائل فرعی به اصول کشیده شد. دیگر تنها صحبت از رهبران حزبی و صلاحیت و عدم صلاحیت آنها در میان نبود، بلکه خود ماهیت حزب و ساختمان اجتماعی آن مورد بحث قرار گرفت و دامنه آن به همین جا محدود نشد، و حتی به مشی سیاسی و سرانجام به جهان‌بینی حزب کشیده شد.

کتاب و مقالات متعددی بود که طرفین (عناصر مرفعی-انتقادی حزب و دستگاه رهبری) منتشر می‌ساختند و ضمن آنها نظریات خود را درباره مسائل مورد بحث بیان می‌کردند.^(۲۲) درباره نتیجه این مباحثات و مبارزات نظری فعلاً همین قدر کافی است که بگوییم کمک زیادی به روشن شدن مسائل کرد و درواقع نخستین قدم و آن هم قدمی بزرگ و بس مؤثر در این راه بود. آثار جدلی عمده‌ای که در

این زمینه به وجود آمد از هر لحاظ حائز اهمیت و درخور مطالعه و دقت است. از جمله مباحث جالبی که در آنها وجود دارد بحث مربوط به حزب است که به خصوص در این جا مورد توجه ماست. لذا پس از ذکر این مقدمه، اکنون به مطلب اصلی خود برمی گردیم و بحث خویش را با تعریفی که در کتاب حزب توده بر سر دو راه (تألیف عناصر انتقادی-مترقی حزب) دربارهٔ حزب به عمل آمده است آغاز می کنیم. نویسنده (یا نویسندگان که خود را به نام مستعارِ آلا تور معرفی کرده اند) حزب را این طور تعریف می کند:

حزب را می توان چنین تعریف کرد: حزب عبارت از اجتماع یک عده افراد هم عقیده و هم مسلک [است] که برای نیل به هدف و مرام مشترک سیاسی خود دور هم جمع می شوند و فعالیت می کنند. لازم است اشاره کرد که این تعریف خیلی کلی تر و دامنه دارتر از تعریف متداول و معمولی است که در محافل آزادی خواه از حزب می کنند. به این طریق: حزب اجتماع پیشروترین و مبارزترین افراد یک طبقهٔ اجتماعی است که برای نیل به هدف طبقاتی خود مبارزه می کنند. حزب را، با این مشخصاتِ تعریف دوم، فقط به برخی احزاب در ممالکی که صنعت در آنها بسیار ترقی کرده است و طبقات اجتماعی آن، در اثر وضع مخصوص روابط تولید، حدود و ثغور مشخصی به خود گرفته اند می توان اطلاق نمود. ولی در ممالک عقب مانده از نظر صنعت و تکنیک این تعریف نمی تواند زیاد مورد استفاده واقع شود. زیرا در این گونه ممالک هنوز طبقات مشخص نشده اند تا احزاب آنها نیز مشخص، و تنها تشکیل شده از پیشروترین افراد یک طبقهٔ بخصوص باشد. تعریفی را که ما آورده ایم هیچ گونه مغایرتی با تعریف دوم ندارد، فقط کلی تر بوده و به احزاب بیشتری اطلاق می شود که منظور اصلی آنها فعالیت سیاسی می باشد و به معنای اعم می تواند به کلیهٔ اجتماعات راست و چپ اطلاق شود. در صورتی که معنی دومی که از حزب آوردیم تنها در مورد بعضی از احزاب چپ یا راست که واقعاً تنها نمایندگان طبقهٔ اجتماعی خود هستند صدق می کند. (نقل از کتاب حزب توده بر سر دو راه، صص. ۱۹ و ۲۰)

هم‌اکنون ما به بحث درباره نظریه فوق پرداخته و نشان می‌دهیم که اولاً: چگونه این نظریه هم در مورد طبقات اجتماعی، حدود و ثغور و مناسبات آنها و هم در مورد حزب و جنبه طبقاتی آن در اساس ماهیت خود با نظریه دستگاه رهبری (که در ذیل به آن اشاره می‌کنیم) یکی است، و ثانیاً: چگونه و چرا دستگاه رهبری نظریه‌ای را که در واقع همان نظریه خودش می‌باشد از طرفی رد می‌کند و از طرف دیگر به ارائه و اثبات آن می‌پردازد.

در مورد اول، یعنی طبقات اجتماعی و مناسبات و روابط متقابل آنها با یکدیگر، به طوری که دیده می‌شود آلا تور مدعی است که «حدود و ثغور» یا به عبارت دیگر روابط و مناسبات این طبقات با هم «فقط» در کشورهایی که صنعت در آنها «بسیار» ترقی کرده است (مانند امریکا، انگلستان، فرانسه و غیره) «مشخص» و قابل تمییز می‌باشد، و حال آنکه در کشورهای «عقب افتاده» وضع این طور نیست. بدین ترتیب فقط در چند کشور عمده سرمایه‌داری - در متروپل‌ها - است که مثلاً ما می‌توانیم عناصر پرولتاریا را به عنوان یک طبقه مشخص اجتماعی از اқشار و طبقات اجتماعی دیگر (مثلاً بورژوازی و خرده‌بورژوازی شهر و ده) تشخیص و تمییز دهیم و در سایر کشورها - به ویژه کشورهای عقب مانده‌ای مانند ایران - که بدون شک حائز اکثریت جدی هستند این عمل ممکن نیست و در آنها طبیعتاً و جبراً حدود و ثغور طبقات اجتماعی و وجه تمایز آنها با یکدیگر «در اثر وضع مخصوص روابط تولید» از بین می‌رود. ظاهراً این اشتباه آلا تور از این جا ناشی می‌شود که در کشورهای تکامل یافته سرمایه‌داری همان طور که تولید متمرکز و اجتماعی سرمایه‌داری تولید اصلی را تشکیل می‌دهد، طبقات پرولتاریا و بورژوازی نیز طبقات اصلی اجتماع می‌باشند و مالکین و دهقانان در دهات، پیشه‌وران و صنعتگران در شهرها، و به طور کلی تولیدکنندگان کوچک و خرده‌پا در شهر و ده، با وجود کثرت قابل توجه [و] وزن سنگین خود، نه تنها طبقات اصلی را تشکیل نمی‌دهند، بلکه از بقایای طبقات کهن جامعه و دائم در حال تجزیه می‌باشند، و بدین ترتیب جنبه فرعی دارند. بنابراین پرولتاریا و بورژوازی، با توجه به موقعیت خاص خود، با توجه به شکل و تمرکز و ثبات خود بیشتر به عنوان یک طبقه مشخص اجتماعی به چشم می‌خورند. و حال آنکه

در کشورهای عقب افتاده، من جمله در کشوری نیمه فئودالی-نیمه مستعمراتی مانند ایران، وضع به طریق دیگری است. در این کشورها همان طور که تولید اصلی را در شهر و ده - و به ویژه در ده - نه تولید متمرکز و اجتماعی بورژوازی، بلکه تولید کوچک و انفرادی، تولید خرده پا، تشکیل می دهد، طبقات اصلی جامعه را نیز هنوز همان هایی تشکیل می دهند که زائیده این شیوه خاص تولید می باشند، اگرچه در حال تجزیه باشند. در این جا اقشار خرده بورژوازی، نه تنها به علت کثرتشان، بلکه مهم تر از آن به علت نقش با اهمیت و تعیین کننده و وزنه سنگینشان در مجموعه تولید اجتماعی و اقتصاد ملی هنوز سلطه دارند. طبقه پرولتاریا و بورژوازی طبقات نوینی هستند که تازه قدم به صحنه حیات گذاشته اند. طبقات جوانی هستند که اگرچه در حال رشد و تکاملند، ولی هنوز در مقیاس اجتماعی سلطه با آنها نیست و طبقات اصلی را تشکیل نمی دهند، اگرچه آینده مال آنها باشد. بعضی اقشار پرولتاریا هنوز کاملاً شکل نگرفته اند، بی ثباتند و بیشتر جنبه فصلی دارند. یک پایشان در شهر و کارخانه است و پای دیگرشان در ده و مزرعه. مدتی از سال را به کار تولید صنعتی می پردازند و مدتی دیگر را به کارهای کشاورزی و یا کارهای آزاد متفرقه (مانند کارگران کارخانجات قند ایران که فقط چند ماه در سال به کار در کارخانه مشغولند و بقیه ایام سال را به کار در دهات و یا کارهای دیگر می پردازند).

از قرار معلوم همین واقعیات است که آلا تور را به اشتباه انداخته است، در صورتی که هیچ یک از این واقعیات منتفی کننده واقعیت دیگر یعنی وجود طبقات مشخص اجتماعی و حدود و ثغور اساساً معین آنها نیست. و حتی در کشورهای عقب مانده نیز نه کثرت و سلطه تولیدکنندگان کوچک و نه موقعیت بی ثبات و ناپایدار و موسمی بعضی از اقشار و عناصر پرولتاریا در تولید نمی تواند وجود یک طبقه نوزاد و مشخص اجتماعی یعنی پرولتاریا را، اگرچه از لحاظ تعداد در اقلیت باشد، نفی کند و وجه تمایز آن را با تمامی اقشار و طبقات اجتماعی دیگر محو نماید. زیرا، صرف نظر از اجزا و عناصر متغیر جداگانه، هسته ثابت، متمرکز و شکل یافته ای از پرولتاریا وجود دارد که به عنوان یک طبقه

اجتماعی وجود خود را تحمیل می‌کند. و همین وضع را می‌توان در مورد طبقه بورژوازی و مشخصات و وجه تمایز آن با طبقات و اقشار دیگر اجتماعی گفت. به هر حال ما در این باره قبلاً نیز به تفصیل صحبت کرده‌ایم و بی‌اعتباری این نظریه را در واقعیت، به استناد دلایل مختلف، نشان داده‌ایم. در این جا فقط این دو نکته را متذکر می‌شویم که:

(الف) نظریه آلتور درباره طبقات اجتماعی از لحاظ ماهیت با نظریه دستگاه رهبری یکی است، زیرا هر دوی آنها - منتها هریک به شکلی خاص - وجود حدود و ثغور مشخص و وجه تمایز اقشار و طبقات اجتماعی مختلف را، به طور کلی، و پرولتاریا و خرده‌بورژوازی را، به خصوص، در واقعیت خارج نمی‌کنند.^(۳۳)

(ب) دستگاه رهبری همین نظریه را، که در سال ۲۷ ضمن تشریح مرامنامه حزبی اثبات و از آن دفاع می‌نمود، در ابتدا - یعنی هنگامی که برای نخستین بار در سال ۲۶ از طرف آلتور ارائه داده شد - به طریق زیر رد کرده بود:

این نظریه که در ممالک عقب‌مانده از نظر صنعت و تکنیک هنوز طبقات مشخص نشده‌اند صحیح نیست. مثلاً در قرن ۱۴ که هنوز صنعت و تکنیک اروپا ترقی نکرده بود و یک طبقه وسیع بورژوازی به وجود نیامده بود، مع‌ذلک وضع مشخص طبقاتی در جامعه وجود داشت. سرف‌ها طبقه کاملاً مشخصی را تشکیل می‌دادند و سینیورها طبقه کاملاً مشخص دیگر [ی را]. این نکته صحیح است که هر قدر صنعت جدید بسط می‌یابد طبقات متوسط را بیشتر از میان می‌برد و تضاد طبقاتی را شدیدتر می‌گرداند و مبارزات طبقاتی را روشن‌تر می‌کند، و باز این نکته صحیح است که در نقطه‌های تحول اجتماعی عده نسبتاً کثیری سرگردان به وجود می‌آید که نمی‌دانند بالاخره در کدام طبقه جای خواهند گرفت، ولی وجود افراد سرگردان و بی‌طبقه دلیل عدم [وجود] طبقات مشخص نیست. مثلاً در ایران کنونی ما یک طبقه کارگر صنعتی وجود دارد. این طبقه هنوز وسیع نیست. ... ولی هیچ‌کس نمی‌تواند منکر این طبقه مشخص اجتماعی گردد (فقط دستگاه رهبری می‌تواند با دلایل مسخره و من‌درآوردی آن را با اقشار خرده‌بورژوازی ترکیب کند و

طبقه بزرگ و «مشخص» جدیدی از آنها به وجود آورد. یک طبقه وسیع زارع فقیر هم^(۳) در ایران وجود دارد... ولی هیچ کس نمی تواند وجود این طبقه مشخص را انکار کند. (نقل از کتاب راه حزب توده، ص. ۸)

دستگاه رهبری با این عمل خود می خواست وانمود کند که منظورش دفاع از یک نقطه نظر صحیح و رد یک نظریه غلط است. می خواست خود را مدافع اصول مارکسیسم جلوه دهد. ولی هنگامی که در سال ۲۷، آن هم در مرامنامه حزبی، همین نقطه نظر غلط را با آب و تاب زیاد و رنگ و روغن تازه ای ارائه داد، مشت خود را باز نموده، نشان داد که هدف واقعی اش از حمله به این نظریه آلا تور نه دفاع از اصول، بلکه درحقیقت استفاده از نقاط ضعف و جنبه های منفی نظریات جناح انتقادی برای بی اعتبار ساختن و رد جنبه های مثبت آن می باشد، منظورش نعل وارونه زدن و منحرف ساختن فکر توده حزبی از واقعیت امر است، برای اینکه بعداً بتواند همین نظریه غلط را که درواقع نظریه خودش می باشد به شکلی دیگر در لباسی جدید و به عنوان یک نظریه «مارکسیستی» به خورد آنها بدهد.

و اما مورد دوم یعنی حزب و جنبه طبقاتی آن

در این مورد نیز آلا تور به عنوان نتیجه نظریه خود درباره طبقات اجتماعی اظهار می دارد که وضع احزاب در این دو دسته از کشورها، یعنی کشورهایی که «صنعت در آنها بسیار ترقی کرده» و «طبقات اجتماعی... حدود و ثغور مشخصی به خود گرفته اند» و کشورهای «عقب مانده از نظر صنعت و تکنیک» که در آنها «هنوز طبقات مشخص نشده اند»، بر دو گونه است، بدین ترتیب که در کشورهای نوع اول حزب «تنها تشکیل شده از پیشروترین افراد یک طبقه بخصوص» می باشد که «برای نیل به هدف طبقاتی خود مبارزه می کنند» و بنابراین «واقعاً تنها نماینده طبقه اجتماعی خود» است، در صورتی که در کشورهای نوع دوم حزب تنها از «یک عده افراد هم عقیده-و-مسلک» تشکیل می شود که «برای نیل به هدف و مرام مشترک سیاسی خود» فعالیت می کنند.

برای اینکه نتایج عملی این نظریه و چگونگی ارتباط آن را با واقعیت دریابیم، بهتر است برای نمونه وضع یک حزب کارگری-مارکسیستی را از یک طرف در کشورهایی مانند فرانسه، انگلستان، امریکا و غیره و از طرف دیگر در کشورهایی

مانند چین، اندونزی، هندوستان و غیره در نظر بگیریم. بر طبق این نظریه، ترکیب طبقاتی حزب مارکسیستی در کشورهای اولی بدین‌گونه است که همهٔ اعضای حزب دارای اصل و نسب کارگری می‌باشند و تنها از میان این طبقهٔ اجتماعی برخاسته‌اند و عناصر انقلابی هیچ قشر و طبقهٔ اجتماعی دیگر (مثلاً روشنفکران) با هیچ شرایطی به حزب پذیرفته نمی‌شوند. زیرا در غیر این صورت حزب دیگر نمی‌تواند «واقعاً تنها نمایندهٔ طبقهٔ اجتماعی خود» باشد، و وحدت طبقاتی خود را از دست می‌دهد. و حال آنکه در کشورهای نوع دوم وضع درست برعکس است، بدین ترتیب که حزب از افراد طبقات و اقشار مختلف و متضاد اجتماعی (مانند کارگران، خرده‌بورژوازی، بورژوازی ملی و غیره) تشکیل می‌گردد، که تنها وجه اشتراک آنها در داشتن «عقیده» و «هدف سیاسی» واحد است، و بنابراین حزب جنبهٔ طبقاتی نداشته و نمایندهٔ یک طبقهٔ اجتماعی خاص - یعنی پرولتاریا - نمی‌باشد، بلکه نمایندهٔ همهٔ آن طبقات و اقشار مختلف اجتماعی است که، در شرایط تاریخی مفروض، در زمینه‌های معینی با پرولتاریا دارای وجه اشتراک می‌باشند (مانند مبارزه با امپریالیسم و فنودالیسم).

چنین است مفهوم واقعی نظریهٔ آلا تور. کاملاً روشن است که خصوصیات عینی احزاب کارگری - مارکسیستی هم در این و هم در آن کشورها نفی‌کنندهٔ نظریهٔ مزبور می‌باشد. زیرا اولاً، حزب کمونیست در هیچ‌یک از آنها نمی‌تواند و نباید تنها تشکیل‌شده از افرادی باشد که دارای اصل و نسب کارگری هستند، نمی‌تواند و نباید تنها انقلابیونی را که طبقهٔ کارگر از خود بیرون می‌دهد در بر گیرد، و عناصر انقلابی طبقات اجتماعی دیگر را که به جنبش پرولتاریا روی می‌آورند، روشنفکران انقلابی را که شایستگی تربیت مارکسیستی و ارتقا به درجهٔ یک مبارز پرولتاریایی را دارند طرد نماید. آخر عناصر پیشرو همین روشنفکران هستند که مروجین اولیهٔ مارکسیسم در این کشورها به شمار می‌روند و از پایه‌گذاران محافل و سازمان‌های مارکسیستی و سازمان‌دهندگان جنبش کارگری می‌باشند. در عین حال روشن است که این عمل به هیچ وجه وحدت طبقاتی حزب و جنبهٔ پرولتاریایی آن را نفی نمی‌کند. زیرا همان‌طور که در بحث مربوط به مشخصات احزاب مارکسیستی گفتیم، حزب پرولتاریا این افراد (انقلابیون اقشار اجتماعی

دیگر) را تنها پس از اینکه یک دوره مبارزات انقلابی را پشت سر گذاشته و دلبستگی اقتصادی، ایدئولوژیک و پسیکولوژیک خویش را به طور عمده و اساسی با اقشار مربوطه از دست دادند به داخل خود می پذیرد. بدین ترتیب پیش قراول طبقه کارگر از یک طرف خود را از تمامی عناصر و دسته جات پیشرو و اقشار دیگر جامعه متمایز و مشخص می کند و از طرف دیگر هرگونه کوششی را برای جلب آنها به مارکسیسم و جنبش کارگری به عمل می آورد، و در نتیجه نه جنبه طبقاتی خود را از دست می دهد و نه خود را از نیرو و استعداد انقلابی این عناصر محروم می سازد. و حال آنکه نظریه آلاتور عملاً در کشورهای متروپل به منفردشدن انقلابیون کارگری و پیش قراول پرولتاریا از عناصر پیشرو و انقلابیون دیگر و در کشورهای عقب مانده به حل آنها در میان این عناصر منجر می گردد.

ثانیاً، حزب کمونیست هم در این و هم در آن کشورها از یک طرف و به طور خاص نماینده، مدافع و رهبر و سازمان دهنده مبارزه پرولتاریا بر ضد تمامی طبقات استثمارگر (جنبش سوسیالیستی) است و از طرف دیگر و به طور عام نماینده، مدافع و حتی در صورت امکان رهبر و سازمان دهنده هرگونه مبارزه انقلابی طبقات مترقی غیر پرولتاریایی اجتماع خود (جنبش های ملی و دموکراتیک) می باشد.

و حال آنکه نظریه آلاتور منتج به این می شود که حزب کمونیست در کشورهای متروپل تنها به عنوان نماینده جنبش سوسیالیستی فعالیت نماید و از شرکت فعال در جنبش های مترقی طبقات و اقشار اجتماعی دیگر و رهبری آنها و بالاخره ایجاد جبهه مشترکی با نمایندگان و احزاب سیاسی آنها (در زمینه خواست های مشترک) سر باز زند و بدین ترتیب از توده ها منفرد و تبدیل به سکت گردد، یعنی خصلت توده ای خود را از دست بدهد. و در کشورهای دوم، برعکس، منتج به این می شود که حزب دیگر نماینده خاص و سازمان سیاسی مستقل پرولتاریا نباشد، بلکه نماینده طبقات و اقشار مختلف اجتماعی که در شرایط معین دارای «هدف مشترک سیاسی» هستند گردد، و بدین ترتیب به صورت یک جبهه سیاسی درآید، یعنی خصلت طبقاتی ویژه خود را از دست بدهد.

اکنون می بایست نشان بدهیم که چگونه در این مورد (یعنی جنبه طبقاتی حزب) نیز مانند مورد اول (یعنی حدود و ثغور طبقات اجتماعی) دستگاه رهبری همان

عمل تردستانه نعل وارونه‌زدن را انجام می‌دهد. یعنی از یک طرف نظریه آلتور را به‌عنوان یک نظریه غلط انتقاد و رد می‌کند و از طرف دیگر آن را به‌عنوان یک نظر صحیح - آن هم نظر صحیح خود- پیش می‌کشد و مورد دفاع قرار می‌دهد، تنها با این تفاوت که در مورد اول حزب در طی یک سال این کار را کرده بود و در این جا در کتاب واحد و زمان واحد آن را انجام می‌دهد.

برای اثبات این مدعا، ما ابتدا به ذکر دو نقل قول از دو کتاب مختلف دستگاه رهبری می‌پردازیم و بعد نظر خود را درباره آن بیان می‌کنیم:

... کشف جنبه‌های طبقاتی احزاب و مبارزات سیاسی در علم الاجتماع انقلابی ایجاد نموده و از بزرگ‌ترین خدمات بانیان علم الاجتماع جدید است. هرگونه فرمول کش‌دار دیگر که بر پایه‌های «هم‌عقیدگی» و هم‌مسلمی و غیره بنا شود نه تنها نسبت به فرمول متداول حزب نارساست، بلکه اصولاً غیرعلمی است. فقط طبقات حاکمه ولی فرتوت اصرار دارند که احزاب و مبارزات سیاسی را بری از جنبه‌های طبقاتی جلوه دهند. آنها اصرار دارند که نقش رهبری طبقات غیر مشخص را توسط حزب توده منکر (؟) شوند. (طبقات غیر مشخص یعنی چه؟ قبلاً این موضوع را اثبات کردیم که طبقه غیر مشخص در جامعه وجود ندارد و به همین دلیل نیز نظر آلتور را در مورد مشخص نبودن حدود و ثغور طبقات در کشورهای عقب‌مانده رد کردیم. حالا دوباره پای طبقات غیر مشخص را به میان می‌کشید. به علاوه در این جا بخشی از رهبری طبقات غیر مشخص نبود) حزب ما را پناهگاه جمعی هم‌عقیده (به راستی همگی افراد حزب هم‌عقیده بودند؟ وحدت نظری میان آنها وجود داشت؟ کاشکی وجود داشت!) و ناراضی از کج‌روی روزگار (چه اسم بامسمایی!) جلوه دهند. ممکن است گفته شود که حزب توده از یک طبقه بخصوص تشکیل نشده است. در جواب می‌گوییم اولاً: حتی در حزب توده، طبق اصولی که تاکنون از آن پیروی نموده‌ایم، نقش رهبری را پیشروترین طبقات جامعه ما یعنی طبقه کارگر جوان ما بازی می‌کند. به علاوه (همه صحبت بر سر همین «به علاوه» است) می‌توان تعریف

معمولی حزب را^(۲۵) به طریقی عوض کرد که به اساس آن لطمه‌ای وارد نیاید، یعنی حزب را در شرایط ما (باز هم زنده باد شرایط! که همیشه حلال مشکلات است و به داد اپورتونیست‌ها می‌رسد) دسته‌های مشکل و مترقی چند طبقه که منافعشان با هم در تضاد لاینحل نیستند^(۲۶) تعبیر نمود (بله «تعبیر نمود!» به‌راستی کلمه بسیار پرمغزی است، زیرا به این عمل جز تعبیر نام دیگری نمی‌توان اطلاق کرد). (نقل از کتاب در راه یک انحراف، آبان ۱۳۲۶، صص. ۴-۵)

البته در این جا تضادهایی در نظریه حزب دیده می‌شود، زیرا از یک طرف بنا بر تعریفی که مرامنامه حزبی از طبقه کرده است، «مجموعه این افرادی که در اجتماع دارای منفعت واحد هستند در یک طبقه جای دارند»، بایستی کارگران، دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران آزادی‌خواه را در یک طبقه جای دهیم، زیرا همان طوری که در بحث مربوط به طبقات نشان دادیم، تمامی قسمت اول مرامنامه حزبی صرف اثبات این موضوع شده است که عناصر نامبرده در اجتماع دارای منافع مشترکی هستند.

از طرف دیگر می‌بینیم که خواه در مرامنامه و خواه در کتاب‌های راه حزب توده و در راه یک انحراف و سایر نشریات حزبی از آنها به‌عنوان طبقات نام برده می‌شود، ولی درعین حال کوشش می‌شود که اصل «اشتراک منافع» حفظ شود و آنها را تحت عنوان «طبقات مشترک المنافع»، که با یکدیگر دارای تضاد نیستند، بنامند. ولی در قسمتی که هم‌اکنون از کتاب در راه یک انحراف نقل کردیم از آنها به‌عنوان «... چند طبقه‌ای که منافعشان با هم در تضاد لاینحل نیستند...» گفت‌وگو می‌شود. یعنی معلوم می‌شود که این اقشار اجتماعی به‌رغم تمام استدلال‌های مرامنامه حزبی و سایر نشریات دیگر با هم دارای تضاد می‌باشند، به‌طوری‌که حتی وجه مشترک آنها نیز قادر به نفی این تضاد نیست. منتها این تضاد در مقایسه با تضادهای دیگر اجتماعی یک تضاد اصولی، به اصطلاح آقایان لاینحل، نیست. در این جا حزب آهسته ولی بی‌سروصدا از نقطه‌نظر اول خود عدول می‌کند و روی نقطه‌نظر اصلی ما می‌لغزد (ما وضع و موقعیت پرولتاریا و اقشار مختلف خرده‌بورژوازی را در تولید، مناسبات و روابط متقابل آنها را با

هم، وجوه اشتراک و وجوه اختلافشان را، در بحث مربوط به طبقات به تفصیل نشان دادیم. و حالا خواننده با توجه به آنها بهتر می تواند به این موضوع پی ببرد. این است سیر حرکت و تغییرات نظریه حزب درباره طبقات، منتها یک سیر قهقرای، زیرا مرامنامه حزبی در سال ۲۷ چاپ شده است، و کتاب در راه یک انحراف که در آن به طور ضمنی و یواشکی به تضاد میان پرولتاریا و دهقانان و پیشه‌وران و غیره اشاره شده است در سال ۲۶.

و

... یک حزب سیاسی پیشرو بنیاد خود را بر طبقات مشخص و مترقی اجتماع که آینده مال آنهاست می گذارد، نه بر روی افراد بی ثبات و سرگردان. کسانی که به تئوری مارکسیسم معتقدند در هر جامعه‌ای باید با مترقی‌ترین قوای همان اجتماع کار کنند و باید کوشش آنها در این باشد که نوترین قوا را علیه کهنه‌ترین آنها برانگیزانند. مثلاً مارکسیست‌ها در جامعه فئودالی با بورژازی و در جامعه بورژوایی با پرولتاریا هم‌قدم خواهند بود. به خصوص بعد از جنگ جهانی اخیر لزوم حداکثر همکاری میان قوای مترقی بیشتر ضرورت یافته است. از این جهت یک حزب سیاسی که در مملکت عقب مانده‌ای مانند ایران تشکیل می شود حق دارد و موظف است که عناصر متشکله خود را نه از یک طبقه بلکه از طبقات مترقی اجتماع اختیار نماید. و از همین جهت حزب توده ایران خود را حزب طبقات زحمت کش (کارگران و دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران آزادی خواه) قرار داده است. پس تعریف «متداول معمولی» حزب که در نظر نویسندگان (آلاتور) کافی نیست (با در نظر گرفتن اجتماع طبقات مشترک المنافع) نه فقط در اجتماع عقب مانده نیز صحیح است، بلکه یگانه تعریف صحیح است. به این معنی که اگر جنبه طبقاتی تعریف حزب را از آن بگیریم، روح تعریف و نتایجی را که بر آن مترتب می شود از آن گرفته ایم.

نویسنده کتاب (آلاتور) توضیح می دهد که تعریفی که ما آورده ایم هیچ گونه مغایرتی با تعریف دوم ندارد، فقط کلی تر بوده و به احزاب

بیشتری اطلاق می‌شود که منظور اصلی آنها فعالیت سیاسی می‌باشد. ولی این توضیح صحیح نیست، زیرا فعالیت سیاسی به‌طور کلی و مبهم اصولاً غلط است و باید پرسیده شود: فعالیت سیاسی به نفع کدام طبقه؟ جمعیت‌هایی که صریحاً به این سؤال پاسخ نمی‌دهند باطناً به نفع یک طبقهٔ اجتماعی کار می‌کنند، ولی برای اغفال قسمتی از توده‌ها از ابراز هدف کوشش‌های خویش که جنبهٔ ارتجاعی دارد خودداری می‌نمایند. (کتاب راه حزب توده، ص. ۱۹)

به بررسی دو نقل قول فوق - نظریهٔ دستگاه رهبری - بپردازیم. اولاً، به طوری که دیده می‌شود دستگاه رهبری، تا آن‌جا که به انتقاد و رد نظریهٔ آلا تور مربوط می‌شود، از جنبهٔ طبقاتی حزب دفاع می‌کند و معتقد است که هر حزب سیاسی باید رابطهٔ خود را با طبقات مختلف جامعه مشخص ساخته، معلوم سازد که در جریان مبارزات اجتماعی مدافع و نمایندهٔ کدام طبقه می‌باشد و نباید به استناد «عقیده» و «هدف سیاسی مشترک» افراد طبقات مختلف اجتماعی را در خود گرد آورد. زیرا «عقیده» و «هدف سیاسی» نیز خواه‌ناخواه دارای جنبهٔ طبقاتی و منعکس‌کنندهٔ منافع این یا آن طبقه، این یا آن اقلیت معین اجتماعی، می‌باشد. و بنابراین زمانی که موضوع عبارت از تعریف مفهوم واقعی حزب یا احزاب اجتماعی است، به هیچ وجه نباید از مشخص ساختن جنبهٔ طبقاتی آنها غافل شد. زیرا «اگر جنبهٔ طبقاتی تعریف حزب را از آن بگیریم، روح تعریف و نتایجی را که بر آن مترتب می‌شود از آن گرفته‌ایم». مثلاً اگر در تعریف یک حزب مارکسیستی، حزب طبقهٔ کارگر، جنبهٔ طبقاتی آن را نادیده بگیریم یا کنار بگذاریم، درحقیقت تعریف ما دیگر تعریف یک حزب مارکسیستی نخواهد بود. پس تعریف متداول و معمولی حزب - یعنی این تعریف که بنا بر آن «حزب عبارت از اجتماع پیشروترین و مبارزترین افراد یک طبقهٔ اجتماعی است که برای نیل به هدف طبقاتی خود مبارزه می‌کنند» - «نه فقط در جوامع عقب مانده نیز صحیح است، بلکه یگانه تعریف صحیح می‌باشد و هرگونه فرمول کش‌دار دیگر نسبت به فرمول متداول حزب نارسا بلکه اصولاً غیرعملی است».

دستگاه رهبری برای این موضوع اهمیت بسیاری قائل می‌شود و کشف آن را، یعنی کشف جنبه‌های طبقاتی احزاب و مبارزات سیاسی را، به منزله «انقلابی در علم الاجتماع» شمرده، آن را از «بزرگ‌ترین خدمات بانیان علم الاجتماع جدید» می‌داند، و می‌گوید «فقط طبقات حاکمه ولی فرتوت اصرار دارند که احزاب و مبارزات سیاسی را بری از جنبه‌های طبقاتی نشان دهند».

ثانیاً، پس از اینکه دستگاه رهبری نظریه آلتور را به طریق فوق رد می‌کند و هنگامی که به ارائه نظر خویش می‌پردازد، معلوم می‌شود که فرمول متداول و معمولی حزب یگانه فرمول صحیح نبوده، بلکه فرمول «صحیح» یا «صحیح‌تر» دیگری نیز وجود دارد که همان فرمول آقایان است، و بنابراین انقلابی که قبلاً در علم الاجتماع به وسیله مارکس-انگلس و دنبال‌کنندگان راه آنها، یعنی لنین و دیگران، به عمل آمده بود انقلاب ناقصی است که می‌بایست به وسیله «انقلاب جدیدتری» که به دست تئوریسین‌های توده‌ای در این زمینه صورت می‌گیرد «تکمیل» شود. و هنگامی که روشن می‌شود «این انقلاب جدید» دارای ماهیت ضدانقلابی است، معلوم می‌گردد که «تنها طبقات حاکمه ولی فرتوت» نیستند که «اصرار دارند احزاب و مبارزات سیاسی را بری از جنبه‌های طبقاتی جلوه دهند»، بلکه همراه و هم‌دوش آنها و بالاتر از آن، در صف مقدم آنها، سازمان‌ها و تئوریسین‌های خرده‌بورژوازی مارکسیسم‌نما نیز این کار را می‌کنند.

ببینیم تعریفی که تئوریسین‌های توده‌ای خود از حزب می‌آورند چیست؟ در دو نقل قول پیش گفته در یک جا حزب به عنوان «اجتماع طبقات مشترک المنافع» و در جایی دیگر به عنوان «دسته‌های متشکل و مترقی چند طبقه که منافعشان با هم در تضاد لاینحل نیستند» تعریف، و ضمناً ادعا می‌شود که «در شرایط ما» تعاریف مزبور با تعریف متداول و معمولی حزب در اساس یکی است و به آن لطمه‌ای نمی‌زند!

برای اینکه جوهر و ماهیت این نظریه را روشن کنیم، لازم می‌دانیم آن را به طور کنکرت و در انطباق عملی‌اش با واقعیت خارج بررسی نماییم. چون در هر دو تعریفی که تئوریسین‌های توده‌ای از حزب آورده‌اند تکیه آنها بر «طبقات مشترک المنافع» یا «طبقاتی که منافعشان با هم در تضاد لاینحل نیستند» می‌باشد.

بینیم که در شرایط تاریخی ما این طبقات کدام‌ها هستند؟ همه می‌دانیم که کشور ما کشوری است نیمه‌مستعمره-نیمه‌فئودالی، کشوری است که تحت یوغ دوگانه و ستم مشترک امپریالیسم خارجی و نیروهای نیمه‌فئودالی داخلی قرار دارد، و در این شرایط نه تنها پرولتاریا بلکه اقشار مختلف خرده‌بورژوازی شهر و ده و بورژوازی متوسط (ملی) نیز از این فشار و ستم، از سلطهٔ امپریالیسم خارجی و نیروهای نیمه‌فئودالی، رنج می‌برند و پیشرفت و تکامل اقتصادی، سیاسی و فرهنگی‌شان به وسیلهٔ آنها سد می‌گردد. بنابراین در این زمینه خاص و تا همین حدود با یکدیگر دارای منافع مشترک هستند، و می‌توان از آنها به عنوان «طبقات مشترک المنافع» نام برد.

حال بینیم سازمانی که از این «طبقات مشترک المنافع» به وجود بیاید دارای چه خصوصیتی است. جای هیچ‌گونه بحثی نیست که چنین سازمانی یک جبههٔ ملی-دموکراتیک توده‌ای خواهد بود و نه یک حزب سیاسی طبقاتی (خواه حزب پرولتاریایی یا سرمایه‌داری).

و باز جای هیچ‌گونه بحثی نیست که چنین جبهه‌ای نمی‌تواند و نخواهد توانست تمامی افراد و عناصر طبقات نامبرده را در بر گیرد، بلکه ناگزیر افراد و عناصر نسبتاً پیشرو آنها را در بر می‌گیرد و این امر نه تنها در مورد یک جبههٔ سیاسی، بلکه در مورد هر سازمان توده‌ای دیگر و از آن جمله اتحادیه‌های کارگری نیز صادق است. لنین می‌نویسد:

ما حزب طبقه هستیم و از این رو تقریباً همهٔ طبقه (و هنگام جنگ و در دورهٔ جنگ داخلی، یکجا تمام طبقه) بایستی در زیر رهبری حزب ما کار کنند. باید به حزب ما هر چه ممکن است محکم‌تر متصل گردند. ولی هرگاه ما چنین بپنداریم که زمانی در دوران سرمایه‌داری تقریباً همهٔ طبقه یا همهٔ طبقه می‌تواند تا درجهٔ آگاهی و فعالیت دستهٔ پیشرو خود و حزب سوسیال‌دموکرات خود رشد یابد، مانیلوفیسم (تن‌آسایی، خیالات مهمل) و دنباله‌روی خواهد بود. هنوز هیچ سوسیال‌دموکرات عاقلی شبهه‌ای در آن نکرده که در دوران سرمایه‌داری حتی سازمان اتحادیهٔ کارگران (که خیلی ساده‌تر و به فهم قشرهای رشد نیافته بسی نزدیک‌تر است)

نمی‌تواند تقریباً همه طبقه کارگر یا همه آن طبقه را فراگیرد. فراموش کردن فرق بین دسته پیشرو و همه توده‌هایی که به سوی وی گرایش و کششی دارند، فراموش نمودن وظیفه دائمی دسته پیشرو در ارتقای بیش از پیش قشرها تا این مقام دسته پیشرو، تنها به معنی آن است که ما خود را فریفته و از بزرگی وظایفی که داریم چشم پوشیم و دایره این وظایف را تنگ‌تر نماییم. (آثار لنین، جلد ششم، صص. ۲۰۵-۲۰۶)

بنابراین ادعای اینکه یک سازمان سیاسی می‌تواند طبقات مشترک المنافع را در بر گیرد، یعنی «اجتماع» این طبقات باشد، ادعایی پوچ و مسخره و خیال‌بافانه است و، بالاتر از آن، اطلاق نام حزب سیاسی، حزبی که دارای جنبه خاص طبقاتی است، به چنین سازمانی از آن هم خیال‌بافانه‌تر و بلکه ریاکارانه‌تر است.

این در مورد تعریف اول. و اما تعریف دوم: «حزب دسته‌های متشکل و مترقی چند طبقه است که...». نخست باید بگویم که اصطلاح «دسته‌های متشکل و مترقی» بدون ذکر مشخصات آنها مبهم و غلط است، زیرا دارای یک مفهوم نسبی و مشروط است و ممکن است شامل سازمان‌ها و احزاب سیاسی مختلف (در شرایط ما احزاب سیاسی مختلف وابسته به بورژوازی ملی، خرده‌بورژوازی و، در صورت وجود، پرولتاریا) یا سازمان‌ها و اتحادیه‌های گوناگون (مانند اتحادیه‌های کارگری، اتحادیه دهقانان، اتحادیه دانشجویان و معلمان، اتحادیه کارمندان و بالاخره سازمان‌های تعاونی و اتحادیه بازرگانی، تا آن‌جا که هدف‌های کم‌وبیش مترقی را دنبال می‌کنند و منظور آنها رونق اقتصاد ملی و مقابله با فشار امپریالیسم و سرمایه‌داری وابسته است و غیره) و حتی سازمان‌های فرهنگی گردد. روشن است که تمامی این سازمان‌ها، صرف‌نظر از شکل سیاسی، صنفی، فرهنگی و هنری‌شان، که روی هم‌رفته از افراد نسبتاً پیشرو صنف یا طبقه مربوطه به وجود آمده و هدف‌های کم‌وبیش مترقی را دنبال می‌کنند، هریک به‌نوبه خود معرف درجه معینی از آگاهی و تشکل هستند و بنابراین می‌توان از همه آنها به‌طور کلی تحت عنوان «دسته‌های متشکل و مترقی» نام برد. بدین ترتیب در این‌جا با عدم توجه به وجوه اختلاف این سازمان‌ها با هم، از یک طرف به‌طور کلی وجه تمایز سازمان‌های سیاسی طبقات مترقی اجتماع ما با انواع و

اقسام سازمان‌های دیگر آنها و از طرف دیگر به‌طور خاص وجه تمایز اساسی سازمان سیاسی پرولتاریا - حزب مارکسیستی آن - با سایر سازمان‌های دیگر این طبقه، مانند سازمان‌های صنفی و غیره، از بین می‌رود. درست برای جلوگیری از همین خطاست که استالین از حزب مارکسیستی به‌عنوان پیشروترین، مترقی‌ترین و آگاه‌ترین عناصر پرولتاریا که به عالی‌ترین شکل متشکل شده‌اند نام می‌برد (و آلتور نیز در تعریف متداول و معمولی، یعنی تعریف صحیح خود از حزب، همین کار را می‌کند) تا وجه تمایز این دسته از طبقه از سایر دسته‌جاتی که دارای آگاهی و تشکل ابتدایی‌تری می‌باشند، و در انواع و اقسام سازمان‌های توده‌ای غیر از حزب متشکل شده‌اند، مشخص و معین گردد. با توجه به این توضیح، برای اینکه به اصل مطلب پردازیم، فرض می‌کنیم که منظور نویسنده از اصطلاح «دسته‌های متشکل و مترقی» طبقات مشترک‌المنافع مفهوم خاص سیاسی آن بوده است. ولی حتی این فرض نیز قادر نیست به داد‌تورسین‌های توده‌ای برسد، زیرا خواه این افراد و عناصر این «طبقات مشترک‌المنافع»، با حفظ روابط طبقاتی اقتصادی - ایدئولوژیک - پسکولوژیک خاص خود به‌صورت افراد جداگانه و منفرد، و خواه به‌طور دسته‌جمعی متشکل و به‌صورت احزاب و سازمان‌های سیاسی، وارد یک چنین سازمان کلی و عمومی گردند، با توجه به اینکه هریک از این افراد جداگانه یا سازمان‌های سیاسی متعلق به طبقه یا قشر اجتماعی معینی است که ضمن داشتن وجوه مشترک با دیگران دارای منافع، تمایلات و نظریات مخصوص به خود است، باز از ترکیب آنها یک جبههٔ سیاسی به وجود می‌آید و نه یک حزب سیاسی طبقاتی، آن هم یک حزب پرولتاریایی!

بنابراین تورسین‌های توده‌ای در این جا به‌طور کلی تعریف حزب را با جبهه و به‌طور اخص تعریف حزب سیاسی طبقهٔ کارگر را با جبههٔ ملی - دموکراتیک یکی می‌کنند. و البته این تبدیل یک تعریف به تعریف متضاد خود را جز «انقلاب» نمی‌توان نام نهاد، «انقلابی» که به‌وسیلهٔ تورسین‌های توده‌ای در علم‌الاجتماع جدید (یعنی مارکسیسم) به عمل آمده است.^(۲۷) حالا خواننده می‌تواند مانند موارد دیگر به ماهیت انتقادات پرسروصدایی که حزب نسبت به آلتور می‌کرد پی ببرد. آیا این داستان همان دزدی را به خاطر نمی‌آورد که

برای گمراه ساختن تعقیب کنندگان خودش را قاطعی جمعیت می کرد و به اتفاق دیگران فریاد می زد آی دزد!

زیرا مگر جز این بود که نظریه آلا تور نیز در بدترین شکل خود حزب را به صورت یک جبهه درمی آورد و جنبه طبقاتی آن را نفی می کرد. و مگر به همین دلیل نبود که تئوریسین های توده ای وی را متهم می کردند که فرمول «کش دار» ارائه می دهد، تعریف علمی حزب را کنار می گذارد و غیره. پس حالا چرا خودشان منتها با دلایل احمقانه تری همین کار را می کنند؟^(۲۸) بینیم تئوریسین های حزبی این کار را به استناد چه «دلایلی» انجام می دهند:

۱. پس از انتقاد نظریه آلا تور، دو اصل را به عنوان مقدمه و پایه ذکر می کنند و نظریه خود را از آن نتیجه می گیرند. بدین ترتیب:

الف) «یک حزب سیاسی پیشرو بنیاد خود را بر طبقات مشخص و مترقی اجتماع، که آینده مال آنهاست، می گذارد، نه بر روی افراد بی ثبات و سرگردان.»

ب) و «کسانی که به تئوری مارکسیسم معتقدند در هر اجتماعی باید با مترقی ترین قوای همان اجتماع کار کنند... مثلاً مارکسیست ها در جامعه فئودال با بورژوازی... هم قدم خواهند بود. به خصوص بعد از جنگ جهانی اخیر لزوم حداکثر همکاری میان قوای مترقی بیشتر ضرورت یافته است.»

نتیجه) «از این جهت یک حزب سیاسی که در مملکت عقب مانده ای مثل ایران تشکیل می شود حق دارد و موظف است که عناصر متشکله خود را نه از یک طبقه بلکه از طبقات مترقی اجتماع اختیار نماید. (مگر آلا تور بیچاره غیر از این می گفت؟! و از همین جهت حزب توده ایران خود را حزب طبقات زحمت کش (کارگران، دهقانان، پیشه وران و روشنفکران آزادی خواه) قرار داده است.»

به طوری که ملاحظه می شود، دو قسمت مقدمه در واقعیت امر دارای دو مفهوم مختلف می باشد. مفهوم واقعی قسمت اول - صرف نظر از اینکه گوینده اش به آن واقف بوده یا نه - این است که یک حزب سیاسی پیشرو (که البته منظور اصلی نویسنده از آن حزب سیاسی طبقه کارگر است، منتها مانند موارد دیگر کلمه کش دار، مبهم، کلی و چندپهلویی را به کار برده که جای چانه زدن و راه

گریز را برای وی باقی گذارد) باید بنیاد، پایه و اساس خود را بر طبقهٔ پرولتاریا، که یک طبقهٔ مترقی و مترقی‌ترین طبقهٔ اجتماعی است، بگذارد. طبقه‌ای که موقعیت «مشخص» و معینی را در اجتماع داراست و «آینده مال آن است»، و نه بر روی طبقات و اقشار اجتماعی غیر مشخص، متزلزل و روبه‌زوال (مانند خرده‌بورژوازی). این بدان معنی است که حزبی که خود را حزب طبقهٔ کارگر می‌داند باید صفوف خود را به‌عنوان حزب سیاسی یک طبقهٔ اجتماعی خاص - و نه طبقات و اقشار گوناگون اجتماعی - از سایر احزاب و دسته‌جات سیاسی مختلف وابسته به طبقات و اقشار دیگر متمایز و مجزا سازد. ولی درعین حال (و این مربوط به قسمت دوم است) بنا بر «شرایط تاریخی» با «طبقات مترقی اجتماع خود» (مثلاً در یک جامعهٔ فئودالی-نیمه‌فئودالی، با بورژوازی) «حداکثر همکاری» را به عمل آورد و با آنها «هم‌قدم» شود، یعنی ضمن متمایز ساختن خود از آنها و ضمن مشخص ساختن تضادهای خود با آنها، بنا بر اشتراک منافع مشخص تاریخی و تا همین حدود، با آنها هماهنگ و هم‌قدم گردد. این دو جنبهٔ متضاد ولی درعین حال به‌هم پیوسته و مرتبط فعالیت یک حزب انقلابی پرولتاریایی به مفهوم واقعی کلمه است، که ما قبلاً دربارهٔ آن صحبت کردیم و بعد نیز صحبت خواهیم کرد. ولی تنویسین توده‌ای این دو مفهوم مختلف را با هم مخلوط می‌کند، جای آنها را با هم عوض می‌نماید و هریک از آنها را درست به نقطهٔ مقابل خود مبدل می‌سازد و نتیجه می‌گیرد که: «از همین جهت حزب تودهٔ ایران خود را حزب طبقات زحمت‌کش (کارگران، دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران آزادی‌خواه) قرار داده است».^(۲۹)

کاملاً روشن است که تنویسین‌های توده‌ای، در نتیجهٔ تفکر متافیزیکی، وحدت را جدا از تضاد و تضاد را جدا از وحدت می‌پندارند. تفاوت میان وحدت و اتلاف، تفاوت میان حزب و جبهه، را نمی‌فهمند. و به همین جهت، آن‌جا که وجوه اشتراک میان طبقات و اقشار اجتماعی را جدا از وجوه افتراق آنها می‌بینند، خواستار وحدت آنها در یک حزب هستند (و تحت عنوان «حداکثر» همکاری میان قوای مترقی اجتماع، طبقات و اقشار مختلف اجتماعی را در یک حزب واحد، حزب توده، حزب «طبقات زحمت‌کش» و یا حزب «طبقات

ستم‌کش!»، «متحد» می‌سازند، یعنی در هم حل و ذوب می‌کنند)، و آن‌جا که وجوه افتراق این طبقات و فشار اجتماعی را جدا از وجوه اشتراک آنها می‌گیرند هیچ نوع همکاری میان آنها را نمی‌پذیرند و حتی از ائتلاف آنها با هم در کادر یک جبهه که بر مبنای این وجوه اشتراک به وجود آمده باشد با تمام قوا جلوگیری می‌کنند (و به همین دلیل با وجودی که سال‌ها قبل از مبارزه ضدامپریالیستی نفت می‌نوشتند: «مارکسیست‌ها در یک جامعه فئودالی با بورژوازی هم‌قدم خواهند بود و به‌خصوص پس از جنگ جهانی دوم لزوم حداکثر همکاری میان قوای مترقی بیشتر ضرورت یافته است»، آری، باوجوداین، لبه تیز حمله خود را متوجه بورژوازی ملی ساختند و با تمام قوا از هرگونه همکاری واقعی میان آن با طبقه کارگر جلوگیری کردند، و حتی حاضر نشدند با آن در زمینه مبارزه ضدامپریالیستی در کادر یک جبهه ائتلاف کنند). برای آنها همواره یک دوراهی شوم وجود داشت: یا وحدت مطلق (یعنی حل و تشکل این طبقات و اقشار مختلف در یک حزب) یا عدم وحدت مطلق، تضاد مطلق (یعنی حتی جلوگیری از ائتلاف آنها با هم در کادر یک جبهه).

درحالی‌که می‌بایستی حزب طبقه کارگر حزب واقعی طبقه کارگر باقی بماند و وحدت طبقاتی خود را حفظ کند، وجه تمایز خود را با سازمان‌های سیاسی طبقات و اقشار اجتماعی دیگر روشن و مشخص سازد و، درعین‌حال، با آنها در شرایط معین و بر حسب منافع مشترک ائتلاف نماید و «جبهه» ای تشکیل دهد.

اما در مورد حزب توده، به علت برداشت اساساً غلطی که دستگاه رهبری در این زمینه کرده بود، نتیجه این شد که حزب در عمل نه یک «جبهه ملی-دموکراتیک» مترقی که بتواند نقش تاریخی خود را به این عنوان ایفا کند از آب درآمد و نه یک حزب طبقه کارگر به مفهوم خاص و دقیق آن، بلکه به‌صورت یک حزب خرده‌بورژوایی درآمد که در آن طبقه کارگر در تحت سلطه و رهبری ایدئولوژیک و سیاسی خرده‌بورژوازی قرار گرفت، درست همان طوری که عناصر مترقی خرده‌بورژوازی که به حزب پرولتاریا پذیرفته می‌شوند -منتها در جهت عکس- چنین وضعی دارند.

تا این جا یکی از «دلایلی» را که تئوریسین های توده ای برای توجیه عمل خود - اختلاط مفهوم جبهه و حزب و تشکیل حزب واحدی از پرولتاریا، خرده بورژوازی و حتی عناصر بورژوازی و ملاک - می آورند مورد بررسی قرار دادیم. حال به بحث درباره «دلیل» دیگر می پردازیم.

۲. تئوریسین های توده ای که گویا خود از طرفی متوجه سستی دلیل پیشین بوده و از طرف دیگر می ترسند که مبدا خواننده متوجه تضاد میان انتقاد آنها از نظریه آلاتور درباره حزب و نظریه خودشان در این باره شود می گویند: «ممکن است گفته شود که حزب توده از یک طبقه بخصوص تشکیل نشده است. در جواب می گوئیم: اولاً، حتی در حزب توده، طبق اصولی که تاکنون از آن پیروی نموده ایم، نقش رهبری را پیشروترین طبقات جامعه ما، یعنی طبقه کارگر جوان ما، بازی می کند. به علاوه، می توان تعریف معمولی حزب را به طریقی عوض کرد که به اساس آن لطمه ای وارد نیاید، یعنی حزب را، در شرایط ما، دسته های متشکل و مترقی چند طبقه که منافعشان با هم در تضاد لاینحل نیستند تعریف نمود». (خواننده متوجه باشد که این نمونه ای از همان اصولی است که آقایان از آن پیروی می کنند!)

درباره قسمت دوم این عبارت - که در حقیقت مبین تئوری توده ای حزب در برابر تئوری مارکسیستی آن است - ما قبلاً صحبت کردیم و در این جا فقط قسمت اول آن را مورد بحث قرار می دهیم. اولاً باید پرسید که پرولتاریا نقش رهبری خود را در هر جریان سیاسی و بر هر حزب و طبقه یا قشر اجتماعی چگونه و به چه وسیله اعمال می کند؟ در کجا و چه زمانی دیده شده است که پرولتاریا بتواند بدون وجود سازمان مستقل سیاسی خود، بدون وجود سازمان مارکسیستی خود (صرف نظر از اینکه سازمان مزبور در مراحل ابتدایی یا عالی تکامل خود باشد)، رهبری یک جریان سیاسی را به دست گیرد؟ و آیا روشن نیست که در چنین حالتی پرولتاریا تنها می تواند به صورت یک نیروی دنباله رو و تحت رهبری طبقات و اقشار اجتماعی دیگر و احزاب وابسته به آنها درآید؟ بنابراین در داخل حزب توده، حزب دوگانه و مختلطی که عناصر مختلف کارگری و اقشار مختلف خرده بورژوازی را بدون مشخص ساختن وجوه تمایز

آنها، با تکیه یک‌طرفه روی نفع مشترکشان و تحت شعارها، برنامه و خواست‌های بورژوا-دموکراتیک، در خود گرد می‌آورد، یعنی در یک سازمان واحد، در یک حزب سیاسی، ذوب می‌نمود، آری در داخل چنین حزبی رهبری طبیعتاً به دست کدام یک از دو طرف می‌افتاد: پرولتاریا یا خرده‌بورژوازی؟ پاسخ روشن است. آن طرفی که دارای تشکل، شعور و تجربه سیاسی بیشتر و کادرهای بیشتر و ورزیده‌تری است، و در نتیجه می‌تواند رنگ خواست‌ها، تمایلات، افکار و روحیات طبقاتی خود را به طرف دیگر و به سازمان در مجموع خود بزند. و باز روشن است که عناصر کارگری حزب توده فاقد چنین امتیازی بودند. زیرا در داخل این حزب دارای هیچ دسته متشکل و سازمان مارکسیستی (صرف‌نظر از جوانه‌های آن که از همان آغاز به دست رهبری خرده‌بورژوایی حزب ریشه‌کن شد) - که صفوف خود را به‌طور اساسی از عناصر خرده‌بورژوای حزب (از افکار، تمایلات و روحیات آنها) متمایز، مشخص و پاک کرده باشد - نبودند که امکان یابند نقش رهبری خود را به‌وسیله آن در حزب اعمال کنند. و در نتیجه صرفاً وجود آنها در حزب نمی‌توانست منجر به این گردد که رهبری از دست خرده‌بورژوازی به دست پرولتاریا بیفتد، همان‌طور که وجود عناصر کارگری در احزاب سوسیال‌دموکرات، حتی احزابی که اکثریت اعضای آن را این عناصر تشکیل می‌دهند، نمی‌تواند چنین نتیجه‌ای به بار آورد، یا برعکس وجود عناصر انقلابی اقشار پایین خرده‌بورژوازی در حزب طبقه کارگر، در حزب مارکسیستی - صرف‌نظر از بعضی از اثرات منفی آن - نمی‌تواند منجر به آن شود که خصلت طبقاتی این احزاب، جهان‌بینی و مشی سیاسی آنها تغییر کند. این موضوع برای ما از هر لحاظ حائز اهمیت است و باید مورد توجه دقیق قرار گیرد. زیرا تئوریسین‌های توده‌ای نیز مانند تمام ایدئولوگ‌های خرده‌بورژوا اصرار عجیبی به اثبات این امر دارند و می‌خواهند به هر نحو شده آن را به ما بقبولانند که پرولتاریا بدون اینکه احتیاجی به سازمان سیاسی مستقل طبقاتی خود داشته باشد می‌تواند و باید به اتفاق اقشار خرده‌بورژوازی حزب واحدی تشکیل دهد و ضمناً «رهبری» آن را نیز به دست داشته باشد، و این از هر جهت برایش به صرفه نزدیک‌تر است!

چنان‌که شش سال پس از کتاب در راه یک انحراف دیرکل حزب توده ایران، دکتر رادمنش، بار دیگر هم این مطلب را تکرار می‌کند:

حزب ما حزب طبقات زحمت‌کش ملت ایران به رهبری طبقه کارگر... است. (روزنامه مردم «مخفی» شماره ۱۵۷، ۳۰ مهر ۱۳۳۱)

مثلی است معروف: به نام حسنی، به کام حسینی. یعنی رهبری اسماً در دست طبقه کارگر است که همه‌جا با بوق و کرنا اعلام می‌شود و مرتباً درباره آن می‌نویسند و سخنرانی می‌کنند، ولی عملاً این عناصر خرده‌بورژوازی، مشی سیاسی، ایدئولوژی و اسلوب کار آنهاست که شریان‌های حیاتی حزب، کنترل و رهبری آن را در دست دارد و آن را در مسیر مورد نظر خود پیش می‌برد.^(۳۰)

ثانیاً می‌گویید: «حتی در حزب توده (حزب طبقات زحمت‌کش، حزب مختلط پرولتاریا و اقشار مختلف خرده‌بورژوازی)، طبق اصولی که تاکنون از آن پیروی نموده‌ایم، نقش رهبری را پیشروترین طبقات جامعه ما یعنی طبقه کارگر جوان ما بازی می‌کند.» ما فوقاً درباره نقش رهبری طبقه کارگر در احزاب مختلط صحبت کردیم، اکنون بد نیست چند کلمه‌ای درباره اصول مورد نظر شما گفت‌وگو کنیم. این اصول را از دو جهت می‌توان مورد توجه قرار داد: یکی از جهت تئوریک، دیگری از جهت عملی.

از جهت تئوریک، تا این‌جا ما ماهیت این اصول را در زمینه‌های مختلف نشان دادیم و بعداً نیز باز هم در زمینه دیگر آن را نشان خواهیم داد. و خواننده ما می‌تواند کم‌وبیش قضاوت روشن و درستی درباره آن بنماید. و اما آنچه که برای ما اهمیت بیشتری دارد بررسی این اصول، به‌ویژه در زمینه عملی، است. زیرا هم مارکسیسم و هم تجربه زندگی مان به ما آموخته است در مورد اشخاص و احزاب نه از روی گفتار [و] شعارهای آنها، نه از روی نظری که خودشان درباره خویشتن دارند، بلکه از روی اعمال آنها و با توجه به اینکه در عمل چه هدف‌هایی را دنبال می‌کنند و به چه کسانی خدمت می‌نمایند قضاوت کنیم. بنابراین نظر ما درباره اصول راهنمای شما، بیان عملیات چندین‌ساله شما و نتایج نکت‌بار و مصیبت پرادباری است که برای خلق‌های ما، طبقه کارگر ما و میهن ما به بار آورده است.

باز هم بحث جالب دیگری در ارگان تئوریک حزب، مجله ماهانه مردم، وجود دارد که در حقیقت دنباله مباحث قبلی و مکمل آنهاست. در مقاله ای تحت عنوان حزب چیست؟^(۳۱) ابتدا به اهمیت درک معنی صحیح حزب اشاره می شود:

درک معنی واقعی یک حزب مجاهد، و شکل و شرایط ساختمان آن، و نقشی که باید در ایجاد دنیای بهتر اجرا کند،^(۳۲) و روشی که باید برای ایفای کامل این نقش داشته باشد، بسیار لازم است. این لزوم به خصوص در این موقع که بعضی از اصطلاحات اجتماعی بد و ناقص تعبیر و تفسیر می شود (تکیه روی کلمات از ماست) و افراد حزبی ما نیاز شدیدی به فراگرفتن تعلیمات درست و روشنی (تکیه روی کلمات از ماست) دارند، بیشتر محسوس است. (مجله مردم، سال اول، دوره پنجم، شماره ۹، ص. ۱)

بعد، نظریات مختلفی که درباره حزب وجود دارد تشریح می شود:

... مطابق نظریه متداول در احزاب سرمایه داری و خرده بورژوازی، حزب اجتماع عده ای از افراد یک ملت است که دارای برنامه اصلاحاتی واحد هستند. یک حزب می تواند تمام افراد یک کشور را در بر گیرد. (تکیه روی کلمات از ماست) (همان جا، ص. ۳)

و

احزاب کارگری طراز نوین که در مبارزه عناصر برجسته حزب کارگری با عناصر عقب مانده این حزب در مقیاس بین المللی پیدا شدند به اهمیت فن مبارزه پی بردند و دقیق ترین استنباط حزب (تکیه روی کلمات از ماست) را معین نمودند. (همان جا، ص. ۶)

و بالاخره این استنباط دقیق علمی را بدین ترتیب بیان می کند:

مطابق استنباط علمی احزاب کارگری طراز نوین، حزب دسته پیشرو طبقه کارگر یا طبقاتی است که با کارگران منافع مشترک دارند...^(۳۳) حزب کارگری یا یک حزب توده ای^(۳۴) که از افراد ستم کش جامعه تشکیل می شود باید عناصر بیدار و مبارز طبقات ستم کش را در داخل خود

گرد آورد. حزب با تشکیل یافتن حدود طبقاتی خود را در جامعه معین می‌کند. (تکیه روی کلمات همه جا از ماست) (همان جا، صص. ۶ و ۷)

به طوری که دیده می‌شود، تنورسین حزبی مانند رفقای دیگرش - که در پیش دیدیم - ابتدا به انتقاد نظریات غلط این و آن می‌پردازد و درباره ضرورت درک صحیح واژه‌های اجتماعی به طور کلی و حزب به طور اخص داد سخن می‌دهد، و مدعی می‌شود که می‌خواهد «دقیق‌ترین استنباط حزب» را بیان نماید، ولی عملاً در جای پای رفقای قبلی خود - رهبران و تنورسین‌های دیگر حزب - قدم می‌گذارد، به تکمیل کار آنها می‌پردازد و فرمول «کش‌دار» حزب را (فرمول کش‌داری که محصول فعالیت «خلاقه»ی تنوریک رهبری حزب در تکامل مارکسیسم بود) باز هم بیشتر کش می‌دهد و، در نتیجه، به ارائه و دفاع از همان نظری می‌پردازد که قبلاً آن را به عنوان یک چیز غلط و نادرست رد کرده بود. زیرا در این جا دیگر به وضوح معلوم می‌شود که «حزب طبقه کارگر» نه تنها با «حزب طبقات زحمت‌کش» بلکه همچنین با «حزب توده‌ای» و «حزب طبقات ستم‌کش» یکی است، و هیچ‌گونه وجه تمایز و تضادی از نظر ترکیب طبقاتی، جهان‌بینی، خصوصیت سازمانی و، بالاخره، از نظر استراتژی و تاکتیک میان آنها وجود ندارد.

در مورد حزب «طبقات زحمت‌کش» ما قبلاً صحبت کردیم. و به‌ویژه دیدیم که حزب به این دلیل پرولتاریا و خرده‌بورژوازی (-شهر و ده) را در یک سازمان واحد سیاسی - یعنی حزب توده - جمع کرده [و] آنها را در هم ذوب کرده، که آنها دارای یک وجه اشتراک بودند و آن هم شرکت مستقیم در تولید اجتماعی، یعنی زحمت‌کش‌بودن، بود و باز دیدیم که رهبری حزب در این مورد تنها یک طرف واقعیت یعنی وجه اشتراک پرولتاریا با اقشار مختلف خرده‌بورژوازی را می‌دید، ولی طرف دیگر این واقعیت یعنی تضاد آنها را - که همانا عبارت است از چگونگی رابطه‌شان با وسایل تولید و مقدار و نحوه سهمی که از محصولات تولیدشده می‌برند - نمی‌دید، و حال آنکه این تضاد در واقعیت امر وجود داشت و اثرات خود را در تمام زمینه‌ها می‌گذاشت. در این جا نیز تفکر خرده‌بورژوایی حزب، که از یک نظر (یعنی از نظر ترکیب طبقاتی حزب) با شوق و حرارت و

درعین حال با ظرافت و ابتکار خاصی در جست و جوی کشف این نقاط اشتراک (و در مواردی حتی اختراع آن) در میان پرولتاریا با سایر اقشار و طبقات اجتماعی است، باز هم نقطه اشتراک جدیدی را میان پرولتاریا و خرده بورژوازی از یک طرف، و میان هر دوی آنها با بورژوازی ملی، و حتی اقشار و عناصر معینی از بورژوازی بزرگ و فنودال ها، کشف می کند و این نقطه اشتراک نیز جنبه «ستم کش بودن» آنهاست.

در این جا دیگر مسئله طبقات اجتماعی و نقش و موقعیت آنها در مناسبات تولیدی تاریخی مطرح نیست. این مسئله مطرح نیست که چه کسی در تولید شرکت می ورزد و با کار و زحمت چرخه تولید را می گرداند، و چه کسی فرماندهی رهبری تولید را در دست دارد، چه کسی صاحب وسایل تولید و چه کسی فاقد این وسایل است یا مقدار ناچیزی از این وسایل را دارد، چه کسی استثمار می کند و چه کسی استثمار می شود، بلکه این مسئله مطرح است که تقریباً تمامی این اقشار و طبقات اجتماعی - که در تولید و مناسبات تولیدی اجتماعی موقعیت متضادی را دارا هستند - در یک کشور نیمه مستعمره و نیمه فنودالی مانند ایران مورد ظلم و ستم امپریالیسم خارجی و نیروهای نیمه فنودالی - ارتجاعی داخلی می باشند. همگی آنها از این یوغ دوگانه رنج می برند. همگی آنها از طرف این نیروها تحت فشار قرار دارند، تهدید می شوند و راه پیشرفتشان سد می گردد. همگی آنها طبقات ستم کشی را تشکیل می دهند، زیرا اگر بورژوازی در غرب و در کشورهای امپریالیستی یک طبقه ستمگر و ظالم است، برعکس در شرق مستعمراتی (به ویژه اقشار متوسط و کوچک آن) یک طبقه ستم کش می باشد. بنابراین زمانی که ما از «طبقات ستم کش» صحبت می کنیم، منظورمان نه تنها پرولتاریا، نه تنها پرولتاریا و خرده بورژوازی، بلکه هم پرولتاریا هم خرده بورژوازی و هم بورژوازی ملی و حتی اقشار و عناصر معینی از بورژوازی عمده و فنودال ها است. این یکی از مبانی مارکسیسم - لنینیسم در مورد مسائل ملی و مستعمراتی است و شخص اگر جرئت و شهامت و درعین حال شرافت و حسن نیت آن را داشته باشد که عمق حرف ها و نظریات خود را دریابد، نمی تواند و نباید از نتایج اجباری آن شانه خالی کند.

باید دانست که مرامنامهٔ حزبی مصوب کنگرهٔ دوم (اردیبهشت ماه ۲۷)، که مدتی پس از مقالهٔ پیش گفته نوشته شده است، با صراحت کامل این نظر را تأیید می‌کند و در اصل اول، آن‌جا که صحبت از ترکیب طبقاتی و اجتماعی حزب است، می‌گوید:

حزب تودهٔ ایران حزب طبقات ستم‌کش یعنی کارگران، دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران آزادی‌خواه است. (نقل از حزب تودهٔ ایران چه می‌گوید و چه می‌خواهد؟ چاپ ۱۳۲۷، این کتاب به تصویب شعبهٔ تعلیمات کل نیز رسیده است.)

منتها در این‌جا، کنگرهٔ حزب - که روح و مغز و مظهر شعور و رشد حزب و برگزیده و نخبهٔ کادرها و رهبران آن است - هرگز به مغزش هم خطور نکرده و نتوانسته است که این الفبای مارکسیسم-لنینیسم را بفهمد و دریابد که در یک کشور نیمه‌مستعمره - نیمه‌فئودالی مانند ایران مقولهٔ «طبقات ستم‌کش» شامل بورژوازی ملی نیز می‌شود و به همین جهت در اصل اول مرامنامهٔ حزبی، که معرف ترکیب طبقاتی حزب است، ضمن اینکه حزب توده را حزب «طبقات ستم‌کش» معرفی می‌کند، فقط پرولتاریا و اقشار مختلف خرده‌بورژوازی شهر و ده (مانند دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران) را به‌عنوان «طبقات ستم‌کش» نام می‌برد، و بورژوازی ملی را از قلم می‌اندازد.

دستگاه رهبری در یکی از جدیدترین نشریات خود - در نشریهٔ شمارهٔ ۷ مسائل حزبی - که اخیراً به دست ما رسیده، در مقاله‌ای تحت عنوان مناسبات حزب تودهٔ ایران و جبههٔ ملی در سال‌های ۲۸-۳۶ و در قسمت چهارم آن چنین می‌نویسد:

۴... مناسبات حزب تودهٔ ایران و بورژوازی ملی در سال‌های مبارزات نفت: سال‌های مبارزات نفت را می‌توان به سه دوره تقسیم کرد: دورهٔ اول: در این دوران نقش اساسی کار سیاست حزب ما این بود که اصولاً نسبت به وجود بورژوازی ملی در کشور ایران و خصلت دوگانهٔ این طبقه، یعنی خصلت انقلابی و خصلت مردد و سازش‌کاری‌اش، و قوف نداشتیم. در این دوران رهبری حزب به این خصوصیت بااهمیت کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره که در آنها بورژوازی دو قسمت شده [و] قسمتی

از بورژوازی ملی^(۳۵) دارای خصوصیات ضدامپریالیستی و ضدفئودالی است آگاهی نداشت. این عدم آگاهی فقط مخصوص این دوران نیست. یکی از شعارهای اساسی حزب ما یعنی شعار «کارگران، دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران» نشان می‌دهد که در یک دوران طولانی حزب ما جبهه واحد نیروهای ضدامپریالیستی را به همین نیروها محدود می‌دانست و بورژوازی ملی را به عنوان نیرویی که می‌تواند در انقلاب ضدامپریالیستی - دموکراتیک شرکت کند به حساب نمی‌آورده است. (همان‌جا) (تکیه روی کلمات همه‌جا از ماست.)

به طوری که دیده می‌شود، دستگاه رهبری پس از ده سال صحت استنتاج ما را تأیید می‌کند و اعتراف می‌کند که بورژوازی ملی (متوسط) را در کشور نیمه‌مستعمره‌ای مانند ایران جزو «طبقات ستم‌کش» یعنی طبقاتی که تحت یوغ و ستم دوگانه نیروهای امپریالیستی خارجی و نیمه‌فئودالی داخلی بوده و بنابراین، و به همین جهت، دارای خصلت مترقی - انقلابی، ضدامپریالیستی و ضدفئودالی - می‌باشند نمی‌دانسته است. ولی صرف نظر از این اعتراف (که پس از ده سال به عمل می‌آید)، در این جا تحریف بزرگی در واقعیت امر به عمل آمده و دروغ بی‌شرمانه‌ای قالب زده شده است، بدین ترتیب که نویسنده مقاله، آقای روشن (کیانوری) و، به همراه آن، کمیته مرکزی حزب، دچار فراموشی مصلحتی شده‌اند و اصل اول «پنج اصل مقدس» مرامنامه حزبی را که با چنان حرارتی به خورد افراد حزبی می‌دادند و هر توده‌ای باایمانی می‌بایست آنها را مثل پنج انگشت دست خود بداند و از بر داشته باشد، آری اصل اول مرامنامه حزبی را بدبختانه (!!) خودشان فراموش کرده و از یاد برده‌اند که شعار «کارگران، دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران» (که گاهی معادل «طبقات زحمت‌کش» و گاهی معادل «طبقات ستم‌کش» گذاشته می‌شد) شعار حزب در مورد ترکیب طبقاتی خودش، در مورد ترکیب طبقاتی به اصطلاح «حزب واحد طبقه کارگر» - قطعنامه پلنوم ششم کمیته مرکزی درباره وحدت حزب توده با فرقه دموکرات آذربایجان، تحت عنوان «حزب واحد طبقه کارگر» -، که به زعم تنورسین‌های توده‌ای همان «حزب توده»، «حزب طبقات زحمت‌کش» یا «حزب طبقات ستم‌کش»، است، بود و

نه شعار حزب دربارهٔ ترکیب طبقاتی «جبههٔ واحد نیروهای ضدامپریالیستی».
 ما قبلاً روی این دو جنبه به حد کافی بحث کردیم و دیدیم که حزب تا آن جا
 که به ترکیب طبقاتی و ساختمان اجتماعی خودش مربوط بود، طرفدار وحدت
 مطلق و بی چون و چرای نه تنها پرولتاریا و خرده بورژوازی، بلکه (همان طور
 که هم اکنون نیز اعتراف می کنند) بورژوازی متوسط و حتی عناصری از همان
 ملاکین و فئودال ها و ذوب و حل آنها در یکدیگر بود. ولی در زمینه دیگر - در
 زمینه ملی - و در کادر یک جبههٔ عمومی ضدامپریالیستی - ضدفئودالی با تمام قوا
 نظراً و عملاً حتی با ائتلاف آنها، با چنین همکاری متقابلی میان آنها، مخالفت
 می ورزید. حالا آقایان با کمال رذالت واقعیات تاریخی را قلب می کنند و شعار
 حزب را دربارهٔ ترکیب طبقاتی خودش به جای شعار آن دربارهٔ ترکیب طبقاتی
 جبههٔ واحد ضدامپریالیستی جا می زنند.^(۳۶)

به هر حال به بحث خود بر می گردیم. باید بدانیم که نارسایی حزب در فهم این
 موضوع که بورژوازی ملی در مستعمرات و نیمه مستعمرات یک طبقهٔ ستم کش
 می باشد به هیچ وجه مانع از آن نشد که حزب در عمل، و تا آن جا که به ترکیب
 طبقاتی آن مربوط بود، عناصر این طبقه را نیز به داخل خود راه دهد، اما نه
 عناصر مترقی انقلابی آن را، نه مصدق ها و کسروی ها را، بلکه عناصر ارتجاعی
 یا فرصت طلب، بی پرنسیب و فاسد و دوروی آن را.

ولی کار به همین جا خاتمه نیافت و فرمول «کش دار» دستگاه رهبری در مورد
 حزب باز هم کش آمد و هم در نظر و هم در عمل نه تنها «طبقات ستم کش»
 بلکه تمامی طبقات اجتماعی ایران را در بر گرفت، به طوری که حزب تودهٔ ایران
 دیگر وابسته به طبقه یا طبقات اجتماعی خاص نبود، بلکه حزب تمامی طبقات
 و مظهر و مدافع منافع همهٔ آنها بود و صریحاً می نوشت:

حزب تودهٔ ایران برای سرمایه دار و مالک ازدیاد ثروت و امنیت و راحتی
 وجدان را فراهم می کند. (نقل از جزوهٔ حرف حسابی ما چیست؟،
 نشریهٔ هیئت اجراییهٔ موقت حزب تودهٔ ایران پس از وقایع آذربایجان)

هدف حزب توده... منافی منافع هیچ طبقه اجتماعی (یعنی حتی
فئودال‌ها، ملاکین بزرگ و بورژوازی کمپرادور) نیست. (همان‌جا)

یا

... حزب توده نیرومندترین عامل برقرارنمودن آزادی و قوی‌ترین عامل
حفظ منافع کلیه طبقات ملت ایران است. (مقدمه همان جزوه)

به طوری که دیده می‌شود، از نظر تنورسین‌های توده‌ای، حزب طبقه کارگر
با حزب طبقات زحمت‌کش (یعنی پرولتاریا و اقشار مختلف خرده‌بورژوازی)
و حزب طبقات زحمت‌کش با حزب طبقات ستم‌کش (یعنی پرولتاریا، اقشار
مختلف خرده‌بورژوازی و بورژوازی ملی) و بالاخره حزب طبقات ستم‌کش با
حزب همه طبقات یعنی حزب ملت (پرولتاریا، خرده‌بورژوازی، بورژوازی ملی،
فئودال‌ها، ملاکین و بورژوازی کمپرادور) یکی است.

شاید یکی از دلایل عمده‌ای که دستگاه رهبری حزب خرده‌بورژوازی توده را
همان حزب طبقه کارگر می‌داند همین باشد.

تصادفی نبود که در بسیاری نقاط خود فئودال‌ها و ملاکین برای تشکیل
شعب حزب پیش قدم می‌شدند. تصادفی نبود که هم مالک و هم دهقانان
زیردست او به اتفاق هم به حزب پذیرفته می‌شدند و هر دو عنوان «پرافتخار»
رفیق حزبی را کسب می‌کردند. و باز تصادفی نبود که خود پایه‌گذاران حزب
شاهزاده‌اسکندری‌ها، مصطفی‌فاتح‌ها و مالکین لاهیجان بودند.

حالا شما ببینید که چه مطالبی را تحت عنوان پرطمطراق «استنباط دقیق
علمی» و آن هم «دقیق‌ترین استنباط» به خورد توده حزبی می‌دادند و هنوز هم
می‌دهند و این همان «خدمت» بزرگی است که حزب توده برای روشن کردن
توده‌های مردم و کارگران ایران انجام داده است!

خواننده به خاطر دارد که در قسمت مربوط به طبقات، ما ناظر زدودن و حذف
خطوط متمایزکننده طبقه پرولتاریا با انواع و اقسام اقشار مختلف خرده‌بورژوازی
(بـشهر و ده) بودیم. و اکنون، در قسمت مربوط به احزاب، ما شاهد زدودن خطوط

مشخصه و وجوه تمایز حزب پرولتاریا با انواع و اقسام احزاب خرده‌بورژوازی و بورژوازی، و وجوه تمایز میان جبهه و حزب هستیم.

و البته تمام اینها به خاطر پرولتاریا و منافع او صورت می‌گیرد! با توجه به مطالب فوق حالا خواننده قضاوت کند که:

۱. چه کسی فرمول «کش‌دار»، فرمولی که «نارسا بلکه اصولاً غیرعلمی است»، ارائه می‌دهد؟

۲. آیا «فقط طبقات حاکمه ولی فرتوت اصرار دارند که احزاب و مبارزات سیاسی را بری از جنبه‌های طبقاتی نشان دهند» یا نه کسان دیگری هم که «معتقد به مارکسیسم» هستند همین کار را می‌کنند؟

۳. آیا این آقایان که جنبهٔ طبقاتی تعریف حزب را از آن می‌گیرند «روح تعریف و نتایجی را که بر آن مترتب می‌شود» از آن نگرفته‌اند؟ در نتیجه آیا نباید دربارهٔ آنها گفت: «جمعیت‌هایی که صریحاً به این سؤال (فعالیت سیاسی به نفع کدام طبقه؟) پاسخ نمی‌دهند، باطناً به نفع یک طبقهٔ اجتماعی کار می‌کنند، ولی برای اغفال قسمتی از توده‌ها (در مورد حزب توده، برای اغفال کارگران) از ابراز هدف کوشش‌های خویش که جنبهٔ ارتجاعی دارد خودداری می‌نمایند»؟ (راه حزب تودهٔ ایران، ص. ۱۹)

و یا:

بعضی‌ها برای گول‌زدن مردم می‌گویند حرف طبقات را نباید زد^(۳۸) و همه را باید با یک چشم نگاه کرد. اینها همه گونه افراد [را] از هر طبقه‌ای که باشند وارد دسته‌بندی‌های خودشان می‌کنند و نام آن را حزب می‌گذارند. بدیهی است که این دسته‌بندی‌ها نمی‌تواند پایدار باشد. (مرامنامهٔ حزب توده، ص. ۱۷، چاپ ۱۳۲۷)

ه) ماهیت واقعی حزب توده و اینکه چگونه نظریه دستگاه رهبری درباره حزب به نفی خودش منتهی می شود؟

رهبران حزب توده تا قبل از کنگره دوم (سال ۱۳۲۷) هیچ وقت صریحاً نمی گفتند که حزب توده حزب طبقه کارگر و یک حزب مارکسیستی-کمونیستی است، بلکه حزب توده را به عنوان یک حزب دموکراتیک، ملی، متحد و مترقی، آزادی خواه و غیره معرفی می کردند. ولی در عین حال از نظر کلی^(۳۹) (همان طور که قبلاً نیز به طور مفصل نشان دادیم) اظهار می داشتند که حزب طبقه کارگر با احزاب توده ای، احزاب طبقات زحمت کش و احزاب طبقات ستم کش، در شرایط اجتماعی ایران، یکی است. یعنی حزب کارگری «در شرایط ما» تنها به صورت این احزاب می تواند تحقق خارجی پیدا کند و فعالیت کند. و البته این امر به اساس آن لطمه ای وارد نمی سازد و حتی جنبه طبقاتی آن را هم از بین نمی برد! البته این موضوع به طور ضمنی و غیر مستقیم این نظر را در بر داشت - به ذهن خواننده ساده لوح نیز القا می کرد - که حزب توده (با توجه به شرایط ایران) همان حزب طبقه کارگر است، و در کشور ما یک حزب مارکسیستی جز به صورت حزب توده به صورت دیگری نمی تواند در بیاید. و این نیز به نوبه خود مقدمه و زمینه ای بود که دستگاه رهبری - چنان که خواهیم دید - بعداً به طور صریح و آشکار و رسماً و علناً حزب توده را حزب طبقه کارگر بنامد. حال بینیم رهبران حزب در دوره اول و تا سال ۱۳۲۷ درباره حزب توده صریحاً چه نظری می دادند و آن را چگونه حزبی معرفی می کردند.

ما سؤال می کنیم، رهبران حزبی جواب می دهند:

۱. آیا حزب توده یک حزب کمونیست است؟

به اتفاق مخبرین انگلیسی این سؤال را از آقای کامبخش می کنیم و ایشان جواب می دهند:

(نقل از دنیای امروز، به جای رهبر، پنجشنبه ۱۳۲۴/۹/۲، مصاحبه مخبرین انگلیسی که به ایران آمده بودند با کامبخش.)

س: شما عضو حزب کمونیست هستید؟

ج: من عضو حزب توده هستم.

س: عضو حزب کمونیست هم هستید؟

ج: در ایران حزب کمونیستی وجود ندارد که من عضو آن باشم.

س: شما با مشروطیت و شاه موافقت می‌کنید؟

ج: ما خواهان مشروطیت واقعی هستیم و موافقت ما با شاه هم در حدود مشروطیت است.

س: گفته می‌شود که شما طرفدار جمهوری هستید.

ج: ما مرامنامه و برنامه‌ای داریم که در کنگره حزبی به تصویب رسیده است و تا کنگره دیگری تشکیل نشود، هیچ‌گونه تغییری نمی‌توان در آن داد. بنابراین نسبت به نظریات سیاسی ما باید از روی این مرامنامه و برنامه قضاوت کرد.^(۴)

پس جواب این سؤال منفی بود.

۲. آیا حزب توده یک حزب سوسیالیست است؟

کتاب راه حزب توده جواب می‌دهد: «حزب توده حزب سوسیالیست نیست.» (راه حزب توده، ص. ۷)

جواب این سؤال هم منفی بود.

۳. باز سؤال می‌کنیم پس حزب توده چه حزبی است؟

مجله مردم جواب می‌دهد (و گفتار زیر را مانند رگبار بر سر خواننده می‌ریزد):

بزرگ‌ترین حزب خاورمیانه است و هر روز صدها هزار نفر از مردم فارسی‌زبان، البته در ایران و افغانستان و تاجیکستان و هندوستان و... و... و و در همه‌جای دنیا، در انتظارند که رهبر (ارگان بزرگ‌ترین حزب خاورمیانه) آنها را به چه سوراھبری می‌کند (شماره اول، ص. ۱۵، سال اول، دوره پنجم)

۴. سؤال خود را (با تعجب و وحشت!) تکرار می‌کنیم: اوه! معذرت می‌خواهیم، ساده‌تر صحبت کنید.

باز کتاب راه حزب توده توضیح می‌دهد:

حزب توده یک حزب مترقی و پیشرو در کشور ما می‌باشد. (همان‌جا، ص. ۷)

۵. معنی «حزب مترقی و پیشرو در کشور ما» چیست؟

تحلیلی از اوضاع حزب (نشریه هیئت اجراییه موقت حزب توده) جواب می‌دهد:

حزب توده ایران حزب ضدفاشیست، حزب دموکراتیک و دشمن ارتجاع، حزب طرف‌دار کارگران و دهقانان، طرف‌دار دوستی با شوروی و کلیه کشورهای ضدامپریالیست و دموکراتیک جهان، و مخالف امپریالیسم و دست‌پروردگان آن در ایران است. (تحلیلی از اوضاع حزب، ص. ۷)

و ساده‌تر:

حزب توده... اردوی ضدامپریالیستی، حزب ملی و متحد در ایران می‌باشد.^(۲۱) (همان‌جا، ص. ۷، سطر ۲۴)

۶. بنابراین با توجه به اینکه حزب توده «یک اردوی ضدامپریالیستی» و یک

«حزب ملی» است، ماهیت طبقاتی و ترکیب اجتماعی آن چیست؟

مرامنامه حزبی - مصوب دومین کنگره و آخرین کنگره حزب تا زمان حاضر - جواب می‌دهد:

حزب توده ایران حزب طبقات ستم‌کش یعنی کارگران، دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران آزادی‌خواه است. (البته بورژوازی ملی را جزو طبقات ستم‌کش و ضدامپریالیسم نمی‌دانستند!)

۷. جناح انتقادی درباره حزب چه نظر دارد؟

اپریم^(۲۲) در کتاب چه باید کرد؟ خود جواب می‌دهد:

حزب توده تقریباً چهار سال پیش، پس از وقایع شهریور و ورود قشون‌های شوروی و انگلیس در کشور، تأسیس گردید. ظاهراً و رسماً این حزب بیش از یک حزب مترقی آزادی‌خواه (لیبرال) نیست که برای اصلاحات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی تأسیس شده و فعالیت می‌کند. این نکته از کتابچه مرامنامه و برنامه و نظام‌نامه حزب توده ایران به‌خوبی آشکار می‌شود.

طبق کتابچهٔ مزبور، اصول مرام حزبی عبارت است از اینکه حزب توده «حزب طبقات ستم‌کش، یعنی کارگران و دهقانان و روشنفکران آزادی‌خواه و پیشه‌وران» بوده و طرفدار اصول زیر است:

«استقلال و تمامیت ایران» و «همکاری دوستانه با کلیهٔ کشورهای آزادی‌خواه» و «استقرار حکومت ملی و رژیم دموکراسی واقعی» و «یک دستگاه اقتصادی مترقی و متمرکز».

برنامهٔ حزبی نیز شامل مواد مهم زیر می‌باشد:

۱. مبارزهٔ سیاسی: مبارزه در راه استقرار رژیم دموکراسی و علیه رژیم دیکتاتوری و استبداد، تأمین استقلال قضایی، تساوی کامل حقوق اجتماعی بین کلیهٔ افراد ملت ایران.

۲. کارگران: گذراندن قانون کار، تقلیل مدت کار، بیمهٔ اجتماعی کارگران، تأدیهٔ خسارات معالجه و نقص اعضا در نتیجهٔ حادثهٔ کار، تعطیلات و اعیاد و مرخصی سالیانه با دریافت حقوق، تساوی دستمزد کارگران مرد و زن.

۳. دهقانان: واگذاری بلاعوض خالص جات و املاک قابل کشت دولت به دهقانان بی‌ملک، خریداری املاک به‌وسیلهٔ دولت و واگذاری آن به دهقانان به‌اقساط، کمک‌های مالی به دهقانان بی‌چیز، اصلاحات اساسی در مورد تقسیم غیرعادلانهٔ محصول بین ارباب و رعیت و حذف آداب و قوانین مربوط به آن از قبیل تقسیم بر طبق عوامل پنج‌گانه و امتیازات اربابی، تشکیل آموزشگاه‌ها و شعب بهداشتی در دهات، حفر قنوات و چاه‌های آرتزین و مبارزه علیه بیکاری.

۴. پیشه‌وران: تشویق اتحادیه‌های تعاونی پیشه‌وران.

۵. کارمندان ادارات و روشنفکران: تجدیدنظر در قانون استخدام کشور، استخدام افراد بر اصل استعداد و تحصیل، تأسیس اتحادیهٔ کارمندان.

۶. حقوق زنان: کوشش در توسعهٔ حقوق اجتماعی و برقراری حقوق زنان، تساوی حقوق زوجین و تجدیدنظر در قوانین زناشویی و طلاق.

۷. فرهنگ عمومی و بهداشت: اصلاحات عمومی در فرهنگ و بهداشت.

۸. اقتصاد و مالی: تقلیل مالیات غیر مستقیم، وضع مالیات تصاعدی، تأسیس استقلال اقتصادی ایران.

۹. عشایر: جبران خسارات مادی و معنوی که نسبت به عشایر وارد شده، تشویق افراد عشایر به زندگانی فلاحی-صنعتی.

از اصول مرام و برنامه حزبی مشروطه در فوق کاملاً پیداست که حزب توده، چنان که سابقاً هم ذکر شد، بیش از یک حزب مترقی آزادی خواه از قبیل حزب لیبرال انگلستان نیست و قسمت اعظم برنامه آن (مدتهاست که) در ممالک سرمایه داری دموکراسی از قبیل انگلستان و فرانسه و امریکا به موقع اجرا گذاشته شده است.^(۴۳) (چه باید کرد؟، صص. ۱۵-۱۷)

به طوری که در این قسمت دیده می شود، علی رغم تمام تحریفات، سفسطه ها و مغالطه کاری های رهبران حزبی در مباحث مربوط به حزب و جنبه طبقاتی آن به طور کلی و ترکیب اجتماعی و ماهیت طبقاتی حزب توده به خصوص، مدارک و اسناد زیادی وجود دارد که دستگاه رهبری، دانسته یا ندانسته، در نقطه مقابل نظریات متضاد دیگر خود در این باره، ماهیت واقعی حزب توده را چنان که هست نشان داده است.

این قسمت از نظریات دستگاه رهبری حزب توده حائز اهمیت بسزایی است. زیرا از یک طرف تمامی تئوری های من درآوردی ضد مارکسیستی و فلسفه بافی های ارتجاعی آن را درباره حزب - که منظور و هدف واقعی آن چیزی جز قلب مارکسیسم و گمراه ساختن پرولتاریا نیست - نفی و بی اعتبار می سازد (و این سرنوشت محتوم و بی چون و چرای تمامی نظریات ضد مارکسیستی ایدئالیستی - متافیزیکی است که خود خویشتن را نفی می کنند) و از طرفی دیگر صحت و درستی نظریات ما را درباره ماهیت واقعی حزب توده - ماهیت طبقاتی آن - به ثبوت می رساند.

و) تجربهٔ جهانی و ملی جنبش کارگری مؤید کدام نظریه است؟

بی‌مناسبت نمی‌دانیم که بحث خود را در این باره با یکی دو نقل قول از «تزهای کمینترن دربارهٔ جنبش انقلابی کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره» پایان دهیم. این کار از چند لحاظ مفید خواهد بود. زیرا از یک طرف نظریهٔ مارکسیستی را دربارهٔ احزاب دوگانهٔ کارگری-دهقانی (کارگری-خرده‌بورژوازی) بار دیگر با قطعیت بیشتری مشخص ساخته، نظریات و استنتاجات قبلی ما را در این مورد تکمیل و تأیید می‌کند و از طرف دیگر برای خواننده روشن می‌کند که سال‌ها قبل از تشکیل حزب توده، رهبران کمونیسم بین‌المللی (و حتی تا حدودی رهبران حزب کمونیست ایران، که دستگاه رهبری حزب توده عالم‌اً و عامداً دربارهٔ آن به توطئهٔ سکوت دست زده بود تا نشان بدهد که بنا به گفتهٔ خودش نخستین تجربه برای تشکیل یک حزب بزرگ و مترقی در ایران است) مبارزین انقلابی-مارکسیستی کشورهای مستعمره-نیمه‌مستعمره را از دست زدن به تشکیل چنین احزابی بر حذر و نتایج زیان‌بخش آن را بیان داشته‌اند و بنابراین رهبران حزب توده یک تجربهٔ قبلی جهانی-ملی را در این مورد خاص نیز در اختیار داشته‌اند.

برای این منظور ما فقط به ذکر دو نقل قول، یکی از «تزهای کمینترن دربارهٔ جنبش انقلابی مستعمرات» (مصوب ششمین کنگرهٔ آن در سال ۱۹۲۸) و دیگر قسمتی از بیانات شرقی، نمایندهٔ حزب کمونیست ایران، که در همین کنگره ایراد کرده است، اکتفا می‌کنیم.

در تزیام ضمن توصیهٔ اکید به کمونیست‌ها در مورد کار در میان دهقانان گفته می‌شود:

... آنها (کمونیست‌های کشورهای مستعمره-نیمه‌مستعمره) بایستی هم اتحادیه‌های انقلابی دهقانی نوین و هم کمیته‌های دهقانی را تشکیل دهند و لازم است مابین آنها و حزب کمونیست روابط منظم برقرار نمایند. هم در توده‌های دهقانی و هم در صفوف پرولتاریا بایستی تبلیغات فعال به نفع ایجاد یک بلوک مبارزه‌جویانه از پرولتاریا و دهقانان به عمل آید.

«احزاب کارگران و دهقانان»، به‌خصوص صرف‌نظر از ماهیت انقلابی که ممکن است داشته باشند، در دوره‌های مشخص به‌آسانی قابل تبدیل به احزاب معمولی خرده‌بورژوا بوده و بدین مناسبت به کمونیست‌ها توصیه می‌شود که از تشکیل چنین احزابی خودداری نمایند.

حزب کمونیست هرگز نمی‌تواند سازمان خود را براساس ذوب‌شدن دو طبقه بنا کند و به همین ترتیب نمی‌تواند تشکیل سایر احزاب را بر همین اساس جزو وظایف خویش قرار دهد، چه این مشخص‌کننده دسته‌جات خرده‌بورژواست.

در تزی و چهارم که در آن به وظایف کمونیست‌های هند اشاره رفته است، بار دیگر گفته می‌شود که:

متحدشدن کلیه دسته‌جات کمونیستی و کمونیست‌های منفرد که در سرتاسر کشور پخش گردیده‌اند به‌صورت یک حزب واحد، ایلگال (مخفی)، مستقل و متمرکز، نخستین وظیفه کمونیست‌های هند را تشکیل می‌دهد. کمونیست‌ها، در عین رد کردن اصل بناکردن حزب بر پایه دو طبقه‌ای، بایستی از ارتباطات موجود بین احزاب کارگران و دهقانان با توده‌های زحمت‌کش برای تقویت حزب خود استفاده نموده، همواره به خاطر داشته باشند که بدون وجود یک حزب کمونیست مستحکم و استوار و پابرجا که به تئوری مارکسیسم مسلح باشد تحقق هژمونی پرولتاریا غیر ممکن است.

و اما بیانات نماینده حزب کمونیست ایران، شرقی، «در خصوص ترکیب احزاب» (منظور ترکیب طبقاتی است):

شرقی شرح مفصلی در مورد این تز داد که احزاب کمونیست در مستعمرات بایستی پرولتاریایی باشند. با قبول این تز، به‌منزله یک خط‌مشی صحیح، شرقی اعلام خطر کرد که «احزاب مستعمرات از عناصر اپورتونیست خرده‌بورژوا پُر شده است» و به‌عنوان نمونه حزب کمونیست ایران را مثال زد.^(۳۳) بنابراین شرقی توصیه کرد که از یک سو عناصر نامطلوب از احزاب کمونیست تصفیه و اخراج شوند و از سوی دیگر با «دهقانان کوچک و متوسط، روشنفکران و پیشه‌وران

متوسط» همکاری به عمل آید و از آنها استفاده شود. (همکاری به عمل آید، نه اینکه آنها را به داخل حزب بکشانند، تازه آن هم با چه اقشاری از آنها!)

شرقی با خواستارشدن «تشکیل احزاب کارگری-دهقانی به مثابهٔ سازمان‌های کمکی برای حزب کمونیست» توجه خاصی به احزاب انقلابی-ملی در مشرق‌زمین مبذول داشت. وی قبول کرد که این احزاب دارای خصلت طبقاتی واحد نیستند، اما می‌توانند مفید واقع شوند، زیرا هم آنها مصروف مبارزه با امپریالیسم می‌گردد. و اما چون «این احزاب به‌خودی‌خود قادر به سازمان‌دادن مبارزه نیستند... حزب کمونیست باید بر آنها نظارت و کنترل داشته باشد».

شرقی در دنبالهٔ اظهاراتش گفت:

ما با مسئلهٔ ایجاد این قبیل احزاب در کشورهای نظیر ایران مواجه هستیم. البته ما می‌دانیم در چین این حزب یعنی کوئومین تانگ ارتجاعی از آب درآمده است. از جانب دیگر، در مغولستان چنین حزبی نتایج درخشانی به بار آورد... بنابراین من شخصاً تشکیل احزاب انقلابی-ملی را در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره یک امر ضروری و حتمی تلقی می‌نمایم، لیکن البته فقط هنگامی که یک حزب کمونیست نیرومند در آن‌جا تشکیل شده باشد (مکاتبات مطبوعاتی بین المللی، جلد هشتم، ص. ۱۴۶۹).

خواننده حتماً توجه دارد با وجود اینکه شرقی تشکیل احزاب کارگری-دهقانی را به‌طور مشروط-یعنی به شرط وجود یک حزب کمونیست نیرومند و رهبری و کنترل آن بر احزاب نامبرده- قبول می‌نماید و روی ضرورت آن اصرار می‌ورزد، بااین‌همه کنگره صریحاً و قطعاً چنین نظری را رد می‌کند.

لازم است گفته شود که در تزه‌های نامبرده به همان نسبتی که کمونیست‌ها از تشکیل احزاب کارگری-دهقانی منع و بر حذر داشته شده‌اند، آری، به همان نسبت، بلکه با قاطعیت بیشتری، دربارهٔ لزوم تشکیل احزاب کمونیست در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات اصرار شده است، چنان‌که در قسمت ۴، تحت عنوان «وظایف فوری کمونیست‌ها»، گفته می‌شود:

بناکردن و توسعه احزاب کمونیست در مستعمرات و نیمه مستعمرات و از بین بردن عدم تناسب آشکار و محسوس مابین اوضاع عینی انقلابی و ضعف عامل ذهنی یکی از مهم ترین و مقدماتی ترین وظایف کمینترن محسوب می گردد... (تر بیست و هشتم)

سپس، ضمن تشریح مشکلات و دشواری هایی که به طور کلی در مستعمرات و نیمه مستعمرات بر سر راه چنین منظوری خودنمایی می کنند، بار دیگر گفته شده است:

... این اشکالات عینی بیش از پیش کمینترن را موظف و مقید می سازد که توجه مطلقاً خاصی به وظایف بناکردن حزب در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره معطوف دارد... (تر بیست و هشتم)

حال اگر، با وجود این همه شواهد زنده و این نظریات صریح، کسانی پیدا شوند که نه تنها دست به تشکیل چنین احزابی بزنند، بلکه حتی این عمل خود را با استناد به دلایل «مارکسیستی» توجیه نموده، مدعی شوند که تئوری مارکسیستی حزب در شرایط ما (یعنی در شرایط یک کشور نیمه مستعمره) عملاً به صورت این احزاب در می آید و ضمناً لطمه ای هم به اساس آن وارد نمی شود، خواننده، تو درباره آنها چگونه قضاوت خواهی کرد؟

قسمت سوم

سرنوشت تاریخی حزب توده چه بود و صحت کدام یک از دو نظریه را دربارهٔ احزاب خرده بورژوازی مختلط کارگری-دهقانی ثابت کرد: نظریهٔ مارکسیسم یا توده ایسم را؟

تا این جا نشان دادیم که سال ها پیش از تشکیل حزب توده، بین الملل کمونیستی با توجه به تجارب فراوانی که در این زمینه به دست آمده بود، به خصوص کمونیست های کشورهای مستعمره-نیمه مستعمره را مؤکداً و مصرّاً از تشکیل احزاب کارگری-دهقانی، احزاب دوطبقه ای (احزاب پرولتاریا-خرده بورژوازی) به جای احزاب پرولتاریایی، و یا حتی کمک کردن به تشکیل چنین احزابی بر حذر داشته بود، و نمایندهٔ حزب کمونیست ایران نیز نه تنها بر مبنای نظری بلکه همچنین بر مبنای تجربهٔ خاص حزب کمونیست ایران همین مطلب را بیان و تأیید کرده بود، و بدین ترتیب ما در این زمینه هم دارای سوابق و تجارب تئوریک و هم عملی بوده ایم.

باز دیدیم که، علی رغم تمام این توصیه ها و راهنمایی ها و تجارب، رهبران حزب توده -خواه دموکرات ها و لیبرال ها، و خواه مارکسیست ها- دست به تشکیل چنین حزبی پس از شهریور ۲۰ زدند.

اکنون می خواهیم نشان بدهیم که: اولاً، حتی پس از تشکیل حزب نیز، یعنی از همان نخستین روزهای پیدایش آن، عناصر مترقی که تدریجاً به واقعیت امر پی

می‌بردند بنای انتقاد از وضع حزب را گذاشتند و سال‌ها با تمام قوا کوشیدند تا از تبدیل حزب توده به یک حزب ارتجاعی و اپورتونیست جلوگیری به عمل آورند. ثانیاً، در نقطه مقابل آنها دستگاه رهبری نیز عملاً با تمام قوا با فعالیت این عناصر و نظریات آنها مبارزه کرد، طردشان کرد و در نتیجه حزب را در همان مسیری کشاند که بیم آن می‌رفت.

این واقعیتی است که در اساس مورد قبول هر دو طرف یعنی هم عناصر انتقادکننده و هم جناح مسلط بر حزب، که دستگاه رهبری نماینده آن است، می‌باشد. چنان‌که نشریه راه حزب توده که از طرف حزب در دفاع از نقطه نظرهای [آنها] نوشته شده است می‌گوید:

... از آغاز تشکیل حزب توده ایران، و مخصوصاً از زمانی که توسعه این حزب مستلزم تشکیلات محکم‌تر و نقشه‌های دقیق‌تر گردید، همواره فعالین حزب از عیوب و نواقص انتقاد نموده و برای رفع آنها تلاش می‌کردند و نمونه‌ای از این انتقادات در مذاکرات نخستین کنگره و در روزنامه رهبر و مردم هفتگی (مردم برای روشنفکران) منعکس است. (همان کتاب، مقدمه، ص. ۳)

نشریه تحلیلی از اوضاع حزب (نخستین نشریه هیئت اجراییه موقت که ایضاً در دفاع از حزب و دستگاه رهبری نوشته شده است) اصل جریان انتقادی در حزب را می‌پذیرد، ولی برخلاف واقعیت آغاز آن را کنگره اول حزب می‌گیرد:

... با آنکه از کنگره اول حزب انتقادات نسبت به دستگاه حزبی آغاز شده بود، ولی این انتقاد دامنه‌ای نداشت. (همان کتاب، ص. ۹)

بیانیه انشعاب نظر راه حزب توده را تأیید می‌کند:

پیدایش جریان اصلاحی و انتقادی در حزب، برعکس آنچه هیئت اجراییه در یکی از انتشارات خود آورده، به سال‌های اخیر و پس از جریان آذربایجان محدود نیست و سابقه‌ای طولانی دارد، و همان‌طور که گفته شد از همان اولین سال‌های تأسیس حزب جریان انتقادی به علت وجود نواقص و اشتباهات در داخل حزب پیدایش یافت و، مخصوصاً

در هنگام نخستین کنگره حزبی، تظاهر آشکار و فعالیت مؤثری داشت.
(بیانیه اول انشعابیون، ص. ۱)

ما هم در این جا زیاد دور نمی‌رویم و بررسی خود را از همان کنگره اول - که مورد قبول همگان است - آغاز می‌کنیم. بینیم اصول کلی انتقاداتی که در این کنگره نسبت به حزب به عمل آمده است چیست و بر مبنای آن چه پیشنهاداتی به حزب شده است:

۱. اینکه حزب توده ایران باید از موقعیت جهانی مسائلی که پیش آمده است استفاده کند. حزب باید بیش از پیش شکل یک حزب کامل و جدی را به خود بگیرد، به نوعی که بتواند حتی در مواقع نامناسب جهانی نیز، با تکیه به نیروی توده‌ای و تشکیلاتی خود، وظیفه خود را انجام دهد. برای اجرای این هدف لازم است به نقش رهبری در حزب اهمیت کامل داده شود و مطابق نقشه‌های دقیق و پیش‌بینی شده ابتکار عملیات سازمانی و سیاسی را به دست آورد، و با تکیه به نیروی تشکیلاتی خود عاملی حتی‌الامکان مؤثر در سرنوشت ملت خود باشد.

۲. حزب باید پایه‌های تشکیلاتی خود را متکی به طبقات زحمت‌کش و کارگر نماید و از جمع کردن عناصری که منافع طبقاتی متضاد جدی با هم دارند در حزب خودداری کند.

۳. حزب باید با افراد، عناصر و جمعیت‌های طبقات دیگر اجتماع که در حزب توده ایران به‌عنوان عضو پذیرفته نمی‌شوند، در حدود منافع مشترک ملی، جبهه واحدی تشکیل دهد. یعنی برای مبارزه با فئودالیسم و امپریالیسم، علاوه بر حزبی‌ها در خارج از تشکیلات حزب، جبهه ملی وسیعی تشکیل دهند و با آنان در این راه تشریک مساعی نمایند.^(۴۵)
(نقل از بیانیه اول انشعاب، ص. ۱، ۱۴ دی‌ماه ۱۳۲۶)

این مطالب درست پانزده سال پیش مطرح شده است. ولی هرکس که کوچک‌ترین آشنایی با وضع حقیقی جنبش ما داشته باشد از همان نظر اول به‌خوبی می‌تواند بفهمد که تمام مباحثات و اختلافات بعدی در مورد مسئله

حزب توده، مانند نطفه گیاهی که در داخل بذر باشد، در همین چند جمله مختصر نهفته است.

نحوه تنظیم این پیشنهادات، مضمون و محتوای هریک از آنها به طور جداگانه و در ارتباط با هم جالب و درخور تعمق است. زیرا اولاً هریک از این مواد به نوبه خود دارای جنبه دوگانه انتقاد/پیشنهاد است، یعنی هم حاوی یک نظر انتقادی و هم حاوی یک نظر پیشنهادی و اصلاحی است. به عبارت دیگر، مبین دو نظر صحیح/غلط در برابر هم می باشد، زیرا هریک از این نظریات نسبت به وضع موجود حزب و با توجه به ضرورت امر داده شده است.

ثانیاً نحوه طبقه بندی و تقدم و تأخر نظریات مربوط به درجه اهمیت موضوع است. مثلاً موضوع پیشنهاد اول به جهان بینی و تئوری حزب مربوط می شود (یعنی همان سنگ بنا و پایه اساسی که ساختمان تشکیلاتی-سیاسی حزب بر مبنای آن بالا می رود). زیرا که در آن دو مسئله مورد بحث قرار گرفته: یکی اینکه حزب در درجه اول تکیه کارش را بر شرایط داخلی و باز قبل از آن «بر نیروی توده ای و تشکیلاتی خود» قرار دهد. دیگر اینکه «به نقش رهبری» اهمیت داده و «مطابق نقشه های دقیق و پیش بینی شده، ابتکار عملیات سازمانی-سیاسی را به دست آورد». یعنی به جای دنباله روی از جنبش خودبه خودی و تسلیم شدن در برابر آن، حزب باید در رأس جنبش قرار گرفته، آن را آگاهانه رهبری نماید تا بدین وسیله بتواند «هم از شرایط مساعد جهانی استفاده کند» و «هم حتی در مواقع نامساعد جهانی نیز، با تکیه به نیروی تشکیلاتی خود، وظیفه خویش را انجام دهد» و «عاملی حتی الامکان مؤثر در سرنوشت ملت خود باشد». آری! این دو موضوع یعنی رابطه میان شرایط خارجی و داخلی از یک طرف و رابطه میان جنبش خودبه خودی و نقش رهبری از طرف دیگر، درحقیقت به تئوری حزب مربوط می گردد که فعلاً در این جا مورد بحث ما نمی باشد.

در پیشنهاد دوم -و بر مبنای پیشنهاد اول- ساختمان اجتماعی و وضع سازمانی حزب مطرح گردیده و بالاخره در پیشنهاد سوم، و بر مبنای دو پیشنهاد قبلی، از مشکلات سیاسی حزب گفت و گو شده است. البته پیشنهادات و نظریات مزبور تحت عناوینی که در این جا بیان کردیم تقسیم بندی نشده است، ولی مضمون

اصلی آنها چیزی جز آنچه که گفتیم نیست. در این جا موضوع بحث ما در درجه اول پیشنهاد دوم و تا حدودی پیشنهاد سوم است.

لازم است خواننده به این نکته توجه نماید که این نظریات از طرف عناصر مترقی-انتقادی حزب، که در آن وقت اردشیر در رأس آنها قرار داشت، داده شده است.

پیشنهاد دوم، همان طور که قبلاً گفتیم، به ساختمان اجتماعی و ترکیب بندی طبقاتی حزب مربوط می شود (و همان طور که مشاهده می شود یکی از شرایط عمده اجرای پیشنهاد اولی است).

خواننده کنجکاو ما، که حتماً با دقت مطلب را دنبال می کند، طبیعتاً خواهد پرسید که این پیشنهاد در اساس و ماهیت خود چه تفاوتی با نظریه دستگاه رهبری و تنوریسین های آن درباره حزب و ساختمان اجتماعی آن دارد؟ همان نظریه ای که ما در پیش با زیر و بم آن به خوبی آشنا شدیم. جواب ما این است: هیچ. درواقع این پیشنهاد بیان دیگری از همان نظریه کذایی است که ماده اول مرامنامه حزبی نیز از روی آن تنظیم گردیده است: «حزب توده ایران حزب طبقات زحمت کش یعنی کارگران، دهقانان، پیشه وران و روشنفکران آزادی خواه است». ما فعلاً کاری به این نداریم که این نظر نسبت به دو نظر قبل و بعد از خود (پیشنهاد اول و سوم) سست و بی مایه است و حتی هماهنگی درونی و منطقی آنها را به هم می زند. آنچه در این جا مورد توجه ماست، این است که بینیم مرامنامه حزبی - ماده ای که رهبران حزبی آن همه از آن دفاع می کردند و برایش پایه های تئوریک می ساختند - بار دیگر در کنگره حزب به صورت یک پیشنهاد مطرح می شود و روی اجرای آن پافشاری می گردد! معمای عجیبی است!

برای اینکه این معمای بغرنج! حل شود، بهتر است که خواننده به این واقعیت، واقعیتی که خود پیشنهاد مزبور بهترین مبین آن است، توجه نماید که دستگاه رهبری اگرچه حزب توده را به عنوان حزب «طبقات زحمت کش» یعنی پرولتاریا و خرده بورژوازی معرفی کرده بود، ولی در عمل (همان طور که در پیش مختصراً اشاره کردیم) به این هم اکتفا نشد. از همان آغاز به تدریج سروکله سرمایه داران و ملاکین در حزب پیدا شد، یعنی فرمول «کش دار» حزب

«طبقات زحمت‌کش» باز هم کش آمد و شامل طبقات دیگر نیز شد. بیهوده نبود که حزب در تمامی نشریات، حتی مرامنامه حزبی، هدف خود را حفظ «منافع کلیه طبقات اجتماعی ایران» معرفی می‌کرد و حکومت مطلوب او نیز «حکومت کلیه طبقات اجتماعی ایران» بود.

حزب حتی در مورد اینکه ترکیب طبقاتی خود را اقلاً به همان کارگران و خرده‌بورژوازی محدود کند و این حدود را جداً رعایت نماید و از پذیرش عناصری که به قول خودشان با «طبقات زحمت‌کش» دارای «تضاد لاینحل» هستند (یعنی «صاحبان وسایل تولیدی بزرگ»، یعنی فنودال‌ها، ملاکین و سرمایه‌داران) خودداری نماید، آن‌قدر بی‌اعتنایی و سهل‌انگاری نشان داد که از همان آغاز سروصدای این موضوع بلند شد، به‌طوری‌که حتی در کنگره اول به‌صورت یک مورد انتقادی مهم مطرح گردید و بر همین مبنا پیشنهاد شد که حزب حدود خود را محدود به همان «طبقات زحمت‌کش» که «تضادشان قابل حل است» نماید و از پذیرش طبقات دیگر، از «جمع‌کردن عناصری که منافع طبقاتی متضاد جدی با هم دارند»، خودداری کند.

مثلی است معروف: هرکس که «الف» را گفت، «ب» را هم مجبور است بگوید. آری، وقتی قرار شد حدود و ثغور طبقاتی و وجه تمایز و تضاد میان طبقات اجتماعی از بین برود و حتی این کار نیز به دلایل تئوریک توجیه گردد، دیگر از کجا معلوم که این قضیه فقط [به] طبقات پرولتاریا و خرده‌بورژوازی محدود گردد و به تمام طبقات اجتماعی دیگر تعمیم پیدا نکنند. بنابراین مارکسیست بزرگوار ما، آقای اردشیر، که «الف» را گفته است، یعنی با اساس غلطی موافقت کرده (و با وجود اینکه پس از سه سال نتایج وخیم آن را دیده، باز هم به‌عنوان یک پایه صحیح بر روی آن پافشاری می‌کند)، حق ندارد که از نتایج منطقی و ناگزیر آن شانه خالی کند، حق ندارد که در نیمه راه جر بزند. بنابراین ناچار است «ب» را هم - البته خیلی ملایم و آهسته، به‌طوری‌که به شخصیت مارکسیستی ایشان «در اساس لطمه‌ای وارد نیاید» - بگوید.

حالا خواننده بهتر می‌تواند به اهمیت پافشاری و ایستادگی ما در این مورد پی ببرد و بداند چرا ما به اصطلاح مته به خشخاش می‌گذاریم.

و اما پیشنهاد سوم. این پیشنهاد مربوط به مشی سیاسی حزب می‌باشد و اگر پیشنهاد دومی به شکل اصولی و صحیح خود طرح می‌شد، آن وقت اهمیت آن بهتر نمایان می‌گردید. خلاصه مضمون پیشنهاد دوم، با همان شکل کش‌دار و پُرابهام خود، این بود که حزب از داخل صفوف خود را جمع کند و عناصر حتی المقدور متجانس را در بر گیرد تا بتواند صورت یک «حزب کامل و جدی» را پیدا نماید. و اکنون برای اینکه حزب به بهانه محروم شدن از نیروی توده‌های وسیع از اجرای آن شانه خالی نکند، به دنبال پیشنهاد دوم، پیشنهاد می‌شود که حزب به همان نسبتی که از داخل صفوف خود را تنگ و فشرده می‌کند و سازمان تشکیلاتی خود را فقط به عناصر طبقات زحمت‌کش محدود و منحصر می‌نماید، بایستی رشته‌های ارتباطی خود را با توده مردم در خارج از حزب، یعنی در اجتماع، گسترش دهد. لازم است با تمامی طبقات، جمعیت‌ها و افرادی که در کادر مبارزه ضدامپریالیستی-ضدفئودالی با هم منافع مشترک دارند «جبهه ملی واحدی تشکیل دهد».

همان طوری که قبلاً نیز به کرات گفتیم، این دو جنبه فعالیت (محدود شدن از داخل و گسترش از خارج، «انقباض-انبساط»، متمایز شدن از سایر طبقات در کادر منافع متضاد و در عین متحد شدن با آنها در کادر منافع مشترک) مانند دو طرف یک مدال کاملاً به هم مربوط و وابسته‌اند. و آن جنبه‌ای که در این میان نقش اصلی را دارد، همان جنبه اولی است. زیرا بدون روشن کردن نقاط اختلاف و تمایز هیچ‌گونه وحدت واقعی، و نه کاذب و سطحی، ممکن نیست. بیهوده نبود که لنین همیشه اصرار می‌ورزید:

پیش از آنکه متحد شویم و برای آنکه متحد شویم، ابتدا به طور قطعی و صریح لازم است حد فاصلی بین خود قرار بدهیم. (تاریخ مختصر حزب، چاپ فارسی، ص. ۴۱)

اگر در ایران، پس از نیم قرن، یا اگر از شهریور به این طرف حساب کنیم، پس از هجده سال، هنوز یک جبهه ملی توده‌ای و محکم-جبهه‌ای که اگر نه تمامی، اقلاً اکثریت عناصر، شخصیت‌ها، احزاب و سازمان‌های ملی-دموکراتیک

را متشکل سازد- وجود ندارد، علت اصلی اش همانا فقدان یک سازمان محکم و به هم فشرده انقلابی بوده است و بس.

حزب توده همیشه بنا بر خصلت خرده‌بورژوازی خود این دو طرف مسئله را با هم عوض کرده و آنها را جانشین یکدیگر ساخته است. یعنی از یک طرف در داخل در خود را به روی عقب افتاده‌ترین عناصر همه طبقات باز می‌کرد و به قول خودش توده‌های وسیع را در بر می‌گرفت^(۴۶) - و بدین ترتیب خود را به عنوان پیش‌قراول و دسته پیشرو از بین می‌برد- و از طرف دیگر، درست در نتیجه و به علت همین کار، در خارج ارتباط خود را با توده‌های وسیع از دست می‌داد و منفرد می‌شد. در نتیجه نه یک پیش‌قراول واقعی انقلابی از آب درآمد و نه یک جبهه واقعی ملی. هم عناصر انقلابی را به عنوان نیروی رهبری کننده نهضت از دست داد و تلف کرد و هم نیروی توده‌های وسیع را به عنوان ارتش انقلابی ضدامپریالیسم و ضدفئودالیسم به هدر داد.

چنین است ارتباط عضوانی بین پیشنهاد دوم و سوم.

خواننده سؤال خواهد کرد: خب، نتیجه طرح پیشنهادات در کنگره اول چه شد؟ این پیشنهادات تصویب شد. یعنی به عنوان نظریاتی صحیح و عملی پذیرفته شد - و شاید به افتخار تصویب آن ابراز احساسات هم به عمل آمد- ولی در همان جا در لابه‌لای صورت‌جلسات کنگره اول مدفون شد. و ما قبل از اینکه نظریه بعدی حزب را درباره این مسائل بدهیم (چون بعدها نیز چنان که خواهیم دید به اشکال دیگری این نظریات ارائه داده شد و حزب نیز آنها را رد نمود)، ببینیم ارائه‌دهندگان آن در کنگره اول یعنی پیشنهاددهندگان چه می‌گویند:

پس از پایان کنگره تا امروز (از تابستان ۲۳ تا ۱۴ دی‌ماه ۲۶) هدف اصلاحی اصلاح‌طلبان در حزب عبارت از سعی و کوشش در راه عملی کردن و از قوه به فعل درآوردن همین تصمیماتی بوده است که در کنگره اول اتخاذ شده بود؛ که متأسفانه نه در دوره رهبری کمیته مرکزی ثابت و نه در دوران رهبری هیئت اجرایی موقت فعلی به مرحله عمل درنیاورده است. (نقل از همان بیانیه، ص. ۱، ستون ۲)

تقریباً یک سال بعد، به دنبال انتقادی که در کنگره اول از حزب به عمل آمده بود، در آبان ماه ۲۴ اپریم چه باید کرد؟^(۲۷) را نوشت که از یک طرف هسته‌های صحیح انتقادات قبلی را در بر داشت و از طرفی دیگر نظرهای کاملاً جدیدی در آن مطرح شده بود. این کتاب یکی از بهترین آثار تحلیلی-انتقادی است که درباره حزب توده نوشته شده است. زمانی که اپریم کتاب خود را نوشت، حزب قدرت و نفوذ زیادی داشت و شرایط عمومی کشور نیز از هر جهت بحرانی و حساس بود. بیش از چهار ماه از ورود نویسنده کتاب به ایران نمی‌گذشت، ولی بیماری ذاتی و درونی حزب نه‌چندان جزیی بود که حتی چاقی و پرواری ظاهری آن بتواند از چشمان تیزبین پنهانش دارد.

اپریم می‌گوید:

این جزوه ... در پایان آبان ۲۴ نوشته شده است. ... در آن تاریخ نویسنده فقط چهار ماه بود که پس از یک غیبت هشت‌سال‌ونیمه از ایران تازه به وطن خود مراجعت کرده بود و اطلاعات دقیق و مطمئن‌کننده‌ای درباره اوضاع اجتماعی آن نداشت. باوجوداین، مقتضیات محیط و نواقص حزبی به درجه‌ای بزرگ و آشکار بود که خود را قادر و موظف دانست به اینکه چنین تفسیری درباره وضعیت سیاسی ایران بکند. (چه باید کرد؟، ص. الف، تکمله)

انتقادات اپریم درباره حزب نیز مانند کنگره اول شامل زمینه‌های سه‌گانهٔ تئوریک، مشی سیاسی و تشکیلاتی بود [و] بدین ترتیب خلاصه می‌شد:

دو عیب عمده حزب که ارتباط نزدیکی با هم دارند ... عبارتند از: یک) فقدان یک تئوری سیاسی جاندار که بتوان آن را به‌صورت نقشه کلی و درازمدت برای عمل درآورد، که به‌نوبه خود بتوان از آن نقشه مثبت فعالیت روزانه را نتیجه گرفت. (دو) فقدان یک سازمان قوی و درهم‌فشرده در خود حزب که برای هر اجتماع مؤثری لازم و برای یک حزب مبارز انقلابی سیاسی لازم و حتمی است. (همان‌جا، ص. ۲۷)

ولی در این قسمت ما فقط به بررسی انتقادات و پیشنهادات اپریم در زمینه تشکیلاتی می‌پردازیم.

اپریم حزب توده را تنها یک حزب لیبرال می‌داند:

... ظاهراً این حزب بیش از یک حزب مترقی آزادی‌خواه (لیبرال) نیست که برای اصلاحات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی تأسیس شده و فعالیت می‌کند ... از اصول مرامنامه و برنامه حزبی ... کاملاً پیداست که حزب توده چنان‌که سابقاً هم ذکر شد بیش از یک حزب مترقی آزادی‌خواه از قبیل حزب لیبرال انگلستان نیست و قسمت اعظم برنامه آن (مدتهاست که) در ممالک سرمایه‌داری دموکراسی از قبیل انگلستان، فرانسه و آمریکا به موقع اجرا گذاشته شده است. (همان‌جا، صص. ۱۵-۱۷)

اپریم حزب توده را «یک سازمان و تشکیلات ضعیف»^(۴۸) می‌داند و می‌گوید:

نکته خیلی مهمی که لازم است در این‌جا ذکر شود این است که این سازمان ضعیف تنها سازمانی است که می‌توان در عمل بین تمام اعضای فعلی حزب داشت. چه حزب توده بیشتر جنبه یک جبهه دموکراتیک و آزادی‌خواه دارد تا یک حزب. به این دلیل که توده در ایران تنها حزب مهم دست‌چپ می‌باشد و حزب دیگری وجود ندارد که در سمت چپ آن واقع شده باشد، بنابراین همه نوع افراد، از آزادی‌خواهان معمولی تا سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها، در آن پیدا می‌شود. یعنی گروه‌های اشخاص غیرمتجانس دور هم جمع شده و این حزب را تشکیل داده‌اند. مثلاً بعضی از آنها دارای تحصیلات عالی می‌باشند، برخی دیگر کاملاً بی‌سواد می‌باشند، دسته‌ای فقیر و بی‌پول و گروه دیگر متمول^(۴۹) و بانفوذ است. به این افراد مختلف که برای منظوره‌ای متفاوت وارد حزب شده‌اند نمی‌توان اسم حزب [را] اطلاق کرد و لازم است به آنها همیشه به نظر جبهه نگریست. (همان‌جا، صص. ۲۱-۲۳)

از مطالب فوق اپریم این‌طور نتیجه می‌گیرد:

دو نتیجه مهم که از این نکته غیرقابل انکار گرفته می‌شود عبارت است از:

۱. از طرفی ماهیت حزب یعنی وجود گروه‌های غیرمتجانس در آن اجازه نخواهد داد که روابط محکم‌تر و قوی‌تری به غیر از سازمان ضعیف

فعلی در بین آنها برقرار شود. به طور مثال باید گفت که جبهه‌های مترقی دیگری که تا به حال در ممالک اروپا از قبیل فرانسه و اسپانیا تشکیل شده است دارای سازمان‌های منظم‌تر و محکم‌تر از سازمان فعلی حزب توده نبودند (منظور سازمانی است که بین احزاب مختلف جبهه موجود بود و نه سازمان داخلی آن احزاب).

۲. از طرف دیگر، بدیهی است که حزب توده با سازمان فعلی نمی‌تواند موفق به اجرای برنامهٔ پسندیدهٔ خود شود. چه واضح است که حزب خواه برای موفقیت در انتخابات و فعالیت‌های پارلمانی (اعم از اینکه در اقلیت یا در اکثریت باشد) و مخصوصاً برای فعالیت‌های غیرپارلمانی، که گاهی ممکن است غیرقانونی باشد، احتیاج به تشکیلات منظم‌تر و قوی‌تری دارد. تا این سازمان حزبی برقرار نشده است، فعالیت‌های حزبی مانند سابق محدود به تبلیغات کلی خواهد شد. بالتیجه موفقیت و پیشرفت آن نیز نسبت به کمیت اعضا و طرف‌دارانش خیلی کم خواهد بود. چه اگر حزب اقدام به فعالیت‌های بزرگ‌تری نماید، کوچک‌ترین مقاومت از طرف قوای ارتجاع ستون‌های آن را به هم زده و کارهایش را مختل خواهد ساخت. درحقیقت می‌توان حزب توده را با شکل و سازمان کنونی‌اش تشبیه به یک آلت بزرگ و درعین حال خیلی ظریف نمود که در حین عمل در دست رهبران خود شکسته خواهد شد. در این‌جا لازم است متذکر شد که موفقیت‌های جبهه‌های سیاسی اروپایی در مبارزهٔ سیاسی مرهون سازمان قوی و محکمی بود که در داخل بعضی احزاب، که عضو جبهه بودند، موجود بود (منظور احزاب کمونیست است). بدون رهبری و فعالیت این احزاب متشکل، جبهه‌های دست چپ اسپانیا و فرانسه موفق به پیشرفت‌های شایان خود نمی‌شدند. پس می‌بینیم از طرفی دایر نمودن سازمان منظم‌تر و محکم‌تری بین تمام اعضای فعلی حزب توده عملی نمی‌باشد و از طرفی دیگر با تشکیلات فعلی هیچ‌وقت موفقیت‌های شایان و اصلاحات اساسی نصیب حزب نخواهد شد.

(همان‌جا، صص. ۲۱-۲۲)

اپریم سپس به تحلیل مجموعه شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آن روز ایران می‌پردازد و از تمام آنها ضرورت وجود یک حزب انقلابی محکم و پیشرو را نتیجه می‌گیرد:

یک حزب قوی و با انضباط که توسط افراد مصمم و روشنفکری رهبری شده بتواند از نارضایتی عموم آن‌طور که شاید و باید استفاده کند. (همان‌جا، صص. ۲۵-۲۶)

اپریم صریحاً و به حق می‌گوید:

توده آن حزبی نیست که... اوضاع عمومی کشور تقاضا می‌کند. (همان‌جا، همان صفحه)

و برای اینکه حزب توده بتواند چنین نقشی را بازی کند:

باید تغییرات اساسی در این تشکیلات به وجود آید. (همان‌جا، صص ۳-۵) اپریم می‌نویسد:

بزرگ‌ترین مسئله امروز این است که آیا چنین سازمانی به موقع ایجاد خواهد شد که ملت ایران را از این بیچارگی نجات دهد؟ (همان‌جا، ص. ۱۴)

و بدین ترتیب سرانجام به طرح مسئله می‌رسد:

در نتیجه باید پرسید: «چه باید کرد؟» و خودش جواب می‌دهد: «به عقیده نویسنده تنها راه حل این مسئله مشکل عبارت است از تفکیک بهترین عناصر حزب که فعلاً یک اقلیت کوچکی بوده و تا درجه‌ای گروه متجانسی را تشکیل می‌دهند، به منظور برقرار نمودن تشکیلات قوی‌تر و محکم‌تر بین آنها، این اقلیت متشکل... رُل مهم رهبر و پیش‌قراول بقیه اعضای حزب به عناصر مترقی غیر حزبی را، که همچنان تحت سازمان فعلی خودشان باقی خواهند ماند، بازی خواهد کرد. (همان‌جا، ص. ۲۳)

اپریم تصریح می‌کند که «وجود یک عده افراد مبارز و قابل اعتماد که در داخل حزب پراکنده شده‌اند» نمی‌تواند این ضرورت را برآورده سازد و می‌گوید:

آنها باید با یکدیگر خوب و محکم متشکل شوند. (همان‌جا، صص. ۳۲-۳۵)

در غیر این صورت نیروی آنها عاطل و باطل خواهد ماند و سرانجام خودشان نیز در حزب حل می‌شوند. سرانجام اپریم به بحث دربارهٔ خصایص پیش‌قراول، طرق تشکیل و وظایف آن می‌پردازد:

این پیش‌قراول در درجهٔ اول از میان بهترین افراد حزب توده که واجد تمام شرایط زیر باشند تشکیل می‌شود. (همان‌جا، ص. ۴۳)

این شرایط چیست یا «خصایص پیش‌قراول» کدامند؟

۱. اعضای پیش‌قراول باید از لحاظ اجتماعی و شخصی، یعنی از نظر موقعیت طبقاتی و خصوصیت اخلاقی، قابل اعتماد باشند.
۲. به مفهوم واقعی کلمه با استعداد و پیشرو باشند.
۳. دارای تعلیم و تربیت سیاسی-عملی بوده و مجهز به تئوری انقلابی و آشنا به تاریخ عمومی جهان و به‌ویژه کشور خود باشند.
۴. دارای انضباطی آهین باشند.

۵. سازمان آنها، یعنی سازمان پیش‌قراول، باید براساس سانترالیسم-دموکراتیک به مفهوم واقعی آن برقرار شده باشد.

آری، شرایطی که برای افراد پیش‌قراول تکلیف می‌شود شدید، و وظایف ایشان بسیار سنگین است. چاره‌ای جز این نیست و راه دیگری برای انجام مأموریت‌هایی که به آن [ها] محول می‌شود وجود ندارد. چه تغییر دادن زندگی کشوری مانند ایران که تقریباً تغییرناپذیر باشد کار آسانی نیست.

این کار عظیمی است که فقط به وسیلهٔ یک حزب یا جبههٔ سیاسی که قادر به استعمال نیروی سیاسی یک پیش‌قراول متشکل و مبارز و دیسیپلینه باشد قابل اجرا خواهد بود. (همان‌جا، ص. ۳۹)

طرق تشکیل پیش‌قراول:

این سازمان جدید را می‌توان به چند طریق تشکیل داد:

(یک) جبههٔ مردم به اسم جبههٔ مترقی و دموکرات که شامل اعضای حالیهٔ حزب توده و سایر عناصر مترقی قابل شرکت در جبهه باشند. در این

صورت پیش قراول خود می تواند مانند یک حزب در داخل این جبهه به فعالیت پردازد و می توان آن را حزب سوسیالیست جبهه دموکراتیک نامید. در عمل ایجاد این سازمان اشکالی نخواهد داشت. چه، همان طوری که در بالا گفته شد، توده بیشتر یک جبهه مترقی است تا یک حزب سیاسی. بنابراین تنها چیزی که لازم است انحلال رسمی حزب توده و تشکیل آن از نو با سایر عناصر دست چپ به صورت یک جبهه می باشد... به طور کلی لازم نیست مقاصد منتشره جبهه مردم - اگر به ایجاد آن تصمیم گرفته شود - با مرام حزب توده تفاوت فاحشی داشته باشد (در این جا نویسنده توضیح می دهد که همان مرامنامه و برنامه حزب را می توان با تغییرات بسیار جزئی به صورت مرامنامه و برنامه جبهه مزبور درآورد).

دو گروه معینی به نام «پیش قراول حزبی» می توان در داخل حزب به وجود آورد که با تبعیت کامل از حزب دارای سازمان مستقلی برای خود باشد. (همان جا، صص. ۳۲-۳۳)

نویسنده از دو راه دیگر نام می برد و آنها را در آن شرایط غیر عملی می داند:

۱. تشکیل آوانگارد به طور مخفی در داخل حزب که آن را به علت عدم ضرورت و محدود شدن دامنه کار رد می کند.

۲. تشکیل حزب جدیدی خارج از حزب توده که این را نیز به علت تجزیه نیروی آزادی خواهان و گمراه شدن توده ها مردود می داند.

اگرچه که شکل های پیشنهادی بالا را تنها اشکال ممکن نمی داند، و برای اینکه راه بهانه را از هر طرف بر دستگاه رهبری ببندد دست آن را در انتخاب اشکال دیگر باز می گذارد، می گوید:

رهبران حزب ممکن است راه های دیگری به غیر از این دو راه برای تشکیل پیش قراول پیدا کنند. مسئله اصلی این رساله تعیین شکل رسمی این اقلیت متشکل نیست. (همان جا، صص. ۳۲-۳۵)

بلکه ضرورت ایجاد آن است.

وظایف و روش کار پیش قراول:

۱. پس از اینکه هسته اولیه پیش‌قراول به وجود آمد، ارگان رهبری یا کمیته مرکزی خود را که از کمیته مرکزی جبهه مردم یا حزب مجزاست انتخاب و شروع به سازمان‌بندی خود می‌کند.

۲. این کمیته از یک طرف شروع به تعلیم و تربیت کامل اعضای هسته می‌کند و از طرف دیگر به وسیله آنها روی افراد حزب یا جبهه اثر می‌گذارد و بهترین افراد آن را به طرف خود جلب می‌کند.

۳. پیش‌قراول باید با تمام قوا بکوشد که به وسیله اشغال حداکثر پست‌های رهبری حزب یا جبهه مردم، مستقیم و غیرمستقیم، «رهبری کلیه قوای مرفقی را به دست آورده و حفظ کند».

البته شیوه کار پیش‌قراول و خصوصیات اجتماعی و فردی افراد آن طوری است که این عمل را تسهیل می‌کند.

حالا می‌توان دید که چگونه پیش‌قراول وسیله تنظیم و تطبیق و کنترل فعالیت‌های قوای آزادی‌خواه می‌شود و مانند یک شریان خون در اعضا و جوارح حزب (یا جبهه مردم) جریان یافته، به آن جان و روح می‌دهد. این پیش‌قراول مغز ارگان‌نیم قوای دست‌چپ و سرچشمه نیرو و انرژی آن است. بدون آن نمی‌توان برای قوای مرفقی شخصیت قائل شد و یا آن را واحده کامل شمرد. بدون آن، این قوا نخواهد توانست زور و نفوذی [را] که متناسب با اراده و اندازه آنهاست اعمال نماید. (همان‌جا، ص. ۴۲)

۴. چون پیش‌قراول یا حتی حزب و جبهه مردم به تنهایی نمی‌توانند کاری از پیش ببرند، در نتیجه برای موفقیت آنها جلب پشتیبانی اکثریت توده مردم بی‌نهایت ضروری است، و بدون آن «حزب و پیش‌قراول با جنبش‌های مصنوعی و سطحی خواهند بود، مانند گیاه بی‌ریشه‌ای خواهند بود که تندباد ارتجاع سرنگونشان خواهد کرد». (همان‌جا، ص. ۳۴)

بنابراین پیش‌قراول باید با کار توضیحی همه‌جانبه خود نظر توده‌های مردم را به شعارهای ساده، روشن و زنده خود جلب نماید و به وسیله عمل خود به آنها

نشان دهد که برای منافع آنها در مبارزه است. و مهم‌تر از همه آنکه نشان دهد که «قابلیت و توانایی ادامه مبارزه تا پیروزی را داراست». (همان‌جا، صص. ۴۳-۴۴)

این کوشش‌های منظم و با نقشه برای دسترسی یافتن به توده‌ها باید هم‌قدم تشکیل و تقویت پیش‌قراول جلو رود. این دو کار مکمل همدیگرند و هر دو از شرایط لازم موفقیت نیروهای دست‌چپ می‌باشند. (همان‌جا، صص. ۴۳-۴۴)

۵. پیش‌قراول باید با توجه به شرایط زنده محیط، استراتژی و تاکتیک خود را، که از هر جهت جنبه علمی-عملی داشته باشد، معین کند و بعد به وسیله افراد خود آن را در میان اعضای حزب (یا جبهه مردم) تبلیغ و نشر نماید و نظر موافق آنها را جلب کند «به قسمی که بتوان آن را به عنوان سیاست حزب یا جبهه پذیرفت». البته مسئولیت عمده و اجرای این طرح‌ها به عهده پیش‌قراول است.

به‌طورکلی پیش‌قراول باید سعی کند که سیاست‌های کلی حزب یا جبهه با نقشه‌ها و سیاست خودش متناسب باشد و، هرچند که بتوان آنها را کاملاً یکی و منطبق نماید.

برای حفظ یگانگی حزب یا جبهه، پیش‌قراول باید آماده و مایل به مصالحه درباره هر موضوعی باشد، مگر اینکه خود اصول مورد مناقشه باشد. یعنی موضوع‌هایی در بین باشد که تکالیف عمده پیش‌قراول را مشخص می‌کند و درحقیقت تنها دلیل وجودی آن را تشکیل می‌دهد. (همان‌جا، ص. ۴۵)

آیا تشکیل پیش‌قراول در شرایط ایران امکان‌پذیر است؟

بالاخره اپریم با توجه به مجموعه شرایط تاریخی ایران ایجاد پیش‌قراول را کاملاً عملی می‌داند و معتقد است که نه ضعف کمی طبقه کارگر و نه عقب‌افتادگی فرهنگی آن نمی‌تواند مانع اجرای این کار شود، زیرا:

اولاً حتی با همین عده کم (کارگران) می‌توان شروع به کار نمود. عموماً هر جا یک کارخانه و یک روشنفکر هست تشکیل یک پیش‌قراول طبق پیشنهاد ما جایز است. ثانیاً یک طبقه عظیم بزرگان رنج‌کشیده و

استثمار شده موجود است که، علی‌رغم جهالت و بی‌سوادی، می‌توان منافع ایشان را برایشان روشن نمود و آنها را واداشت که از پیش‌قراول پشتیبانی کنند. این کاری است دشوار، ولی غیرممکن نیست. ثالثاً به تدریج که کشور صنعتی می‌شود، بر عده کارگران افزوده خواهد شد. شروع کار حالا از زحمت بعدی خواهد کاست. از هر جهت که قضایا را مورد مطالعه قرار دهیم، متوجه می‌شویم که ایجاد یک پیش‌قراول منظم و مبارز نه فقط امکان‌پذیر است، بلکه لازم و فوری است. (همان‌جا، صفحات ۴۷-۴۹)

باز

طرح پیشنهادی نه تنها عملی است، بلکه تنها راه نجات برای توده‌های وسیع مردم است. (همان‌جا)

منظور آن (منظور این) عبارت است از جمع کردن شکایت‌های مردم توسط یک حزب (یا جبهه) قوی و جوان که خود نیز در تحت نفوذ یک پیش‌قراول باهوش تربیت شده، با انضباط و منظم رهبری می‌شود. بر همه کس باید واضح باشد که چنین نقشه‌ای عاقبت الامر شکست نخواهد خورد. استعمال اصطلاح «عاقبت الامر» در این‌جا برای این است که وعده پیروزی سریع داده نمی‌شود. آنچه وعده داده می‌شود این است که بدین ترتیب اساس درست و محکمی برای فعالیت سیاسی، یعنی ایجاد پیش‌قراولی که در پیروزی نهایی آن کسی تردیدی نمی‌تواند داشته باشد، می‌ریزد. هر اتفاقی که برای حزب توده یا جبهه مردم بیفتد، مثلاً متلاشی یا قذغن شود، پیش‌قراول باقی خواهد ماند و هر قدر هم نفرات آن محدود باشد، نمی‌توان آن را در هم شکست یا قذغن نمود. یک فلسفه علمی قرص و یک خط‌مشی فعالیت دارد که از آن منحرف نخواهد شد. اگر آن را تعقیب کنند، مخفی شده، زیر زمین می‌رود و فعالیت خود را در خفا ادامه می‌دهد. پس از مدتی با تجربه زیادتر و نیروی آزمایش شده‌ای دوباره پدیدار خواهد شد و جبهه تازه‌ای تشکیل خواهد داد و اشکالات تازه‌ای برای مرتجعین فراهم خواهد کرد. رهبران

تازه نفس جای رهبران زندانی را خواهند گرفت و همکاران تازه محل رفقای افتاده را پُر خواهند کرد. این ادامه خواهد یافت تا روزی که اولین وظیفه عمده پیش قراول، که عبارت است از نیروی دستگاه حکومتی که از توده مردم ترکیب شده و برای منافع کلی آنها کار کنند، انجام یابد. (همان جا، صص. ۴۷-۴۹)

باز اپریم تأکید می کند که:

گرفتن تصمیم های تازه و صدور قطعنامه های نو نمی تواند به تنهایی وسایل پیشرفت حزب را فراهم کند. برای این کار تغییر سازمان لازم است. یعنی فقط ایجاد پیش قراول آن را به سوی پیروزی رهبری خواهد کرد. با تشکیلات و سازمان کنونی، تصمیمات تازه معایب و نواقص را رفع خواهد کرد. (همان جا، صص. ۴۷-۴۹)

اپریم کتاب خود را با این عبارات به پایان می رساند:

رهبران حزب توده باید متوجه شوند که حزب آنها که مرحله اول مبارزه را، بر ضد قوای ارتجاع و نادانی عمومی که بر کشور مسلط است، با همت و شجاعت جنگیده، با سازمان کنونی اش برای ادامه مبارزه در مرحله آخر، یعنی مرحله مبارزه برای تسلط بر دستگاه حاکمه، آماده نیست.

باید بدانند که برای این منظور از یک طرف سازمان قوی تری لازم است که به عنوان پیش قراول قوای مترقی فعالیت کند، و از طرفی دیگر پشتیبانی بیشتری از مردم باید داشته باشد. بنابراین بر ایشان است که عناصر چپ مترقی کشور را دعوت به اجتماع با هم نموده و «جبهه مردم» را تشکیل دهند و در عین حال به عمل تشکیل یک پیش قراول مبارز و منظم، که ستون و نیروی همه سازمان تازه خواهد بود، برخیزند. این است آنچه باید بشود. یعنی جواب صحیح به سؤال «چه باید کرد؟» این است؛ و وظیفه فوری و تاریخی که اوضاع کنونی بر ایشان واجب می نماید، غفلت از آن خطر بزرگی برای خود ایشان، برای حزب ایشان و، بالاتر از همه، برای منظوری که در راه آن می جنگند در بر دارد. (همان جا، ص. ۵۱)

همان طوری که مشاهده شد، اپریم کتاب خود را در آبان ماه ۱۳۲۴ یعنی در اوج قدرت حزب و درست یک سال پیش از شکست آذربایجان و نهضت (آذر ۲۵) نوشت. و در آن خاطرنشان ساخت که حزب مرحله اول مبارزه خود را که عبارت است از «تبلیغات پُردامنه و کلی» جهت بیدارساختن مردم (از شهریور ۲۰ تا روی کار آمدن قوام در ۲۴) به پایان رسانیده است:

حال موقع آن رسیده که نهضت عناصر دست چپ وارد مرحله دوم شود. در این مرحله آزادی خواهان باید صفوف خود را تنگ کرده (منظور از تنگ کردن صفوف همان موضوع پیش قراول و مسائل مربوط به آن است) و نقشه معین و مرتب طرح نموده و خود را برای مرحله سوم و آخرین مبارزه، یعنی مرحله عمل، آماده نمایند. (همان جا، ص. ۴)

او تأکید کرد که: «باید هرچه زودتر، بدون فوت وقت، به این اقدام شروع کرد». زیرا لازم است قبل از تثبیت وضع کشور و پیش از آنکه ارتجاع بتواند صفوف خود را متمرکز و موقعیت متزلزل خود را مستحکم نموده، دوباره بر اوضاع مسلط شود، این کار صورت گیرد.

ولی حزب چه کار کرد؟ بدون اینکه کوچک ترین دلیلی در رد این پیشنهادات داشته باشد، آنها را پشت گوش انداخت. آذر ۱۳۲۵ پیش آمد. نهضت شکست خورد. به فاصله چند ساعت اوضاع به کلی دگرگون گشت. و حزب، این پیکر تنومند بیمار، سنکوب کرده، به حال مرگ افتاد. تمام پیش بینی های چه باید کرد؟ به حقیقت پیوست. درست سه روز پس از این تاریخ، یعنی در ۲۴ آذرماه ۱۳۲۵، اپریم، در مقدمه جدیدی که بر چه باید کرد؟ نوشته بود، بار دیگر تکرار کرد:

شعار امروزی هر فرد آزادی خواه باید عبارت باشد از: تئوری صحیح و منطقی، نقشه صریح و عملی، و تشکیلات منظم و محکم. این تنها وسیله ای است که موقعیت آزادی خواهان را در ایران تأمین خواهد کرد.

این کار را ما هشت ماه پیش می توانستیم عملی نماییم. گرچه به همان اندازه اکنون عقب افتاده ایم، ولی باز هم ضرر را از هر جای آن بگیریم منفعت است. هنوز دیر نشده است، ولی هرچه زودتر بهتر. (همان کتاب، مقدمه، ص. ل)

ولی حزب اصلاً اینها را نمی‌شنید، گویی زبان حالش این بود: «اگر اصلاً نشود دیگر بهترتر است.» (و همین کار را هم کرد.)

در حدود چهار ماه پس از این تاریخ، یعنی در فروردین ماه ۲۶، کتاب حزب توده ایران سر دو راه که نویسنده اصلی آن شخص دیگری جز ابریم نبود، با نام مستعار آلا تور، منتشر شد. عنوان این کتاب و کتاب دیگری که در رد آن از طرف حزب نوشته شد (به نام راه حزب توده ایران) به‌راستی یک وجه تسمیه تاریخی از آب درآمد.^(۵۰) معلوم بود که نظریات طرفین تدریجاً شکل می‌گیرند و مشخص می‌شوند، و به همان نسبت نیز مبارزه میان آنها قطعی‌تر و اصولی‌تر می‌گردد. و هیچ چیز به اندازه سال‌های پرحادثه طوفانی ۲۴-۲۵ و به‌خصوص شکست نهضت به این امر کمک نکرد.

مقدمه کتاب مزبور با این عبارت شروع می‌شود:

به عقیده ما امروز حزب توده ایران پس از وقایع اخیر آذربایجان [و] پس از ضربه سختی که بر پیکر آزادی و در نتیجه پیکر این حزب وارد آمده، و در اغلب موارد اگر پایه آن را سست نکرده باشد اغلب متزلزل کرده است، بر سر یک دوراهی قرار گرفته است. حزب توده ایران برای اینکه بتواند به حیات افتخارآمیز خود ادامه دهد و برای اینکه بتواند همچون گذشته پیشوای آزادی و آزادی‌خواهان در ایران باشد، و حتی برای اینکه بتواند پایه‌های تزلزل‌یافته و تشکیلات تقریباً ازهم‌پاشیده خود را حفظ کند - تنها برای حفظ شخصیت حزبی خود - باید از راهی برود که ما در این رساله به تشریح آن خواهیم پرداخت.

... به عقیده ما در آینده دو راه بیشتر در پیش روی حزب توده ایران نیست:

۱. راه عملی و منطقی که مستلزم یک نقشه مبارزه مداوم و منظم (سیستماتیک) و فعالیت دنباله‌دار برای اجرای آن نقشه است.

۲. راه غیر منطقی و نامشخصی که براساس آن فاتالیسم سیاسی (یعنی در امور سیاست نیز به قضاو قدر معتقد بودن و جریان را خودبه‌خودی دانستن) متکی است و جز تاریکی اذهان و اغتشاش افکار چیز دیگری

نتیجه ندارد. و این نیز بسیار واضح است که به نتایج وخیم و نکبت‌باری در امور سیاسی منتهی خواهد شد. همچنان‌که یک بار شد (و همچنان‌که بار دیگر در ۲۸ مرداد هم شد، و همچنان‌که اگر ادامه یابد باز هم خواهد شد). به عقیده ما امروز حزب توده ایران بر سر این دوراهی قرار گرفته است. بی‌شک در یکی از همین دو راه است که قدم‌های حزب توده ایران در آینده برداشته خواهد شد. ولی آنچه مسلم است، این راه دومین نه‌تنها به نکبت و فضاخت خواهد انجامید، بلکه به نیستی و اضمحلال نهضت کنونی منجر خواهد شد. به عقیده ما یک راه بیشتر نیست. از آن طرف راه را بریده‌اند. و وظیفه تمامی مبارزان فهمیده و تجربه‌اندوخته و تمام روشنفکران و کارگران حزبی است که بریدگی راه غلط را بیشتر کنند، بیشتر بنمایانند، و اقدام‌کنندگان به پیروی از آن راه را به عواقب وخیم کار خود مطلع سازند و از آن کار بازشان دارند.

انتشار این رساله به عقیده ما خود قدمی - هرچه هم کوچک باشد - در این راه است. (همان‌جا، صص. ۱ و ۲)

در این کتاب نظریات مطروحه چه باید کرد؟ از هر لحاظ بسط و تکامل یافته و، گذشته از مسئله پیش‌قراول، مسائل دیگری مانند شرایط عضویت در حزب، شرایط لازم برای رهبری، تصفیه و سلب مسئولیت و غیره مورد بحث قرار گرفته است، که تماماً مکمل مطالب قبلی هستند. مسائل مربوط به آوانگارد قبلاً به‌طور مبسوط از کتاب چه باید کرد؟ نقل گردید. و اینک مسائل دیگر:

۱. شرایط عضویت و «شرایط لازم برای رهبری و احراز مسئولیت»

الف) شرایط عضویت:

برای تأمین نفوذ حزب در بین توده‌های وسیع و برای تضمین موفقیت آن در جبهه مبارزه خارجی لازم است افرادی را که «نه‌فقط خود قادر به مبارزه نیستند بلکه سایرین را نیز از مبارزه باز می‌دارند» بی‌رحمانه تصفیه نمود، بنابراین در همان موقعی که تعلیم و تربیت افراد حزب و متشکل نمودن آنان در یک آوانگارد صورت می‌گیرد، لازم است حدود حزب و یا شرایط عضویت در آن به صراحت هرچه تمام‌تر معلوم گردد تا معلوم شود که کی حق عضویت در آن را دارد و کی

نباید وابستگی به آن داشته باشد، و همچنین لازم است شرایط رهبری و طرز مسئولیت‌های تشکیلاتی معلوم گردد.

در قسمت اول این کتاب گفتیم که تعداد افراد حزب را می‌توان با تغییر شرایط ورود به آن در موقعیت‌های بخصوص کم یا زیاد کرد. و گفتیم که در هر زمان و مکان شرایط ورود به حزب لازم است به یک نحو تعیین گردد. اکنون باید دید در موقعیت امروز شرایط عضویت در حزب چه باید باشد. به نظر ما به دلایلی که در زیر شرح داده خواهد شد دو شرط برای ورود در حزب لازم است. و این دو شرط هم لازم و هم کافی خواهد بود.

شرط اول، صلاحیت شخصی: یعنی فرد حزبی باید از لحاظ اخلاق و رفتار شخصی صحیح‌العمل و درستکار باشد.

شرط دوم، صلاحیت اجتماعی: یعنی فرد حزبی باید به امور اجتماعی علاقه داشته باشد، علاوه بر آن دارای یک مسلک اصلاح‌طلبانه موقی باشد.

این دو شرط برای ورود در حزب ما عبارت از دو شرط لازم و کافی خواهد بود. یعنی بدون یکی از آنها نباید کسی را اجازه ورود به حزب داد و با داشتن این دو شرط همه کس حق ورود به حزب را خواهد داشت... اکنون به جاست که این دو شرط را مورد بحث قرار دهیم تا مفهوم آنها برای همه روشن گردد.

صلاحیت شخصی: منظور از شرط اول ورود به حزب صحیح‌العمل بودن است. افراد حزب باید در جامعه نسبت به سایر اشخاص مظهر فداکاری و از خودگذشتگی و راستی و صحت عمل باشند. ایراد اتهاماتی از قبیل دزدی و غیره... که متأسفانه در کشور ما رونق تام دارد، شارلاتانی، عوام‌فریبی، که باز هم زیاد دیده می‌شود، و همچنین جاه‌طلبی و مقام‌پرستی، که ریشهٔ اپورتونیسم می‌باشد و منجر به فداکردن اصول حزبی برای به دست آوردن مقامات بالاتر خواهد شد، و سایر خصال سوء از این قبیل... و حتی اتهام به آنها، نباید نسبت به افراد حزبی و به خصوص مسئولین آن وارد باشد.

به عبارت دیگر، در حزب جایی برای دزدان و یا اشخاصی که به دزدی شهرت دارند و شارلاتان‌ها و افرادی که مقام خود را بیشتر از مرام خود دوست

می‌دارند نباید باشد. و اگر این‌گونه افراد در حزب یافت شوند، باید هرچه زودتر تصفیه گردند.

علت تأکید در اهمیت این شرط... این است که وجود این‌گونه افراد در حزب برخلاف منافع حزب است و مانع پیشرفت آن خواهد گردید. و به این علت طبق شرح صفحه ۲۷ مضر می‌باشد. زیرا دو شرط لازم برای پیشرفت حزب در مبارزه خود، همان‌طور که در بالا بدان اشاره شد، اینها بود: ۱. تشکیلات منظم و محکم حزبی، ۲. جلب طرف‌داری و سمپاتی قاطبه مردم نسبت به حزب.

و وجود این‌گونه افراد از ایجاد این دو شرط جلوگیری می‌نماید. زیرا بسیار واضح است که وجود این‌گونه افراد در حزب نه تنها موجب وارد آمدن خسارات مادی زیاد به آن است (توسط دزدان و سوءاستفاده‌کنندگان در داخل آن)، بلکه از طرفی بعضی از بهترین افراد حزب را مأیوس خواهد کرد و از طرف دیگر حزب را در نظر عامه فاسد و قلابی جلوه خواهد داد و موجب بدبینی قاطبه مردم نسبت به آن خواهد گردید. بنابراین تأکید می‌کنیم که برای دزدان جایی در حزب نباید باشد. برای شارلاتان‌ها و عوام‌فریب‌ها نیز محلی در صفوف یک نهضت آزادی‌خواهی موجود نیست. و، مهم‌تر از همه، برای افراد مقام‌پرست که حاضرند مسلک و مرام خود را فدای جاه و مقام نمایند نیز هیچ‌گونه محلی در حزب یافت نمی‌شود.

صلاحیت اجتماعی: اگر فردی حائز شرط اول باشد، لازم است این شرط نیز در مورد او صدق نماید تا حق ورود به حزب را داشته باشد. منظور از صلاحیت اجتماعی این است که افراد، علاوه بر صحیح‌العمل بودن، لازم است از لحاظ اجتماعی نیز اصلاح‌طلب باشند. البته بیشتر این‌گونه افراد اشخاصی هستند که موقعیت و منافع اجتماعی آنان ایجاب می‌نماید که طرف‌دار و پشتیبان جریانات مترقی و اصلاح‌طلب سیاسی باشند. و این‌گونه افراد عبارت خواهند بود از همان طبقات استثمارشده و محروم اجتماع، یعنی کارگران و دهقانان و روشنفکران و کارمندان ادارات که به منافع خود پی برده‌اند و حاضر به دفاع از آن گردیده‌اند. ولی به‌طور استثنا ممکن است در غیر این طبقات نیز اشخاص باوجدانی یافت شوند که حاضر باشند حتی از منافع شخصی خود در راه یک نهضت اصلاح‌طلبانه

صرف‌نظر کنند و به نفع اکثریت جامعه (طبقات فوق) فعالیت حزبی نمایند. گرچه این‌گونه افراد جنبه استثنایی دارند و مقدار آنها کم و انگشت‌شمار خواهد بود، ولی مانعی برای ورود آنها در حزب نمی‌توان تراشید.

لازم است اشاره کرد که ممکن است بعضی از افراد خود صحیح‌العمل باشند و از طبقات استثمارشده باشند، ولی هنوز به اهمیت شرکت در فعالیت‌های دسته‌جمعی سیاسی برای دفاع از حقوق خود پی نبرده باشند. اینها خودشان در حزب شرکت نخواهند کرد، ولی اعضای «ذخیره»ی آن را تشکیل خواهند داد و در حالت معمولی جزو دسته‌های طرف‌داران یا بی‌طرف‌های بی‌ضرر قرار خواهند گرفت. وظیفه حزب است که با تبلیغات خود آنها را کم‌کم به منافع خودشان روشن نموده، وارد صفوف حزبشان کند.

نکته‌ای که لازم است در این‌جا تأکید شود این است که اگر فردی حائز شرط اول نباشد، غیرممکن است بتواند حائز شرط دوم گردد، یعنی کسی که خود صحیح‌العمل نباشد محال است بتواند درواقع اصلاح‌طلب جامعه باشد. این موضوع از بدیهیات است و احتیاجی به تشریح ندارد. سوءاستفاده (چه از لحاظ مالی و چه در مورد مقام) مستلزم اعمال ظلم بر دیگران و سلب حقوق آنان است و کسی که متعمداً حاضر به اعمال ظلم بر دیگران است نمی‌تواند درعین حال دشمن ستمگری و مدافع حقوق همان اشخاص باشد.

آیا همین دو شرط کافی است؟ ممکن است سؤال کرد که آیا برای ورود در حزب ما همین دو شرط کافی است؟ در مقابل این سؤال برخی افراد جواب منفی می‌دهند و اظهار می‌دارند که باید شرایط سخت‌تری را برای ورود در حزب در نظر گرفت، تا فقط بهترین افراد جامعه بتوانند وارد در حزب شوند. به عبارت دیگر آنها می‌خواهند یا حزب جدیدی که تنها از بهترین افراد جامعه (elite) تشکیل شده باشد شروع به کار کند و یا حزب ما را به آن شکل درآورند، ولی ما با این نظر مخالفیم. چرا؟ زیرا معتقدیم که این عمل نه‌تنها منجر به تجزیه عناصر و افکار آزادی‌خواه خواهد شد، بلکه نتیجه آن هم عبارت از همان اجتماع یک عده الیت (برگزیده) جامعه به دور یکدیگر خواهد بود. و بسیار طبیعی است که این الیت از توده‌های مردم به دور خواهد افتاد و در میان مردم ریشه‌ای

نخواهد داشت و به این علت قادر به اعمال هیچ‌گونه نفوذی در سیاست روز نخواهد بود و اصولاً قدرتی برای هیچ‌کار نخواهد داشت و بیش از یک حزب به یک «محفل انس» شباهت خواهد داشت.

به این طریق راه‌حلی که ما پیشنهاد کردیم، یعنی ایجاد یک آوانگارد در میان حزب وسیعی که شرایط ورود به آن نیز دشوار نیست، بهترین راه خواهد بود. زیرا به این طریق از طرفی تکیه بر توده‌های مردم و نفوذ در آنها برای حزب ممکن خواهد گردید و از طرف دیگر، با وجود یک آوانگارد، قدرت و استحکام تشکیلاتی برای رهبری حزب و نهضت آزادی‌خواهی به‌طور کلی به دست خواهد آمد. (همان کتاب، صص. ۵۷-۶۱)

ب) شرایط لازم برای رهبری و احراز مسئولیت: رهبران و مسئولین حزب، علاوه بر حائز بودن دو شرط نامبرده در بالا، باید حائز شرط اضافی دیگر نیز باشند که عبارت است از «لیاقت» برای احراز آن مقام یا آن مسئولیت... حسن‌نیت و ایمان و سابقه تنها برای اشغال یک مقام و یک مسئولیت در حزب کافی نیست. زیرا اشتباهات بعضی از افراد مسئولیت‌دار ممکن است ضررهایی بزرگ‌تر از یک خیانت به نهضت وارد آورد. لازم است هر فرد مسئولیت‌دار حزب دارای لیاقت کافی برای مقامی که اشغال نموده است باشد.

این لیاقت را بعضی از افراد ممکن است از راه تحصیل و معلومات و برخی دیگر به‌وسیله تجربه و بعضی هم به هر دو وسیله به دست آورند و بدیهی است که تنها راه مطمئن راه آخر است. زیرا تئوری و تجربه در امور سیاسی مانند کلیه علوم دیگر مکمل یکدیگرند، و هیچ‌کدام بدون آن دیگری کامل نمی‌باشد. «ولی آنچه مسلم است این است که لیاقت به هر راهی که کسب شود باید در افراد مسئول و رهبر یک حزب وجود داشته باشد.» (همان‌جا، صص. ۶۱-۶۲)

و باز: «سابقه و حسن‌نیت و ایمان کافی نیست: در مورد رهبران حزب لازم است گفته شود که صرفاً اعتماد کردن به سابقه آزادی‌خواهی آنان و یا به حسن‌نیت و ایمان آنان به مرام کافی نیست. علاوه بر اینها، مسئولین حزب باید افرادی باعرضه و کاری و دارای معلومات تئوریک و تجربه‌های سیاسی باشند. یک فرد باایمان ولی بی‌عرضه ممکن است مرتکب اشتباهاتی گردد که نتایج آن وخیم‌تر

از نتایج یک خیانت باشد. حسن نیت و ایمان و سابقه بدون تردید یکی از شرایط لازم برای رهبری حزب است. ولی بدون تردید نیز باید گفت که شرط کافی نیست. افرادی که در خلال زندگی خود نشانه‌های کافی از ایمان و وفاداری و استقامت نسبت به هدف‌های حزب نشان داده‌اند باید مورد احترام اعضای آن حزب باشند، ولی این احترام مستلزم سپردن مسئولیت‌های بیرون از قدرت عمل آن افراد به آنان نیست. همان‌طور که در ارتش به سربازان و افسران لایق که تهوری از خود نشان داده‌اند «نشان» و «لقب»‌های مختلف می‌دهند، ولی هرگز صرفاً به علت تهور و شهادت درجات نظامی آنان را بالا نمی‌برند، در حزب نیز جز این نیست. ممکن است نشانه‌ها و مدال‌هایی به نام «قهرمان آزادی» و غیره ساخت و به افراد از خود گذشته و با سابقه و با ایمان داد، ولی حتی المقدور سعی کرد به هیچ‌کس بالاتر از وسع فکری و لیاقتش کار رجوع نکرد. درست همان‌طور که در اجتماع منطقی است، در حزب نیز کار را باید به کاردان سپرد.

به‌طور کلی برای احراز یک مقام حزبی دو شرط لازم و کافی زیر موجود است:
۱. ایمان به مسلک حزب، ۲. لیاقت.

منظور از لیاقت، توانایی اداره کردن و یا از عهده برآمدن یک کار است. میزان لیاقت هر فرد تابع سه عامل زیر است: ۱. قریحه (تالنت)، ۲. تعلیم تنوریک سیاسی، ۳. تجربه.

ممکن است شخصی با قریحه مخصوص خود و در نتیجه تعلیمات تنوریک و یا از راه تجربه، و یا از هر دو راه، به یک میزان معین لیاقت برسد. به هر صورت عامل مؤثر و حتمی عهده‌دار شدن مسئولیت در حزب لیاقت است و نه قریحه یا معلومات تنوری و تجربه تنها. اینها هریک وسایل کسب لیاقت هستند و نه خود آن. (همان‌جا، صص. ۲۸-۲۹)

۲. تصفیه و سلب مسئولیت

اگر خواننده فراموش نکرده باشد، ابریم در چه باید کرد؟ یکی دیگر از نواقص مهم حزب توده را «ورود اشخاص ناشایسته و عناصر ناپسند» در آن شمرد. و بر همین مبنا پیشنهاد تصفیه حزب را نمود:

بدیهی است وقتی که یک حزب دست چپ تازه در مملکتی که برای قرن‌های دراز مسکن استبداد و میدان ارتجاع بوده است تأسیس می‌شود، عناصر مختلفی بدان ملحق می‌شوند. بعضی از این عناصر برای انجام غرض‌های شخصی به امید استفاده‌بردن وارد آن می‌شوند. این نوع اشخاص نه فقط از شهرت حزب کاسته و آن را بدنام می‌کنند، بلکه مایه ضعف و تشکیلات کلی حزب نیز می‌باشند. بدین علت لازم است لیدرهای حزب مرتباً عمل تصفیه را جدّاً در حزب انجام داده و حزب را از شر عناصر ناپاکی که گاه‌گاهی وارد آن می‌شوند رهایی دهند. (چه باید کرد؟، ص. ۲۴)

و باز:

دیگر از وظایف پیش‌قراول تصفیه حزب از عناصر مشکوک خواهد بود، و بدین ترتیب حزب را همیشه پاک نگه خواهد داشت... بدیهی است سازمانی که ... از تمام عناصر بدنام تصفیه شود دیر یا زود اعتماد همگان را به خود جلب خواهد کرد... (همان‌جا، ص. ۴۶)

در کتاب حزب توده ایران در سر دو راه به دنبال توضیحاتی که درباره شرایط عضویت و شرایط رهبری می‌دهد این‌طور نتیجه‌گیری می‌نماید:

تصفیه و سلب مسئولیت: از بحث بالا معلوم می‌شود که بعضی از افراد اگر صلاحیت عضویت حزب را نداشته باشند باید تصفیه شوند و از حزب اخراج شوند. تمام کسانی که حائز دو شرط نامبرده در بالا نباشند باید تصفیه و اخراج گردند. اینها عبارتند از کسانی که مرتکب دزدی‌ها گردیده‌اند و یا به‌طورکلی شارلاتان و عوام‌فریب هستند و ایمانی نسبت به مرام حزب از خود نشان نداده‌اند، و یا اشخاصی که برای احراز مقام وارد حزب شدند و وجود خود را در حزب مشروط به احراز مقام‌های عالی می‌دانند. پس به‌طور خلاصه شعار تصفیه لازم است چنین باشد: افراد دزد و اشخاص بی‌ایمان و شارلاتان و اعضای مقام‌پرست و جاه‌طلب لازم است هرچه زودتر از حزب اخراج شوند.

از چه کسانی باید سلب مسئولیت کرد؟ طبق تحلیل بالا لازم است از اشخاصی که به عللی «لیاقت» احراز مقامی را نداشته باشند، با وجود ایمان و حسن‌نیتشان، سلب مسئولیت کرد، و آنان را واداشت که همچون یک عضو ساده حزبی به سر برند. بدیهی است که اگر کسی از دستگاه رهبری حتی حائز دو شرط لازم برای عضویت در حزب هم نبود، نه فقط باید از مسئولیت خود کنار برود، بلکه مشمول تصفیه نیز می‌شود. پس به‌طور خلاصه شعار ما در این مورد باید چنین باشد: اشخاص نالایق از پست‌های مسئولیت‌دار معزول شوند.

طرز تصفیه و سلب مسئولیت: روشن‌کردن افراد. نظر به اینکه اخراج‌شدگان از حزب یا کسانی که از آنان سلب مسئولیت می‌شود ممکن است دست به یک سلسله تبلیغات مضر و اقدامات اخلال‌انگیز علیه مقامات تصفیه‌[کننده]، چه در داخل و چه در خارج حزب، بزنند به این علت لازم است قبل از دست‌زدن به تصفیه و سلب مسئولیت از اشخاص اقدامات زیر را به منظور روشن‌شدن افراد حزب و اشخاص خارج به عمل آورد: اولاً لازم است افراد حزبی و سایرین را (در این مورد به حزبی‌ها بیشتر باید توجه داشت) متوجه فواید دفع افراد نالایق و فاسد و سلب مسئولیت از آنان کرد. به عبارت دیگر، همه باید بدانند تصفیه عناصر ناصالح و سلب مسئولیت از نالایق‌ها عملی است که از لحاظ استحکام تشکیلات و ازدیاد نیرو و نفوذ حزب در جامعه کاملاً لازم و ضروری است.

ثانیاً تقصیر و گناه افرادی را که قرار است تصفیه شوند و اشتباه افراد نالایقی [را] که از آنان سلب مسئولیت باید بشود لازم است به اطلاع عموم افراد حزبی برسانند، تا همه بدانند که در کارهایی که صورت می‌گیرد هیچ‌گونه اعمال نظر و غرض شخصی دخیل نبوده است. بدین علت تشکیل دادگاه‌های علنی حزبی و چاپ و انتشار جریانات محاکمات افراد در بیشتر موارد بسیار مفید می‌باشد.

به هر جهت، اگر این دو کار قبل از تصفیه و سلب مسئولیت از افراد صورت بگیرد، امکان هرگونه خرابکاری احتمالی از طرف این گونه افراد به کلی برطرف خواهد گردید و فقط ممکن است پس از اینها فقط یک عدهٔ قلیل افراد اغفال شده باقی بمانند.

حداقل و حداکثر تصفیه لازم: در این جا لازم است تشریح گردد که تصفیهٔ مورد نظر ما عبارت از حداقل تصفیهٔ لازم برای امروز حزب است، که طبق آن فقط افراد فاسد و خرابکار از حزب اخراج می شوند و هیچ گونه عملی نسبت به دسته های دیگری از افراد که ممکن بود به علت تبلی و بی علاقه گی و سستی یا بی شعوری و بی سوادی در بعضی شرایط زمانی و مکانی دیگر مورد تصفیه قرار گیرند انجام نمی گیرد. یعنی ما چون شرایط عضویت در حزب را وسیع می گیریم، اشکالی نخواهد داشت که این گونه افراد که برشمردیم باز هم به عضویت خود در حزب ادامه دهند. به عقیدهٔ ما این حداقل تصفیهٔ لازم عبارت از همان حداکثر تصفیهٔ ممکن و مفید در شرایط فعلی در حزب می باشد. زیرا به نظر ما افراد دیگری که دارای نواقصی می باشند بهتر است در حزب باقی بمانند. چون امکان اصلاح آنها با بودنشان در حزب بیشتر خواهد بود تا اینکه از حزب اخراج شوند و در جامعه سرگردان باشند. اگر شرایط ورود به حزب را خیلی دشوار بگیریم و تصفیهٔ خیلی عمیق تری را اجرا نماییم، همان طور که در پیش هم اشاره کردیم، حزب ما به ناچار اجتماعی از یک عده «برگزیده»ی جامعه خواهد بود و نخواهد توانست قدرتی به دست آورد. آنچه امروز مورد لزوم است تصفیهٔ ناصالحان و خرابکاران است (نظر به اینکه کمیتهٔ مرکزی سابق و هم هیئت اجراییهٔ حزب به ما قول داده اند دست به یک تصفیهٔ «عمیق» بزنند، به گمان ما هرگز راه فراری از پذیرفتن اجرای این حداقل لازم موجود نیست). اینهاست پیشنهادهای ما برای اصلاح داخلی حزب. (همان جا، صص. ۶۲-۶۴)

بالاخره از تمام مطالب پیش گفته (خواه دربارهٔ پیش قراول و خواه دربارهٔ مسائل دیگر) این طور نتیجه گیری می شود:

نتیجه و خلاصه: برای اینکه از طرفی حزب بتواند از نیروی رهبری بهترین افراد استفاده کند، لازم است این‌گونه افراد را به شکل سازمان‌متشکلی (آوانگارد) درآورد و از طرف دیگر برای اینکه بتواند از نیروی وسیع دسته‌های آزادی‌خواه کشور برخوردار و بهره‌مند گردد، لازم است شرایط ورود به حزب را طبق شرح بالا نسبتاً آسان‌تر نماید و این تشکیلات آوانگارد را در داخل حزب ایجاد کند.

اشخاصی که با تشکیل آوانگارد مخالفند باید بدانند که در این صورت نمی‌توانند جز با یک توده وسیع حزبی نیمه‌متشکل که در آن عده‌ای [از] افراد خوب و کاری پخش شده و خنثی مانده‌اند سروکار داشته باشند. و البته این افراد نیمه‌متشکل نیز همان‌طور که یک بار تجربه کرده‌ایم در مواقع بحرانی از هم خواهند پاشید و متزلزل خواهند شد.

همچنین کسانی که در فکر ایجاد حزب و تشکیلات جدید هستند، و یا می‌خواهند به وسایل مختلف حزب توده ایران را تنها به یک عده افراد استثنایی منحصر کنند، باید بدانند که نخواهند کاری صورت دهند. چون نخواهند توانست قدرتی بشوند، زیرا امکان استفاده از نیروهای وسیع آزادی‌خواهان مرفقی مملکت برای آنان وجود نخواهد داشت.^(۵۱)

به این علت ما تکرار می‌کنیم که تشکیل آوانگارد در داخل حزب تنها راه عملی است که در آن هم از تشکیلات منظم رهبری‌کننده استفاده خواهد شد و هم از کمک توده‌های وسیع آزادی‌خواه مملکت بی‌بهره نخواهیم ماند (خواننده خواهد دید با همه تأکیدی که درباره استفاده از نیروی توده‌ها و راه عملی و منطقی آن می‌شود، حزب نویسنده را متهم به بی‌اعتمادی نسبت به توده‌ها می‌کند).

موضوع تشکیل آوانگارد طبق شرح فوق یکی از مسائل اساسی و زنده سیاست روز حزب ماست که نه تنها امروز مورد اهمیت است، بلکه مدت‌ها به اهمیت امروزی خود باقی خواهد ماند.

با استدلالی که ما کردیم ایجاد چنین تشکیلاتی بسیار لازم می‌آید. تجربه تلخ شکست اخیر نیز لزوم ایجاد چنین نیروی منظم تشکیلاتی را تأکید

می‌کند. باوجوداین، دلیلی در دست نیست که تمام مسئولین پی به لزوم چنین عملی نبرند و برای اجرای آن دست به کار نشوند (رفته‌رفته حقیقت را درمی‌یابد)، لذا وظیفه هر فرد دوربین و اصلاح طلب حزبی است که در اجرای این مسئله ساعی باشد (گویی حتی از حسن نیت رهبران نیز مأیوس شده که دست به دامان عناصر پیشرو و توده حزبی می‌شود) و در عین حالی که خود را تربیت می‌کند و در تعلیم دیگران نیز می‌کوشد باید از تذکر دادن و پافشاری کردن راجع به این مسئله خسته [نشود].

نیز باید گفت که تاریخ بهترین معلم است و اگر با وجود کلیه این مباحثات و تجربه‌های تلخ این امر انجام نگیرد، بدون هیچ‌گونه شک و تردید، شکست‌های جدیدی در انتظار ما خواهد بود. و آن شکست‌ها بالاخره چشم نابیناترین افراد حزبی را نیز باز خواهد کرد و سیاست‌های غلط بر همه روشن خواهد شد. و در آن موقع لزوم چنین تشکیلاتی را همه اعتراف خواهند کرد. وظیفه ماست که از تجربه امور تجربه شده جلوگیری کنیم و از پیش آمدن شکست‌های دیگر با سعی در اجرای این نقشه جلوگیری نماییم. (همان‌جا، صص. ۷۴-۷۵)

بالاخره، در آخرین فصل کتاب، بار دیگر آن دوراهی تاریخی که تمامی افراد حزبی اعم از دستگاه رهبری، جناح مترقی و توده ساده حزبی در برابر آن قرار گرفته‌اند به روشن‌ترین وجهی ترسیم می‌شود. ما از لحاظ ارزش بس بزرگی که برای مطالب این فصل قائلیم قسمت عمده آن را در این جا نقل می‌کنیم.

عنوان فصل مزبور این است: «راه خود را بشناسید»:

برای اینکه استدلال‌های ما در نظر خوانندگان و رفقای حزبی روشن‌تر گردد و اختلاف سیاست و راه عمل ما با مخالفین نظریات ما روشن گردد، در این فصل بحث‌های بالا را به شکل دو راه و یا دو سیاست متضاد مجسم می‌سازیم و در مورد دسته‌های حزبی تطبیق می‌نماییم؛ اعضای حزب ما بر سر دو راه: دسته‌های مختلف حزبی را از این نظر به سه قسمت می‌کنیم: ۱. افراد معمولی حزب، ۲. افراد مبارز و اصلاح طلب حزب، ۳. رهبران.

۱. افراد معمولی حزب سر دو راه: راه غلطی که افراد معمولی حزب می‌توانند پیش گیرند همان راهی است که تاکنون در پیش داشته‌اند و آن عبارت بوده است از اتکای بیش از حد و کورکورانه به رهبران و مسئولین حزب، بدون هیچ‌گونه فکر و استدلال. این راه که در خلال چند سال اخیر مورد آزمایش واقع شده است تا اندازه‌ای مسئول عقب‌نشینی و شکست اخیر حزب گردیده (و باید گفت تا اندازه زیادی). راه صحیح انتخاب افراد معمولی این است که به‌وسیله مطالعات دقیق و یا بحث و انتقادهای روشن‌کننده به مسائل جاری در داخل و خارج حزب و حوزه‌ها اطلاع پیدا کنند و پیوسته درباره تمام اموری که به آنها و حزب آنها مربوط است بیندیشند و بیدار باشند، تا در مورد لزوم بتوانند از سر شعور به اقداماتی دست بزنند. این افراد نه فقط باید کلیه دستورهای تصمیمات دستگاه رهبری را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند، بلکه باید به‌وسیله صدور قطعنامه‌ها و سایر وسایل در ایجاد و یا کنارگذاشتن این‌گونه تصمیمات شرکت نمایند و در آن مؤثر باشند. این است معنی واقعی یک سازمان دموکراتیک زنده که ایجاد آن اثر بزرگی در پیشرفت حزب خواهد داشت. البته فراموش نباید کرد که افراد معمولی حزب اگر در مرحله «پاسیف» (منفعل) بودن به مرحله «اکتیو» (فعال) بودن و فعالیت‌های مثبت به نفع حزب وارد شوند، در زمره اصلاح‌طلبان قرار خواهند گرفت.

۲. افراد اصلاح‌طلب حزب سر دو راه: راه غلطی که این دسته می‌توانند پیش گیرند عبارت است از ناامیدشدن، عقب‌نشینی کردن، کناره‌گیری کردن، و بالاخره فرارکردن! افرادی که به این نحو از فعالیت‌های اصلاح‌طلبانه دست برمی‌دارند در اغلب موارد راه سهل و آسان را که انتقادکردن تنها و پرچانگی کردن و مسخره‌نمودن و منفی‌بافی است پیش می‌گیرند. این البته راه بسیار آسانی است و در بیشتر کشورها نیز در میان نهضت‌های آزادی‌خواهانه بیکاران و تبیلان به آن متوسل می‌شوند.

اغلب کسانی که این راه را در پیش می‌گیرند منظورشان این است که شانه خود را از زیر بار مسئولیت گذشته‌ها و کارهای امروز خالی کنند. خود آنها نیز در بیشتر موارد پی به این موضوع برده‌اند و به همین علت است که برای تسکین وجدان‌های ناراحت خود نه فقط از مسئولین سابق، بلکه از رفقای اصلاح طلب خود نیز که دست از کار نکشیده‌اند و خود را عمداً با استقامت‌تر نشان داده‌اند، آری، تنها برای تسکین وجدان‌های ناراحت خود، حتی اینها را نیز انتقاد می‌کنند.

راه صحیح برای اصلاح طلبان حزب عبارت است از ادامه مبارزه سیستماتیک و پافشاری در اجرای تقاضاهای اصلاحی و، با وجود همه مخالفت‌های داخلی و خارجی و عقب‌نشینی موقتی، نومید نشدن و پشتکار داشتن. این امر نیز مستلزم شرکت در تمام فعالیت‌های تعلیماتی و تشکیلاتی و تبلیغاتی حزب و پذیرفتن مسئولیت‌های درخور لیاقت و سعی در ایجاد آوانگارد متشکل و سایر پیشنهادهایی که در فصل‌های پیش آورده‌ایم است. این تنها راهی است که می‌تواند تجدید حیات نهضت آزادی‌خواهی را بر پایه‌های محکم علمی تأمین کند. افرادی که در این راه قدم می‌زنند و یا بعد در این راه وارد بشوند جزو اصلاح طلبان حزب به شمار می‌روند.

نقش پر مسئولیت اصلاح طلبان: در این جا لازم است نقش مهمی را که گروه اصلاح طلبان حزب در تاریخ سیاسی این کشور بازی خواهند کرد بیان کنیم. تنها امیدی که برای پیشرفت نهضت آزادی‌خواهی در کشور موجود است عبارت است از کار و فعالیت این گروه. بدون وجود چنین کسانی حزب نه فقط هیچ امید پیشرفتی نخواهد داشت، بلکه دچار سیر قهقراپی خواهد شد، و تشکیلات آن به تدریج از هم پاشیده خواهد گردید (چنان‌که شد)، و چون آینده کشور به نوبه خود مربوط به پیشرفت نهضت آزادی‌خواهی است، پس می‌توان گفت که سرنوشت اهالی این کشور مستقیماً مربوط به فعالیت‌ها و پیشرفت‌های این افراد اصلاح طلب است. پس درواقع مسئولیت و زحمت و مشقتی که به عهده

این افراد است متناسب با اهمیت نقش تاریخی آنان است که در این کشور به‌طور کلی و در نهضت ما به‌خصوص بازی خواهند کرد. منظور اصلی این کتاب تعیین نقش اساسی همین اصلاح‌طلبان در تعیین روش حزب و، بالتبجه، در تعیین شرایط زندگی آینده این ملت است. شک نیست که نقش این اصلاح‌طلبان در صورتی نقش اساسی خواهد بود که، با اجرای پیشنهاد های گذشته، با یک نقشه منظم و در یک تشکیلات محکم (آوانگارد) برای پی‌ریزی جدید نهضت آزادی خواهانه ایران اقدام شود (صحبت از پی‌ریزی جدید است. دیگر به‌خوبی معلوم شده است که پی‌ریزی اولیه غلط و مسبب اصلی تمام مفاسد بعدی بوده).

۳. رهبران و مسئولین حزب سر دو راه: راه غلطی را که رهبران و مسئولین حزب می‌توانند در پیش گیرند عبارت از همان پیروی از فائالیسم سیاسی یعنی تکیه به قضا و قدر و امید واهی به پیشرفت‌های سهل و آسان می‌باشد. این راه که در عمل منجر به مسامحه در تعلیم و تربیت افراد مبارز و تشکیلاتی و اهمیت ندادن به نیروی تشکیلات و مسامحه در تصفیه و سلب مسئولیت از مسئولین فاسد و بی‌لیاقت می‌شود کم‌وبیش در گذشته به تجربه گذاشته شده است (در این جا تأثیر تئوری و مشی سیاسی حزب در ساختمان و کیفیت تشکیلاتی آن به نحو کاملاً صحیحی روشن گردیده است. این مطلب بی‌نهایت مهم است. کمی بعد باز به آن بر خواهیم خورد). و نتایج تلخ آن را بیشتر افراد نهضت ما امروز به‌خوبی درک می‌کنند. آنچه مسلم است اینکه اگر چنین راهی دوباره پیروی شود، کلیه اشتباهات غم‌انگیز گذشته تکرار خواهد شد. اگر دموکراسی سیاسی مملکت ما تا مدت‌های دراز دیگر برقرار نشود و جریان نامساعد سیاسی همچنان ادامه یابد و یا شدیدتر شود، آن وقت واضح خواهد شد که تشکیلات ضعیف و روش‌های سیاسی گذشته تا چه اندازه مضر و خطرناک بوده است، زیرا در چنین صورتی حزب آنچه را که دارد از دست خواهد داد.

و نیز برعکس اگر دموکراسی سیاسی در کشور برقرار شود و فعالیت‌های سیاسی تا درجه‌ای آزاد گردد (مانند دوران مصدق) -و باید اذعان کرد که برخی از رهبران ما (بگو کلیه آنها) به انتظار چنین روزی نشسته‌اند- تاریخ چهار سال اخیر حزب ما به نحو زیر تکرار خواهد شد:

دوباره تعداد افراد حزبی و مؤسسات وابسته به آن افزوده خواهد گردید و تعداد شرکت‌کنندگان در نمایش‌ها و میتینگ‌های حزبی به چندین ده هزار نفر خواهد رسید. ضمناً برخی موفقیت‌های کوچک نیز نصیب آن خواهد گردید و، در نتیجه همه این عوامل، اکثر اعضا و مسئول این حزب، به جز آن کسی که گول موفقیت‌های موقتی و ظاهری را نخواهد خورد و همیشه واقعیت و عاقبت کار را خواهد سنجید، شاد و خرم برای احراز اکثریت در مجلس و به‌دست گرفتن دولت‌ها در مغزهای خود خیال‌ها خواهند پخت و در چنین احوالی هرگز به فکر اصلاحات نخواهند بود، که ناگهان از نو ابر تاریکی در افق سیاست نمودار خواهد شد و کاخ‌های پوشالی موفقیت ما را دوباره بادهای مخالف از بنیان بر خواهند کند. حمله به تشکیلات از نو شروع خواهد شد و بدتر از همه تلفات زیادی از نو به حزب وارد خواهد آمد. بهترین افراد یا کشته خواهند شد و یا در زندان‌ها عاقل و باطل و با آینده‌ای بس نامعلوم خواهند افتاد، و به عبارت دیگر اگر چنین روشی ادامه یابد، آنچه سه ماه است بر سر ما و حزب ما و نهضت ما آمده است دو، سه یا چهار سال دیگر تکرار خواهد شد (شش سال بعد در ۲۸ مرداد تکرار شد)، حزب و نهضت به شکست‌های مکرر دچار خواهند گردید و از همه اینها یأس و نومیدی و تلفات مادی و معنوی به جای خواهد ماند، و معلوم نیست که مسئول این همه خسران که خواهد بود. قطعاً در آن وقت هم گفته خواهد شد که این نیز یک شکست سیاسی بوده است! (یعنی علت اصلی آن تشکیلات حزبی و مشی سیاسی آن نبوده، بلکه محیط سیاسی کشور و شرایط جهانی بوده است.)

اما راه صحیحی که رهبران و مسئولین حزبی می‌توانند و باید در پیش گیرند آن است که ما در این کتاب به تشریح آن پرداختیم. رهبران حزب لازم است خود را در رأس افراد اصلاح طلب قرار دهند،^(۵۷) و یا لاقلاً با اجرای برنامه اصلاحی آنها موافقت نمایند و انجام شدن آن را تسریع کنند. (چه آرزوی طلایی شیرینی!) این سیاست در عمل، چنانچه در بالا تشریح گردید، مستلزم انجام دادن کارهای زیر است:

۱. سعی در تعلیم و تربیت افراد و بالابردن سطح معلومات آنها.
۲. موافقت با تقاضای تشکیل آوانگارد در داخل حزب و حتی تشویق و ترغیب اصلاح طلبان برای شروع به انجام دادن این منظور.
۳. کمک به تجدید سازمان حزب توده از راه انتخاب مسئولین و بازرسان لایق و کاردان و، مهم‌تر از همه، اقدام به تصفیه لازم برای ادامه حیات امروزی حزب و سلب مسئولیت از بی‌لیاقتان، بدون در نظر گرفتن تعارفات و مجامله‌ها و روابط شخصی و منافع خصوصی، و بدون پایبند بودن به مورالیسم قرون وسطایی.

پیروی از این سیاست وقتی لباس حقیقت به خود خواهد پوشید که تمام رهبران حزبی، اعم از مسئولین سابق و کنونی، تاریخ فعالیت حزب را از زمان تشکیل آن تا امروز مورد بررسی دقیق انتقادی قرار دهند و اشتباهات و نواقص موجود را بدون هیچ‌گونه ماست‌مالی تعیین کنند و درصدد ترمیم آنها برآیند. این بسیار واضح است هرکس کاری کند ناچار اشتباهی هم می‌کند. این عیب نیست. چون کسی اشتباه نمی‌کند که کاری صورت نمی‌دهد. ولی عیب این است که از خطاهای گذشته درس نگیریم و امور تجربه شده را از نو به محک تجربه بزنیم. اشتباه کردن عیب نیست، ولی پندنگرفتن از اشتباهات گذشته درخور ابلهان و نادانان و دیوانگان (و خائنین و مغرضین) است. (همان‌جا، صص. ۱۰۳-۱۰۷)

رفقای حزبی اکنون راه خود را انتخاب کنید! (همان‌جا، ص. ۱۱۰)

ما به‌خصوص برای این اقدام به چنین نقل‌قول‌هایی نمودیم تا خواننده ببیند که چگونه بعد از کنگره اول، که یک سال قبل از شکست، و چه چند روز و چند ماه پس از آن، عناصر آگاه و پیشرو حزب مرتباً در گوش رهبران بانگ زده‌اند، از ادامه راهی که به فساد و تباهی حزب، به فلاکت و نکبت نهضت و ملت ما، منتهی می‌شود بر حذرشان داشته‌اند، التماس کرده‌اند، تقاضا کرده‌اند، دلیل آورده‌اند، مسائل را جزء به جزء و به زبان ساده برای آنها تشریح کرده‌اند، دو راه حرکت حزب را با تمام عواقب و نتایج آن برایشان روشن کرده‌اند. و حالا خواهید دید که با این همه حزب و، در رأس آن، دستگاه رهبری در کدام‌یک از این دو راه گام برداشت.

حال ببینیم که دستگاه رهبری در برابر این انتقادات چه روشی پیش گرفت و پس از مدت‌ها چه جوابی به آنها می‌دهد. دستگاه رهبری مانند همیشه قبل از اینکه به اصل موضوع پردازد از انتقادکنندگان ایراد می‌گیرد. بدین ترتیب:

۱. اولاً پس از شکست از حزب انتقاد شده است: «در نتیجه بحران اخیر و شکست موقت جبهه دموکراسی ایران، آنچه که بر اثر رونق کار حزب در پرده مستور بود، اینک از پرده به در افتاده است.» (تحلیلی از اوضاع حزب، ص. ۴) و «آن کسانی که امروز پس از بحث‌های زیاد، پس از وقوع حوادث، پس از آنکه می‌توانند حوادث را پشت سر خود ببینند، راه و چاره صحیح را نشان می‌دهند و می‌گویند اگر فلان کار را می‌کردیم فلان‌طور می‌شد، باید در نظر بگیرند که پس از وقوع حادثه غالباً هرکس که کمی عقل تمیز داشته باشد می‌تواند راه صحیح را بیابد. توقع آنکه حزب توده ایران همه چیز را پیش‌بینی می‌کرد و برای همه چیز نقشه صحیح می‌داشت و این نقشه صحیح را علی‌رغم کلیه مشکلات اجتماعی و سیاسی عملی می‌نمود، خلاصه هم صاحب بزرگ‌ترین و عالی‌ترین تدبیر می‌بود و هم دارای قوی‌ترین و مؤثرترین اراده‌ها، توقع به‌کلی غلطی است.» (همان‌جا، ص. ۲۲)

حال ببینیم که آیا نواقص حزب قبلاً «بر اثر رونق کار حزب در پرده مستور بود» و هیچ‌کس آن را نمی‌دید و فقط پس از شکست «از پرده به در افتاده» و

عیان شده است و در نتیجه انتقاد از نواقص نیز پس از شکست، پس از وقوع حادثه، به عمل آمده است یا نه.

اگر خواننده فراموش نکرده باشد - زیرا بیماری فراموشی در محیط ما خیلی مسری است - ما قبلاً نشان دادیم که از همان نخستین روز تأسیس حزب، بنا بر اینکه پایه‌گذاری آن پایه‌گذاری غلطی بود، نواقص آفتابی شد و به همراه آن انتقاد عناصر مرفعی و پیشرو حزب نیز آغاز گردید. ما از چند نشریه مختلف حزبی، که همگی از طرف دستگاه رهبری و در دفاع از نقطه‌نظرهای آن نوشته شده بود، قسمت‌هایی را نقل کردیم که در همه آنها به این واقعیت اعتراف شده بود (همین کتاب تحلیلی از اوضاع حزب که مدعی است انتقادات پس از وقوع حادثه، یعنی شکست نهضت در آذر ۲۵، به عمل آمده است می‌گوید: «... از کنگره اول حزب انتقادات نسبت به دستگاه رهبری آغاز شده بود...») (همان‌جا، ص. ۹۹). انتقادات کنگره اول (تابستان ۲۳) را که دو سال قبل از «وقوع حادثه» صورت گرفته بود بررسی کردیم و دیدیم که به حزب توصیه شده بود از پذیرش عناصری که منافع طبقاتی متضاد جدی با هم دارند خودداری کند، بیش از پیش صورت «یک حزب کامل و جدی را به خود بگیرد»، به نقش رهبری اهمیت دهد و فعالیت‌های خود را بنا بر نقشه‌های دقیق و منطقی و پیش‌بینی‌شده تنظیم نماید تا بتواند «ابتکار عملیات سیاسی و سازمانی را در دست بگیرد» و در نتیجه قادر باشد از یک طرف از «شرایط جهانی مساعدی که پیش آمده» استفاده کند و از طرف دیگر در «شرایط نامناسب جهانی» نیز با تکیه به نیروی تشکیلاتی و توده‌ای خود «وظایفش را انجام دهد» و غیره. و باز دیدیم که در آبان‌ماه ۲۴ یعنی درست یک سال پیش از «وقوع حادثه» کتاب چه باید کرد؟ از حزب انتقاد به عمل آورد و راه صحیح تکامل آن را نشان داد. اپریم در آن زمان که به قول شما «رونق کار حزب» بود فقط چهار ماه بود که به ایران آمده بود، ولی «... نواقص حزبی به درجه‌ای بزرگ و آشکار بود...» (مقدمه چه باید کرد؟، ص. الف) که در همین مدت کوتاه برای او «از پرده به در افتاده» بود.

اپریم در همین کتاب و درست یک سال پیش از «وقوع حادثه» به حزب هشدار داد و نوشت: «... حالا که جنگ خاتمه پیدا کرده است، محافل داخلی

و خارجی ارتجاع با تمام قوا سعی می‌کنند که این اوضاع متغیر کنونی را به نحوی تثبیت نمایند که همان رژیم استبدادی ثابت با لباس قشنگ دموکراسی در مملکت حکمفرما شود. به این علت باید هرچه زودتر و قبل از تثبیت اوضاع کنونی تمام آزادی‌خواهان... جبهه متحدی بر ضد قوای ارتجاع تشکیل دهند.» (همان‌جا، ص. ۴) در همان موقعی که شما می‌گفتید «تا یک سال دیگر حکومت در دست ما خواهد بود» و از داشتن چند وزیر در کابینه ذوق‌زده شده بودید و می‌گفتید «سر شتر که توی سوراخ رفت، بقیه‌اش هم می‌رود»، اپریم نوشت: «طبقه حاکم اجازه نخواهند داد حزب بدون مبارزه به قدرت برسد، یعنی داوطلبانه موقعیت و قدرت را از دست نخواهند داد. ابتدا با وسایل صلح‌جویانه از قبیل تبلیغات، رشوه، اتهام و افترا به مخالفین برای حفظ اکثریت در مجلس شدیداً مبارزه خواهند کرد. اگر در انتخابات مغلوب شوند، آن وقت است که، با تشویق حکومت و کمک منابع خارجی ارتجاع، بر ضد احزاب مترقی به زور متوسل می‌شوند و بدین ترتیب دموکراسی سیاسی را مضمحل خواهند کرد. درحالی‌که ادعا خواهند کرد که این اقدامات برای حفظ آرامش و نظم - که احزاب دست‌چپ برای اخلال در آن توطئه می‌کنند - لازم است. در ظرف سی سال گذشته این قبیل حوادث در خیلی جاها پیش آمده است و اقدامات حکومت صدر نمونه ناچیزی است از حوادثی که ممکن است با شدت بیشتری وقوع یابد. برای مقابله جدی و موفقیت‌آمیز با چنین پیشامدهایی حزب نیز باید حاضر و آماده باشد که هنگام احتیاج زور به کار برد.» (همان‌جا، ص. ۳۱) و بر همین مبنا پیشنهاد «تغییر اساسی سازمان حزبی» و مشی سیاسی حزب را داد و نظریات خود را از هر جهت به زبان ساده و درعین حال مستدل تشریح نمود. ما به ده‌ها انتقاد دیگری که پیوسته در مطبوعات و جلسات حزبی به عمل می‌آمد کاری نداریم و فقط روی این دو انتقاد انگشت گذاشته‌ایم. حالا خود حزب اعتراف کند که آیا در این مدعای خود صادق است. آخر چرا دروغ می‌گویید؟ اگر به‌عنوان یک رهبر صلاحیت و شایستگی رهبری نهضت را نداشتید، کاشکی اقلاً به‌عنوان یک فرد ساده نهضت‌دارای صداقت و حسن‌نیت بودید. آیا این عمل خود را نیز به

استناد این تئوری توجیه می‌کنید که بر طبق آن «می‌توان در شرایط ما» حقیقت را به طریقی قلب کرد «که در اساس لطمه‌ای به آن وارد نیاید»؟

حالا ببینیم رونق کار حزب قبل از «وقوع حادثه» جلو چشم چه کسانی را گرفته بود و نمی‌گذاشت نواقص را ببینند و انتقادات را بپذیرند. به عبارت دیگر، این نواقص برای چه کسانی «در پرده استتار بود». تحلیلی از اوضاع حزب خودش این موضوع را روشن می‌کند:

حزب مورد هجوم وحشیانه ارتجاع قرار گرفت. از لحاظ کمیت تنزل کرد. کسانی که باقی ماندند بدون تردید در مقابل این واقعه متحیر شدند. و کوشش برای درک علل بحران و شکستی که در نظر اکثریت مطلق (البته منهای عناصر پیشرو [و] انتقادی که از پیش قضایا را می‌دیدند) خلاف انتظار بود آغاز شد.

... نه فقط اعضای ساده، بلکه دستگاه رهبری (حالا خواننده معنی اکثریت مطلق را می‌فهمد) نیز از این وضع مبرا نبود (یعنی حیرت‌زدگی در برابر حادثه‌ای که برخلاف انتظارش بود) و خود را در مقابل حوادثی می‌دید که درباره‌اش اطلاع درستی نداشت و تحلیل دقیق قضایا برایش میسر نبود. (همان‌جا، ص. ۱۰)

در نتیجه این، دستگاه رهبری - و توده ساده حزبی که به وسیله آن تحقیق شده بود - بود که قبل از «وقوع حادثه» نواقص را نمی‌دید و راه صحیح را نمی‌دانست و «نه عناصر پیشرو و انتقادی».

نوشته‌اید که «پس از وقوع حادثه غالباً هرکس که کمی عقل و تمیز داشته باشد می‌تواند راه صحیح را بیابد». این کاملاً درست است. شما که به عنوان رهبران، به عنوان پیشوایان سیاسی، نتوانستید پیش از «وقوع حادثه» آن را پیش‌بینی نمایید، یعنی «عقل و تمیز» تان کمی از مردم عادی جلوتر نبود، آیا اقلأً به اندازه یک فرد عادی، فردی که «کمی عقل و تمیز داشته باشد»، بود که بتوانید پس از «وقوع حادثه» راه صحیح را بیابید؟ و آیا این راه صحیح را یافتید؟

آخرین جمله شما، «توقع آنکه حزب توده ایران همه چیز را پیش‌بینی می‌کرد... الخ» نمونه زنده و برجسته‌ای از سبک استدلال توده‌ای است که ما به‌خوبی با آن آشنا هستیم. بدین ترتیب که یک چیز غلط را رد می‌کنید تا چیز غلط دیگری را اثبات نمایید. مثلاً می‌گویید انتقادکنندگان توقع دارند که «حزب توده همه چیز را پیش‌بینی می‌کرد، برای همه چیز نقشه صحیح می‌داشت» (تکیه روی کلمه همه چیز است) و «این نقشه صحیح را علی‌رغم کلیه مشکلات... عملی می‌نمود» (تکیه روی کلیه مشکلات) و «دارای بزرگ‌ترین و عالی‌ترین تدبیر» (تکیه روی کلمه «ترین»، علامت صفت عالی است) و «قوی‌ترین و مؤثرترین اراده‌ها» (باز هم تکیه روی کلمه «ترین» است) بود. ما هم با شما هم‌عقیده هستیم که چنین توقعی به‌کلی غلط است. زیرا چنین حزبی که بتواند چنین معجزه‌ای بکند هرگز وجود نداشته و نخواهد داشت. ولی خودمانیم، چه کسی از شما چنین توقعی داشته است؟ اگر نمی‌توان «همه چیز» را پیش‌بینی کرد، ولی آیا اساساً پیش‌بینی غیرممکن است و یک حزب سیاسی باید آن‌قدر غافل و خواب‌زده و از عواقب اوضاع و کارهای خود بی‌اطلاع باشد که به گفته خودتان در نتیجه برخورد با حادثه «ضربت گیج‌کننده‌ای» به آن وارد بیاید (تحلیلی از اوضاع حزب، ص. ۹) و حتی دستگاه رهبری آن «بدون تردید در مقابل این واقعه متحیر» شود (همان‌جا، ص. ۱۰) و «خود را در مقابل حوادثی ببیند که درباره‌اش اطلاع درستی ندارد و تحلیل درست قضایا برایش میسر نباشد» (همان‌جا، ص. ۱۰)؟ اگر نمی‌توان درباره «همه چیز» نقشه صحیح داشت، ولی آیا اساساً داشتن نقشه غیرممکن است و یک حزب سیاسی پیشرو نباید دارای نقشه‌ای باشد که صرف‌نظر از اشتباهات فرعی (که تا حدودی اجتناب‌ناپذیر است) اقلان در خطوط کلی خود صحیح باشد و بتواند با استفاده از همه امکانات مساعد این نقشه را تا حدود امکان عملی نماید؟ اگر نمی‌توان «بزرگ‌ترین و عالی‌ترین تدبیرها» و «قوی‌ترین و مؤثرترین اراده‌ها» را داشت، ولی اساساً داشتن تدبیر صحیح و اراده قوی غیرممکن است؟ و یک حزب سیاسی پیشرو نباید اقلان تدبیر و اراده یک فرد جدی و مبارز را داشته باشد؟

گذشته از همه اینها، چرا به جای جواب به اصل موضوع طفره می روید؟ گفتن اینکه این انتقادات پس از شکست به عمل آمده به چه منظور است؟ آیا این تهیه یک مقدمه برای بی اعتبار کردن و بی ارزش جلوه دادن انتقادی که از حزب به عمل می آید نیست؟
و اما بعد.

۲. ثانیاً انتقادکنندگان در انتقاد خود خطاهای زیادی دارند:

الف) «آنها قضایا را ساده می کنند: قضایای اجتماعی را نمی توان با ذکر چند داستان تحلیل کرد. (اصلاً می توان تحلیل کرد؟) قضایای اجتماعی همیشه بغرنج تر از آن است که بتوان آنها را در چند کلمه فرموله کرد. (بهرتر بود می فرمودید که بتوان از آنها سر در آورد!) آنان تصور می کنند که صرفاً وجود یک فکر صحیح در گذشته کافی بود که همه کارها درست بشود. (بعضی از کارها چطور؟) در نظر نمی گیرند در محیط عقب مانده و در شرایط دشوار کار حزبی افکار صحیح و نقشه های خوب به آسانی پیشرفت نمی کند...» (همان جا، ص. ۱۴)

خلاصه کلام، منظور این است که اگر فرضاً هم ما قبلاً نقشه خوب و فکر صحیح می داشتیم، بی فایده بود. زیرا محیط ما «عقب مانده است» و در محیط عقب مانده نیز افکار و نقشه های صحیح به آسانی پیشرفت نمی کند. بنابراین نتیجه فرقی نمی کرد. حق با آنهاست. دنباله روی از حوادث و فعالیت کورکورانه خیلی «آسان تر» است تا اینکه انسان به خود زحمت فکر کردن بدهد، نقشه طرح کند، و براساس آن بخواهد عمل نماید. تئوری آنها عبارت است از «حداکثر صرفه جویی در فکر و انرژی». یعنی هرچه ممکن است کمتر فکر کنند، کمتر زحمت بکشند و به همان نسبت بیشتر و زودتر به نتیجه مطلوب برسند (کمال مطلوب خرده بورژوازی). کسی نیست از آقایان سؤال کند که اگر محیط «عقب مانده»ی ایران آماده پذیرش افکار و فعالیت های اجتماعی نبود، یعنی برای مبارزه اجتماعی آمادگی نداشت، پس چگونه حزب شما با آن همه نواقص، با آن سازمان نیم بند بی دروپیکر، با آن افکار ابتدایی و دست و پاشکسته، توانست در مدت به این کمی این همه رشد و توسعه یابد و به قول خودتان «از اتاق های محقر سازمان اولیه خود در خیابان اسلامبول تجاوز کرده و تا دهات

کوچک یزد و کرمان بسط» یابد؟ (تحلیلی از اوضاع حزب، ص. ۸). حتماً خواهید گفت به همان دلیل که «افکار صحیح و نقشه‌های خوب نداشت»، زیرا در این صورت «به این آسانی پیشرفت نمی‌کرد». آری، به‌راستی که «قضایای اجتماعی را نمی‌توان ساده کرد!» آنها همیشه بغرنج‌تر از آنند «که انسان بتواند از آنها سر در آورد!»

و اما خطای دیگر انتقادکنندگان.

ب) «آنها تمام نواقص کار را تقصیر افراد معینی می‌دانند (باز در این جا مخصوصاً کلمه تمام آورده شده است تا آن قسمتی را هم که مربوط به افراد «دستگاه رهبری» می‌شود بپوشانند). این رفقا گاه تمام نواقص گذشته را تقصیر یک چند نفر معینی می‌دانند که یا به قول آنها «بی‌سواد بوده‌اند» یا «فاسد بوده‌اند» و یا «به حرف‌های صحیح گوش نمی‌دادند». ولی اگر درست است (از کجا درست است؟! که قسمت عمده نواقص ما در نتیجه عوامل محیطی اجتماعی ماست، نمی‌توان اشخاص را به لحاظ وجود این نواقص سیاه کرد...) (همان‌جا، صص. ۱۴-۱۵)

بنابراین اگر دستگاه رهبری از درک مسائل عاجز بوده و حتی اگر به نظریات صحیح دیگران توجه نکرده (همان‌طور که دیدیم و خواهیم دید)، تقصیری ندارد. زیرا این «نتیجه عوامل محیط اجتماعی ماست».

خواننده توجه داشته باشد که چگونه، به استناد «محیط عقب‌افتاده» و «عوامل محیط اجتماعی» و غیره، نقش حزب و دستگاه رهبری به‌عنوان یک عنصر ذهنی و فعال - و در نتیجه مسئولیت آن در جریان حوادث - منتفی شناخته می‌شود. این یکی از شاخه‌های اصلی جهان‌بینی و تئوری فلسفی حزب است که ما آن را به تفصیل مورد بحث قرار خواهیم داد. و اما بعد:

ج) «به مصالح سیاسی نهضت توجه کافی نمی‌کنند: وقتی بعضی از این انتقادکنندگان با شیوه شدیدی از یک سوئیویسم (دنباله‌روی) به معنای مخصوص تبعیت از تحولات جبهه جهانی دموکراسی صحبت می‌کنند و یا به جریانات آذربایجان حمله می‌برند، آنها مصالح عمومی نهضت را کم مورد توجه قرار می‌دهند...» (همان‌جا، ص. ۱۵)

خواننده جریان کنگره اول را به خاطر بیاورد که به حزب توصیه می شد روی پای خود بایستد و در درجه اول به نیروی تشکیلاتی و توده ای خود متکی باشد، نه اینکه تنها چشم به جریانات بین المللی بدوزد و منتظر باشد که کی باد موافق می وزد و کشتی شکسته او را خود به خود به ساحل نجات می رساند. بعد از این نیز خواهیم دید که عناصر پیشرو دائماً روی استقلال حزب تکیه کرده، اصرار ورزیده اند که حزب به عنوان همکاری با جبهه جهانی نباید مسئولیت رهبری نهضت داخلی را از خود سلب کند. ولی به عقیده دستگاه رهبری، این خود دلیل عدم توجه انتقادکنندگان «به مصالح سیاسی نهضت جهانی» است. دلیل اعتماد نداشتن به اتحاد شوروی است. دلیل فلان است... بهمان است... این نیز رگه اصلی دیگری از تئوری حزب و مربوط به نظریه آن درباره رابطه میان جنبش ملی و جهانی است، که فعلاً در این جا فرصت بحث درباره آن نیست.

(د) «منزه طلب» و «انتزاعی» هستند:

«آنان دچار خطای منزه طلبی (purism) هستند و انتقاد آنها درباره «کثافت کاری [های] گذشته» ظاهراً ناشی از گریز آنها از واقعیت های زشت و یا خشن زندگی است. چنان که معلوم است مبارزه اجتماعی در یک محیط عقب مانده نمی تواند از این زشتی ها و خشونت ها بری باشد.

آنها در عین حال انتزاعی (abstracteur) هستند و خود را به فرمول هایی که به طور کلی صحیح است و بعضی از انتقاداتی که اصولاً به جاست (ولی در تمام همین کتاب اثبات می شود که هیچ یک از این انتقادات به جا نیست) دلخوش ساخته و... در نظر نمی آورند که در واقعیت ها، در جریان زنده کارها، این فرمول ها چه اندازه می تواند کارگر باشد و این انتقادات تا چه حدی خالی از توقعات بیجا و ایدئالیسم و خیال بافی است.» (همان جا، ص. ۱۶)

اولاً «کثافت کاری های گذشته» چه بوده است؟ بی نقشی، دنباله روی از جنبش خود به خودی، تکیه کردن به شرایط خارجی، سازش کاری و بندوبست با هیئت حاکمه، و... و... و... انتقاد کردن از اینها یعنی فرار «از واقعیات زشت یا خشن زندگی»، زیرا «مبارزه اجتماعی در یک محیط عقب مانده نمی تواند از این زشتی ها و خشونت ها بری باشد». یعنی اینها نتایج جبری

مبارزه اجتماعی است و از بین بردن آنها به عنوان جنبه های منفی نهضت، به عنوان بیماری دوران کودکی آن، به عنوان سد و مانعی که راه تکامل جنبش انقلابی ما را می بندد، غیر ممکن است، فرار از واقعیات است، منزله طلبی است، تقاضای چیز محال است. (حالا شما ببینید چه کسی از واقعیات زشت و خشن می گریزد، فاش کنندگان یا پنهان کنندگان؟) باز هم «تئوری محیط عقب افتاده». باز هم «تئوری خودبه خودی». باز هم کرنش در مقابل آنچه که وجود دارد و تقدیس آن و ارتقای این عمل به درجه «یک تئوری علمی» و، در نتیجه، عاجز بودن از تغییر واقعیت، از اثر گذاشتن روی آن، از تسریع حرکت طبیعی آن... و آن وقت تمام اینها به عنوان «روشن بینی اجتماعی و واقع بینی کامل»^(۵۳) به خورد ما داده می شود! واقعاً انسان باید دارای «عقل کل» باشد تا بتواند چنین «حقایق مطلق» را دریابد!

ببینید دامنه فهم «رهبران نهضت» درباره مسائل سازمانی-سیاسی به چه اندازه محدود بوده و فاصله میان آنچه آنها کرده بودند، آنچه که آنها به وجود آورده بودند، با آنچه که نهضت می خواست و می طلبید، با آنچه که ممکن بود کرد و به وجود آورد، تا به چه اندازه زیاد بوده است که فکر، آری، تنها فکر ایجاد یک سازمان آگاه انقلابی که از یک طرف با توده های وسیع متحد بوده و از طرف دیگر بر طبق یک نقشه پیش بینی شده نهضت را قدم به قدم در مبارزه علیه امپریالیسم-ارتجاع جلو ببرد در نظر آنها امری محال و غیر ممکن و بنابراین حاکمی از منزله طلبی و گریز از واقعیات است.

ولی آقایان «پیشرو» و «واقع بینی» که در مقابل واقعیات، یعنی آنچه که وجود دارد، یعنی جنبش خودبه خودی توده ها، یعنی عقب افتادگی ها و مسائل ناشی از آن، سر تسلیم فرود می آورید و کاری جز این ندارید که با وقار تمام دست به سینه ایستاده، به قول معروف «نهضت را از قفا تماشا کنید» و با بیانی کسالت آور و بی مزه مویه مو از عقب افتادگی های «جبری» آن برای ما صحبت کنید (یعنی کار شما فقط تفسیر واقعیات است، آن هم یک تفسیر سراپا غلط، و نه [...])
آن؛ آری آقایان، هر عنصر آگاهی، هر انقلابی واقعی، حق دارد که از وجود «چنین واقعیات زشتی» در خود احساس شرم کند، علیه آنها قد برافرازد و برای

دگرگون ساختنشان، برای از بین بردن چنین عقب افتادگی ها و برای ارتقای نهضتمان از صورت خودبه خودی به صورت آگاهانه آستین مردانه بالا زند.

هزار بار حق با لنین بود زمانی که می گفت:

ولی به خصوص الان که می توان گفت موج قهر و غضب خودبه خودی ما را که رهبر و سازمان دهندگان جنبش هستیم به کام خود می کشد (سال های طوفانی ۲۰-۲۵ و جنبش های بزرگ و توده ای آن را به خاطر بیاورید)، به خصوص در این موقع لازم است که با هرگونه دفاع از عقب ماندگی، و با هرگونه صورت قانونی دادن به محدودیت موجود در این رشته، به طور آشتی ناپذیری مبارزه نماییم و به خصوص لازم است در هر فردی که در فعالیت عملی شرکت دارد و یا همین قدر که درصدد شرکت در آن است روح عدم رضایت از این خرده کاری را که در بین ما رایج است برانگیخت و عزم راسخ برای رهایی از آن را به وجود آورد. (چه باید کرد؟، چاپ فارسی، ص. ۱۰۶)

آری آقایان، بالاخره آن زمان رسیده است که ما آرزو کنیم - این آرزوی سوزان انسانی، این آرزوی انقلابی و نیروزا را به دل راه دهیم که جنبش ما، جنبشی که بلشویک های روس از آن به ستایش یاد می کردند و به دفاع از آن برمی خاستند (کنفرانس بلشویک ها و قطعنامه مربوط به دفاع از انقلابیون ایران در دوره جنگ های تبریز)، جنبشی که ستارخان ها با خون خود حیثیت آن را در انظار جهان بالا بردند و شما با محدودیت فکری و عقب افتادگی خود این حیثیت را لکه دار ساختید و از بین بردید - آری، آرزو کنیم که جنبش ما بار دیگر موقعیت شایسته خود را در جنبش انقلابی جهانی به دست آورد و به صورت جنبشی آگاه و پُر توان و با عزم و اراده درآید که بزرگ ترین قدرت های ارتجاعی جهان قادر به سرکوبی آن نباشند. و این شدنی نیست مگر اینکه قبل از هر چیز با رهبرانی از قماش شما تسویه حساب کند، رهبرانی که اگر نمی توانند آن را جلو ببرند خوب می توانند عقبش بیندازند.

شما چنین آرزوهایی را به عنوان منزه طلبی می کویدید و با لبخند فیلسوفانه خود آنها را تمسخر می نمودید. زیرا آن قدر انحطاط پیدا کرده بودید، آن قدر افق

فکری و عواطف شما محدود بود، که نه تنها نمی توانستید آرزوهای جسور خلق کنید، بلکه جسارت آرزوکردن را هم از دست داده بودید، وجود آن را در دیگران نیز نمی توانستید تحمل کنید.

لنین زمانی که از ایجاد یک سازمان انقلابی در روسیه و تأثیر دگرگون سازنده آن در جنبش انقلابی روسیه صحبت می کند می نویسد:

این است آن چیزی که باید آرزو نماییم! باید آرزو نمود! این کلمات را نوشتم و به وحشت افتادم. به نظرم آمد که در «کنگره متحدکننده ۳۹» نشسته ام. دیران و کارکنان را بویچه دلو هم رویه روی من نشسته اند. و دفعه تار رفیق مارتینوف از جا برمی خیزد و با لحن تهدیدآمیزی خطاب به من می گوید: «اجازه بدهید از شما پرسم آیا هیئت تحریریه یک روزنامه مستقل بدون کسب اجازه قبلی از کمیته های حزبی حق آرزوکردن دارد؟» پس از او رفیق کریچفسکی از جا برمی خیزد... و با لحن تهدیدآمیزتری می گوید: «من جلوتر می روم و می پرسم که آیا به طور کلی یک مارکسیست اگر فراموش نکرده باشد که مطابق گفته مارکس بشریت همیشه وظایف عملی [و] شدنی را در مقابل خود قرار می دهد... حق آرزوکردن دارد؟» تنها فکر این سؤال های دهشت زارنده بر اندامم می اندازد و تمام فکر و خیالم این است که کجا پنهان شوم. سعی می کنم پشت سر بیساروف پنهان شوم. بیساروف درباره اختلاف بین آرزو و واقعیت چنین نوشته است: «اختلاف با اختلاف فرق دارد. آرزوی من ممکن است از سیر طبیعی حوادث پیشی گیرد و یا اینکه به کلی از راه منحرف شود و به سوی رود که سیر طبیعی حوادث هرگز نمی تواند به آن جا برسد. در صورت نخست، آرزو موجب هیچ گونه ضرری نیست و حتی می تواند انرژی فرد زحمت کش را حفظ و تقویت نماید... در چنین آرزوهایی هیچ چیزی که بتواند نیروی کار را منحرف ساخته و یا فلج نماید وجود ندارد، حتی، به کلی برعکس، اگر انسان اصلاً استعداد این گونه آرزوکردن را نداشته باشد، هرگاه نتواند گاه به گاه جلوتر برود و نتواند تصویر جامع و کامل آن مخلوقی را که در زیر دست او در شرف تکوین است در مخیله خود

مجسم نماید، آن وقت من به هیچ وجه نمی توانم تصور نمایم که چه محرکی انسان را مجبور خواهد کرد کارهای وسیع و خسته کننده ای را در رشته علم و هنر و زندگی عملی آغاز نموده و آن را به انجام رساند... اختلاف بین آرزو و واقعیت هیچ ضرری در بر نخواهد داشت، به شرطی که شخص آرزوکننده جداً به آرزوی خودش ایمان داشته باشد، و با دقت تمام زندگی را از نظر بگذراند، مشاهدات خود را با کاخ های خیالی که در ذهن خود ساخته است مقایسه کند و به طور کلی از روی وجدان در اجرای تخیلات خویش کوشا باشد. وقتی بین آرزو و حیات یک نقطه تماسی موجود باشد، آن وقت همه چیز خوب و روبه راه است. "بدبختانه در جنبش ما این گونه آرزوها خیلی کم یافت می شود. تقصیر هم به طور عمده به گردن نمایندگان انتقاد علنی و «دنباله رو غیر علنی» است که به هوشیاری خود و «نزدیکی» خود به چیزهای «مشخص» (یا تسلیم شدن خود «به واقعیات زشت و خشن زندگی») می بالند. (چه باید کرد؟، چاپ فارسی، صص. ۱۸۰-۱۸۱)

این درباره منزه طلبی. اما اتهام «انتزاعی بودن» نیز از همین قماش است. خواننده بهتر است اصول کلی انتقادات کنگره اول - چه باید کرد؟ - ابریم - را صرف نظر از نقاط ضعف آنها به خاطر بیاورد و ببیند که آیا آنها فرمول های کلی «حاکمی از توقعات بیجا و ایدئالیسم و خیال بافی است» یا نه دستورالعمل های واقعی است که از احتیاجات حیاتی نهضت ما سرچشمه می گیرد.

ه) «گویی به برتری انتقاد بر عمل معتقدند: اصلاح طلبان به انتقاد بسیار اهمیت می دهند. در این جا حق دارند، ولی گویی به انتقاد خیلی بیش از آن حد که لازم است و به خصوص در شرایط فعلی لازم است اهمیت می دهند. برای بعضی از آنها انتقاد عبارت از تنها فعالیت حزبی شده و گاه به صورت بدبینی درمی آید.» (همان جا، ص. ۱۶)

ظاهراً در این امر که جناح مترقی به انتقاد زیاد اهمیت می‌دهد ایرادی نمی‌بینند، زیرا خودشان می‌گویند: «اصلاح‌طلبان به انتقادات بسیار اهمیت می‌دهند. در این جا حق دارند.» پس ایراد آقایان چیست؟ این است که آنها، یعنی جناح مترقی و اصلاح‌طلب^(۵۴)، «گویی (یعنی مثل اینکه... یعنی شاید...) به انتقاد خیلی بیش از آن حد که لازم است و به‌خصوص در شرایط فعلی لازم است اهمیت می‌دهند». همه صحبت بر سر همین «شرایط فعلی» یعنی دوران‌های شکست و بحرانی حزب است. و برای همین شما می‌گویید «بیش از حد لازم به انتقاد اهمیت می‌دهند» که آنها به‌خصوص در چنین شرایطی بیش از شرایط عادی روی انتقادات خود پافشاری می‌کنند و اجرای آنها را خواستار می‌شوند. و حال آنکه شما معتقدید اصولاً در مواقع بحرانی و شکست، در شرایطی که بیش از هر موقع دیگر به قول شما نواقص یک حزب «از پرده استتار به در می‌افتد»، نه تنها نباید انتقاد کرد، بلکه برعکس باید روی افتخارات آن انگشت گذاشت، آنها را برجسته کرد و از آن تعریف نمود تا روحیه افراد قوی شود. و اما اینکه می‌گویید «برای بعضی از آنها انتقاد عبارت از تنها فعالیت حزبی شده»، یعنی کار آنها به حراف و منفی‌بافی کشیده است. ببینید کتاب حزب توده ایران بر سر دو راه چقدر خوب این موضوع را پیش‌بینی کرده بود. در قسمتی که «انتقادات احتمالی علیه نویسندگان کتاب» را شرح می‌دهد، در این مورد می‌نویسد: «ما کلیه افراد را به فعالیت مثبت و مبارزه سیستماتیک دعوت می‌کنیم، ولی تردیدی نیست که عده‌ای دیگر ما را به منفی‌بافی و تنبلی متهم خواهند کرد.» (همان‌جا، ص. ۱۱۸)

تا این جا حزب دو موضوع را درباره انتقاد و انتقادکنندگان گفته است: یکی اینکه انتقاد پس از شکست به عمل آمده، دیگر اینکه انتقادکنندگان دارای خطاهایی می‌باشند و این خطاها را همان‌طور که دیدیم به ترتیب بیان کرده است. حال ببینیم برای این «خطاها» چه ریشه‌ای پیدا می‌کند:

ثالثاً این خطا ناشی از چیست؟ نمی‌توان تأثیر محیط طبقاتی و شرایط اقتصادی افراد انتقادکننده را، که غالباً از روشنفکران هستند، در بروز این قبیل خطاها در روش آنها نادیده گرفت. روحیات مخصوص روشنفکری

خرده بورژوازی، و تربیت فردی (اندیویدوالیستی)، [...] محیط ما در بروز این خطاها مؤثر است... به نظر هیئت اجراییه بروز این قبیل اشتباهات از ناحیه این عده امری غیرعادی نیست و تا زمانی که این رفقا نه فقط از لحاظ تئوریک بلکه از لحاظ علمی و سیاسی کاملاً مجرب نشوند (یعنی تا زمانی که به صورت رهبران حزبی درنیایند و هم‌رنگ آنها نشوند)، وقوع این قبیل اشتباهات از ناحیه آنان بعید نیست. ولی آنها وظیفه دارند که اشتباهات خود را درک کنند و از توسعه و بزرگ شدن آنها قطعاً جلوگیری به عمل آورند. (همان جا ص. ۱۷) (۵۵)

و

لذا هیئت اجراییه تشتت فکری موجود در حزب را (یعنی جریان انتقادی را) در قسمت عمده ناشی از فقدان اصول اجتماعی در کار و پیروی از احساسات و در بعضی موارد ناشی از تبعیت از محاسبات خصوصی می‌داند که، بنا به مراعات شرایط محیط حزبی، رنگ پرنسیب‌های حزبی و تزه‌های اجتماعی را به خود گرفته است. ... در قسمت عمده، این تشتت‌ها ناشی از آن است که هنوز در حزب ما آثار تربیت اولیه افراد در یک جامعه غیرصنعتی و عقب مانده، آثار یک طبیعت غیراجتماعی و یک طرز تفکر احساساتی و غریزی، به قوت تمام باقی است. (۵۶)

(همان جا، ص. ۴)

و

در محیط خرده بورژوا و انفرادی ما حتی شعارهای اصلاح طلبی و انتقاد کردن نیز گاه به عنوان پوششی بر روی احساسات شخصی و محاسبات خصوصی قرار می‌گیرد. (همان جا، ص. ۱۲) (۵۷)

خلاصه کلام اینکه: اولاً نظریات انتقادکنندگان ناشی از محیط خرده بورژوایی و طرز تفکر خرده بورژوایی آنهاست. ثانیاً این نظریات اگرچه غلط و منحرف است، ولی حتی دارای انگیزه اجتماعی هم نمی‌باشد، بلکه انگیزه و هدف اصلی آنها همانا محاسبات شخصی و منافع خصوصی است! (۵۸)

رابعاً:

در «شرایط فعلی» نباید انتقاد کرد: ... توجه زیاد به انتقادات و داستان‌سرایی‌ها در این موقع که حزب به روحیه قوی احتیاج دارد سودمند نیست... (همان‌جا، صص. ۱۳-۱۴)

و

... نهضت ما به روحیه قوی احتیاج دارد. این روحیه قوی اکسیر نهضتی است که در پیکار دشواری وارد گردیده. (گرچه این روحیه قوی کاذب باشد و ریشه آن از دروغ آب بخورد.) نه فقط لازم است که افتخارات یک نهضت پرده‌پوشی نشود، بلکه باید آن را برجسته کرد تا هیجان و اعتمادبه‌نفس توده در پیکار فزونی گیرد. (همان‌جا، ص. ۱۹)

و باز:

در موقعی که بزرگ‌ترین لطمه به افکار عمومی چه در داخل و چه در خارج حزب وارد آمده (این لطمه را چه کسی به افکار عمومی وارد ساخته؟) و دستگاه دولتی با هزار دهن علیه حزب توده ایران تبلیغ می‌کند، انتشار کتابی که در آنجا بی‌محابا از حزب انتقاد به عمل آمده و حتی راه بی‌انصافی پیموده شده و حاوی اشتباهات است از حدود انتقاد بیرون است و به پرووکاسیون بیشتر نزدیک می‌شود. (راه حزب توده ایران، ص. ۴۰)

حالا شما ببینید چه کسی «به خیال‌بافی دل خوش می‌کند» و از درک واقعیت وحشت دارد. جواب این قسمت را از چه باید کرد؟ و حزب توده ایران سر دو راه می‌دهیم:

در انتظار موقع عادی: ... بیشتر افراد حزبی در بیشتر موارد معتقد بودند که موقع غیر عادی بود و برای تغییرات مناسب نبود. و نصیحت می‌کردند که لازم است منتظر بود تا یک وضع عادی پیش بیاید. روزی قضایای آذربایجان، روزی دیگر وضع مجلس، و روزی دیگر مسئله‌ای جدیدتر و بحرانی‌تر در سیاست ایران پیش می‌آمد. گاهی وضع حزب و زمانی

شورای امنیت موقعیت غیرعادی نشان می‌داد. اغلب نمی‌دانستند که در امور اجتماعی و اقتصادی و سیاسی کلمه «عادی» هیچ معنی ندارد. به انتظار وضع عادی نشستن بی‌شبهات به انتظار روز قیامت نیست. زیرا در هر زمان و مکان می‌توان دلیلی برای اینکه اوضاع غیرعادی است تراشید. (چه باید کرد؟، مقدمه، ص. ۱۰)

و

مبارزه محک امتحان احزاب است: در دوره مبارزات [است] که یک حزب ماهیت حقیقی و نیروی واقعی خود را نشان خواهد داد. در خلال مبارزه است که ما کاملاً مفتضح خواهیم شد و از بین خواهیم رفت یا نیرومندتر و ورزیده‌تر از پیش از امتحان بیرون خواهیم آمد. در دوران‌هایی که جریان‌های سیاسی مساعد حکمفرماست، ماهیت اصلی یک حزب آزادی‌خواه معلوم نمی‌گردد. زیرا حزب با وجود کلیه نواقص خود پیشرفت خواهد کرد، و در اثر روی آوردن مردم به آن وسیع خواهد شد، و فقط یک عده معدودی از افراد نکته‌سنج و دقیق در داخل متوجه نواقص آن خواهند گردید، و خواهند دانست که اگر حزب دارای ماهیت بهتری بود، بیشتر پیشرفت می‌کرد. گرچه این خطر هم موجود است که حزب در عین حال که پیشرفت می‌کند کم‌کم در داخل همین نواقص و کثافت‌کاری‌های خود غوطه‌ور شود و آثار نیکوی آن نیز محو گردد. ولی در هر صورت در مواقع پیشرفت نه تنها کمتر به انتقادات و پیشنهادات اصلاحی افراد صالح توجه می‌شود، بلکه اصولاً وقت پرداختن به این حرف‌ها نیست. زیرا اکثریت قریب به تمام افراد حزب گول پیشرفت‌های موقتی و ظاهری حزب را می‌خورند و حاضر به شنیدن این انتقادات یا دادن تغییراتی در داخل حزب نیستند. همان‌طور که به انتقادات دانشجویان در آبان‌ماه ۱۳۲۵ کوچک‌ترین ترتیب اثری داده نشد.

دانشجویان که اغلب تعطیل تابستان خود را در ولایات گذرانده، و در محل‌های دورافتاده نه تنها عامل مؤثری برای ایجاد تشکیلات حزبی بودند، بلکه عامل دقیقی برای درک واقعیات تشکیلات موجود ولایات

نیز به حساب می‌رفتند، وقتی برگشتند و دیدند که حتی در مرکز هم نه کسی از این جریانات اطلاعی دارد و نه در پی اصلاح آن است عصبانی شدند و در عین قدرت حزب، در وقتی که سه وزیر در کابینه داشتیم، برای انتقادهای خود جلسات وسیع و عمومی طلب می‌کردند.

البته در عین حال که انتقادات آنها بدون نقشه و سردرگم بود، ایراد آن در چنین موقعیتی عامل مؤثری برای اصلاح حزب به شمار می‌رفت. به هر جهت این است سرنوشت انتقادات (چه این‌گونه نامنظم و چه منظم و سیستماتیک) در زمان قدرت و توسعه حزب.

ولی وقتی حزب با جریان نامساعدی برخورد کرد، پرده از روی ظاهر آن برداشته خواهد شد و ماهیت واقعی آن آشکار خواهد گردید، و همه از نواقص و اشتباهات حزب آگاه خواهند شد و همه به انتقاد خواهند پرداخت [و] در نتیجه رهبران و مسئولین حزب نیز برای انجام تقاضاهای اصلاحی بیشتر حاضر خواهند بود... نتیجه می‌گیریم: دو فایده مهمی که از شکست و عقب‌نشینی نهضت ما - گذشته از تمام مضار آن - برای ما به دست آمده عبارتند از:

۱. کیفیت واقعی تشکیلات و نیروی نهضت ما چه در گذشته و چه در حال نه تنها بر یک عده بخصوص بلکه بر همه معلوم شد، به طوری که فقط عده‌ای نابینای سیاسی هنوز قادر به تشخیص دادن آن نیستند.

۲. و در نتیجه موقع مناسبی برای اصلاح خرابی‌ها و تحکیم تشکیلات حزبی پیش آمده است، که باید از آن به بهترین وجه برای ساختمان آینده حزب استفاده کرد. (حزب توده ایران سر دوراه، صص. ۴۳-۴۵)

دوره عقب‌نشینی و مرحله شکست ... به نظر ما بهترین موقع برای انجام دادن اصلاحات لازم در داخل حزب یا تغییر مشکل سیاست کلی حزب می‌باشد... به این علت ما معتقدیم امروز که مرحله شکست حزب ما به شمار می‌رود بهترین موقع برای فعالیت به نفع تقاضاهای اصلاحی و پافشاری کردن بر آن می‌باشد. (همان‌جا، ص. ۶۶)

و باز:

... اگر تا فردا که وضع سیاسی بهتر شود و پیشرفت‌هایی نصیب حزب گردد، اصلاحات لازم عملی نشده باشد، دیگر کار انجام گرفتن اصلاحات خیلی سخت و دشوار خواهد بود (همان‌طور هم شد). اگر امروز فعالیت بخصوصی به نفع اصلاح سیاست حزب به اندازه یک واحد تأثیر داشته باشد، فردا در چنان شرایطی تأثیر همان عمل از یک‌دهم واحد هم کمتر خواهد بود. اصولاً چنان‌که در بالا نیز ذکر شده است، تشکیلات ضعیف و وجود فساد در حزب در دوره‌های مساعد سیاسی سبب می‌شود که پیشرفت حزب کمتر از آنچه بوده است باشد. این نکته را کمتر کسی می‌تواند مشاهده کند. ولی همین نقایص، در دوره‌های نامساعد سیاسی، حزب را نه تنها به شکست بلکه به اقتضاح می‌کشاند و این نکته را همه کس می‌تواند ببیند. پس در یک دوره عقب‌نشینی و بحرانی، از طرفی افراد ناراضی حزب به نقاط ضعف حزب خود زودتر پی می‌برند و بیشتر حاضر برای رفع آن هستند، و از طرفی دیگر رهبران حزبی نیز گوش‌هایشان برای شنیدن پیشنهادهای اصلاح‌طلبان حزبی آماده‌تر است. ولی در مرحله پیشرفت از طرفی کمتر کسی می‌تواند به نواقص حزب آشنا شود، و از طرف دیگر مسئولین کمتر به انتقادات گوش می‌دهند و در نتیجه غرور پیشرفت به این مسائل اهمیت نمی‌دهند. پس نتیجه می‌گیریم که امروز بهترین فرصت برای هرگونه فعالیت به خاطر اصلاح معایب حزب است. ... فردا چه موفقیتی برای حزب به دست بیاید چه شرایط به همین وضع باقی بماند یا بدتر شود، توده‌های حزبی، در نتیجه فراموش‌کاری، و مسئولین، در نتیجه بی‌علاقگی دیگران، اصولاً به این مسائل توجهی نخواهند داشت. (همان‌جا، صص. ۸۴-۸۵)

آری، دوران عقب‌نشینی، دوران بحران و شکست، همان دوران بررسی و جمع‌بندی تجارب گذشته، دوران کشف اشتباهات و نواقص حزب و نهضت، و مبارزه در راه ریشه‌کن ساختن آنها، دوران تربیت توده‌ها و حزب از روی این اشتباهات و ارتقای آنها به درجه جدیدی از شکل و آگاهی، و دوران تجهیز و

تدارک برای مبارزات وسیع‌تر و بزرگ‌تر بعدی است. آن وقت اگر کسانی پیدا شوند که در چنین دورانی به جای انتقاد بی‌رحمانه از اشتباهات و برملا ساختن آنها دم از محاسن و نقاط مثبت کار بزنند و افتخارات گذشته را برجسته نمایند و به خیال خودشان بدین وسیله بخواهند روحیه توده‌ها را - با تحمیق آنها، با پوشانیدن حقیقت از آنها - تقویت کنند، چه نامی می‌توان به عمل آنها و به خود آنها داد؟ در کدام دوره فعالیت خود حزب توده صادقانه و شرافتمندانه دست به چنین عملی زد؟ پس از شکست نهضت در آذرماه ۲۵ یا در مرداد ۳۲؟ آشفستگی فکری توده‌ها و سردرگمی آنها، یأس آنها، واپس‌زدگی و انحطاط آنها، تاریک‌بودن واقعیت جریان‌ات گذشته و دورنمای آینده برای آنها، آیا از یک جهت و تا حدود زیادی نتیجه همین روش نیست؟

حزب در این مورد همیشه روشی معین و خاص داشت که از هر جهت درخور تعمق است:

در دوران اوج نهضت، در شرایط سیاسی پیشرفت حزب و قبل از روبه‌روشدن با شکست و بحران، اگر کسی از مشی سیاسی، شعارها و کارسازمانی آن انتقاد می‌کرد، چون هنوز در عمل صحت و سقم آن برای همگان روشن نشده بود، او را متهم به انحراف و بی‌ایمانی نسبت به حزب می‌نمودند و چه بسا که طردش می‌کردند.

در موقع شکست و در زمانی که جریان حوادث عملاً غلط‌بودن مشی سیاسی حزب، شعارها و وضع سازمانی آن را برای همگان یا اکثر افراد ثابت می‌کرد، باز اگر کسی می‌خواست زبان به انتقاد بگشاید، می‌گفتند الان که موقع انتقاد نیست، این کار به نفع دشمن تمام می‌شود، روحیه افراد حزبی را تضعیف می‌کند و باید در موقعیت مناسبی به آن پرداخت، «این کار لگد به مرده زدن است». می‌کوشیدند ترحم افراد را نسبت به حزب یا دستگاه رهبری برانگیزند و اگر کسی این حرف‌ها به خرجش نمی‌رفت، آن وقت او را متهم به این می‌کردند که چون ترسیده و می‌خواهد از مبارزه کناره بگیرد، انتقاد را بهانه قرار می‌دهد.

پس از گذشتن حادثه نیز دیگر صحبت کردن از آن جایز نبود. زیرا یک جریان مرده و منتفی شده و مربوط به گذشته بود. و اگر کسی می‌خواست درباره آن

صحبت کند، می‌گفتند این رفیق اصولاً مغرض است، زیرا همه‌اش به گذشته چسبیده و اشتباهات جزئی حزب را که در زمان‌های دور اتفاق افتاده و خاص دوران جوانی آن است از گور گذشته‌ها بیرون می‌کشد و علیه حزب به کار می‌برد و هیچ توجهی به شرایط فعلی و غیره ندارد...

به‌طورکلی حزب همیشه به بهانه‌ اثرات منفی احتمالی انتقاد و انتقاد از خود (مانند تضعیف روحیه افراد حزبی، استفاده دشمن و غیره) از پذیرش و اجرای آن سر باز می‌زد و در این مورد نیز فقط جنبه منفی مسئله را که درحقیقت یک جنبه فرعی بود در نظر می‌گرفت. ولی ببینیم انگلس در این مورد چه می‌گوید. در نامه‌ای به کارل کائوتسکی درباره انتقادی که مارکس از برنامه حزب سوسیال‌دموکرات آلمان (برنامه گوتا) به عمل آورده، و تأثیراتی که این انتقاد در بر دارد، انگلس چنین می‌گوید:

ترس از اینکه این نامه اسلحه‌ای به دست مخالفین بدهد بی‌اساس بود. البته به هر موضوع و هر چیزی اتهامات بدخواهانه می‌چسبانند، ولی روی هم رفته تأثیری که این نامه در مخالفین نموده عبارت بوده است از اضطراب کامل از این انتقاد از خود بی‌رحمانه و این احساس که حزبی که از عهده چنین کاری می‌تواند برآید دارای چه قدرت داخلی باید باشد!...

و باز

... البته از اثر نامطبوعی که انتشار این «انتقاد» در لحظه اول جسته‌وگریخته در بعضی اشخاص به جا می‌گذارد من هم آگاه بودم، لیکن ارزش و اهمیت محتویات مادی این انتقاد به نظر من خیلی بیشتر از آن بود که بتوان به خاطر این اثر «نامطبوع» از انتشار آن چشم پوشید. من همچنین می‌دانستم که حزب کاملاً قوی و برای تحمل آن آماده بود... می‌دانستم که حزب با غرور بجایی به این آزمایش قدرت اشاره کرده، خواهد گفت: کجاست حزب دیگری که جرئت چنین کاری را داشته باشد؟ (نامه ف. انگلس به ک. کائوتسکی، لندن، ۲۳ فوریه ۱۸۹۱، انتقاد از برنامه گوتا، چاپ انگلیسی)

این روش مارکسیست‌ها در برابر انتقاد بود. و حال شما ببینید که حزب توده با چه ترس و وحشت و تنگ‌نظری خرده‌بورژواامنشان به امر انتقاد می‌نگرد:

... انتشار کتابی که در آن بی‌محابا از حزب انتقاد به عمل آمده از حدود انتقاد بیرون است و به پرووکاسیون بیشتر نزدیک می‌شود. (راه حزب توده ایران، ص. ۴۰)

در این مورد عبارت پرمعنایی در تحلیلی از اوضاع حزب وجود دارد که ماهیت طرز تفکر و روش خرده‌بورژوایی حزب را نشان می‌دهد و در آن نه تنها انتقادکنندگان را از انتقاد به حزب منع می‌کند، بلکه درعین حال آنها را از عواقب عمل خود بر حذر می‌دارد و صریحاً می‌گوید که شما با این عمل خود چشم و گوش افراد را باز می‌کنید و در نتیجه سطح توقعات آنها بالا خواهد رفت و فردا از شما نیز انتقاداتی از این هم شدیدتر خواهند کرد:

آنها نمی‌دانند که رفقای آینده با تجربیات بهتر و شرایط مساعدتر می‌توانند دامنه توقعات خود را از انتقادکنندگان امروزی به همین شیوه توسعه داده و شعار «جریانات گذشته کثیف بوده و محکوم است» را تکرار کنند. (همان جا، ص. ۱۶)

آری، هرچند که شما انتقاد از گذشته را تحت جمله خاصی که با زرنگی تنظیم و در داخل گیومه گذاشته شده است بیان کرده‌اید - که در حقیقت صورت یک قضاوت یک‌طرفه را پیدا می‌کند و عکس‌العمل روحی خاصی در خواننده می‌گذارد که همانا بدبین شدن نسبت به انتقادات عناصر مرفعی است - ولی، با این همه، اگر مفهوم اصلی و واقعی این انتقادات و نتایج نیکوی نهایی آنها را در بیداری افکار توده‌ها به نظر آوریم، باید بگوییم که تکامل جز این مفهومی ندارد. بگذار سطح توقع توده‌ها از رهبران بالاتر بیاید. بگذار رهبران مجبور شوند برای ارضای احتیاجات توده‌ای که شعور انقلابی و سیاسی‌اش بالاتر آمده است سطح فعالیت و کار خود، سطح آگاهی و تجربه خود را باز هم بالاتر ببرند، و همین‌طور توده و رهبران متقابلاً از هم بیاموزند و به هم بیاموزانند. تکامل دیالکتیکی نهضت نیز جز این نیست. ولی شما می‌گویید چه کار به این توده خواب‌رفته بی‌آزار و مطیع دارید؟ بگذارید گوساله‌وار به دنبال ما بیایند!

در نظر آنها همیشه انتقاد مترادف اخلال بود، زیرا روش آنها کشف تضادها و حل آنها نبود، بلکه پنهان‌داشتن و ماست‌مالی کردن، خفه کردن، روپوش گذاشتن روی آنها بود، و البته در مقابل چنین روشی بر ملا کردن تضادها به وسیله انتقاد و انتقاد از خود و تلاش در راه حل آنها مسلماً نوعی اخلال‌گری به شمار می‌رود. استالین توصیف زنده‌ای از روش احزاب بین‌الملل دوم - احزاب اپورتونیست - نسبت به امر انتقاد می‌کند:

من دیگر راجع به واهمه احزاب بین‌الملل دوم از انتقاد از خود و اطوار آنها در پنهان‌ساختن اشتباهات خویش و استتار مسائل دردناک و مسائل خودی در لفافه تظاهرات خوش‌آب‌ورنگ، که موجب‌کنند فکر زنده و ایجاد موانع در راه تربیت انقلابی حزب از روی اشتباهات خود می‌شود، یعنی همان اطواری که مورد استهزای لنین واقع شده و لنین داغ افترض و رسوایی بر آن زده است چیزی نمی‌گویم. (مسائل لنینیسم، چاپ فارسی، ص. ۳۳)

و باز حق با لنین بود که می‌گفت: «تمام احزاب انقلابی که تاکنون معدوم شده‌اند، برای این معدوم می‌شدند که دچار غرور می‌شدند و منبع قدرت خود را نمی‌توانستند ببینند و از تذکر سستی‌های خویش می‌هراسیدند. ولی ما معدوم نخواهیم شد، زیرا از تذکر سستی‌های خود نمی‌هراسیم و طریقه رفع این سستی‌ها را خواهیم آموخت.» (مسائل لنینیسم، چاپ فارسی، ص. ۵۰۱)

این نظر دستگاه رهبری درباره نقش عمل انتقاد و افراد انتقادکننده بود. حال ببینیم درباره منشأ نواقص حزب چه می‌گوید:

خامساً نواقص حزب «در قسمت عمده» نتیجه «محیط اجتماعی ما و سیاست جهانی» است:

... قسمت عمده نواقص ما نتیجه عوامل محیط اجتماعی ماست. (تحلیلی از اوضاع حزب، ص. ۱۵)

... قسمت عمده نواقص گذشته حزب ما نواقصی است که هر حزبی که در شرایط ما پدید شود خواهد داشت. (همان جا، ص. ۱۵)

... بحران کنونی حزب ما در قسمت عمده نتیجه تحولاتی است که به سود امپریالیسم امریکا در سراسر جهان رخ داد (پرش از شرایط داخلی به شرایط خارجی). (همان جا، ص. ۲۲)

... اگر هم (یعنی به فرض که/ پس هنوز موضوع قطعی نیست/ جای شک در آن باقی است) رهبری حزب ما در محاسبات سیاسی خود اشتباهاتی کرده باشد (این اشتباهات چیست؟ معلوم نیست. احتیاجی نیست که توده حزبی بداند. به علاوه، هنوز که موضوع مسلم نیست)، این اشتباهات نه فقط عامل قطعی بلکه از عوامل مهم بروز حوادث کنونی نیز نیست. (همان جا، ص. ۲۳)

... با توجه به آنکه در این تحولات عوامل سیاست جهانی مؤثرتر از تشبثات ما بود، معلوم خواهد شد این «شکست» (شکست را در داخل پرانتز گذاشته است، یعنی کشک! زیرا به عقیده آقایان اینکه موضوع مهمی نبوده. چرا؟ برای اینکه از جیششان چیزی مایه نگذاشته بودند. خسارت آن را توده با جان خود، با خون خود، با هستی و شرافت خود می پرداخت) عامل قطعی نبود. (همان جا، ص. ۲۳)

پس

اختلاف آنچه که می توانست بشود با واقعیت موجود، با در نظر گرفتن تمام شرایط (یعنی مطالب بالا)، کوچک است. (همان جا، ص. ۲۴)

و در نتیجه:

... این همه نوحه سرایی و ندبه گری هم (معنی جدید لغت انتقاد!) بر سر عدم موفقیت زیادی است. (همان جا، ص. ۲۳)

... [در حزب توده ایران سر دو راه] گفته شده است که قسمت اعظم بار فعالیت های دست چپ را آوانگارد باید بر شانه های خود حمل نماید! چرا باید قسمت اعظم فعالیت دست چپ منحصر^(۵۹) به سازمان آوانگارد حزب گردد؟

این تمایل ناشی از چیست؟ چه کسانی می‌خواهند در حزب آوانگارد درست کنند؟ (جناح مترقی!) چگونه باید صلاحیت اعضای آوانگارد تشخیص داده شود؟ (از روی مشخصاتی که برای آن تعیین شده است!)

اینها سؤالاتی است که هنگام بحث در مسئله آوانگارد پیش می‌آید و ما باید آنها را مورد دقت قرار دهیم. ما از چندین لحاظ با ایده تشکیل آوانگارد مخالفیم که ذیلاً اشاره می‌نماییم:

آوانگارد فرمول ماهرانه‌ای است برای اینکه عده‌ای قدرت حزبی را به دست گیرند. (چه چیز وحشتناکی!) در عین حالی که آلاتور معتقدند که «بهترین» و «زبده‌ترین» افراد حزب توده باید وارد سازمانی به نام آوانگارد، که رهبری عملی حزب را به عهده خواهد گرفت، گردند، آنها در صفحه ۷۳ کتاب خود، با نظریه جداسدن، خروج آنان از حزب و تشکیل حزبی (آوانگاردی) برای خود مخالفت کردند.

در این جا یک سؤال پیش می‌آید و آن این است که چرا با وجودی که آلاتور طرفداران خود و متمایلین تشکیل آوانگارد را صالح و لایق و بقیه افراد حزب را نالایق و فاسد و یا گمراه می‌دانند (می‌بینید چگونه توده حزبی را علیه جناح انتقادی حزب تحریک و ذهن آن را نسبت به نظریات و پیشنهادات آنها مشوب می‌نمایند؟)، چرا آنها با خروج مصلحین از حزب موافقت ندارند؟ چرا آنها ترجیح می‌دهند که این افراد داخل تشکیلات حزب توده بمانند؟

این سؤال یک پاسخ بیشتر ندارد و آن این است که با این فرمول ماهرانه با استفاده از آوانگارد (که فعالیت‌های دست چپ را بر پشت خود حمل نماید)، به‌عنوان یک فراکسیون، به‌عنوان یک اهرم، قدرت حزبی را به دست بگیرد.

حزب یعنی وحدت اراده. وحدت اراده حزب با وجود فراکسیون در داخل مغایرت دارد. زیرا فراکسیون وحدت حزب (کدام حزب؟) و وحدت اراده آن را مختل می‌نماید. اگرچه نویسندگان کتاب خود را مخالف فراکسیون معرفی نمودند، ولی تکذیب خالی نمی‌تواند حقیقتی را محو کند. پیشنهاد تشکیل آوانگارد با پیشنهاد تشکیل فراکسیون بی‌تفاوت است. پیشنهاد آوانگارد فرمول مضری است برای دوقطبی‌شدن و دوگانگی در حزب (یعنی حزب دوقطبی و

دوگانه نبود) که به جای حل اختلافات منجر به تشکیل اختلافات حزبی و از میان بردن خاصیت «یکپارچه» بودن یک حزب، از میان بردن هرگونه پرستیژ، اتوریته و متزلزل کردن وحدت ایدئولوژی می گردد.

فقط احزاب سرمایه داران لیبرال می توانند این قبیل فراکسیون بازی را تحمل کنند. حزب طبقات زحمت کش باید «محو کامل هرگونه فراکسیون‌بسم» و انحلال فوری کلیه دسته جاتی [را] که بر روی برنامه مختلف ایجاد شده اند سرلوحه مرام و برنامه خود قرار دهد. (همان جا، صص. ۱۴-۱۶)

منظور اصلی نویسنده این است که تشکیل آوانگارد منجر به ایجاد فراکسیون در داخل حزب و در دست گرفتن قدرت حزبی به وسیله «عده ای» می گردد. و خود این موضوع که آلتور صریحاً ذکر می نماید که سنگینی بار نهضت بر دوش آوانگارد قرار می گیرد گواه روشنی بر این امر است. و چون حزب توده، حزب زحمت کشان، دارای وحدت طبقاتی و ایدئولوژیک است و ایجاد آوانگارد منجر به دوقطبی شدن و دوگانگی آن می گردد، پس باید شدیداً با آن مبارزه کرد.

در این جا لازم است چند نکته را روشن نماییم. اولاً اینکه از قرار معلوم نویسنده بیشتر شکل دوم پیشنهادی اپریم را در نظر دارد. این شکل اگرچه صراحت و روشنی لازم را دارا نیست و آمیخته به ابهام است، ولی از یک طرف تنها شکل پیشنهادی اپریم نیست، و از طرف دیگر اپریم برای اشکال پیشنهادی خود یک ارزش نسبی قائل شده است که [دست] دستگاه رهبری را برای انتخاب هر شکل دیگری که متناسب با شرایط موجود باشد باز می گذارد. پس فرضاً هم که این شکل یا تمام اشکال پیشنهادی اپریم سرپا غلط و غیرعملی باشند، باید دید که آیا شما با فرم مسئله مخالفید یا با محتوا و اساس آن (و همان طور که خواهیم دید مخالفت شما اساسی و مربوط به محتوای مسئله است). زیرا اگر شما با اساس مسئله موافق باشید، در این صورت احتیاج به بحث بر سر شکل یا اشکالی که خود پیشنهاددهنده آن هم اصراری در قبول نداشتن آنها ندارد - به فرض هم که این اشکال به کلی غلط باشد - نخواهد بود. و برعکس، اگر با محتوای اساس مسئله مخالف باشید، فرضاً هم که اپریم یا آلتور بهترین و منطقی ترین اشکال را ارائه می دادند، باز در مخالفت شما تأثیری نداشت.

وانگهی اگر منظور و نیت اصلی اپریم ایجاد فراکسیون در داخل حزب بود، با تشکیل آوانگارد به صورت مخفی مخالفت نمی کرد. و اساساً نظریات و پیشنهادهای خود را علنی و آشکار با دستگاه رهبری و توده حزبی در میان نمی گذاشت. بلکه مخفیانه و بی سروصدا دست به کار اجرای آنها می شد. گذشته از اینکه خود شما هم تصدیق می کنید که اپریم با تشکیل آوانگارد به صورت مخفی مخالف است، ما ناگزیر برای روشن شدن موضوع، نظر کتاب حزب توده ایران سر دو راه را نیز در این جا نقل می کنیم:

در میان مخالفین پیشنهادهای ما درباره آوانگارد کسانی هم هستند که عقیده دارند باید در داخل حزب فراکسیون (دسته های) مخفی تشکیل داد و به وسیله آنها نقش آوانگارد را انجام داد. به عقیده ما گرچه ممکن است در وهله اول تا مدت کوتاهی وجود این فراکسیون ها (اگر به وسیله اشخاص صالح حزب تشکیل شود) به حال حزب مفید باشد، ولی بدون شک، پس از اندک مدتی، آثار آن فلج خواهد گردید. زیرا که افراد خارج از این فراکسیون ها، چون فقط خود را ذی مدخل در امور آن نمی دانند، علیه آن شروع به تبلیغات خواهند کرد و در اطراف افراد تشکیل دهنده آن، که بالاخره مخفی نخواهند ماند، جنجال به راه خواهند انداخت. از این موقعیت نیز مخالفین آن فراکسیون استفاده خواهند کرد و خواهند توانست آن دسته را به هم بزنند و حتی در برخی موارد افراد آن را مطابق نظامنامه های موجود از حزب اخراج کنند.

گذشته از اینکه دایره فعالیت این دسته ها بسیار محدود خواهد بود، زیرا کلیه کارهای آن لازم است مخفی و سری باشد، در صورتی که ما علنی برای محدود نمودن این دایره فعالیت نمی بینیم، آنچه را که می توان علنی و رسمی انجام داد، چرا باید مخفی و محدود کرد؟ (همان جا، ص. ۷۳)

با این همه، حزب روی این مسئله اصرار می ورزد. چنان که کتاب راه حزب توده ایران نیز، ضمن بحث درباره مسئله آوانگارد، طرفداران آن را به ایجاد فراکسیون در داخل حزب متهم کرده، می نویسد:

شنیده می‌شود که بعضی از اعضای حزب توده، در موقعی که از انتقادات شدید و یا مخرب و یا از دسته‌بندی صحبت می‌شود، دسته‌بندی‌های حزب سوسیال‌دموکرات روسیه را مثال می‌آورند. اما باید در نظر گرفت که انتقادات شدید و دسته‌بندی تا وقتی مجاز بود که اختلاف ایدئولوژیک در میان بود و حزب پرولتاریا را نساخته بودند و رهبری در دست کسانی بود که مدافع حقیقی منافع پرولتاریا نبودند. البته خدا را شکر! که در حزب توده از این خبرها نبود. اما پس از آنکه حزب پرولتاریا ساخته شد، هرگونه فراکسیون‌بندی که عبارت از عدم تبعیت اقلیت از اکثریت باشد، محکوم گردید... در ۱۹۱۴، لنین فراکسیون‌بندی را... این طور تعریف می‌کند: فراکسیون‌بندی عبارت است از وحدت اسمی (در حرف همه از یک حزب هستند) و تقطیع واقعی (در عمل همه دسته‌ها مستقل هستند، بعضی‌ها با بعضی دیگر وارد مذاکره هم می‌شوند و مانند دولت‌های مستقل و مختار قراردادهایی منعقد می‌کنند). (نقض وحدت با فریادهای زنده باد وحدت، ص. ۱۹۸)

بدیهی است (!؟) که فراکسیون‌بندی به این معنی هیچ‌گاه (!؟) در حزب توده ریشه نگرفته است. ولی بر عهده اعضای حزب است که با هر نوع فکری که ریشه‌ای از فراکسیون‌بندی داشته باشد مبارزه نمایند. این فکر که در داخل یک حزب طبقات زحمت‌کش که اعضای آن با یکدیگر تضاد غیر قابل حل اقتصادی ندارند و در آن اختلافات ایدئولوژیکی موجود نیست (باز همان فرمول کذابی! یک اقلیت ممتاز به وجود بیاید)، به هیچ وجه با اصول حزبی (کدام حزبی؟)، با اساس دموکراسی (با اساس آنارشی چگونه؟) سازگار و قابل عملی شدن نیست. (همان‌جا، صص. ۳۳-۳۴)

ولی حالا ما فرض می‌کنیم که منظور و نیت آنها تشکیل فراکسیون در داخل حزب بود. آیا همان طور که شما ادعا کرده‌اید واقعاً حزب شما یک حزب «یکپارچه» و متحد بود؟ دارای وحدت طبقاتی و ایدئولوژیک بود؟ دارای وحدت رهبری و سازمانی بود، که ایجاد چنین فراکسیونی منجر به «دوقطبی شدن و دوگانگی در حزب» گردد؟ شما فراکسیون‌بندی را خاص احزاب «سرمایه‌داران لیبرال» می‌دانید، ولی مگر «حزب زحمت‌کشان» شما چه حزبی بود؟ ما در

قسمت مربوط به طبقه، حزب و جنبه طبقاتی آن، با استناد به واقعیات و مدارک زنده، کاملاً نشان دادیم که چگونه حزب شما از همان آغاز پایه‌های اولیه‌اش بر تضاد طبقاتی و ایدئولوژی گذاشته شد. نشان دادیم که چگونه شما دست به کار ذوب طبقات و اقشار دوگانه در داخل حزب شدید. و نیز ثابت کردیم یکی از آثار جبری و طبیعی این کار ریشه‌گرفتن بیماری فراکسیون‌بیم در حزب و رشد لاینقطع آن بود که خواه‌ناخواه وحدت سازمانی و رهبری را در حزب مختل می‌ساخت.

حزب شما مظهر و سمبل تام‌وتمام فراکسیون‌بیم، آن هم کثیف‌ترین و منحط‌ترین شکل آن، بود. در حزب شما به تعداد رهبران و «برجستگان»، و به تعداد مسئولین ذی‌نفوذ، فراکسیون وجود داشت. چه فراکسیونی؟ نه فراکسیونی که مبتنی بر نقطه‌نظرهای مشخص سیاسی بوده و روی اختلاف مشی و تضادهای فکری و سیاسی به وجود آمده باشد، بلکه فراکسیونی که مبتنی بر دسته‌بندی‌های خصوصی و اغراض شخصی بود. کدام رهبر و مسئول حزبی بود که در اطراف خود یک عده مرید و طرف‌دار گرد نیاورده و آنها را وسیله اعمال نفوذ خود در حزب، وسیله اجرای مقاصد کثیف فردی خود و بالاخره وسیله اشغال مقامات حساس و «نان‌وآب‌دار» حزبی و کوبیدن «رقیبان» و مخالفین خود قرار نداده باشد؟ آیا وضع سازمان جوانان را که آقای شرمینی در رأس آن قرار داشت فراموش کرده‌اید؟ رقابت‌هایی را که میان سازمان‌های مختلف وابسته به حزب و حزب، و میان ارگان‌های مختلف حزبی، میان سازمان جوانان، شورای متحده و حزب، بر سر ربودن عناصر فعال و قدرت‌نمایی در مقابل هم به منظور خنثی کردن فعالیت یکدیگر و غیره وجود داشت از خاطر برده‌اید؟ آیا این واقعیات نیز قابل انکار است و برای اثبات آنها احتیاج به سند و مدرک است؟ اگر هست، پس گذشته از مشاهدات خودتان، بهتر است به اظهارات رهبران زندانی، این پولادهای آبدیده (!)، توجه کنید. اگر اینها را قبول ندارید و می‌گویید جعل و دروغ است و تحت فشار دشمن این حرف‌ها را زده‌اند، برای محکم‌کاری بد نیست که آخرین قطعه‌نامه‌های رهبران آن طرف مرز را که دیگر تحت فشار دشمن قرار ندارند و جعلی و ساختگی نیست مطالعه کنید.

ولی به عقیده ما، صرف نظر از اتهام فراکسیون‌یسم که به طرفداران آوانگارد می‌زنند، مطلب عمده‌ای که توجه حزب و نویسندگان نامبرده را به خود جلب کرده و در عین حال باعث تعجب آنها می‌گردد این است که چرا «قسمت اعظم بار فعالیت‌های دست چپ را آوانگارد باید بر شانه‌های خود حمل نماید». برای روشن شدن این موضوع بهتر است مطلب را دنبال کنیم.

نویسندگان نامبرده پس از اینکه آوانگارد را به عنوان فراکسیون در داخل حزب رد می‌کنند، به تحقیق و بررسی «علمی» خود همچنان ادامه داده و رفته رفته «به ریشه‌های فکر آوانگارد» یا «ریشه‌های ایده آوانگارد» می‌رسند:

ریشه‌های ایده آوانگارد: اساس فکر آوانگارد مبتنی بر تحقیر استعداد های خلاقه و ابتکارات توده‌های استثمارشونده است. جای هیچ گونه شبهه نیست که با وجود شرایطی که مؤلفین حزب توده سر دو راه پیش‌بینی کرده‌اند، و اصولاً ایده آوانگارد نیز مستلزم چنین شرایط سختی است، تنها عده قلیلی از کارگران (آن هم بعید به نظر می‌رسد) پیشرو و جمعی از روشنفکران دانشمند می‌توانند از میان موانع سه‌گانه مذکوره گذشته، وارد آوانگارد گردند. آوانگارد مرکز تجمع جمعی از کارگران و روشنفکران «باهوش و دارای تعلیمات اساسی و سیاسی و اجتماعی» خواهد بود که نسبت به افراد معمولی حزب برای خود مزایایی قائل خواهند شد.

با در نظر گرفتن اینکه کارگرانی که بتوانند امتحان هوش و تعلیمات اساسی و سیاسی و اجتماعی بدهند اکثراً جزو آریستوکراسی کارگران خواهند بود (اگر چه آریستوکراسی کارگران به تمام معنی در کشورهای غیرامپریالیستی و به خصوص در کشورهای عقب مانده مانند ایران وجود ندارد)، می‌توان چنین استنباط کرد که این «گروه برگزیده» فاقد ابتکار انقلابی توده‌ها بوده و از یک عده «متفکر» و «صادرکننده ایده» تشکیل خواهد شد که در لحظات هیجان عمومی و غلیان احساسات توده‌ای علیه طبقات ممتاز به مردم درس «تریت علمی و اخلاقی» و امتحان هوش خواهد داد، به خصوص اگر در نظر گیریم که در این جا نیز مؤلفین کتاب در شرایط ورود به آوانگارد اشاره‌ای به موقعیت اجتماعی آنان ننموده‌اند.

در صلاحیت افراد برای ورود به آوانگارد و یا حزب، به فرض قبول این نظر، چیزی که بیش از همه باید مورد توجه قرار گیرد، ایمان بی حساب، تعصب در عقیده مترقی و سابقه فعالیت در جنبش کارگری، که موجب یک نوع رمانتیکسم انقلابی است، می باشد و اگر به عوض این شرایط «هوش و معلومات اساسی سیاسی» و آنچه را که در کتاب چه باید کرد؟ وطنی ذکر شده است قرار دهیم، آوانگارد یا حزب در روزهای جوشش و خشم استثمارشوندگان در آنها مانند آب سرد تأثیر خواهد کرد. (حزب توده که با تشکیل آوانگارد به این بهانه مخالفت کرد در چنین روزهایی تأثیرش بر روی توده ها چگونه بود؟)

علت اصلی این گونه اشتباهات، چنان که در بالا اشاره شد، تحقیر استعدادهای خلاقه و انقلابی توده های استثمارشونده است. صاحبان این فکر به نیروهای خلاقه طبقه کارگر ایمان جدی ندارند و از ترس «توحش» و «خودسری» های انفرادی یا دسته جمعی در پی تشکیل قلعه ای به نام آوانگارد می باشند تا خود در پناه آن باشند.

اگرچه مقایسه های تاریخی در همه جا جایز نمی باشد، زیرا کمتر شرایط زمان و مکان یک حادثه ای با حادثه دیگر منطبق می گردد، لکن متد استدلال تمثیل های تاریخی تا حدی به مورد می باشد [و] از این رو ما به خود اجازه می دهیم از یک واقعه تاریخی استفاده کنیم.

در تابستان سال ۱۹۱۷ نیروهای انقلابی مردم روسیه به انتها حد صعود خود می رسیدند، مردمی که در اثر سه سال جنگ و خرابی اوضاع داخلی سخت خشمگین شده و به هیجان آمده بودند. دهقانان خشم و غضب خود را به روی مالکین می ریختند و خانه های اربابی را طعمه حریق می ساختند. نظر حزب کارگری آن زمان این بود که بهترین راه علاج اقتدار حکومت به دست پرولترهای انقلابی است. این حزب سعی می نمود تا از این هیجان و یا، به قول برخی نازک دلان، «توحش» عمومی به نفع جنبش انقلابی و پرولتاریا حداکثر استفاده را بنماید. در همین هنگام عده ای از روشنفکران حزب بلشویک، به رهبری بازاوف،

گرد روزنامه نوایاژین جمع شده و نظریات دیگری را درباره وظایف اجتماعی طبقه کارگر ابراز می داشتند. نویسندگان نوایاژین عقیده داشتند که «کارگران پیشرو» (یعنی کسانی که واجد شرایط پیشنهادی آلاتور می باشند - مؤلف)، باید با روشنفکران و دانشمندان و کادر صنعتی کشور متحد شده، شرایطی ایجاد نمایند که بیش از پیش به رشد و توسعه نیروهای فرهنگی و دموکراتیزاسیون آن کمک نمایند.

پس از انقلاب اکتبر، نویسندگان مزبور بر مخالفت خود نسبت به حزب بلشویک افزودند. سیستم استدلال این گروه علیه انقلاب اکتبر به طور کلی همان اشاره و استناد بر آن جنبه های منفی غیرقابل اجتناب انقلاب بود، مانند محاکمه خودسرانه، غارت و نابودی نفایس فرهنگی و تاریخی، غارت اموال عمومی (۱۹)، عملیات آتارشیستی توده ها، غلیان احساسات، آزماندن خرده مالکی (۱۹) - «توحش عمومی» بود.

در این مورد نیز نویسندگان نوایاژین با مطبوعات سرمایه داران، که پدیده های منفی انقلاب را روی هدف های خاص جمع آوری می نمودند، هم صدایی می کردند.

لنین درباره «مبارزینی» از قبیل کارمندان نوایاژین گفته است که: اینان حاضرند سوسیالیسم را بپذیرند، به شرطی که با یک جهش ناگهانی و بدون اصطکاک و مبارزه بدان نائل آیند... آنها به قول آن مثل معروف آلمانی حاضرند «پوست را بشویند و دباغی کنند، به شرط آنکه پوست در همه احوال خشک بماند».

... آن هنگام این نکات را به سبب آنکه در تماس دائمی با انقلابیون نبودند درک نمی کردند و لذا می خواستند آوانگاردی از کارگران پیشرو و روشنفکران تشکیل گردد تا اعضای آن هریک نمونه اخلاق و تربیت علمی و اخلاقی و سیاسی باشند. کسانی را که وجدان طبقاتی شان به حد کافی بیدار [بود] و علیه صاحبان مال و جاه تا کمر مسلح بودند، ولی امکان تحصیلات و فهم نکات دقیق را در شرایط کمرشکن سرمایه داری نداشتند، آنها را مرد قابل و لایقی تشخیص نمی دادند و جنبش آنها را به لحاظ

سادگی و یک‌دندگی و تعصبشان خودبه‌خودی و خطرناک می‌نامیدند و از جنبش طبقاتی دهقانان که اغلب خشک و تر را می‌سوزاند ترس داشتند. و تنها علت این امر عدم درک کامل نقش همین توده‌های خشمناک و منزجر از طبقه حاکمه ستمگر و اهمیت قدرت خلاقه و ابداعی آنها بود. این امر باعث می‌شود که این‌گونه اشخاص تقاضای دوری جستن حزب از این توده‌ها را بنمایند.^(۶۰) (در راه یک انحراف، صص. ۱۶-۱۹)

مطالب کتاب راه حزب توده ایران نیز درباره آوانگارد و ریشه‌های فکری آن همه از این قبیل است و هیچ نکته دیگری در آن نیست. ما بحث درباره این گزینه‌سازی تاریخی را که در بالا به عمل آمده است به بعد موکول می‌کنیم و فعلاً به بحث درباره مطالبی [که در] قسمت اول نقل شده می‌پردازیم.

حقیقت قضیه، همان‌طور که قبلاً هم گفتیم، این است که حزب اصولاً با تشکیل آوانگارد، با تشکیل سازمانی مرکب از عناصر انقلابی پیشرو، مخالف است. ولی البته برای خود دلایلی - گرچه ناصحیح - می‌آورد.

یکی از ایرادات حزب این است که با وجود چنین «شرایط سختی» تنها عده‌قلیلی از کارگران پیشرو، که آن‌هم «بعید» به نظر می‌رسد، و جمعی از روشنفکران «دانشمند» می‌توانند وارد آن شوند. و تازه این کارگران نیز اکثراً جزو «آریستوکراسی» کارگران خواهند بود.

ما هم تصدیق می‌کنیم چنین شرایطی سخت است. زیرا صحبت بر سر سازمانی مرکب از انقلابیون حرفه‌ای و رهبران نهضت انقلابی است و نه سازمان وسیعی که از همه بیشتر در دسترس توده باشد. بنابراین شرایط مزبور برای توده‌های کارگری که تازه به مبارزه جذب شده‌اند وضع نشده، بلکه درحقیقت خاص رهبران و پیشروان آنهاست. و هر نهضت انقلابی بدون وجود عده‌ای از رهبرانی که دارای چنین مشخصاتی بوده و در یک سازمان انقلابی - در یک آوانگارد - متشکل شده باشند نمی‌تواند دوام بیاورد و پیروز شود. لنین درست در همین مورد بود که می‌گفت: «در جامعه کنونی برای هیچ طبقه‌ای اگر یک ده نفر "پیشوای باقریحه" و - استعداد، (اشخاص باقریحه) و - استعداد هم صد تا صد تا به دنیا نمی‌آیند)، کارآموده، از لحاظ حرفه خود آماده، در مکتب طولانی

تعلیم گرفته و با همدیگر هماهنگ [وجود] نداشته باشد، مبارزه پایدار ممکن نخواهد بود.» (چه باید کرد؟، چاپ فارسی، ص. ۱۲۸) (ضمناً لنین شرایط پیش گفته را به نحوی روشن تر و ساده تر در این جا بیان می کند، به طوری که نباید دیگر جای چانه برای آقایان باقی بماند.) بنابراین کاملاً طبیعی است اگر چنان که این سازمان تنها عده قلیلی، آری تنها عده قلیلی از پیشروترین عناصر انقلابی طبقه کارگر و روشنفکران، را در بر بگیرد. به علاوه ضرورت دیگری وجود دارد که باز هم این محدودیت را تأکید می کند، و آن هم فعالیت این سازمان انقلابی در کشوری مانند ایران است، در کشوری که در آن دموکراسی هنوز به دست نیامده است، یوغ مشترک درندگان امپریالیستی و ارتجاع داخلی [بر] گردن ملت سنگینی می کند، در کشوری که کوچک ترین جنبش خلق به بی رحمانه ترین و خونین ترین وجهی سرکوب و مجازات می شود. و مسلماً در این شرایط، از لحاظ ادامه حیات، هر قدر که دامنه سازمان مورد نظر محدودتر باشد، به همان نسبت خطر از بین رفتن آن به دست پلیس سیاسی هم کمتر خواهد بود. لنین درباره ضرورت چنین سازمانی و درباره ترکیب آن می گوید:

... من جداً معتقدم که:

۱. بدون سازمانی استوار از رهبرانی که کار یکدیگر را دنبال می کنند، هیچ گونه جنبش انقلابی نمی تواند پایدار باشد.

۲. هر قدر دامنه توده ای که خود به خود به مبارزه جلب می شود وسیع تر باشد، همان قدر لزوم چنین سازمانی مؤکدتر می گردد و همان قدر این سازمان باید استوارتر باشد، زیرا همان قدر برای عوام فریب های مختلف آسان تر است که قشرهای عقب مانده را از راه به در برند.

۳. چنین سازمانی باید به طور عمده عبارت از کسانی باشد که به طور حرفه ای به فعالیت انقلابی اشتغال داشته باشند.

۴. در یک کشور استبدادی هر قدر که ما ترکیب اعضای چنین سازمانی را محدودتر بگیریم، تا جایی که در آن تنها اعضای شرکت نمایند که به طور حرفه ای به فعالیت انقلابی مشغول شده و در فن مبارزه علیه

پلیس سیاسی آمادگی حرفه‌ای به دست آورده باشند، همان قدر هم «[به] دام افتادن» این سازمان دشوارتر خواهد بود.

۵. همان قدر هم هیئت ترکیبی افراد، خواه از طبقه کارگر و خواه از سایر طبقات جامعه، که امکان شرکت در این جنبش را داشته باشند و به طور فعال در آن کار کنند، وسیع تر خواهد شد. (چه باید کرد؟، ص. ۱۳۱)

بنابراین:

الف) این سازمان به طور عمده از رهبران، از انقلابیون حرفه‌ای، تشکیل می‌شود.

ب) در شرایطی مانند ما هر قدر دامنه آن محدودتر باشد استوارتر است.

ج) وجود یک جنبش توده‌ای وسیع لزوم چنین سازمانی را بیشتر می‌کند.

د) وجود این سازمان به نوبه خود نه تنها رشد جنبش توده‌ای را سد نمی‌کند، بلکه برعکس دامنه آن را وسیع تر می‌نماید و اصولاً بدون چنین سازمانی این جنبش نمی‌تواند دوام بیاورد.

در مورد دو قسمت آخر کمی بعد صحبت خواهیم کرد.

نوشته‌اید که ورود عناصر کارگری در چنین سازمانی بعید به نظر می‌رسد و فرضاً هم که چنین چیزی عملی باشد، این کارگران اکثراً از آریستوکراسی کارگری خواهند بود. و یکی از دلایلتان نیز این است که اپریم و آلتور اشاره‌ای به موقعیت اجتماعی آنان ننموده‌اند.^(۶۱) ما سؤال می‌کنیم که چرا کارگران پیشرو نمی‌توانند در چنین سازمانی شرکت کنند؟ آیا به این دلیل که چنین کارگرانی [که] واجد شرایط پیش گفته -شرایطی که لنین آن را ساده تر و روشن تر تشریح می‌کند- باشند وجود ندارند؟ اگر منظورتان از این گفته این است که در شرایط ایران چنین کارگرانی نمی‌توانند به وجود بیایند و کارگران با استعدادی که شایستگی ارتقا به درجه یک انقلابی پیشرو را داشته باشند وجود ندارند یا تقریباً وجود ندارند، آری، اگر منظورتان این باشد، باید گفت که: اولاً متوجه باشید که چه کسی به «نیروی خلاقه توده‌ها» ایمان ندارد، و ثانیاً چنین افرادی فراوان هستند. آن عناصر با استعداد کارگری که در جریان هر جنبشی خود را نشان می‌دهند

کم نیستند. ولی - و درد این جاست - رهبران باقریحه، پیشوایان سیاسی واقعی و دلسوزی وجود ندارند که این عناصر را ببندد، آنها را گلچین کنند و با دقت و بردباری تمام و با دلسوزی و جدیت یک مربی شایسته به پرورش و تربیت انقلابی آنها همت گمارند.

و برعکس، اگر بگویید که کارگر ایرانی فی نفسه چنین استعدادی را داراست، ولی فعلاً افرادی که به چنین درجه‌ای رسیده باشند و بتوانند وارد سازمان انقلابیون یا پیش‌قراول شوند وجود ندارند، در این صورت خواهیم گفت که این را باید از برکت وجود آن حزبی دانست که پس از سال‌ها فعالیت خود هنوز نتوانسته یا نخواست است از میان آن ده‌ها هزار کارگری که به مبارزه سیاسی جلب شده و می‌شوند و از میان آن همه عناصر با استعدادی که در میان آنها وجود داشته و دارد، [و] اقلأً به تعداد انگشتان دست، کارگران پیشرو، آگاه و انقلابی تربیت کند که بتوان اقلأً کار را با آنها و از آنها شروع کرد، سازمان را با آنها، به وسیله آنها، پایه‌گذاری مقدماتی نمود و بعد درصدد توسعه آن برآمد.^(۶۲)

به علاوه، اگر واقعاً علت اصلی عدم فعالیت شما در این زمینه غفلت بود، پس چرا از همان موقعی که شما را متوجه آن ساختند کار را شروع نکردید؟ و نه تنها شروع نکردید، بلکه به بهانه‌ها و دلایل مسخره و گوناگون به مخالفت با آن برخاستید. در هر صورت این کار شدنی بود و هنوز هم شدنی است. و اگر کوچک‌ترین توجهی به ضرورت آن می‌شد، اگر صادقانه و با سعی و اهتمام به پرورش شکوفه‌های جنبش انقلابی ما اقدام می‌شد، آن وقت می‌دیدید که چگونه از میان عناصر پیشرو و کارگری ما دیمیتروف‌ها و یوسف سلیمان‌های جنبش کارگری ایران به وجود می‌آمدند و بدین وسیله جنبش ما دارای چنان استحکام درونی و چنان قدرت مانور و مبارزه‌ای می‌شد که احترام دوست و دشمن را برمی‌انگیخت و به ارتجاع ایران، به اربابان خارجی آن، نشان می‌داد که چندمرده حلاج است، نشان می‌داد که آنها پهلوان‌پنبه‌هایی هستند که فقط می‌توانند از میدان مبارزه با احزاب اپورتونیست و پوشالی خرده‌بورژوازی، احزاب پرمده‌ا ولی بی‌جوهر و توخالی پیروز بیرون بیایند.

ولی کسانی که در اثر محدودیت دید تئوریک و مشی سیاسی خود به جای ارتقای توده‌ها، تا سطح عناصر پیشرو انقلابی، برعکس، نه تنها حزب بلکه رهبران را نیز تا سطح توده‌ها، تا سطح عقب‌افتاده‌ترین اقشار آنها و تا سطح «محیط عقب‌مانده»، پایین می‌آورند چگونه ممکن است اهمیت چنین وظیفه‌ای را درک کنند یا اصلاً احتیاج به درک آن داشته باشند؟ این است آنچه که رهبری حزب توده در این باره می‌گفت:

حزب با دربرگرفتن توده‌های وسیع (۱۴) ناچار نواقص محیط را هم در بر می‌گرفت. (تحلیلی از اوضاع حزب، ص. ۲)

و

دستگاه رهبری حزب قسمتی از همین اجتماع بود که از نواقص این اجتماع بی‌نصیب نمانده بود (و بلکه مظهر آن بود) و نمی‌توان آن را و نواقص آن را از اجتماع و نواقص و معایش مجزا کرد.^(۶۳) (همان‌جا، ص. ۲۰)

و این است آنچه که لنین در این باره می‌گوید:

... مبرم‌ترین وظیفه ما این است که به پرورش کارگران انقلابی که از لحاظ فعالیت حزبی در همان سطح روشنفکران انقلابی قرار دارند کمک کنیم. ما روی کلمات «از لحاظ فعالیت حزبی» تکیه می‌کنیم، زیرا از دیگر لحاظ رسیدن کارگران به این سطح گرچه ضروری است، ولی چندان آسان و چندان حتمی نیست.^(۶۴) بنابراین دقت و توجه عمده باید بدان معطوف گردد که کارگران را تا سطح انقلابیون ارتقا دهیم، نه اینکه آن‌طور که اکنون میست‌ها مایلند خودمان حتماً تا سطح توده کارگر (یا «محیط عقب‌مانده»!) و یا آن‌طور که «سوا بودا» می‌خواهد تا سطح «کارگران میانه‌حال» تنزل نماییم... کارگر انقلابی نیز برای آنکه کاملاً آماده کار خود گردد باید انقلابی حرفه‌ای شود. از این رو این گفته صحیح نیست که چون کارگر یازده ساعت و نیم در فابریک سرگرم کار است (و آقای یلدا هم توجه کنند!)، بنابراین در مورد سایر وظایف انقلابی (جز تبلیغات) ناچار سنگینی عمده کار بر دوش قوای بی‌نهایت جزئی روشنفکران خواهد افتاد. این امر به هیچ وجه از روی «ناچاری»

صورت نمی‌گیرد، بلکه علت آن عقب‌ماندگی است. زیرا ما به وظیفه خود پی نبرده‌ایم. وظیفه ما عبارت از این است که به هر کارگری که دارای استعداد برجسته‌ای است یاری نماییم تا به یک مبلغ حرفه‌ای سازمان‌دهنده، مروج، موزع^۱ نشریه‌ها و غیره و غیره تبدیل گردد. در این مورد ما به طرز کاملاً ننگ‌آوری نیروی خود را تلف می‌کنیم و نمی‌توانیم آن چیزی را که باید با دلسوزی خاصی رشد و پرورش دهیم محافظت نماییم. نظری به آلمان‌ها بیفکنیم: قوای آنها صد بار از ما بیشتر است، ولی آنها به وجه نیکویی می‌فهمند که مبلغین حقیقتاً بااستعداد و غیره از میان عناصر «میان‌حال» زودبه‌زود هم به وجود نمی‌آیند. بنابراین فوراً سعی می‌کنند هر کارگر بااستعدادی را در شرایطی قرار دهند که استعدادهای وی کاملاً رشد نموده و کاملاً به کار برده شود: او را به مبلغ حرفه‌ای بدل می‌کنند، فعالیت وی را از یک فابریک به تمام رشته‌های صنعت و از یک محل به تمام کشور توسعه می‌دهند. و بدین طریق او را تشویق می‌کنند تا میدان عمل خود را وسیع نماید. او در حرفه خویش تجربه و چالاکی به دست می‌آورد، دایره معلومات و دانش خود را وسیع‌تر می‌نماید، پیشوایان برجسته سیاسی نقاط دیگر و نیز احزاب دیگر را از نزدیک مشاهده می‌کند، [و] می‌کوشد خودش هم به همان پایه برسد و معلومات محیط کارگری و ایمان و اعتقاد سوسیالیستی خود را با آن تعلیمات حرفه‌ای که پرولتاریا بدون آن نمی‌تواند علیه صفوف کاملاً تعلیم‌یافته دشمنان به مبارزه سرسخت اقدام نماید توأم سازد. فقط و فقط به این طریق بیل‌ها و آئوئر‌ها از میان توده کارگر بیرون می‌آیند. اما آنچه در یک کشور از لحاظ سیاسی آزاد تا درجه زیادی به خودی خود صورت می‌گیرد در کشور ما باید مرتباً سازمان‌های ما انجام دهند. یک نفر کارگر مبلغ نسبتاً باقریحه که «مایه امیدواری است» نباید یازده ساعت در فابریک کار کند.^(۶۵) ما باید مراقب باشیم که او با پول حزب گذران کند،

بتواند به موقع حالت غیرعلنی به خود گیرد، محل‌های فعالیت خویش را تغییر دهد. زیرا در غیر این صورت او تجربه زیادی به دست نخواهد آورد، دایره معلومات خود را وسیع نخواهد کرد و نخواهد توانست در مبارزه با ژاندارم‌ها اقلاً چند سالی خود را حفظ کند. هر [چه] جنبش خودبه‌خودی توده‌های کارگر دامنۀ دارتر و عمیق‌تر گردد، همان‌قدر آنها مقدار بیشتری مبلغین با استعداد و، علاوه بر آن، سازمان‌دهندگان با استعداد و مروجین و «پراتیسین»‌های به مفهوم خوب این کلمه (که تعدادشان در بین روشنفکران ما، که اکثراً تا اندازه‌ای دارای روح لاقیدی و بی‌حالی از نوع روسی هستند، این قدر کم است) از بین خود بیرون خواهند داد. هنگامی که ما دارای دسته‌هایی از کارگران انقلابی گردیم که مخصوصاً آماده شده و مکتب طولانی مبارزه را گذرانیده باشند (درحالی که البته این انقلابیون «مسلح به همه نوع اسلحه باشند»)، آن‌گاه دیگر هیچ پلیس سیاسی در دنیا نمی‌تواند از عهده آنها برآید. زیرا این دسته‌ها، یعنی افرادی که بی‌دریغ به انقلاب وفادارند، از اعتماد بی‌دریغ وسیع‌ترین توده‌های کارگر نیز بهره‌مند خواهند شد. و این گناه مستقیم ماست که کارگران را خیلی کم به این راه آموزش حرفه‌ای انقلابی که در آن با «روشنفکران» مشترکند «سوق می‌دهیم» و با سخنان احمقانه خود درباره اینکه چه چیزی برای «توده کارگر» و چه چیزی برای «کارگر میانه‌حال» و غیره «در دسترس» است خیلی زیاد آنها را به عقب می‌کشیم.

در این مورد نیز، مانند سایر موارد، دامنۀ محدود کار سازمانی با محدودشدن تئوری و وظایف سیاسی ما رابطه مسلم و لاینفک دارد (هرچند که اکثریت هنگفت اکونومیست‌ها و پراتیسین‌های تازه‌کار آن را احساس نمی‌نمایند). کرنش در مقابل جریان خودبه‌خودی برای ما یک نوع ترسی به وجود می‌آورد که مبدا یک قدم هم که باشد از چیزهایی که «در دسترس» توده است دور شویم و از فعالیت ساده در زمینه برآورد نیازمندی‌های آنی و بلاواسطه توده خیلی زیاد بالا برویم. نرسید آقایان! به یاد داشته باشید که ما از لحاظ سازمانی به قدری پایین هستیم که

حتی فکر این موضوع هم که ما بتوانیم خیلی زیاد بالا برویم بیهوده است.^(۶۶) (چه باید کرد؟، چاپ فارسی، ص. ۱۳۸-۱۴۱)

پس معلوم شد که، برخلاف نظر آقایان، «بعید نیست» که کارگران پیشرو بتوانند وارد پیش قراول شوند. بلکه این کار کاملاً ممکن و عملی و، بالاتر از آن، لازم و ضروری است.

در مورد روشنفکران نیز وضع به همین ترتیب است. هر روشنفکری که به درجه یک انقلابی کارگری تکامل یافته باشد می تواند وارد پیش قراول گردد. و در این صورت با کارگران انقلابی فرقی نخواهد داشت. و اما اینکه چرا شما از میان تمام اقشار کارگری به خصوص روی کارگران «آریستوکرات» و از میان تمام عناصر روشنفکر به خصوص روی روشنفکران «دانشمند» انگشت گذاشته اید - یا به قول معروف، میان تمام پیغمبران جرجیس را پیدا کرده اید - علتش روشن است و آن این است که دید و مفهوم شما از تعلیم و تربیت سیاسی - انقلابی توده عبارت از تعلیم و تربیت مدرسه ای و کلاسیک است. و حال آنکه در شرایط اجتماعی ما کارگر عادی نه وقت، نه فرصت و نه وسیله چنین تحصیلاتی را دارد. و برعکس، این وسیله بیش از همه در اختیار عناصر طبقات دیگر اجتماعی است.

در صورتی که منظور از «تعلیم و تربیت» در این جا تعلیم و تربیت سیاسی - سازمانی است. بنابراین پیش قراول محفل «علما و محققین» نیست، بلکه سازمان انقلابیون است. سازمانی است مرکب از عناصر پیشرو کارگری و روشنفکران انقلابی که دارای استعداد و قریحه، تجربه سیاسی - تشکیلاتی، حداقل لازم معلومات تئوریک و هنر مبارزه با پلیس سیاسی باشند. و در این صورت فرق نمی کند که چنین فردی یک روشنفکر دارای تحصیلات عالیه باشد یا کارگری که چه بسا از حدود تحصیلات ابتدایی هم بالاتر نرفته باشد. «این سازمان را تنها باید شامل انقلابیون حرفه ای دانست، اعم از اینکه از دانشجویان باشد یا کارگران.»

سازمان انقلابیون باید بیش از هر چیز، و به طور عمده، افرادی را در بر بگیرد که حرفه آنها فعالیت انقلابی باشد (به همین جهت هم من از سازمان انقلابیون صحبت می کنم و منظورم هم انقلابیون سوسیال دموکرات است). در مقابل این علامت، که برای همه اعضای چنین سازمانی

عمومیت دارد، باید هرگونه تفاوت بین کارگران و روشنفکران به کلی زدوده شود. تفاوت حرفه‌های جداگانه که دیگر جای خود دارد. (چه باید کرد؟، چاپ فارسی، صص. ۱۱۱-۱۱۸)

بنابراین وجه اشتراک کارگران و روشنفکران عضو پیش‌قراول «دانشمند» بودن و داشتن «تحصیلات عالیه» نیست، بلکه انقلابی بودن و آن هم انقلابی کارگری-حرفه‌ای بودن است.

در قسمت بعد، حزب، ضمن مخالفت با اصل موضوع، پیشنهاد متقابلی برای عضویت در آوانگارد می‌دهد. شرایط پیشنهادی حزب برخلاف شرایط اپریم - یعنی همان شرایطی که لنین به طرز ساده‌تر و درعین حال جامع‌تر آن را فرموله کرده است - آن‌چنان سخت نیست که فقط شامل «عدهٔ قلیلی» بشود. برعکس، «آن‌چنان سهل» است که می‌تواند «توده‌های وسیع» را در بر گیرد و نتیجهٔ مسلم آن نیز این خواهد بود که «در روزهای جوشش و خشم استثمارشوندگان» پیش‌قراول نه «مانند آب سرد» بلکه «مانند آب جوش» در آنها «تأثیر خواهد کرد». چنان‌که می‌گوید:

در صلاحیت افراد برای ورود به آوانگارد یا حزب (اولاً کدام حزب؟ ثانیاً آوانگارد با حزب مورد نظر شما از زمین تا آسمان فرق دارد، پس بیخود آنها را معادل هم نگیرید)، به فرض قبول این نظر (یعنی ما که با اصل آن مخالفیم)، چیزی که بیش از همه باید مورد توجه قرار گیرد ایمان بی‌حساب، تعصب در عقیدهٔ مترقی و سابقهٔ فعالیت در جنبش کارگری است که موجب یک نوع رمانتیسیم انقلابی است. و اگر به عوض این شرایط (معلوم است که این شرایط تنها شرایطی است که به نظر نویسنده می‌رسد) «هوش و معلومات اساسی سیاسی» و آنچه [را] در کتاب چه باید کرد؟^(۴۷) وطنی ذکر شده است قرار دهیم، آوانگارد یا حزب در روزهای جوشش و خشم استثمارشوندگان در آنها مانند آب سرد تأثیر خواهد کرد. (در راه یک انحراف، صص. ۱۷-۱۸)

معلوم می‌شود که در این جا نیز ابتکار تئوریسین حزبی گُل کرده و خواسته است که شرایط را «به طریقی تعویض کند» که «در اساس» به ایده‌آوانگارد «لطمه‌ای وارد نیاید». و حال آنکه در پس این «تعویض شرایط» دو سازمان کاملاً متفاوت با هم «تعویض» می‌شوند: سازمانی که «از انقلابیون حرفه‌ای تشکیل می‌شود» و سازمانی که «توده‌های وسیع را در بر می‌گیرد». به قول معروف «آمده است زیر ابرویش را بردارد، چشمش را هم کور کرده است». زیرا اگرچه ایمان و سابقه فعالیت بدون شک یکی از آن شرایطی است که همیشه باید درباره افراد به حساب آید، ولی به‌تنهایی نمی‌تواند وضع و موقعیت یک فرد انقلابی را برای ما مشخص کند. این چیزی است که ممکن است هر فرد ساده حزبی (یا حتی طرف‌دار آن) دارا باشد، بدون اینکه هرگز یک انقلابی پیشرو به شمار آید. بدین ترتیب در این جا درست روی آن چیزی انگشت گذاشته می‌شود که نه وجه تمایز، بلکه وجه اشتراک میان مبارزین سیاسی اعم از پیشروان انقلابی یا افراد ساده است.

ولی عبارت «ایمان بی حساب و تعصب!» دارای مفهوم باز هم بزرگ‌تری است. زیرا از یک طرف حدود درک و فهم حزب را از خصوصیات یک فرد انقلابی نشان می‌دهد، و از طرفی دیگر معرف این واقعیت است که حزب چه ملاک سنجشی برای تعیین ارزش اجتماعی افراد به کار می‌برد و روش تعلیم و تربیت آن بر چه اساسی قرار دارد. درحقیقت به همان اندازه‌ای که حزب از پرورش انقلابی افراد بااستعداد سر باز می‌زد، در بارآوردن آنها با روح تعصب کور و ایمان بی حساب کوشش زیادی می‌کرد، آن هم نه ایمان و تعصب نسبت به اصول صحیح، بلکه ایمان به شخصیت‌ها، ایمان به هر کاری که حزب انجام می‌داد و هر آن چیزی که حزب می‌گفت (اگرچه در اساس خود غلط بوده باشد). تعصب و ایمانی که دشمن هرگونه ادراک و تعقل بود، دشمن هرگونه خوشبختی و استقلال رأی بود، شخصیت فرد را می‌کشت و او را به آلت بی‌اراده‌ای در دست حزب تبدیل می‌کرد. آری، ایمان بی‌حسابی که سرانجام به نقطه مقابل خود، یعنی بی‌ایمانی بی حساب، بی‌ایمانی نسبت به هر اصل و عقیده اجتماعی، نسبت به هر هدف و آرمانی، تبدیل می‌شد. و آن وقت اسم این را هم «رمانتیسم انقلابی» می‌گذارند.

خیر، متافیزیسین‌های بزرگوار، که در این جا نیز تفکر متافیزیکی شما تنها یک طرف حقیقت را می‌بیند، رمانتیسم انقلابی تعصب کور و ایمان بی‌حساب نیست، بلکه عبارت از شعور انقلابی است که با شور انقلابی توأم باشد، ادراک انقلابی است که با عاطفه و احساس انقلابی همراه باشد!

اکنون به بررسی این مسئله - همان معمای بغرنجی که حزب از درکش عاجز مانده، و تئوریسین‌های آن نیز حسابی کلافه شده‌اند - بپردازیم که چرا «قسمت اعظم بار فعالیت‌های دست‌چپ را آوانگارد باید بر شانه‌های خود حمل نماید!»؟ و اینکه «این تمایل ناشی از چیست؟»

برای اینکه مسئله همان طوری که هست طرح شود ناچاریم گفته خود اپریم را در این جا بیاوریم. اپریم موضوع بالا را بدین صورت بیان می‌کند:

... پیش‌قراول وسیله تنظیم و تطبیق و کنترل فعالیت‌های قوای آزادی‌خواه می‌شود و مانند یک شریان خون بر اعضا و جوارح حزب جریان یافته، به آن جان و روح می‌دهد. این پیش‌قراول مغز ارگانیسم قوای دست‌چپ و چشمه انرژی و نیروی آن است. (چه باید کرد؟، ص. ۴۲)

و باز:

پیش‌قراول باید مسئولیت سنگین هدایت و کنترل فعالیت‌های قوای دست‌چپ را به دوش بگیرد. (همان جا، ص. ۴۱)

در پیش ما این را گفتیم و توضیح دادیم (به‌علاوه اپریم هم در این باره به‌طور مبسوط بحث کرد) که هر نهضت انقلابی - و من جمله نهضت انقلابی ما - گذشته از سازمان‌های وسیع توده‌ای، گذشته از نیروهایی که به‌عنوان ارتش انقلاب به مبارزه جلب می‌شوند، احتیاج به یک سازمان استوار و محکم انقلابی دارد که درحقیقت می‌بایستی نقش ستاد فرماندهی نهضت را بازی کند. گفتیم که درحقیقت این دو طرف فعالیت انقلابی کاملاً لازم و ملزوم یکدیگرند و درعین حال جنبه اصلی را همان سازمان انقلابی تشکیل می‌دهد و اگر چنان‌که ما کار را از پایه‌گذاری چنین سازمانی شروع کنیم، این عمل نه تنها امر جلب توده‌های

وسیع و تشکل و رهبری آنها را برای ما تسهیل و درعین حال تضمین می‌کند، بلکه به ما اجازه خواهد داد نهضت را مرحله به مرحله جلو ببریم، نگذاریم در نیمه راه متوقف شود، نگذاریم بریدگی‌های طولانی در مسیر تکامل آن به وجود بیاید و در نهایت بتوانیم هم هدف‌های کارگری-سوسیالیستی جنبش خود و هم هدف‌های دموکراتیک-ملی آن را تحقق بخشیم، بدون اینکه ناچار باشیم آنها را فدای یکدیگر کنیم. و نیز از روی تجربه ایران نشان دادیم که چگونه نهضت، به این دلیل که کار بر چنین اساسی گذاشته نشد و فعالیت درست در جهت عکس صورت گرفت، در نیمه راه متوقف شد و با یک گسیختگی و انقطاع کم‌وبیش طولانی مواجه گردید و تلفات سنگینی داد. و ما نه تنها در نتیجه بی‌سلاح و فاقد یک سازمان محکم انقلابی هستیم، بلکه سازمان‌های توده‌ای کم‌وبیش وسیعی را که به قیمت فداکاری و زحمت توده‌ها در طی سال‌های سال به دست آورده بودیم از دست داده‌ایم.

در این جا نیز باید بگوییم که کار این ستاد فرماندهی، کار این پیش‌قراول یا سازمان انقلابیون-همان‌گونه که اپریم به درستی بیان داشته-، عبارت است از «هدایت، کنترل و تنظیم و تطبیق امور نهضت»، مانند طرح استراتژی و تاکتیک‌های آن، پیش‌کشیدن شعارهای مشخصی که خواسته‌ها و احتیاجات نهضت را در شرایط معین مشخص می‌سازد، تقسیم کار بین فعالین، تجهیز دستگاه‌های مبلغ، آژیتاتور و سازمان‌دهنده، و گسیل داشتن آنها در بین توده‌ها، هماهنگ‌سازی ساختن فعالیت انقلابی در سراسر ایران و غیره. و این به هیچ وجه بدان معنی نیست که تمام کارهای نهضت-به قول معروف از سیر تا پیاز- در دست این سازمان متمرکز شود و هر نوع فعالیت جزئی را نیز فقط باید افراد آن انجام دهند، و بنابراین توده‌های وسیع و سایر عناصر مبارز عملاً از جریان فعالیت بیرون رانده شوند. قضیه درست برعکس است. بدین ترتیب که چنین تمرکزی، در صورتی که به درستی انجام گیرد، به ما امکان خواهد داد که از کوچک‌ترین استعدادها و امکانات هر فرد، هر فردی که علاقه‌مند باشد، به نحوی از انحا، خواه مستقیم و خواه غیرمستقیم، خواه مادی و خواه معنوی، به نهضت انقلابی کمک کند، حداکثر استفاده را به عمل آوریم و همانا درست و به موقع به عمل

آوریم. امکان خواهد داد که جویبارهای کوچک خشم و ناراضایتی‌های توده را در یک مجرای عمومی که به جهت معینی حرکت می‌کند بیندازیم و از آن سیل بنیان‌کنی به وجود آوریم که بنای پوشالی رژیم نیمه‌مستعمراتی و نیمه‌فئودالی ما را - «که با سرنیزه سرباز محافظت می‌شود» - از بیخ و بن بکند.

آری، هرچه این سازمان انقلابی محکم‌تر، استوارتر و، حتی المقدور، محدودتر باشد، و هرچه اساس فعالیت خود را بر پنهان‌کاری بیشتری استوار کرده باشد، به همان نسبت امکان ایجاد سازمان یا حزب کم‌ویش وسیعی که خواه بنا بر محتوای خود (اعضایی که در بر می‌گیرد) و خواه بنا بر وسعت و دامنه خود کمتر می‌تواند صورت یک سازمان کاملاً مخفی را به خود بگیرد، و بیشتر نیمه‌مخفی - نیمه‌علنی خواهد بود، آری به همان نسبت امکان ایجاد چنین سازمانی بیشتر خواهد بود، امکان جلب اقشار بیشتری از توده‌ها به مبارزه افزایش خواهد یافت و در نتیجه کار ارتجاع و سازمان‌های انتظامی آن برای مبارزه با نهضتی که این چنین سازمان یافته دشوارتر خواهد بود، و یورش‌های بی‌رحمانه و بگیر و ببندهای دائمی آن نخواهد توانست آن را ریشه‌کن سازد.

حال بینیم تجربه دیگران در این مورد چه می‌گوید. کتاب چه باید کرد؟ لنین را ورق می‌زنیم (که در حقیقت الهام‌بخش اپریم در تألیف کتابش بوده است). بحث در زمینه سازمانی دور محور همین مسائل می‌گردد. لنین می‌نویسد:

نتیجه اخلاقی که از این جا به دست می‌آید ساده است: اگر ما کار را از پی‌ریزی محکم سازمان استوار و متشکلی از انقلابیون شروع کنیم، خواهیم توانست استواری جنبش را من حیث المجموع تأمین نموده، هم هدف‌های سوسیال-دموکراتیک را تأمین سازیم و هم هدف‌های تریبونونی (trade union) را. و اما اگر کار را از سازمان بسیج کارگری (یا کارگری-خرده‌بورژوازی)، که به اصطلاح از همه بیشتر در دسترس توده باشد (و به اصطلاح «توده‌های وسیع را در بر گیرد») و در عمل از همه بیشتر در دسترس ژاندارم‌ها بوده و انقلابیون را از همه بیشتر در دسترس پلیس قرار بدهد (و روزه‌ها و میشری‌ها را مفت و مجانی به دست دشمن بدهد)، شروع کنیم، آن‌گاه ما نه این هدف و نه آن دیگری،

هیچ‌یک، را عملی نخواهیم کرد، از خرده‌کاری خلاص نخواهیم شد و با پراکندگی و اضمحلال دائمی خود فقط تریدیونیون‌هایی را از نوع زباتوف یا بازارف می‌توانیم بیش از همه در دسترس توده قرار دهیم... (همان‌جا، ص. ۱۲۶)

این از این جهت که کار را از کجا باید شروع کرد. در قسمت بعدی لنین به توضیح این دو موضوع می‌پردازد:

۱. در یک کشور استبدادی هر قدر که ترکیب اعضای چنین سازمانی محدودتر باشد - به‌طوری که اعضای آن فقط کسانی باشند که به‌طور حرفه‌ای به فعالیت انقلابی مشغولند - همان قدر این سازمان استوارتر و «به‌دام‌افتادن» آن دشوارتر است.

۲. در نتیجه، همان قدر هم ترکیب افرادی که از طبقات مختلف در جنبش شرکت می‌نمایند وسیع‌تر خواهد شد:

به اکونومیست‌ها، تروریست‌ها و «اکونومیست-تروریست»‌های خودمان تکلیف می‌کنیم (ما هم به توده‌ای‌های خودمان همین را تکلیف می‌کنیم، البته با کسب اجازه قبلی از کمیته مرکزی!) این تزاها، که من اینک درباره دو تای آخری آن به بحث می‌پردازم، تکذیب نمایند. موضوع سهولت [به] دام‌افتادن «ده عاقل» و «صد ابله» به همان موضوعی که قبلاً بررسی شد منجر می‌شود و آن اینکه آیا در صورت ضرورت پنهان‌کاری اکید ایجاد یک سازمان توده‌ای امکان دارد یا نه. یک سازمان وسیع را ما هیچ‌گاه از حیث پنهان‌کاری نمی‌توانیم به آن درجه اعلائی که بدون آن اصلاً درباره مبارزه استوار و مداوم با حکومت جای سخنی هم نمی‌تواند در میان باشد برسانیم.

تمرکز تمام وظایف پنهان‌کاری در دست حتی المقدور عده قلیلی انقلابیون حرفه‌ای هم به هیچ‌وجه به معنی آن نیست که اینها «به‌جای همه فکر خواهند کرد» و جماعت در جنبش شرکت فعال نخواهد داشت. برعکس، این انقلابیون حرفه‌ای بیش از پیش به توسط خود جماعت پیش کشیده خواهند شد. زیرا جماعت آن وقت خواهد دانست که گردآمدن یک چند

نفر دانشجوی و یک عده کارگری که مبارزه اقتصادی می‌نمایند برای تشکیل «کمیته» کافی نیست، بلکه سال‌ها لازم است تا شخص خود را به مثابه یک انقلابی حرفه‌ای پرورش دهد و آن وقت جماعت دیگر تنها درباره خرده‌کاری نه، بلکه درباره چنین پرورشی «فکر خواهد کرد». تمرکز وظایف پنهان‌کاری سازمان ابداً به معنی تمرکز تمام وظایف جنبش نیست. شرکت فعال توده بسیار وسیع در امور مطبوعات غیرعلنی از اینکه «ده نفر» انقلابی حرفه‌ای وظایف پنهان‌کاری این کار را در دست خود متمرکز سازند کمتر نشده، بلکه ده برابر قوی‌تر خواهد شد. بدین طریق، و فقط بدین طریق، ما موفق خواهیم شد که قرائت مطبوعات غیرعلنی، همکاری در امور این مطبوعات و، تا اندازه‌ای، انتشار آن جنبه پنهانی خود را تقریباً از دست بدهد. زیرا پلیس به‌زودی درک خواهد نمود که تعقیب قضایی و اداری هر نسخه نشریات که هزاران نسخه از آن پخش می‌شود عبث و غیرممکن است. و این نه تنها در مورد مطبوعات، بلکه در مورد تمام کارهای جنبش و حتی نمایشات هم صدق می‌کند. از اینکه «ده نفر»ی از انقلابیون آزموده، که تعلیماتشان از نظر حرفه‌ای کمتر از پلیس نیست، تمام امور پنهان‌کاری را، اعم از تهیه اوراق، طرح نقشه تقریبی، تعیین دسته رهبران برای هر ناحیه شهر، برای هر برزن کارگری، برای هر مدرسه و غیره، در دست خود تمرکز دهند، شرکت بسیار فعال و پردامنه توده نه فقط آسیبی نخواهد دید، بلکه برد بسیاری هم خواهد داشت. من می‌دانم که به من راجع به «دموکراتیک‌نبودن» نظریه‌ام اعتراض خواهند کرد، ولی به این اعتراض به کلی غیرعادلانه مفضلاً در پایین پاسخ خواهم داد (همان‌طور که حزب اپریم و همفکران او را به این متهم می‌کرد که به وسیله آوانگارد «عده‌ای می‌خواهند قدرت حزبی را به دست گیرند» و «نسبت به افراد معمولی حزب برای خود مزایایی قائل شوند» و غیره). تمرکز پنهانی‌ترین وظایف در دست یک سازمان انقلابیون دامنه و مضمون فعالیت توده تام و تمامی از سازمان‌های دیگر را که برای جمعیت وسیع در نظر گرفته شده، و از این رو حتی المقدور کمتر

دارای صورت رسمی است و کمتر پنهان گشته، یعنی فعالیت اتحادیه‌های حرفه‌ای کارگران، محفل‌های خودآموزی کارگران، و قرائت نشریه‌های غیرعلنی و محفل‌های سوسیالیستی و همچنین دموکراتیک را در میان کلیه قشرهای دیگر، اهالی و غیره و غیره، سست نموده، بلکه قوی می‌سازد.

چنین محفل‌ها و اتحادیه‌ها و سازمان‌هایی در همه‌جا به تعداد بسیار زیاد و با وظایف کاملاً گوناگون لازم است. ولی بی‌معنی و زیان‌بخش خواهد بود اگر ما آنها را با سازمان انقلابیون مخلوط سازیم، خط فاصل بین آنها را بزداییم و ذهن توده را، که اصولاً به‌طور غیرقابل‌تصورى مشوب شده، در مورد این موضوع که برای «اداره‌کردن» جنبش توده‌ای افرادی لازمند که به‌خصوص فعالیت سوسیال‌دموکراتی را تماماً پیشه خود قرار داده باشند، و نیز در مورد این موضوع که چنین افرادی باید با شکیبایی و سرسختی خود را انقلابیون حرفه‌ای بار بیاورند، کور نماییم.

آری، در این مورد اذهان به‌طور غیرقابل‌تصورى مشوب شده است. گناه عمده ما از لحاظ سازمانی این است که، با خرده‌کاری خود، حیثیت یک نفر انقلابی را در روسیه به باد داده‌ایم. کسی که در مسائل تئوریک سست و مردد و دایره نظرش محدود باشد و برای برانگیزگی خود به جریان خودبه‌خودی توده (باید به «محیط عقب‌مانده» و «عوامل اجتماعی») استناد نماید و بیشتر به منشی‌تریدیونیون شبیه باشد تا به یک سخنور توده‌ای، و قادر نباشد نقشه صحیح و جسورانه‌ای پیشنهاد کند که حتی حریف را هم وادار به احترام نماید، و علاوه بر آن کسانی را هم که چنین نقشه‌هایی طرح و پیشنهاد می‌کنند هو و تخطئه نماید و آنها را خیال‌باف و «منزه‌طلب» و «انتزاعی» بنامد، کسی که در هنر حرفه‌ای خویش، یعنی در مبارزه با پلیس سیاسی، ناشی و بی‌مهارت باشد، چنین کسی -ببخشید!- انقلابی نیست، بلکه خرده‌کار ناچیزی است.

بگذار هیچ‌یک از پراتیسین‌ها برای این کلمه زنده از من نرنجند. زیرا مادام که مطلب بر سر ناآمادگی است، من آن را بیش از همه منسوب به خودم می‌دانم. من در محفلی کار می‌کردم که مسائل بسیار وسیع

و پر دامنه‌ای را در جلو خویش قرار داده بود و همه ما اعضای محفل از علم به اینکه در چنین موقع تاریخی دچار خرده‌کاری هستیم به‌طور دردناکی زجر می‌کشیدیم. زیرا این در زمانی بود که با تغییر عبارت در یک گفته مشهور می‌شد گفت که: سازمانی از انقلابیون به ما بدهید، ما روسیه را واژگون می‌کنیم! و از آن وقت به بعد، هر قدر من آن حس سوزان شرمندگی را که در آن موقع داشتم بیشتر به یاد می‌آورم، همان قدر تلخی و مرارت بیشتری علیه آن سوسیال‌دموکرات‌های دروغین که با مقاصد خودشان «فرد انقلابی را لکه‌دار می‌سازند»، و نمی‌فهمند که وظیفه ما دفاع از تنزل یک فرد انقلابی تا درجه خرده‌کار نیست، بلکه ارتقای افراد خرده‌کار تا مقام افراد انقلابی است، در دلم توده می‌شد. (همان‌جا، صص. ۱۳۱-۱۳۴)

با این کیفیت امیدواریم که این «معمای بغرنج اجتماعی» نیز برای تئورسین‌های حزبی حل و روشن شده باشد که چرا «در پیش‌قراول فقط عده قلیلی باید وارد شوند» و چرا این «عده قلیل» باید تمام وظایف رهبری و هدایت نهضت را «در دست خود متمرکز سازند» یا به قول ایشان «بر دوش خود حمل نمایند» و «این تمایل ناشی از چیست».

تصویری که حزب از پیش‌قراول برای افراد می‌سازد به‌راستی وحشت‌انگیز است! در این تصویر تمام مهارت و زیرکی آن استادی به چشم می‌خورد که در رنگ‌کردن اشخاص، افکار و مسائلِ یَدِ طولایی دارد. و اگر نمی‌تواند و یا نمی‌خواهد ذهن توده‌ها را نسبت به مسائل اجتماعی روشن سازد (و همان‌طور که تا به حال دیدیم - همان‌طور که در مسائل مربوط به حزب و طبقه و غیره دیدیم - و همان‌طور که بعد خواهیم دید)، اقلاً از عهده مشوب‌ساختن و کورکردن آن به‌خوبی برمی‌آید.

این است تصویر حزب از پیش‌قراول: آوانگارد تنها از «عده قلیلی کارگر آریستوکرات و روشنفکر دانشمند» تشکیل می‌شود و افراد آن دست رد به سینه توده‌ها می‌گذارند. اینها خود را «گروه برگزیده» ای می‌دانند که فقط کارشان

«تفکر» و «صدور ایده» است. اینها خود را «صالح و لایق» و بقیه افراد حزب را «نالایق و فاسد و یا گمراه» می‌دانند. منظور اصلی آنها از این «فرمول ماهرانه» به‌دست‌گرفتن «قدرت حزبی» است و می‌خواهند «نسبت به افراد معمولی حزب برای خود مزایایی قائل شوند». ریشه فکری آنها نیز «مبتنی بر تحقیر استعدادهای خلاقه و ابتکارات توده‌های استثمارشونده» و «ترس از توحش» و «خودسری‌ها»ی آنان است و به همین جهت آنها از ترس توده‌ها می‌خواهند «در قلعه‌ای به نام آوانگارد پناه برند» و «در لحظات هیجان عمومی و غلیان احساسات توده‌ای علیه طبقات ممتاز»، به‌جای رهبری و هدایت مردم، «درس تربیت علمی و اخلاقی و امتحان هوش به آنها خواهند داد» و «مانند آب سرد در آنها تأثیر خواهند کرد» و غیره و غیره.

نتیجه این کار دستگاه رهبری چیست؟ نتیجه این کار عبارت از بدبین‌ساختن توده‌ها نسبت به عناصر انقلابی، نسبت به انقلابیون مارکسیستی و تمامی کسانی است که تجربه انقلابی و دانش سیاسی را برای توده‌ها به ارمغان می‌آورند. نتیجه این کار این است که توده‌ها به چنین افرادی به نظر بیگانه بنگرند، دست رد به سینه آنها بگذارند و از آنها روی برگردانند و در نتیجه به قیمت ده‌ها شکست خونین و هزاران قربانی صحت نظریه آنها را دریابند.^(۶۸)

این یک عوام‌فریبی موزیانه و جنایت‌آمیز است. و «عوام‌فریب‌ها هم بدترین دشمنان طبقه کارگرند. آری، آری، عجله نکنید و داد و فریاد راه نیندازید که من شیوه‌های نارقیقانه‌ای در جروب‌بحث به کار می‌برم! من این تصور را به فکر خود هم راه نمی‌دهم که درباره پاکی نیت شما شک و تردیدی بکنم. من اکنون گفتم که تنها به علت ساده‌لوحی سیاسی هم می‌توان عوام‌فریب شد. ولی من نشان دادم که شما به درجه عوام‌فریبی تنزل کرده‌اید و از تکرار اینکه عوام‌فریب‌ها بدترین دشمنان طبقه کارگرند خسته نخواهم شد. اینکه گفته می‌شود «بدترین»، بدان علت است که آنها محرک غریزه‌های ناپسند در جماعت می‌باشند، و برای کارگران عقب‌مانده میسر نیست این دشمنان را که به سمت دوستان آنها به میدان می‌آیند و گاهی هم صمیمانه به میدان می‌آیند بشناسند. «بدترین» بدان علت که در دوران پراکندگی و تزلزل، در دورانی که جنبش ما تازه دارد سروصورت

می‌گیرد، چیزی آسان‌تر از آن نیست که جماعت را عوام‌فربانه به راهی سوق دهند که بعدها فقط تلخ‌ترین آزمایش‌ها می‌تواند وی را به خطای خویش آگاه سازد». (چه باید کرد؟ لنین، چاپ فارسی، ۱۲۹-۱۳۰)

در این مورد بهتر است خواننده‌ی ما راهی را که دستگاه رهبری حزب انتخاب کرد و توده‌ها را نیز به کمک همین روش‌ها به دنبال خود در آن کشید به خاطر بیاورد. راهی که عواقب نکبت‌بار آن برای نهضت، حزب و توده‌ها، از مدت‌ها پیش، به وسیله‌ی اپریم و رفقای او (همان‌طور که در دو کتاب چه باید کرد؟ و حزب توده بر سر دو راه دیدیم) جزء به جزء و با روشن‌بینی کامل پیش‌بینی شده بود. و حوادثی که از آن پس برای نهضت ما پیش آمده، همانا فقط صحت این پیش‌بینی‌ها را به ثبوت رسانده است.

اینک به بحث درباره‌ی آخرین قسمت گفتار نویسنده یعنی مقایسه‌ی تاریخی، یا به قول خودشان «متد استدلال تمثیل‌های تاریخی»، ایشان می‌پردازیم.

منظور اصلی نویسنده این است که در سال‌های طوفانی انقلاب اکتبر در روسیه، و در طی جنگ‌های داخلی، عده‌ای از اعضای «نازک‌دل» حزب از قیام توده‌ها به وحشت افتاده بودند، تندروی‌های آنان را در جنبش نکوهش می‌کردند و طرف‌دار انقلابی بودند که در آن خون از دماغ کسی جاری نشود. یعنی انقلاب را بدون اثرات جبری آن می‌خواستند و جنبش توده‌ها را به نظر فعالیت‌های «خرابکارانه»، «وحشی‌گری» و غیره می‌نگریستند. و کارشان فقط انتقاد از جنبه‌های منفی جنبش بود و غیره و غیره. و بالاخره می‌نویسد: «آنها می‌خواستند که آوانگاردی از کارگران پیشرو و روشنفکران تشکیل گردد که اعضای آن هریک نمونه‌ی اخلاق و تربیت علمی و اخلاقی و سیاسی باشند، کسانی را که وجدان طبقاتی‌شان به حد کافی بیدار و علیه صاحبان مال و جاه تا کمر مسلح بودند، ولی امکان تحصیلات و فهم نکات دقیق را در شرایط کم‌رشد سرمایه‌داری نداشتند، آنها را مرد قابل و لایقی تشخیص نمی‌دادند، و جنبش آنها را به لحاظ سادگی و یک‌دندگی و تعصبشان خودبه‌خودی و خطرناک می‌نامیدند...» و از تمام اینها نتیجه را می‌گیرند که بنابراین طرف‌داران تشکیل آوانگارد همان

نقشی را (در مقابل نهضت و توده‌ها و حزب توده) بازی می‌کنند که افراد و عناصر پیش‌گفته در دوران انقلاب اکتبر (در مقابل انقلاب توده‌ها و حزب بلشویک) بازی می‌کرده‌اند. باید تصدیق کرد که مطلب با استادی تمام تنظیم شده است. اما ببینیم حقیقت جریان‌ات روسیه در مورد مسائل خاصی که نویسنده پیش می‌کشد چه بوده است و تطبیق آنها با شرایط ایران به چه صورتی درمی‌آید.

دو مرحله از جنبش انقلابی روسیه را مورد توجه قرار می‌دهیم: مرحله اول زمانی است که هنوز حزب انقلابی واحد طبقه کارگر، حزب مارکسیستی سراسر روسیه، به وجود نیامده، سازمان‌های کارگری بیشتر جنبه محلی دارند، سرگرم خرده‌کاری هستند، جنبش در مجموع دارای حالت خودبه‌خودی است، بازار اکونومیسم گرم است، اکثر مبارزین تحت تأثیر تئوری جنبش خودبه‌خودی قرار دارند و فعالیتشان در چارچوبه تنگ مبارزات روزمره و اقتصادی برای درخواست‌های جدا و پراکنده محدود است و غیره.

در این دوره مسئله اساسی که در مقابل جنبش انقلابی روس قرار داشت عبارت بود از انتقال از حالت خودبه‌خودی به حالت آگاهانه، به وسیله ایجاد سازمانی مرکب از انقلابیون حرفه‌ای، به وسیله تبدیل فعالیت‌های محلی پراکنده و بدون نقشه به یک فعالیت متمرکز و طبق نقشه برای سراسر روسیه و غیره. و نهضت انقلابی روس نمی‌توانست این گام به جلو را بردارد مگر اینکه گریبان خود را از شر اکونومیسم، از شر تئوری خودبه‌خودی، از شر کسانی که این تئوری را ترویج می‌کردند، و به جای قرارگرفتن در رأس جنبش و رهبری آگاهانه آن در دنبال آن به راه می‌افتادند، به جای ارتقای سطح آگاهی و فعالیت توده‌ها به درجه پیشروان انقلابی سطح فعالیت و آگاهی خود را به درجه آنها تنزل می‌دادند و غیره، آری، مگر اینکه خود را از شر همه آنها خلاص کنند.

بنابراین مسئله عبارت بود از: طرد تئوری خودبه‌خودی و مبارزه بی‌امان با تمام مظاهر آن و بر همین مبنا پایه‌گذاری علمی-عملی یک سازمان انقلابی مارکسیستی. این مسئله را لنین در کتاب چه باید کرد؟ خود حل کرد. لنین دشمن آشتی‌ناپذیر تئوری خودبه‌خودی و تمام مروجین و پیروان آن بود. او بیش از هرکس دیگر دنباله‌روی از جنبش خودبه‌خودی توده‌ها را نکوهش و عواقب

وخیم آن را گوشزد می‌کرد و روی ایده ایجاد سازمانی از انقلابیون حرفه‌ای، یا به قول اپریم آوانگارد، پافشاری و ایستادگی می‌نمود.

مرحله انقلاب اکبر مرحله دیگری است. در این دوره مدت‌هاست که یک حزب مارکسیستی انقلابی سراسر روسیه به وجود آمده، از کوره چند انقلاب بزرگ گذشته، تجارب بسیاری اندوخته، در میان توده‌ها نفوذ و اعتبار عظیمی کسب کرده و در رأس انقلاب سوسیالیستی اکبر قرار دارد، این انقلاب را با استراتژی و تاکتیک صریح، روشن و درست خود رهبری می‌نماید، آن را قدم به قدم به پیروزی نزدیک می‌کند و غیره.

بنابراین در این دوره صحبتی از خودبه‌خودی بودن جنبش و، بر مبنای آن، ایجاد یک آوانگارد یا سازمان انقلابی برای رهبری آن نمی‌تواند در میان باشد. بلکه بحث از تندروی‌های توده است. بحث بر سر آن خرابی‌ها و کشتاری است که طبیعی هر جنبش انقلابی بزرگ می‌باشد و طبیعتاً افراد متزلزل و دودل را، افرادی که دید روشنی از واقعیت انقلاب ندارند و اکثراً از تیپ‌های روشنفکر می‌باشند، به مخالفت با آن وامی‌دارد.

در این دوره نیز بودند کسانی که فریادشان از جنبه‌های «مخرب» انقلاب و از «تندروی‌ها»ی توده‌ها به هوا بلند بود. بودند کسانی که فقط جنبه تخریب انقلاب را می‌دیدند و از دیدن جنبه سازنده آن عاجز بودند. نمی‌توانستند درک کنند که انقلاب نیز مانند هر پدیده دیگری واحد متضادی است و دارای جنبه دوگانه مخرب و سازنده‌ای است. جنبه مخرب آن متوجه نظام کهن و تمام مظاهر آن می‌باشد، جنبه سازنده آن خاص دنیای نوین است.

جالب این‌جاست که این افراد، افرادی که از دو جنبه متضاد ولی درعین حال متحد و به‌هم‌پیوسته انقلاب، از دو جنبه سازنده و مخرب آن، فقط یک جنبه آن و آن هم جنبه مخربش را می‌دیدند، آری، این افراد، از نظر ریشه‌های فلسفی، طرز تفکرشان با طرفداران جنبش خودبه‌خودی خویشاوندی نزدیکی داشت. زیرا همان‌طور که دیدیم آنها نیز نمی‌توانستند جنبش انقلابی را به مثابه واحد متضادی در نظر بگیرند، به مثابه واحدی در نظر بگیرند که درعین حال از دو جنبه متضاد عینی-ذهنی، خودبه‌خودی و آگاهانه تشکیل شده است و فقط یک

طرف این تضاد، یک طرف جنبش انقلابی، آن هم طرف عینی و خودبه‌خودی آن، را می‌دیدند.

لنین با همان شدتی که با اولی‌ها مبارزه کرده بود، با دومی‌ها نیز مبارزه کرد. زیرا ضرر این یک نیز کمتر از آن دیگری نبود. بنابراین به‌خوبی دیده می‌شود که نویسنده در راه یک انحراف در این جا دو چیز کاملاً متفاوت را با هم مخلوط می‌کند. یعنی مبارزه لنین را با اکونومیسم، با تئوری خودبه‌خودی و طرف‌دارانش، نظریات و فعالیت او را در راه ایجاد یک آوانگارد انقلابی، ایجاد سازمانی از انقلابیون حرفه‌ای (در سال‌های ۱۹۰۲-۱۹۰۳) با مخالفت‌های عده‌ای از روشنفکران با تندروری‌های توده‌ها در جریان انقلاب و ترس و وحشت آنها از جنبه‌های مخرب این جنبش (در سال‌های انقلاب اکتبر)، به طریقی درهم و مخلوط می‌کند که این تصور برای خواننده پیش می‌آید که کسانی که با دنباله‌روی از جنبش خودبه‌خودی مخالفت کرده، و طرف‌دار ایجاد سازمانی از انقلابیون برای رهبری جنبش بودند، همان افرادی هستند که در دوران انقلاب اکتبر فقط جنبه‌های منفی انقلاب را دیده‌ف از تندروری توده‌ها به وحشت افتاده و در نتیجه به مخالفت با جنبش انقلابی برخاسته بودند.

و مسلم است که منظور از تمام این سرهم‌بندی‌ها این است که ثابت کنند طرف‌داران ایجاد آوانگارد در ایران درواقع همان نقش اپورتونیست‌ها و دسته‌جاتی نظیر آنها را بازی می‌کنند.

حالا توجه خود را به شرایط ایران معطوف سازیم و ببینیم که کدام‌یک از طرفین - اپریم و رفقایش / حزب و تئوریسین‌هایش - در مورد این دو مسئله در موقعیت لنین و بلشویک‌ها و کدام‌یک در موقعیت اکونومیست‌ها و اپورتونیست‌ها قرار می‌گیرند.

در مورد مسئله اول. آیا با تمام توضیحات قبلی، با توجه به انتقاداتی که در کنگره اول و بعد از آن از حزب به عمل آمده است و با توجه به مضمون و مفاد این انتقادات، همچنین با در نظر گرفتن جواب‌های حزب به آنها، احتیاجی به این هست که باز هم بگوییم چه کسانی تکیه کار خود را روی تصادفات و حوادث خارجی قرار می‌دادند، به جای قرار گرفتن در رأس نهضت توده‌ها و رهبری آنها از روی نقشه و آگاهی در دنبال جنبش خودبه‌خودی می‌افتادند، به جای ارتقای

توده‌ها تا سطح انقلابی پیشرو، رهبران و حزب را تا سطح توده‌ها تنزل می‌دادند، به‌جای شناخت صحیح محیط اجتماعی و فعالیت آگاهانه در جهت تغییر و دگرگون ساختن آن، فقط به توضیح یک‌طرفه و دست‌وپاشکسته آن، به توضیح جنبه‌های منفی آن، می‌پرداختند، با اتکا به «محیط عقب‌افتاده» و «عوامل محیط اجتماعی» و بالاتر از آن «سیاست جهانی»، نقش حزب را به‌عنوان یک عامل آگاه و فعال و در نتیجه مسئولیت آن را در رهبری نهضت و تسریع حرکت طبیعی آن به طرف جلو از بین می‌بردند؛ از نظر سازمانی نیز، در شرایط ایران نیمه‌مستعمراتی و نیمه‌فئودالی، در شرایطی که نهضت ما با چنان دشمنان مجهز قهار و بیداری روبه‌روست، توده‌ها را با یک سازمان وسیع غیر متمرکز، غیر متشکل، غیر متجانس و بدون یک ستاد فرماندهی انقلابی به جنگ دشمن می‌فرستادند و سازمان انقلابیون را با سازمان توده‌ای مخلوط می‌کردند. و باز آیا لازم است بگوییم در نقطه مقابل اینها چه کسانی قرار داشتند که حزب را به مناسبت چنین نقطه‌نظرها و روش‌ها [یی] انتقاد می‌کردند و نظرشان این بود که حزب باید تکیه کار خود را روی شرایط داخلی قرار دهد، به نقش رهبری اهمیت دهد و به‌جای دنباله‌روی کورکورانه از جنبش خودبه‌خودی توده‌ها، با آگاهی و جسارت در رأس آن قرار گیرد و طبق نقشه‌های پیش‌بینی شده آن را به جلو ببرد و از نظر سازمانی نیز کار را از ایجاد یک پیش‌قراول انقلابی، سازمانی متشکل از انقلابیون و رهبران، آغاز نماید و، همراه و موازی با آن، در اطراف آن یک سازمان توده‌ای وسیع به وجود آورد.

بنابراین در مورد این مسئله خاص چه کسانی در نقش اکونومیست‌ها-اپورتونیست‌ها و چه کسانی در نقش مارکسیست‌ها-لنینیست‌ها قرار داشتند؟^(۶۹)

و اما در مورد مسئله دوم. در مورد مسئله انقلاب و ترس از جنبه‌های منفی آن، در مورد ترس از توده‌ها و بی‌اعتمادی به آنها.

خواننده ما اگر فراموش نکرده باشد، اپریم ضمن انتقاد خود صریحاً به حزب هشدار می‌داد که ممکن نیست هیئت حاکمه ایران داوطلبانه کنار برود و قدرت را به توده‌ها تفویض کند. بنابراین تصرف دستگاه دولتی از طریق مسالمت‌آمیز غیر ممکن است. حزب باید آماده باشد که، در صورت لزوم، زور به کار برد (رجوع

[کنید] به چه باید کرد؟، ص. ۳۱). اپریم نه تنها از جنبش بورژوا-دموکراتیک ما بدین ترتیب سخن می گفت، بلکه از «تهیه زمینه بعدی برای تبدیل سریع آن به انقلاب سوسیالیستی» گفت و گو می کرد. (چه باید کرد؟، مقدمه، ص. ۵)

این نظر اپریم و طرفداران آوانگارد در مورد مسئله مزبور بود. حال ببینیم که نظر حزب و عمل آن در این مورد چگونه بود:

۱. قبل از آذر ۲۵ (سال شکست نهضت)

ما هیچ گونه مبارزه‌ای را به غیر از مبارزه در صفحات جراید و یا در سالن‌های نطق و میتینگ‌های منظم به خودمان اجازه نمی دهیم. (رهبر، شماره ۵۶۵، از نطق کامبخش در مجلس شورای ملی)

این عبارت کوتاه و مختصر، درحقیقت، بهترین، زنده ترین و واقعی ترین تعریفی است که تا به حال از اسلوب مبارزه حزب توده ایران شده است.

در فیزیک مرسوم است که در توی ماشین‌های بخار یک دریچه اطمینان هست. هر وقت که فشار زیاد می شود، آن دریچه اطمینان را باز می کنند و در اغلب موارد آن دریچه اطمینان خودبه خود باز می شود، برای خاطر اینکه فشار بخار را کم بکند. اگر طبقه حاکمه ایران این فشار را زیاد بکند به نفع خودش هم قدم بر نمی دارد، زیرا این فشار وارد به جایی می رسد که انفجار تولید بشود (چه چیز وحشتناکی!). در این مملکت ما باید خودمان یک دریچه اطمینان باز کنیم (و آن هم حزب توده است). یک خرده به درد مردم برسید، شاید (بگو انشاءالله) جلوگیری شود (از چی؟ از انقلاب؟). (کشاورز در مجلس چهاردهم)

ببینید نماینده زحمت کشان ایران!، عضو کمیته مرکزی حزب توده و فراکسیون پارلمانی آن با چه زبان علمی، روشن و شیرین برای نمایندگان طبقه حاکمه، ملاکین و کمپرادورها راه جلوگیری از انقلاب و طرق پیش بینی و پیشگیری آن را دقیقاً تشریح می کند.

۲. در جریان آذر ۲۵ و کمی بعد از آن

سال ۲۵ فرارسید. نیروهای دولتی، با تجهیز قبلی و دستیاری سازمان‌های ارتجاعی، یورش به نهضت را در سراسر ایران به‌خصوص آذربایجان و کردستان آغاز کردند. حزب توده ایران با وفاداری کامل از روش خود (که در بالا وصف آن را دیدیم) دست از پا خطا نکرد و فقط به نوشتن چند مقاله در روزنامه‌ها اکتفا نمود. یک ماه بعد در ارگان تئوریک خود، مجله مردم، این‌طور نوشت:

در ماه گذشته نیروهای دولتی به تبریز، مرکز ایالت آذربایجان، وارد شدند و این عمل طبق دستور دولت و قبول تلگرافی استاندار آذربایجان و انجمن ایالتی آن سازمان انجام گرفت. پیش از آنکه استاندار آذربایجان و رئیس انجمن ایالتی موافقت خود را با دستور دولت اعلام دارند، برخی رهبران فرقه دموکرات آذربایجان که پس از حادثه زنجان نسبت به ورود قوای دولتی خوش‌بین نبودند قصد مقاومت داشتند، ولی، از قرار، سرانجام کمیته مرکزی فرقه دموکرات مسالمت را در حال بر مناقشه ترجیح داد و به‌خاطر حفظ صلح در داخل ایران (صلح بین نهضت با امپریالیسم-فئودالیسم!) که برای حفظ صلح جهان مفید است و به منظور جلوگیری از جنگ و برادرکشی از قصد مقاومت صرف‌نظر نمود و ترک مخاصمت اعلام شد... با توجه به فواید کلی‌تری که از این اقدام ناشی می‌شود، باید به هر جهت از آن هواداری کرد. زیرا یک عقب‌نشینی سودمند از یک حمله زیان‌بخش بیشتر درخور قبول است... البته ما نباید طرف‌دار آن باشیم، ولو به قیمت خونریزی در جهان به پیروزی موقتی نایل آییم. بهتر آن است که ما در پناه صلح جهانی و پیشرفت آزادی در سراسر عالم پیش رویم. (مقاله اندرز تاریخ، مجله مردم، شماره ۴، سال اول، دوره پنجم)

ماهیت نظریه و طرز تفکر حزب بسیار خوب بیان شده است. انسان در این‌جا می‌فهمد مبارزه با امپریالیسم-فئودالیسم و مقاومت در برابر آن یعنی مناقشه، مخاصمه، جنگ و برادرکشی و حمله زیان‌بخش، و سازش و تسلیم به آن یعنی مسالمت، عقب‌نشینی سودمند، و ضمناً معلوم می‌شود که حزب شعار صلح بین‌الملل را به معنی صلح بین نهضت‌های انقلابی با امپریالیسم جهانی و ارتجاع داخلی می‌فهمید!!

و تمام اینها به عنوان «اندرز تاریخ» به خورد توده‌ها داده می‌شود و در زمانی نوشته می‌شود که ضدانقلاب در آذربایجان کولاک می‌کند، محاکمات صحرایی برپاست، اجساد مصلوبین در بالای چوبه‌های دار می‌رقصد و چهل هزار نفر در شهرها و دهات به دست نیروهای ضدانقلاب ارتش مثله می‌شوند و ارتجاع مفهوم «صلح» و «مسالمت» و «عقب‌نشینی سودمند» حزب توده را در عمل باز هم به عنوان اندرز تاریخ، منتها اندرز واقعی تاریخ واقعی، به توده‌ها می‌آموزد.

۳. بعد از شکست نهضت در سال ۲۵

با اینکه حزب وظیفه خود را به عنوان یک «دریچه اطمینان» جهت جلوگیری از انقلاب به خوبی انجام داده بود، باز «دشمنانش» دست‌بردار نبودند و «ناجوانمردانه» او را متهم به ایجاد انقلاب می‌کردند. تا جایی که بالاخره دستگاه رهبری به تنگ آمده، صریحاً گفت:

... آری، اگر این طبقات محروم (کارگر و دهقان)، و فاقد همه چیز، بدون سرپرست دلسوزی باقی می‌ماندند... ممکن بود که به یک نیروی مخربه سیل آسا تبدیل شوند... حزب توده، به عکس آنچه می‌خواهند وانمود کنند، ایجادکننده... حرکت‌ها و طغیان‌ها نیست، بلکه تنظیم‌کننده (سدکننده و منحرف‌کننده چطور؟) آنهاست. (رساله حرف حسابی ما چیست؟، ص. ۸)

حالا نویسنده در راه یک انحراف که دست به قرینه‌سازی تاریخی می‌زند، به ما جواب دهد که چه کسی انقلاب را به عنوان «نیروی مخرب و سیل آسا»، «جنگ و برادرکشی»، «مخاصمه و مناقشه» می‌نامد و با دقت برای جلوگیری از «انفجار» پیشنهاد تهیه «دریچه اطمینان» [را] به طبقه حاکمه ایران می‌دهد. چه کسی «در لحظات هیجان عمومی و غلیان احساسات توده‌ای، علیه طبقات ممتاز به مردم درس تربیت علمی و اخلاقی (و اندرزهای تاریخی) می‌دهد و مانند آب سرد در آنها تأثیر می‌کند؟ چه کسی به قول لنین «حاضر است پوست را بشوید و دباغی کند به شرط آنکه پوست در همه احوال خشک بماند»؟ و بالاخره چه کسی به نیروی خلاقه توده‌ها ایمان ندارد که هیچ، بلکه از آن ترس و وحشت هم دارد؟

بنابراین در این مورد نیز روش حزب و رهبری آن به کدام یک از این دو دسته در روزهای انقلاب اکتبر شبیه بود: بلشویک‌ها یا مخالفین آنها؟ با چنین وصفی حال شما ببینید این همه لفاظی‌های توخالی و پرآب‌وتاب درباره «کارگرانی که تا کمر مسلح شده‌اند»، درباره «روزهای جوشش و خشم توده‌ها» و «رمانتسم انقلابی» تا به چه اندازه ملالت‌انگیز و مشمئزکننده است!

جالب توجه این جاست که این اظهارات درست در زمانی می‌شود که حزب در کتاب دیگری - یعنی در همان کتاب راه حزب توده که در رد چه باید کرد؟ و حزب توده سر دو راه نوشته شده است - در جواب انتقاد اپریم که گفته بود رهبری حزب در مبارزه برای به‌دست‌گرفتن حکومت نقشه روشن و درستی ندارد، صریحاً می‌گوید:

اما لیدرهای حزب توده ایران، برخلاف نظریه نویسنده مذکور، همیشه پیش خود مطمئن بودند (مطلقاً درست است) و این اطمینان را بارها در روزنامه رهبر منعکس کرده‌اند که اگر حزب توده ایران تا حدی جدا از دنیای امروز بود (کدام کشور و حزبی در شرایط کنونی از دنیا جداست؟)، یقیناً، جز از راه انقلاب، راه دیگری برای وصول به حکومت برای او باقی نمی‌ماند. و این عمل مدت مدیدتری زمان لازم داشت. اما دنیای امروز که بر محور پیروزی دموکراسی جهانی می‌گردد به حزب توده ایران امکان خواهد داد که با استفاده از تشبثات قانونی به حکومت برسد. (راه حزب توده ایران، ص. ۸)

واقعاً باید گفت که رهبران حزب در مورد رسیدن به حکومت، «با استفاده از تشبثات قانونی»، «همیشه پیش خود مطمئن بودند». زیرا به طوری که می‌بینیم حتی پس از یورش مسلحانه ارتجاع - امپریالیسم به نهضت در سال ۲۵ باز هم به این «اطمینان» خود باقی هستند و با قطع و یقین آن را اظهار می‌دارند. و در جریان نهضت نفت و کودتای ۲۸ مرداد نیز عملاً همین موضوع را ثابت کردند.^(۷۰)

تا این جا ما نظر حزب را دربارهٔ آوانگارد، و انتقاداتی را که به این نظر وارد بود، شرح دادیم. حال به بیان نظریهٔ حزب دربارهٔ شرایط عضویت و موضوع تصفیه و بحث دربارهٔ آن می پردازیم.

دربارهٔ شرایط عضویت (در حزب)

در این مورد هر دو کتاب راه حزب توده و در راه یک انحراف وارد بحث با آلتور شده اند و نظریات آنها مثل همیشه مبهم، دوپهلو و غیر مشخص است. و معلوم نیست که آیا بالاخره با اصل موضوع موافقت یا مخالف. از کتاب راه حزب توده شروع کنیم:

در کتاب حزب توده سر دو راه در مورد شرایط قبول عضو چنین گفته شده است:

شرط اول، صلاحیت شخصی: یعنی شخص باید از لحاظ اخلاق صحیح العمل و درستکار باشد. شرط دوم، صلاحیت اجتماعی: یعنی فرد حزبی باید به امور اجتماعی علاقه داشته باشد، علاوه بر آن دارای یک مسلک اصلاح طلبانهٔ مترقی باشد. (ص. ۵۸)

و در مورد صلاحیت اجتماعی چنین توضیح می دهد:

البته بیشتر این گونه افراد اشخاصی هستند که موقعیت و منافع اجتماعی آنها ایجاب نماید که طرفدار و پشتیبان جریانات مترقی و اصلاح طلب سیاسی باشند و این گونه افراد عبارت خواهند بود از همان طبقات استثمار شده و محروم اجتماع یعنی کارگران و دهقانان و روشنفکران و کارمندان ادارات. (ص. ۵۹)

اما بعد چنین اضافه می کند:

نکتهٔ دیگری که لازم است در این جا تأکید شود این است که اگر فردی حائز شرط اول نباشد، غیرممکن است بتواند حائز شرط دوم گردد. یعنی کسی که خود صحیح العمل نباشد، محال است بتواند در واقع اصلاح طلب جامعه باشد. (ص. ۶۰)

مثل این است که نویسنده صلاحیت شخصی را مربوط به عوامل متافیزیک می داند و در نظر نمی گیرد که صلاحیت شخصی عموماً زائیدهٔ موقعیت اجتماعی

است و از این جهت صحیح‌تر و کلی‌تر آن است که بگوییم «اگر فردی حائز شرط دوم نباشد، غیرممکن است بتواند حائز شرط اول گردد».

... زیرا یک نفر محترک هرگز نمی‌تواند صحیح‌العمل و درستکار و دارای اخلاق پسندیده اجتماعی باشد. اما متأسفانه دشمنان طبقات زحمت‌کش یا کسانی که واقعیت قضایای اجتماعی را درک نمی‌کنند، همیشه خطاهای خصوصی افراد زحمت‌کش را در زیر ذره‌بین گذاشته، بزرگ می‌کنند و صلاحیت اجتماعی آنها را به‌عنوان «عدم صلاحیت شخصی» پایمال می‌نمایند. مثلاً اگر دهقان یک کاسه شیر ارباب را به گلوی بچهٔ مریض خود بریزد، دزدی کرده است، بداخلاق است، صحیح‌العمل نیست [و] صلاحیت شخصی ندارد. بنابراین از صلاحیت اجتماعی نیز محروم است. اشتباه نشود. ما به‌هیچ وجه قصد طرف‌داری از صفات ناپسند را نداریم و هیچ‌گاه طبقات زحمت‌کش را برای نقایصی که اجتماع خراب ما دامنگیر آنها گردانیده است مورد تشویق قرار نمی‌دهیم. ولی این جای موضوع اصولی است که دشمنان طبقهٔ کارگر با خلط مبحث از آن سوءاستفاده کرده و می‌کنند. (راه حزب توده، صص. ۲۱-۲۲)

راستی خواننده، به نظر شما آیا آنها بالاخره با اصل موضوع، یعنی اینکه فرد عضو حزب باید دارای صلاحیت شخصی و اجتماعی باشد، موافقت یا مخالف؟ ما از نویسندۀ محترم تشکر می‌کنیم که تذکر داده‌اند صلاحیت شخصی نیز مربوط به موقعیت اجتماعی - یعنی وضع طبقاتی افراد- است. این به‌جای خود درست. همان‌طور که ما در مورد روشنفکران، در مورد آن اعضای از حزب که در جامعه صاحب نفوذ و دارای تحصیلات عالیه‌اند، برخلاف نظر شما گفتیم که این وضع تنها ناشی از «لیاقت و استعداد» و «کار پُرازش» خود آنها نیست، بلکه قبل از هر چیز بسته به موقعیت اجتماعی و طبقاتی آنهاست.

این مطلب نیز کاملاً صحیح است که طبقات بالای جامعه نقاط ضعف افراد طبقهٔ پایین را زیر ذره‌بین گذاشته، بزرگ می‌کنند و از آن به نفع خویش استفاده می‌نمایند.

ولی از این دو واقعیت چه نتیجه باید گرفت؟ آیا می‌توان صرفاً به این دلیل که مفاسد اخلاقی کارگر ناشی از محیط اجتماعی اوست، و این به خصوص طبقه سرمایه‌دار است که در این باره جاروجنجال راه می‌اندازد، دست هر کارگر عقب‌مانده و عامی را، دارای هر روحیه و خصوصیات اخلاقی که می‌خواهد باشد، گرفت و داخل یک حزب مرفقی و پیشرو نمود؟

برخلاف آنچه که شما تصور کرده‌اید، مارکسیست‌ها و عناصر انقلابی طبقه کارگر نسبت به نقاط ضعف فکری و روحی، نسبت به عقب‌ماندگی‌های طبقه کارگر، بیش از بورژوازی سخت‌گیر می‌باشند. آنها ضمن اینکه به‌طور واقع‌بینانه‌ای منشأ این عقب‌افتادگی‌ها را در روابط اجتماعی سرمایه‌داری می‌دانند، و معتقدند با از بین رفتن این روابط زمینه مادی عقب‌افتادگی‌های مزبور نیز از بین خواهد رفت، با این‌همه همیشه نسبت به این عقب‌افتادگی‌ها با نظر انتقادی نگریسته، با تمام قوا در هر شرایط و تا حدود امکان در راه از بین بردن آن می‌کوشند. هیچ‌وقت در صدد دفاع از آنها یا ماست‌مالی کردنشان بر نمی‌آیند. زیرا این عمل بیش از آنکه به نفع طبقه کارگر باشد به ضرر اوست. زیرا بالاخره طبقه کارگر برای اینکه بتواند به‌عنوان یک طبقه انقلابی، به‌عنوان انقلابی‌ترین طبقات، در رأس نهضت قرار گیرد و دیگر طبقات مرفقی اجتماع را به دنبال خود بکشاند، برای اینکه بتواند نقش طبقه پیش‌قراول انقلابی را بازی کند، باید حداقل تا حدودی بر این عقب‌افتادگی‌های خود غلبه یافته باشد. و این نمی‌شود مگر آنکه در ابتدا او را متوجه این عقب‌افتادگی‌ها نمایند، راه غلبه بر آنها را نشان دهند، کمک‌ش کنند که تدریجاً در جریان مبارزات انقلابی، و در جریان تغییر انقلابی جامعه، به‌طور انقلابی نیز خود را تغییر دهد، روحیات، اخلاقیات و افکار ارتجاعی را از خود دور کند، تا به همان نسبت بتواند پسیکولوژی و ایدئولوژی طبقاتی خود را دریابد.

زیرا اگر ما خود را مخالف اخلاق بورژوازی می‌دانیم، اگر درس‌های اخلاقی آن و معلمین اخلاقش را به خودش واگذار می‌کنیم، دلیل بر این نیست که اصولاً با هرگونه اخلاقی مخالف باشیم. آخر پرولتاریا هم برای خود خصوصیت اخلاقی معین دارد که همانا از منافع طبقاتی و ایدئولوژی طبقاتی واقعی او

سرچشمه می‌گیرد. اخلاق هم مانند هر پدیده دیگر در جامعه طبقاتی دارای جنبه طبقاتی است. بنابراین مطلب بر سر این نیست که پرولتاریا دارای خصوصیات اخلاقی مقبول بورژوازی باشد، بلکه مطلب این جاست که خصوصیات اخلاقی خاص خودش را داشته باشد. آلتور این موضوع را به نحوی ساده و روشن بیان کرده، می‌نویسد:

عقاید اخلاقی مورد نظر در یک حزب آزادی‌خواه بر روی این اصل بنا شده است که هر کار به نفع توده مردم بود صلاح و مجاز است و برعکس هر کار که به ضرر مردم تمام شود صلاح نیست و غیر مجاز است. منظور از نفع توده مردم نیز عبارت از کمک به رفاه حال و کسب سعادت مردم در زندگی است. و نظر به اینکه پیشرفت و اجرای مرام حزبی ضامن منافع توده‌های مردم است، می‌توان گفت هر کار و اقدامی که به پیشرفت مرام حزبی کمک کند یک قدم خوب و مجاز می‌باشد و برعکس هر امری که با پیشرفت و مرام حزبی منافات داشته باشد صلاح نیست و اخلاقاً ممنوع است. (حزب توده بر سر دو راه، صص. ۸۲-۸۳)

با این توضیحات حالا جواب بدهید، صرف نظر از اینکه منشأ مفاسد و نواقص اخلاقی و شخصی افراد طبقات پایین جامعه در شرایط مادی حیات اجتماعی آنها و در مناسبات جامعه طبقاتی است، آیا وجود افراد عیاش، دزد، شارلاتان و غیره و غیره در یک حزب مترقی به نفع پیشرفت مرام و برنامه آن است یا به ضررش؟^(۷۱)

می‌دانید چرا از جواب صریح خودداری می‌کنید، چرا طفره می‌روید و چرا با کلی‌بافی‌های بی‌معنی از روی مسئله شخصی که طرح شده است جستن می‌کنید؟ مسئله بر سر دفاع از توده‌های کارگر در [جامعه] سرمایه‌داری نیست، زیرا اگر هم شما تا به حال دفاعی از این طبقه کرده باشید و همانا این دفاع را جانانه و با حسن نیت کرده باشید، دفاع از عقب‌ماندگی‌های آن بوده است. مسئله اساسی در این جا همانا این است که اگر قرار بود واقعاً به حساب صلاحیت اجتماعی و شخصی افراد حزب رسیدگی شود، اگر قرار بود به حساب افراد بی‌سواد و بی‌لیاقتی که پست‌های حساس حزبی را اشغال کرده بودند رسیدگی شود، اگر قرار بود به حساب ملاکین و ثروتمندانی که همه‌کاره حزب شده بودند

رسیدگی شود، اگر قرار بود به حساب کسانی که پول صندوق‌های حزب - حق عضویت کارگران نیمه‌گرسنه و برهنه - را لفت‌ولیس می‌کردند و بالا می‌کشیدند رسیدگی شود، آن وقت معلوم می‌شد که چند نفر از سران حزب، چند نفر از مسئولین و مقامات بالای آن، از این رسیدگی سالم و سرافراز بیرون می‌آمدند! (در موقع بحث دربارهٔ تصفیه به این مطلب خواهیم رسید. این حقیقتی است که خودتان نیز صریحاً اعتراف کرده‌اید).

و حال آنکه این روش شما هم کارگران عقب‌افتاده را راضی می‌کند و هم رهبران عقب‌افتاده را. زیرا هریک از آنها توجیه عقب‌افتادگی خود را در عقب‌افتادگی دیگری می‌بیند.

و آن وقت تمام این اعمال غیراصولی را با فریادهای «زنده باد اصول» و تحت شعار «در اصول هیچ‌گاه نباید گذشت کرد» انجام می‌دهند. (راه حزب توده، ص. ۲۲)

کتاب در راه یک انحراف نیز همین مطالب را (مطالب کتاب راه حزب توده را) با لحنی دیگر تکرار می‌کند و بعد از نقل دو شرط آلتور برای عضویت در حزب می‌نویسد:

سراسر این دو جمله مورد انتقاد ماست. نه از این لحاظ که معتقد به ورود اشخاص غیرصحيح العمل یا غیراصلاح طلب به حزب باشیم، بلکه از این جهت که ذکر این توضیح و اضحات را در این جا بی مورد می‌دانیم. (حتی اگر بعداً مرامنامه حزبی این توضیح و اضحات را بدهد؟) و چنان‌که یک بار یادآور شدیم، این گونه شعارها را معمولاً کسانی در سرلوحه برنامه‌های خود قرار می‌دهند که خود طبیعتاً طرفدار جامعه طبقاتی امروز ما بوده و برای گریز از اعتراف به فساد اصولی و اساسی اجتماع طبقاتی و طبقات ممتاز آن به غارتگری پاره‌ای از افراد این طبقات تاخته، از صبح تا شام از دزدی‌های آنان و عمالشان در دستگاه حکومت سخن می‌رانند و حال آنکه سراسر اجتماع ما براساس دزدی بنا شده است، گرچه افراد مورد اتهام به دزدی از لحاظ حقوق سرمایه‌داری را نیز به حساب نیاوریم. لذا یادآوری این گونه شرایط در این جا نیز ممکن است

وسيله‌ای برای انحراف توجه از اصل کلی بالا گردد و چون موضوع بس روشن است، ذکرش نیز زائد است. (همان‌جا، ص. ۱۱)

می‌بینید چه سیستم استدلال قشنگی است؟! «سراسر» این دو شرط به دو «دلیل» مورد «انتقاد» تئوریسین بزرگوار ماست:

۱. برای اینکه حقایق بدیهی است.

۲. و «ممکن است» وسیله‌ای برای انحراف از اصل موضوع (یعنی فساد اصولی جامعه طبقاتی) گردد.

آخر بنا بر این دو دلیل کدام حقیقتی است که دیگر ذکر آن، دفاع از آن، رواج آن و، بالاتر از همه، عملی کردن آن زائد نگردد؟ ما درباره این موضوع قبلاً صحبت کردیم و احتیاجی به تکرار آن نیست. چیزی که در این‌جا برای ما اهمیت دارد سیستم استدلال و اسلوب بحث توده‌ایست‌هاست که از خلال تمام گفته‌ها و نوشته‌جات آنها به چشم می‌خورد. بدون آشنایی با این اسلوب، بدون شناختن دقیق خصوصیات آن، مبارزه با افکار و نظریات غلطی که بدین وسیله از آنها دفاع می‌شود محال و غیرممکن است.

ما این سیستم استدلال را در موارد گوناگون، مانند طبقه، حزب، آوانگارد و غیره، نشان دادیم. در این‌جا نیز بار دیگر با آن روبه‌رو می‌شویم و باز نیز با آن روبه‌رو خواهیم شد.

بعد نویسنده به بحث درباره شرط دوم می‌پردازد و می‌نویسد:

درباره داشتن مرام اصلاح طلبانه نیز باید گفت که حزب نمی‌تواند افراد را به صرف داشتن یک «مسلك اصلاح طلبانه مترقی» به صفوف خود بپذیرد. ما با این «گشادبازی» سیاسی کاملاً مخالف بوده (هیس!!) و معتقدیم که برای ورود به حزب داشتن یک مسلك اصلاح طلبانه مترقی کافی نیست. باید سرتاسر مرامنامه حزب ما را قبول کرد. داشتن علاقه به امور اجتماع نیز لازم [است]، ولی کافی نیست. عضو حزب باید عملاً در فعالیت‌های آن شرکت کند. (همان‌جا، ص. ۱۲)

اینکه نویسنده می‌گوید، گذشته از علاقه به امور اجتماعی، عضو حزب «باید عملاً در فعالیت‌های آن شرکت کند» کاملاً صحیح است و درحقیقت مکمل نظریهٔ آلاتور است. ولی منظور نویسنده از اینکه می‌گوید داشتن یک «مسلک اصلاح طلبانهٔ مترقی» برای ورود به حزب کافی نیست و «فرد باید سرتاسر مرامنامهٔ حزب ما را قبول کند» چیست؟ مگر «سرتاسر مرامنامه»ی حزب شما جز یک سری اصلاحات جزئی ناقص و دست‌وپاشکسته‌ای که درنهایت از چارچوبهٔ اجتماع بورژوازی تجاوز نمی‌کند شامل چه مطالب دیگری می‌باشد؟ اساسنامه‌ای که بعضی از قسمت‌های آن کاملاً ارتجاعی و اساساً غلط و غیرعملی است.

مثلاً در آن‌جا از رژیم جمهوری صحبت شده است؟ از تبدیل انقلاب بورژوازی به انقلاب سوسیالیستی سخن رفته است؟ از چه چیز صحبت شده است که در حد اعلای خود از «یک مسلک اصلاح طلبانهٔ مترقی» به مفهوم بورژوا-رفرمیستی آن تجاوز کرده باشد؟

تازه آیا سرتاسر مرامنامهٔ حزب شما را، با تمام ابهامات و نواقصش، واقعاً تمام کسانی که به حزب آمدند، حتی عدهٔ زیادی از مقامات مؤثر حزبی، قبول داشتند و از ته دل بدان معتقد بودند؟ همهٔ افراد آن را یک‌جور می‌فهمیدند و دربارهٔ مواد و مطالب آن یک‌جور فکر می‌کردند؟

با توجه به این مطالب، دیگر جملات دهان‌پُرکنی مانند «ما با این گشادبازی سیاسی کاملاً مخالفیم» را به‌کاربردن یعنی چه؟ راستی تا این حد در کارهای خود دقیق بودید و «محکم‌کاری» می‌کردید؟!

اینها بود نظریات حزب دربارهٔ شرایط عضویت که آلاتور پیشنهاد کرده بود. البته این شرایط مخصوص اعضای حزب است نه پیش‌قراول، حزبی که در صورت ایجاد یک پیش‌قراول لازم است شکل نسبتاً وسیع توده‌ای به خود بگیرد. به طوری که مشاهده شد، حزب به این پیشنهاد صحیح از هر جهت تاخت، آن را «سراسر» قابل ایراد و انتقاد دانست و گفت که ذکر این حقایق بدیهی و توضیح واضح‌ات زائد است. به‌علاوه ممکن است وسیله‌ای به دست دشمن بدهد تا توجه توده‌ها را از مسائل اساسی منحرف کند و غیره. حالا همین حزب یک سال بعد نظریهٔ آلاتور یعنی همان نظریه‌ای را که با این شدت و با این همه

دلایل رنگارنگ مسخره کوبیده بود یواشکی می‌دزد و به‌عنوان نظر خودش در مرامنامه حزبی جا می‌زند.

اساسنامه حزب توده ایران تصریح می‌کند که هر عضو حزب ما باید دارای صلاحیت اجتماعی و صلاحیت شخصی باشد. مقصود از صلاحیت اجتماعی این است که عضو یکی از طبقات کارگر، دهقان، پیشه‌ور و یا از روشنفکران آزادی‌خواه باشد... اما مقصود از صلاحیت شخصی این است که درستکار و شرافتمند باشد، دزدی نکند، رشوه نگیرد و... و... (مرامنامه و برنامه حزب توده، ص. ۷، چاپ ۱۳۲۷، مصوب کنگره دوم)

خب، نویسندگان محترم در راه یک انحراف و راه حزب توده کجا هستید! تا علیه این «توضیح‌واضحات» و «تذکار حقایق بدیهی» اعتراض کنید، آن را عمل زائندی بدانید و بگویید این حرف‌ها همیشه وسیله استفاده طبقات استثمارکننده بوده است؟!*

درباره شرایط لازم برای رهبری: در این مورد کتاب راه حزب توده صحبتی نمی‌کند. در راه یک انحراف نیز بدون اینکه درباره اصل نظریه آلاتور بحثی بکند و نظر بدهد، بدون اینکه آن را رد کند و یا قبول نماید، باز به حاشیه می‌پردازد و می‌نویسد:

ما درباره آنچه در کتاب بالا (یعنی حزب توده بر سر دو راه)، راجع به لیاقت رهبری و صلاحیت رهبری، ذکر شده بحث نمی‌کنیم. (چرا؟ لابد ارزش بحث کردن ندارد!) و تنها به ذکر این نکته اکتفا می‌نماییم که اولاً تشبیه حزب به ارتش، که در آن به اشخاص بالیمان و فداکار مدال و نشان می‌دهند، ولی به اشخاص کاردان و با معلومات درجه و مشاغل مهم (ص. ۲۸)، از یک نفر عضو حزب مترقی شایسته نیست. (هیس!) اولاً موضوع مدال و درجه به طریق فوق به ارتش‌های غیرسرمایه‌داری صادق نیست و ثانیاً در کلیه ارتش‌ها معمولاً سابقه خدمت یکی از عواملی محسوب می‌شود که در ترفیع درجه ذی‌مدخل است و حال آنکه نویسندگان نامبرده سابقه فعالیت حزبی را مورد توجه قرار نمی‌دهند.

ثالثاً اصولاً نمی‌توان برای مطالب اجتماعی فرمول‌هایی به این سادگی تهیه کرد، زیرا اشغال مقامات عالی حزبی در هر مورد بخصوص بسته به یک سلسله عوامل و شرایط است که نمی‌توان آن را [تعمیم] داده و در دو جمله خلاصه کرد، ولی ما این کار را می‌کنیم و در یک جمله هم خلاصه می‌کنیم. بدین ترتیب: همین قدر می‌توان گفت که باید سعی نمود کارهای حزبی حتی الامکان به وسیله کارگرهایی انجام گیرد که با توده‌های کارگری در تماس دائم می‌باشند. (همان جا، [...])

باز هم به سبک استدلال حزب توجه کنید: با گفتن اینکه ما درباره گفتار آلاتور، درباره شرایط رهبری، بحث نمی‌کنیم، صاف و ساده و بدون کوچک‌ترین دلیلی نظریات او را کنار می‌گذارند و آن وقت خودشان شروع به نظر دادن می‌کنند. آلاتور گفته بود:

افراد بی‌لیاقت را صرفاً به نام اینکه ایمان دارند و باسابقه‌اند و فداکاری کرده‌اند در رأس پست‌های حساس رهبری قرار ندهید. اگر می‌خواهید از آنها تشویق و قدردانی به عمل آورید، مانعی ندارد این کار را بکنید. ولی تشویق از یک فرد دلیل آن نمی‌شود که کاری به او محول شود که از عهده‌اش برنیاید. ممکن است نشان‌ها و مدال‌هایی به نام قهرمان آزادی و غیره ساخت و به افراد از خود گذشته و باسابقه و باایمان داد، ولی حتی المقدور سعی کرد که [به] هیچ‌کس بالاتر از وسع فکری و لیاقتش کار رجوع نکرد. (حزب توده سر دوراه، ص. ۲۸)

البته این یک گفته طنزآمیز است. آلاتور بدین منظور ارتش را مثال می‌زند.

حالا حزب اصل نظرش را کنار می‌گذارد و می‌گوید تو که عضو «حزب مترقی» هستی، چه حقی داری حزب را به ارتش تشبیه کنی! (آن هم بدون اجازه کمیته مرکزی!) و بعد وارد این بحث می‌شود که در ارتش‌های سرمایه‌داری وضع فلان است، در ارتش‌های سوسیالیستی بهمان است. و بالاخره نتیجه می‌گیرد که بله، در ارتش هم سابقه خدمت را در ترفیع دخالت می‌دهند!

سرانجام باز آلاتور را متهم می‌سازد که «مسائل بغرنج» اجتماعی را ساده می‌کند و «فرمول‌هایی» برای آن تهیه می‌کند. و حال آنکه اشغال پست‌های

رهبری در هر مورد «بسته به یک سلسله عوامل و شرایط است» که نمی‌توان آن را «تعمیم داد و در دو جمله خلاصه کرد». مطلب که به این جا می‌رسد، انسان با بی‌صبری منتظر است ببیند واقعاً چه تحلیل زنده‌ای از موضوع می‌شود و چگونه این «مسئلهٔ بغرنج» به‌طور همه‌جانبه مورد بحث قرار می‌گیرد و جهات و جوانبش روشن می‌گردد. ولی وقتی که می‌بیند به‌جای توضیحات روشن‌کننده و صحیح آلا تور، حزب «فرمول» ناقص و مبهم، دست‌وپاشکسته و غلط زیر را ارائه می‌دهد، مثل این است که آب سرد رویش ریخته باشند:

«همین قدر می‌توان گفت که باید سعی نمود کارهای حزبی حتی الامکان به وسیلهٔ کارگرهایی انجام گیرد که با توده‌های کارگری در تماس دائم می‌باشند.»

حالا انسان متوجه می‌شود که چه کسی در عمل مطالب را ساده می‌کند، فرمول می‌سازد، آن را نه تنها در «دو جمله» بلکه در یک جمله خلاصه می‌کند و بعد این فرمول را «تعمیم» می‌دهد.

باید گفت که اولاً صحبت از هر نوع کار حزبی نیست، بلکه از یک نوع خاص آن است، از رهبری حزب است.

ثانیاً آیا هر کارگری که با توده‌های کارگری در تماس دائم باشد می‌تواند صرفاً به این دلیل و با این شرط در رهبری حزب قرار گیرد؟

ثالثاً خودتان انصاف بدهید - اگر انصاف دارید - که نظریات آلا تور دربارهٔ شرایط لازم برای رهبری صحیح است یا نظریهٔ شما؟

دربارهٔ تصفیه و سلب مسئولیت: اگر خواننده فراموش نکرده باشد، آلا تور گفته بود آن اعضای از حزب (خواه اعضای رهبری، خواه ساده) که فاقد یکی از دو شرط پیش گفته یا هر دوی آن باشند باید از حزب رانده شوند یا به عبارت دیگر مورد تصفیه قرار گیرند. حتی برای اینکه او را منزله طلب ننماند و نگویند می‌خواهد حزب را به یک عده افراد برگزیده محدود کند، به خصوص از این نظر که به خوبی می‌دانست با وجود یک پیش‌قراول انقلابی جلب توده‌های وسیع به حزب و گسترش شبکه‌های آن در میان مردم نمی‌تواند خطر انحراف جنبش

را از مسیر صحیح خود در بر داشته باشد و بدین ترتیب نه تنها زیانی نخواهد داشت بلکه مفید هم خواهد بود، آری به این دلایل، نه تنها شرایط عضویت در حزب را ساده گرفت، یعنی حداقل شرایطی را که دیگر بدون آن شرکت در مبارزه اجتماعی غیر ممکن و بی فایده خواهد بود پیشنهاد نمود، بلکه در مورد تصفیه نیز، با توجه به مجموعه شرایط آن روز، پیشنهاد یک تصفیه حداقل را در حزب کرد، تصفیه‌ای که بر طبق آن فقط «افراد فاسد و خرابکار از حزب اخراج می‌شوند و هیچ‌گونه عملی نسبت به دسته‌های دیگر افرادی که ممکن بود به علت تبیلی و بی‌علاقگی و سستی و یا بی‌شعوری و یا بی‌سوادی در بعضی شرایط زمانی و مکانی دیگر مورد تصفیه قرار گیرند انجام نمی‌گیرد. یعنی ما چون شرایط عضویت در حزب را وسیع می‌گیریم، اشکالی نخواهد داشت که این‌گونه افراد که برشمردیم باز هم به عضویت خود در حزب ادامه دهند. به عقیده ما این حداقل تصفیه لازم عبارت از همان حداکثر تصفیه ممکن در شرایط فعلی در حزب می‌باشد. زیرا به نظر ما افراد دیگری که دارای نواقصی می‌باشند بهتر است در حزب باقی بمانند، چون امکان اصلاح آنها با بودنشان در حزب بیشتر خواهد بود تا اینکه از حزب اخراج شوند و در جامعه سرگردان باشند.» (حزب توده سر دو راه، ص. ۶۳)

در مورد رهبران و مسئولین حزبی نیز که واجد دو شرط فوق هستند، اما دارای شرایط لازم برای رهبری نیستند، آلتور پیشنهاد سلب مسئولیت از آنها را نمود. حال بینیم که حزب چگونه به این پیشنهادات پاسخ داد:

کتاب راه حزب توده ضمن اینکه قبول می‌کند افراد باید دارای صلاحیت شخصی باشند و نیز تأیید می‌نماید «این نکته هم قابل انکار نیست که افرادی هم که صلاحیت شخصی آنها خدشه دار بوده، به غلط در صفوف حزب ما جای گرفته بودند و هنوز هم بقایایی از آنها هست» (همان‌جا، ص. ۲۴)، مع هذا تکیه آلتور را بر روی این صفات «ناشی از روح منزله طلبی و تجریدی» او می‌داند و می‌گوید «از هو و جنجال دشمن ترسیده و پنداشته است که یک فرد مبارز ممکن است از یک هو و جنجال پرکنار بماند» (همان‌جا، ص. ۲۴).

کتاب در راه یک انحراف در این باره اصلاً چیزی نمی‌گوید. و اما جان مطلب و آخرین کلام را تحلیلی از اوضاع حزب بیان می‌کند:

نواقص اخلاقی محیط اجتماعی ما طبیعتاً در حزب منعکس بود و «تصفیه» به معنی عالی آن نمی‌توانست عملی شود مگر آنکه حزب به یک دسته کوچک از افراد «پارسا و پاک‌دامن» مبدل گردد. حزب، با دربرگرفتن توده‌های وسیع، ناچار نواقص محیط را هم در بر می‌گرفت. (همان‌جا، صص. ۲۰-۲۱)

یک بار دیگر این جمله را با دقت بخوانید تا کنه و ماهیت سراسر تفکر حزب، خواه در زمینهٔ تئوری، خواه در زمینهٔ سیاسی و سازمانی، برای شما روشن شود. این به‌راستی از آن جملات قصاری است که فقط هر چند سال یک بار ممکن است بر زبان فردی جاری شود. آن هم البته فردی که حقایق برای او از «پردهٔ استتار به در افتاده است». مضمون اصلی جملهٔ بالا بدین ترتیب است:

۱. حزب توده‌های وسیع را در بر می‌گیرد.

۲. و طبیعتاً نواقص محیط اجتماعی را منعکس می‌سازد.

۳. بنابراین اگر حزب واقعاً تصفیه شود، به دستهٔ کوچکی «پارسا و پاک‌دامن» تبدیل می‌شود. نتیجه روشن است!

به طوری که دیده می‌شود، مقدمات خوب تنظیم شده و نتیجهٔ آن مطلوب حزب است و آن این است که هرگونه تغییری در ترکیب حزب بی‌فایده و بی‌جاست. زیرا حزب «توده‌های وسیع را در بر می‌گیرد» و ناچار است در بر بگیرد. وقتی که توده‌های وسیع را در بر می‌گیرد، با دربرگرفتن توده‌های وسیع ناچار «نواقص محیط اجتماعی» را هم در بر می‌گیرد و نمی‌تواند هم در بر نگیرد. بنابراین تصفیهٔ حزب نیز بی‌مورد است. زیرا صرف‌نظر از اینکه حزب «توده‌های وسیع» را از دست می‌دهد و محدود به عدهٔ کوچکی «پارسا و پاک‌دامن» می‌شود - که البته دردی را دوا نمی‌کند - بلکه همچنین پس از چندی دوباره همین موضوع تکرار می‌شود. بدین ترتیب که حزب باز ناچار خواهد بود توده‌های وسیع را از نو در بر گیرد و نتایج بعدی نیز خواه‌ناخواه از دنبال آن خواهند آمد.

برویم بر سر همان قسمت اول. در مورد مسئله حزب، وجوه تمایز و اشتراک آن با طبقه و توده‌ها، وحدت و تضاد آنها با هم و چگونگی ارتباطشان با یکدیگر ما در پیش مفصلاً بحث کردیم و احتیاجی به تکرار همه آنها نیست. فقط اجمالاً می‌گوییم که حزب تا آن جا که به عنوان دسته پیشرو، آن هم پیشروترین دسته طبقه، از آن گفت‌وگو می‌شود «توده‌های وسیع» را «در بر نمی‌گیرد»، بلکه فقط پیشروترین و بهترین (از هر لحاظ) عناصر آنها را در بر می‌گیرد. در غیر این صورت وجه تمایز میان حزب و توده‌ها، میان حزب و طبقه، میان دسته پیشرو و رهبری‌کننده، با دسته‌های عقب‌افتاده و رهبری‌شونده، میان حزب و اتحادیه، میان حزب و جبهه، از میان می‌رود. دسته پیشرو در میان توده حل می‌شود و حزب نمی‌تواند به مثابه پیش‌قراول انقلابی توده‌ها نقش خود را بازی کند. زیرا دیگر حزبی - به مفهوم واقعی آن - باقی نمی‌ماند.

حزب «توده‌های وسیع» را «در بر نمی‌گیرد». برعکس این توده‌های وسیع هستند که حزب را به مثابه دسته پیشرو رهبری‌کننده و به مثابه پیشاهنگ انقلابی خود چون نگینی در بر می‌گیرند. مفهوم واقعی پیوند حزب با توده‌ها، مفهوم واقعی جنبه توده‌ای حزب، نیز چیزی جز این نیست. بنابراین در این جا واقعیت معکوس جلوه داده شده است.

پس حزب به عنوان پیشروترین دسته طبقه، و نه تنها طبقه بلکه تمامی اجتماع، به عنوان عنصر آگاه، خلاق و دگرگون‌سازنده‌ای که رسالت تاریخی رهبری انقلاب اجتماعی را به عهده دارد نمی‌تواند و نباید «طبیعتاً نواقص اجتماعی محیط را منعکس سازد». زیرا همان‌طور که دیدیم حزب از زبده افراد طبقه، از بهترین عناصر اجتماع خود، از گل‌های سرسبد توده‌ها تشکیل می‌شود. از کسانی تشکیل می‌شود که از هر لحاظ بهترین افراد زمان خود و اجتماع خود هستند و از تمام افراد دیگر کمتر آلوده به مفاسد و عقب‌افتادگی‌های محیط می‌باشند. زیرا آنها فقط به این شرط و همانا تا حدودی می‌توانند زودتر از دیگران و آگاهانه‌تر از دیگران دست به کار تغییر اجتماع موجود و شرایط موجود شوند، دست به کار بیدارساختن، تربیت‌کردن و متشکل‌ساختن توده‌ها برای اجرای چنین تحولی شوند که توانسته باشند از قیدوبند این عقب‌افتادگی‌ها و مفاسد رهایی یابند.

و بدین ترتیب بالاتر و جلوتر از اجتماع خود قرار گیرند. بنابراین مفهوم واقعی اصالت یک حزب و پیوند آن با اجتماع خود جز این چیزی نیست. وحدت یک حزب با اجتماع خود و توده‌های آن در حل شدن حزب در آنها نیست، بلکه در متمایز شدن از آنهاست.

و اما تا آن‌جا که حزب به عنوان یک پدیده واقعی و جاندار در یک جامعه واقعی زندگی می‌کند، از آب و هوای آن استنشاق می‌کند، از محیط آن تغذیه می‌نماید، در آن اثر می‌گذارد و متقابلاً نیز در تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد، خواه ناخواه جوانب منفی آن نیز کمابیش در حزب منعکس می‌شود. تضاد و مبارزه داخلی حزب نیز از همین جا ناشی می‌شود. انتقاد و انتقاد از خود نیز برای کشف همین تضادها و حل آنهاست. برای روشن شدن نقاط منفی، برای شناختن عناصر، افکار و روحیات و شیوه‌های بیگانه و طرد آنهاست. و بالاخره تصفیه حزب از عناصر بیگانه نیز که به منزله قوه مجریه انتقاد و انتقاد از خود عمل می‌کند به همین منظور است.

حزب نیز مثل یک انسان، مثل یک خانه، به چرک و کثافت و گرد و غبار آلوده می‌شود و باید هر چند یک بار خود را شست و شو کند، چرک و کثافت را از خود دور نماید، خانه‌تکانی کند، آشغال‌ها و کثافات را دور بریزد و بدین وسیله صحت و سلامتی خود را بازیابد و در راه رشد و نمو قدم گذارد. در غیر این صورت تبدیل به زباله‌دان خواهد شد. کثافت سلامتی او را به خطر خواهد انداخت. بیمار می‌شود و از بین می‌رود.

در موارد اول و دوم دیدیم که حزب خود را به سطح توده‌ها و جامعه تنزل می‌دهد. در مورد اخیر، یعنی در مورد تصفیه حزب از عناصر ناباب، می‌گوید: اگر قرار باشد حزب واقعاً تصفیه شود، به دسته کوچکی از افراد «پارسا و پاک‌دامن» تبدیل می‌گردد و به این ترتیب نه تنها عمل تصفیه را از ترس کاهش کمیت حزب و از ترس محرومیت حزب از عناصر خرابکار و مضر رد می‌کند، بلکه اصولاً با قراردادن کلمه تصفیه و پارسا و پاک‌دامن در داخل گیومه، هم نفس تصفیه را به مسخره می‌گیرد و هم عناصر سالم، مبارز و صمیمی حزب را. این عبارت مبین واقعیت دیگری نیز هست: حزب تا به چه اندازه باید انحطاط یافته و موریانه

فساد پیکرش را خورده باشد که خودش اعتراف به این نماید اگر قرار باشد واقعاً حزب تصفیه شود، آن وقت فقط علی می ماند و حوضش.

لنین در جریان سالهای ۱۹۲۱-۱۹۲۲، که هنوز جنگ داخلی کاملاً پایان نیافته بود، در آن دوره بحرانی که حزب و حکومت جوان شوروی سخت ترین و بزرگ ترین آزمایش های تاریخی را از سر می گذراندند، درباره تصفیه حزب در این زمان می گوید:

اگر ما بتوانیم بدین وسیله حزب را از بالا تا به پایین بدون در نظر گرفتن مقام ها و شخصیت ها تصفیه نماییم، کمک بزرگی به انقلاب خواهیم کرد. برای اصلاح حزب لازم است آن را از عناصری که از توده ها مجزا شده اند و -البته احتیاج به گفتن نیست- از کلیه عناصری که حزب را در نظر توده ها بدنام و رسوا می نمایند تصفیه نمود. (تصفیه حزب، ۲۰ سپتامبر ۱۹۲۱)

باز:

امید است بتوانیم در حدود یکصد هزار نفر از اعضای حزب را تصفیه نماییم. بعضی ها می گویند دویست هزار و من از این عدد اخیر بیشتر خوشم می آید. (گزارش تقدیمی به کنگره دوم تعلیمات سیاسی روسیه) در مورد سلب مسئولیت از رهبران بی صلاحیت نیز دستگاه رهبری همان مطالب قبلی را تکرار می کند:

دستگاه رهبری حزب قسمتی از همین اجتماع بود. (اما چه قسمتی از اجتماع باید باشد؟) و از نواقص این اجتماع بی نصیب نمانده بود. (بفرمایید سمبل آنها بود!) و نمی توان آن را و نواقص آن را از اجتماع و نواقص و معایبش مجزا کرد. (تحلیلی از اوضاع حزب، ص. ۲۰)

وضع واقعی رهبری حزب برای ما روشن است. این موضوع نیز که رهبران هر حزب و نهضتی به محیط اجتماعی خود مربوط و متأثر از آنند به نوبه خود جزئی از حقیقت است و نه تمامی آن. جنبه دیگر و حتی جنبه اصلی مسئله این است که رهبران، به مفهوم خاص کلمه، تا آن جا [که] وظیفه رهبری حزب و

نهیضت را دارا هستند، از نظر دید، شعور، تجربه، خصوصیات روحی و اخلاقی باید متمایز از افراد ساده حزبی، متمایز از طبقه، متمایز از توده‌های رهبری‌شونده و، بالاخره، متمایز از محیط اجتماعی خود باشند. وگرنه چه چیزی دلیل بر اطلاق عنوان رهبری به آنها می‌شود؟ مگر رهبری نیز اسمی بی‌مسمما و جزو عناوین و القابی است که سلاطین به اشراف می‌دادند؟

این است نتیجه منطقی استدلال حزب: حزب به سطح توده‌ها و محیط اجتماعی، و دستگاه رهبری نیز به سطح حزب و اجتماع تنزل می‌نماید. چه سیر تکاملی قشنگی!

البته هیچ مانعی ندارد که شخص در عمل از تئوری خودبه‌خودی دفاع نماید، آن را رواج دهد، برایش دلیل بتراشد، نقش حزب را به‌عنوان پیش‌قراول مبارزه اجتماعی از بین ببرد، اهمیت آگاهی و عنصر ذهنی را در تکامل جامعه و نهضت نفی نماید، به دنبال جنبش خودبه‌خودی توده‌ها بیفتد، و حتی از آن تجلیل نماید. آری، هیچ‌یک از اینها به‌خودی‌خود عیب نیست. ولی اگر شما بخواهید نام اپورتونیسم و اکونومیسم روی آن بگذارید، آن وقت است که فریاد وامصیبتا بالا می‌رود. و شما بدون اینکه خودتان متوجه باشید مرتکب بزرگ‌ترین جنایات شده و بدترین دشنام‌ها را به آنها داده‌اید، چرا؟ حتماً برای اینکه عملش چیز بدی نیست، اما آخر نامش خوشایند نمی‌باشد.^(۷۲)

این بود نظریات (انتقادات-پیشنهادهای) اپریم و رفقای او درباره شرایط محیط ما، وضع نهضت ما و به‌خصوص احوال حزب در مراحل مختلف گذشته، حال و آینده‌اش. و این بود جواب حزب به این نظریات.

البته خواننده ما توجه دارد که در پس این مباحثات و اختلاف‌نظرها مبارزه میان دو راه حرکت حزب، راه انقلابی و راه ارتجاعی، راه ترقی و راه اضمحلال، جریان داشت.

هر دو طرف این واقعیت را کمابیش درک می‌کردند. اگر هم ابهاماتی در ابتدا داشتند، سیر حوادث و تجارب به‌دست‌آمده از یک طرف و جریان مباحثات از جانب دیگر رفته‌رفته وضع واقعی را بر ایشان روشن ساخته بود. البته بودند افرادی از هر دو طرف که هنوز در ابهام بودند. ولی خطوط کلی نظریات طرفین

و اختلافات آنها با هم تا حدود زیادی مشخص شده بود. برای همین بود که دستگاه رهبری، با شامه تیزی که همیشه نسبت به جریان‌های مترقی در داخل حزب داشت، خیلی زود فهمید که منظور اصلی جناح مترقی - به خصوص اپریم و رفقاییش - از طرح چنین مسائلی چیست و حزب را در کدام طریق می‌خواهند سوق دهند و با ترس و وحشت می‌گفت:

جنبش اصلاح طلبی... داخل حزب... فقط به تحریک عناصر «چپ» ایجاد شده است. این محرکین کسانی هستند که می‌خواهند حزب را به طرف چپ منحرف کنند و یک حزب سوسیالیست یا کمونیست بسازند.
(حزب توده سر دو راه، ص. ۷۹)

کمی بعد دستگاه رهبری به خود آمد و متوجه شد که با چنین افرادی که سلاح منطقی برای در دست داشتند، به خصوص با آن کسانی که از نظرگاه مارکسیستی با حزب مخالفت می‌کردند، یک مبارزه ساده ممکن نیست. لذا روشی عاقلانه و درحقیقت عاقلانه‌ترین روش‌ها را پیش گرفت: در جلد خود آنها رفت و زیر علم مارکسیسم به میدان آمد.

از همین زمان به بعد می‌بینیم که به خصوص تظاهر حزب به مارکسیسم بیشتر شد. اگر تا آن زمان، همان‌طور که دیدیم، نظریات لیبرالی و یا حتی اغلب ارتجاعی خود را آزادانه و بی‌پروا می‌گفتند، دیگر از آن پس با احتیاط و دقت تمام و با یک پوشش مارکسیستی آنها را به زبان می‌آوردند. و این وضع به همان نسبتی که حزب در راه اپورتونیسم جلوتر می‌رفت بیشتر شدت می‌یافت.

از مطلب دور نیفتیم. با روشی که حزب در برابر جناح مترقی پیش گرفته بود تجزیه اجتناب‌ناپذیر بود و بالاخره هم به واقعیت پیوست. عده‌ای از حزب کنار کشیدند. جمعی دیگر نیز کنار گذاشته شدند. تنها پس از اینکه حزب خیالش از هر جهت راحت شد، پس از سه سال تأخیر، دست به تشکیل کنگره زد. مبارزه شدید، طولانی، پریچ‌وخم و پرنوسانی که از همان آغاز تأسیس حزب و به‌ویژه از کنگره اول بین دو جناح و بین دو راه تکامل حزب صورت گرفته و مدت چهار سال تمام ادامه داشت در کنگره دوم به نتیجه قطعی و مشخص خود رسید. این کنگره از هر لحاظ نقطه عطفی در حیات حزب توده به شمار می‌رود. در جریان

همین کنگره و پس از آن بود که حزب به‌طور قطع راه خود را معین ساخت و در آن گام نهاد، بدون اینکه دیگر نیروی مقاومتی در داخل در برابر خود داشته باشد.

در چنین شرایطی کاملاً طبیعی و منطقی بود که حزب به‌خصوص این راه را انتخاب کند و به‌خصوص در این راه قدم بگذارد. حتی پیش از تشکیل کنگره و قبل از جریان انشعاب جریانی که منجر به کناره‌گرفتن بهترین نیروهای حزب از آن شد مجموعه اعمال، فعالیت‌ها، نظریات و روش‌های جناح مسلط بر حزب و دستگاه رهبری به ترتیبی بود که از همان وقت کاملاً می‌شد پیش‌بینی کرد که دستگاه رهبری حزب را در کدام یک از دو راه خواهد کشاند.

روش حزب در قبال عناصر مترقی، نظریات و انتقادات آنها، که ما هم‌اکنون آن را بررسی نمودیم، نمونه برجسته‌ای از این حقیقت بود.

اگر هم کنگره دوم از این لحاظ اهمیتی داشته باشد، این اهمیت همانا در بیان رسمی و قطعی نتیجه مبارزه بین دو راه است، نه در چیز دیگر. حال که سخن ما بدین جا رسید، بد نیست نظری هم به ارزیابی حزب از کنگره دوم بیفکنیم. مجله مردم، مقاله تحلیلی از کنگره، شماره ۹، سال دوم، دوره دوم، را ورق می‌زنیم:

با توجه به نقش حساس و مؤثر حزب ما در تاریخ ایران، با توجه به این حقیقت که حزب ما متشکل‌ترین سازمان دموکراتیک موجود کشور و تنها تشکیلاتی است که با روشن‌بینی اجتماعی (همان روشن‌بینی که نمونه‌های زیاد آن را دیدیم) برای تأمین سعادت توده ملت و نجات میهن ما پیکار می‌کند، به‌آسانی می‌توان دریافت که تشکیل دومین کنگره حزب توده ایران یک واقعه تاریخی شایان دقت و اهمیت است. (همان‌جا، ص. ۱)

باید متوجه بود که یکی از کارهای کنگره دوم ارزیابی فعالیت حزب در گذشته و قضاوت درباره آن بود. این مسئله به‌خصوص در مقاله تحلیلی از کنگره که مورد بحث ماست به چشم می‌خورد.

خواننده ما اگر فراموش نکرده باشد، حزب، ضمن جواب به انتقادکنندگان، زمانی که علل شکست نهضت و عقب‌نشینی آن را بیان می‌کرد، پی‌درپی روی

این نکته تکیه می نمود که عامل تعیین کننده حوادث تاریخی ایران سیاست بین المللی می باشد. و ما نه تنها در این جریانات «عامل قطعی» نبودیم، بلکه حتی از «عوامل مهم» آن نیز به شمار نمی آمدیم (تحلیلی از اوضاع حزب، ص. ۲۳). و حال آنکه به خوبی معلوم بود - زیرا این یک واقعیت بود - که حزب در تمام این جریانات نقش عمده و بزرگی (صرف نظر از منفی یا مثبت) داشته است. ولی آنها چرا در آن وقت منکر این واقعیت می شدند؟ برای اینکه روز حساب پس دادن بود، برای اینکه روز رسیدگی به اعمال و کارهای حزب بود، روز قضاوت درباره مشی دستگاه رهبری، صلاحیت و عدم صلاحیت آن بود. طبیعی است که در چنین شرایطی - یعنی در مورد عقب نشینی ها و شکست ها - اگر حزب و دستگاه رهبری به کلی از خود سلب مسئولیت نموده، تقصیر را متوجه «عوامل محیطی اجتماعی» و شرایط «سیاست جهانی» نمایند، زودتر می توانند سروته موضوع را هم بیاورند و خود را از شر انتقادکنندگان رها سازند.^(۷۳)

ولی حالا که از شر انتقادکنندگان راحت شده اند، یعنی آنها را دک کرده و تنها به قاضی می روند، دیگر مسئله رسیدگی واقعی به حساب ها نیست. ضمناً توده حزبی و مردم نیز فراموش کارند و اغلب امور را فراموش می کنند. ادعا می شود که «حزب نقش حساس و مؤثری در تاریخ ایران دارد». چرا؟ برای اینکه می خواهند به توده حزبی - و قبل از همه به خودشان - قوت قلب بدهند، تنور احساسات آنها را دوباره گرم نمایند، کاروبار حزب را رونق بخشند و غیره.

و اما درباره طرز کار کنگره:

هیئت اجراییه موقت، برای تسریع کار، اسلوب مفیدی در پیش گرفت... بدین ترتیب پس از نخستین جلسه همگانی، و پس از اصغای گزارش عمومی حزب، کنگره به شش کمیسیون تقسیم شد و کمیسیون های شش گانه در عرض دو روز به کلیه گزارش ها رسیدگی کردند و قطعنامه های دقیقی درباره هریک از رشته های فعالیت حزبی تنظیم نمودند. در جلسه همگانی دوم و سوم، کنگره به قطعنامه ها رسیدگی کرد و انتخابات را عملی نمود و به کار خود خاتمه داد. درحقیقت در کمیسیون ها بیش از آن کار انجام گرفت که ممکن بود در هفت یا هشت روز کار در جلسه

همگانی آن را عملی ساخت. و چون کمیسیون‌ها هم‌زمان کار می‌کردند، صرفه‌جویی بزرگی در وقت به عمل آمد. (همان‌جا، ص. ۳)

به طوری که دیده می‌شود، در جلسه اول وقت کنگره به تقسیم‌بندی کمیسیون‌ها، انتخاب اعضای آن و اصغای گزارش می‌گذرد. در جلسات دوم و سوم نیز گزارشات تصویب می‌شود و انتخابات حزبی عملی می‌گردد و کنگره به کار خود خاتمه می‌دهد. و البته این اسلوب مفید عبارت از اسلوب «حداکثر صرفه‌جویی در کار و وقت» است. و اما برای چه؟ به چه منظور؟ براساس چه فایده‌ای؟

با آن‌همه مسائل دردناکی که در مقابل نهضت ما قرار داشت، با آن‌همه حوادث گذشته‌ای که برای توده‌ها در پرده ابهام و تاریکی بود، با آن‌همه تضادهای داخلی، اختلاف‌نظرها و سیر پرنوسانی که این تضادها در طی چندین سال طی نموده و نتایجی که به بار آورده بود، در شرایطی که اوضاع کلی جهان و شرایط خاص ایران وارد مرحله جدیدی می‌شد و به همان نسبت نیز وظایف جدیدی را در برابر ملت ما مطرح می‌ساخت که از هر لحاظ درخور توجه و تعمق بود... آری، تمام اینها را ندیده گرفتن، به جای بحث‌های دسته‌جمعی مفید درباره آنها، به جای تجزیه و تحلیل آنها و اتخاذ خط‌مشی متناسب با آنها، از سر آنها پریدن و کار را با صدور چند قطعنامه فیصله‌دادن و در نتیجه کنگره را به یک جلسه تشریفاتی مبدل ساختن... جلسه‌ای که تنها کارش قیام و قعود و کف‌زدن‌های شورانگیز است، این است آن «اسلوب» مفیدی که برای «تسریع» کارها انتخاب شده بود. این است نتیجه «صرفه‌جویی بزرگی که در وقت به عمل آمد».

برای اینکه بیشتر با فواید این اسلوب مفید آشنا شوید، بد نیست وضعی را که استالین در مقاله تضادهای باطنی در تکامل حزب از آن [یاد] کرده است در این جا بیاوریم:

پرده‌پوشی اختلافات: مبنای عمل سوسیال‌دموکرات‌ها مستورداشتن و مخفی کردن این تضادها می‌باشد. مبنای عمل سوسیال‌دموکرات‌ها این است که به کنفرانس و کنگره‌های خود جنبه صحنه‌آرایی بدهند و آنها را مبدل به یک نوع رژه‌های تشریفاتی کنند، به منظور اینکه بفهمانند در

داخل حزب همه چیز بر وفق مراد است. کلیه مجاهدات آنها برای این صرف می‌شود که اختلافات داخلی حزب را مخفی بدارند و از روی آنها آهسته بگذرند و بجهند. ولی از این روش چه نتیجه‌ای جز اختلاف و فقر فکری حزب به دست می‌آید؟ یکی از علل انحطاط سوسیال‌دموکراسی غربی که روزی انقلابی بود و امروز مبدل به اصلاح‌طلب گردیده همین است. (ایضاً حزب توده که روزی مترقی بود و جنبه انقلابی داشت و بعداً یک حزب اپورتونیست از آب درآمد)... اتخاذ چنین روشی به طور قطع حزب ما را به یک آلت معطله تشریفاتی برای نقش بر آب زدن مبدل می‌نماید و آن را از توده‌ها جدا می‌سازد، و این راه راه ما نیست. (مجله مردم، شماره ۷، سال دوم، دوره دوم، ص. ۲۳)

نکته بسیار جالب و بامزه این است که این مقاله استالین نیز در مجله مردم، دو شماره قبل از شماره‌ای که در آن مقاله تحلیلی از کنگره درج شده، ترجمه گردیده است.

کنگره دوم و مشی حزب در گذشته:

دومین کنگره حزب به یک رشته مسائل مهم سیاسی و تشکیلاتی که در عرض سه سال و هشت ماه در حزب مترکم شده، و مباحثه در اطراف آنها وسیله اعمال غرض عناصر منحرف گردیده بود (مسئول این جریان جز دستگاه رهبری چه کس دیگری بود؟)، طی قطعنامه‌های روشن خود پاسخ داد. (ترتیب تهیه و صدور قطعنامه‌ها را ملاحظه کردید؟!)

قطعنامه سیاسی روش حزب را در مراحل عمده مبارزات سیاسی تأیید کرد و با واقع‌بینی خالی از ریا و تزویر راجع به این روش‌ها قضاوت کرد. (همان‌جا، ص. ۶)

بنابراین کنگره دوم روش حزب را در قبال قوام‌السلطنه، یعنی سازش حزب را با قوام، تسلیم شدن حزب را به قوام و دنباله‌روی حزب را از او، اعتماد در بست و کور و احمقانه حزب را به «حسن‌نیت» جناب اشرف، و کور کردن ذهن توده‌ها و افراد حزبی را درباره ماهیت او، سکوت حزب را در مورد حمله مسلحانه ارتجاع-امپریالیسم به نهضت‌های کردستان و آذربایجان، و حتی تأیید و پشتیبانی

حزب را از این عمل،^(۷۴) فرار حزب را در حساس‌ترین دقایق تاریخ از صحنه مبارزه در سال ۲۵ (همان‌طور که در مرداد ۳۲ این کار را کردند) و غیره، آری، بنابراین کنگره دوم همه این کارها را تأیید می‌کند؟ بسیار خب! ما هم حرفی نداریم. فقط از این جا می‌فهمیم و خوب هم می‌فهمیم راهی را که کنگره دوم در پیش پای حزب گشود کدام یک از دو راه پیش گفته بود!

نظر کنگره دوم درباره جناح مترقی (اپریم و دیگران):

دومین کنگره حزب به مسئله انحراف، انشعاب و فراکسیون‌بندی در داخل حزب توجه کرد. و انحرافات آوانگاردیسم (که باز خواننده به‌خوبی با آن آشناست) و کروژکیسم [؟] را محکوم ساخت. قطعنامه انشعاب که همان قرار هیئت اجراییه موقت در مورد مسئله انشعاب بود، در میان کف‌زدن‌های شورانگیز نمایندگان کنگره به اتفاق آرا تصویب شد. (معلوم است به‌جای عناصر پیشرویی که قبلاً به‌وسیله توده حزبی در کنفرانس ایالتی به نمایندگی رسمی کنگره انتخاب شده و اینک از حزب رانده شده بودند چه کسانی کرسی‌های آنها را در کنگره اشغال کرده بودند) این نظر برای عناصر منحرف، که تصور می‌کردند کنگره می‌تواند تکیه‌گاه فساد و خطای آنها قرار گیرد، به‌منزله ضربت مرگ‌آوری بود. (برای مجموع حزب، برای توده ساده حزبی و نهضت به‌منزله چه ضربه‌ای بود؟!)

قطعنامه کنگره در این زمینه سند مقدس و محکمی است که در آن هیچ تردید و انکاری راه نمی‌یابد. برای عناصر منحرف که نخواستند به عمل خیانت‌آمیز خود اقرار کنند اکنون دو راه باز است: یا در اثر لجباج غرورآمیز در جاده خیانت آن‌قدر پیش بروند تا سرتاپا در لجنزار غرق شوند یا از حکمی که دومین کنگره حزب درباره آنها صادر کرده به خود آیند و شهادت آن را داشته باشند که به عمل زشت خود اعتراف نمایند و خود را در اختیار حزب قرار دهند. هر قدر که زمان بیشتر بگذرد و این افراد برای نجات خود از مرداب خیانت نکوشند، نجات آنها دشوارتر خواهد گردید. (همان‌جا، صص. ۶-۷)

به طوری که دیده می‌شود، اولاً کنگره اپریم و رفقای او را منحرف و نظریات آنها را انحرافی اعلام می‌کند. با توجه به اینکه ما این نظریات را در زمینه‌های مختلف بررسی کردیم، این سؤال پیش می‌آید که این انحراف از چه نوع انحرافی است؟ انحراف از چه اصولی است؟ انحراف از چه راهی است؟ درواقع ما هم به این موضوع اعتقاد کامل داریم که اپریم و رفقای او دارای انحراف بودند و به تدریج یک منحرف تمام‌عیار از آب درآمدند، اما این انحراف انحراف از راه طبقه کارگر و مارکسیسم نبود (ما از سال‌های ۲۵-۲۷ صحبت می‌کنیم)، بلکه انحراف از راهی بود که حزب در آن گام برمی‌داشت، انحراف از اپورتونیسم بود.

ثانیاً حزب نه تنها چنین نظریات اصولی صحیحی را انحرافی اعلام می‌کند -و این به‌خوبی مبین آن است که خود حزب از چه نظرگاهی به مسائل نگاه می‌کند و بر مبنای چه طرز تفکری به این نظریات می‌تازد- بلکه درعین حال از اینکه چنین افراد بااستعداد، خوش‌فهم، مبارز و صادقی را از دست داده، کوچک‌ترین تأسفی که ندارد هیچ، از شادی در پوست خود نمی‌گنجد و ابراز احساسات (ـ شورانگیز) هم می‌کند. برای اینکه حال دیگر می‌تواند با فراغ بال به راه مطلوب خود، به راه اپورتونیسم، قدم گذارد.

ثالثاً آن دوراهی که برای اپریم و رفقای او، و به‌طورکلی برای عناصر مترقی و انتقادی حزب معین می‌شود، حاکی از یک واقعیت -چه می‌توان گفت- شکنجه‌دهنده و تلخی است. این همان دوراهی معروفی بود که حزب تمام افراد آگاه و باشرف را که نمی‌خواستند تن [به] انحرافات و خیانت‌های آن نسبت به مشی صحیح و انقلابی بدهند همیشه در مقابل آن قرار می‌داد: یا افتادن در دامن ارتجاع و امپریالیسم یا سازش با اپورتونیسم حزب و دنباله‌روی از آن، که هر دو راه به نابودی افراد به‌عنوان یک انقلابی واقعی منتهی می‌شد. هر دو راه به فساد و تباهی افراد منجر می‌شد. هر دو راه به خیانت نسبت به نهضت انقلابی و مردم -خواه آگاهانه و خواه غیرآگاهانه- منتهی می‌شد.

خلیل ملکی‌ها، انورخامه‌ای‌ها و دیگران را شما به وجود آوردید. صرف‌نظر از ضعف‌ها و اشتباهات شخصی خودشان، شما آنها را در دامن دشمن انداختید. شما آنها را در مقابل ملت قرار دادید... ملت ممکن بود از وجود آنها بهره‌مند

شود، دشمن بهره‌مند شد. دستگاه ارتجاعی برای سرکوب نهضت و حملات ضدشوروی خود از آنان بهره‌برداری کرد.

آنهایی که به دنبال شما آمدند سرنوشتشان چه شد؟ یا مانند روزبه‌ها و مبشری‌ها به جای اینکه به‌صورت عبدالکریم قاسم‌ها درآیند، و قبل از اینکه بتوانند قدمی برای نجات ملت بردارند، صاف و ساده به دست دشمن اسیر و نابود شدند، یا اگر آن‌قدر شرف و شهامت نداشتند که مرگ را بر زندگی برده‌وار و ننگین ترجیح دهند، به‌صورت یزدی‌ها، بهرامی‌ها و قریشی‌ها درآمدند. دیگران نیز در گوشه زندان‌ها ماندند [و] مابقی برای تسکین اعصاب متلاشی خود و برای فراموش کردن ضربه کشنده‌ای که خیانت شما بر آنها وارد ساخته بود، به افیون و الکل پناه بردند و راحت جان را در تصوف و عرفان یافتند. این است آن دوراهی که حزب توده در برابر نسل ما گذاشت. دوراهی که سرانجامش یکی است. ولی علی‌رغم تمایل شما و ارتجاع، کسانی باقی ماندند که نه تسلیم مشی اپورتونیستی شما شدند و نه در دامن ارتجاع افتادند. با هر دوی شما در دو جبهه جنگیدند. و همان‌ها هستند که بساط هر دوی شما را با دست توانای طبقه کارگر ایران، با دست توانای آن جنبشی که به طرف آگاهی می‌رود، از صحنه نهضت و میهن ما جاروب خواهند کرد.

کنگره دوم حزب نه فقط، برخلاف انتظار عناصر منحرف، یک کنگره مثبت و نتیجه‌بخش بود، بلکه در بسیاری جهات نسبت به نخستین کنگره حزب مزیت داشت. به آسانی محسوس بود که حزب تکامل یافته و در جاده صحیح یک مبارزه منظم و منطقی قدم گذاشته است... گاه این جریان رشید و منطقی برخی از رفقای ما را (فقط برخی را!) به شوق می‌آورد و آنها را وادار به تحسین و ستایش می‌کرد. (همان‌جا، ص. ۵)

البته در مزیت کنگره دوم نسبت به کنگره اول که حرفی نیست. این مزیت همانا این بود که حزب روح زنده خود را، جوهر متری خود را، نیروهای سالم خود را از دست داده بود.

و اما با توجه به سیر حزب تا این نقطه، کنگره دوم چه تکاملی و چه نظامی را نشان داد؟ سیر منطقی حادثه چه بود؟ تکامل منظم و منطقی حزب در راه

اپورتونیسیم. نظمی که به قیمت تصفیۀ حزب از عناصر پیشرو به نفع عناصر اپورتونیست به دست آمده بود. معلوم است که ستایش کنندگان این سیر منظم و منطقی از چه قماش افرادی توانند بود. و باز معلوم است که چرا قطعنامهٔ مربوط به انشعاب و آوانگاردیسم «به اتفاق آرا» و «با شور و هیجان کامل» تصویب می‌شود.

بدین ترتیب حزب از میان دوراهی که برای حرکت آن وجود داشت، و آلتور آن را از پیش نشان داده بود، راه خود را انتخاب کرد: راه انحطاط، راه زوال، راه بیش از پیش جداسدن از مردم و عقب افتادن از نهضت، راه اپورتونیسم. کنگرهٔ دوم دروازهٔ این راه بود. و هنگامی که حزب با «شور و هیجان» از این دروازه می‌گذشت و عمل خود را «تحسین و ستایش» می‌کرد، اپریم حزب را در آستانهٔ راه جدیدش با این عبارات تاریخی بدرقه کرد:

اعلام خطر: به هر صورت ما رهبران حزب را برای آخرین بار متوجه عواقب وخیم پیروی از چنین سیاست‌های شکست آورنده‌ای می‌کنیم. ما به آنها اخطار می‌کنیم که خوب است از تجربه‌های گذشته درست پند بگیرند. سیاست‌های آزموده را از نو نیازمایند. بازی کردن با جان و مال مردم، مردمی که اختیار خود و زندگی خود و همه چیز خود را به دست ما سپرده‌اند، اگر هم از روی حسن نیت باشد بازی خطرناکی است، و به همین علت این بازی با سرنوشت دیگران را خیانت می‌نامند. اگر صدای ما و اگر منطق ما به گوش رهبران حزب آشنا نیست، اقلای کمی به ناله‌ها و زاری‌های خاندان‌های دربه‌در شده و خانواده‌های ویران گردیده گوش فرادارند. و نتیجهٔ آشکار اشتباهات گذشتهٔ خود را به چشم ببینند. اینها همه در اثر بازی خطرناک ولی درعین حال از روی حسن نیت شما با سرنوشت مردم است.

مردمی که تشنهٔ مبارزه‌اند، مغزهایی که برای دفاع از حقوق دیگران می‌جوشد، و مشت‌هایی که برای به‌دست آوردن حق انسان‌های زجرکشیدهٔ این مرز و بوم گره می‌شود، از منبعی تمام‌نشدنی سرچشمه نمی‌گیرد. این بازی‌های از روی حسن نیت شما چه‌بسا که ریشهٔ این مردم را قطع

کند و تمام آن مغزها و بازوها را از احساس و حرکت باز دارد. وانگهی مردمی که درک می کنند و احساساتی دارند دیوانه نیستند که همیشه پا به جای پای اشتباهات تکرار شده شما بگذارند و بی شک راه صحیح تری برای خود پیدا خواهند کرد.

علاوه بر اینها، تکرار این اشتباهات و تراژدی ها خطرات بزرگی برای خود رهبران و مسئولین حزب ما دارد. یعنی گذشته از آنکه در نتیجه شکست شخصیت آنان که وابسته به شخصیت حزب ماست، همچون تشکیلات حزب، در هم خواهد شکست و فرو خواهد ریخت، جان و مال خودشان نیز در خطر خواهد بود. گذشته از تمام اینها نیز نهضت ما ایشان را بی شک همچون پادشاهان بورو بون که به قول مشهور «نه یاد می گرفتند و نه فراموش می کردند» از جرگه رهبران و مسئولیت داران مفتضحانه بیرون خواهد ریخت و به کناری خواهد نهاد. و البته این یک حکم قطعی و منطقی و طبیعی خواهد بود. (حزب توده سر دو راه، ص. ۱۰۹)

و باز:

ما به آینده امیدواریم... ما به تجربه های آینده و وقایع بیشتر از هر چیزی امیدوار می باشیم. زیرا چنان که بارها ذکر شده است، اگر هم نیروی استدلال و منطق ما برای راهنمایی اشخاص و رهبران به سیاست های صحیح کافی نباشد، گذشت زمان و تجربه های تلخ خواهی نخواهی درس خود را به همه کس خواهد آموخت.

می گویند تاریخ بهترین محک است. این حقیقتی است انکارناپذیر! گوشمالی های تاریخ به متمدینی که نسبت به قوانین طبیعی و اجتماعی بی اعتنایی می کنند بهترین معلم و آزموده ترین مربی می باشد. (همان جا، ص. ۱۱۱)

این جملات دوازده سال پیش نوشته شده است، شش سال قبل از مرداد ۳۲، و امروز کیست که آنها را بخواند و منقلب نشود؟

در آن موقع حزب در جواب اینها گفت:

پاسخ ناشایست دیگری که در مقابل اعتراض رفقای ما می‌دهند پاسخ مضحکی است که باز حاکی از پرمدعایی آنهاست... می‌گویند تاریخ قضاوت خواهد کرد. مثل اینکه تاریخ برادر خوانده آنهاست... یا با آنان عهد و میثاق دارد که به نفع عمل زشت آنها قضاوت کند... این جواب کسانی است که هیچ دلیل محکمی موجود ندارند و می‌خواهند از مغیبات دم بزنند. این جواب پرمدعایانی است که می‌خواهند بگویند ما چیزی را در آینده می‌بینیم که احدی نمی‌تواند ببیند.^(۷۵) (روزنامه مردم، دی‌ماه ۲۷)

ولی اکنون تاریخ از زبان نسلی که دوران ۱۳۲۷-۱۳۳۸ را پشت سر گذاشته است در این باره قضاوت می‌کند که حق با کدام طرف بود. قضاوت می‌کند که نظریات اپریم، درباره نتایج قطعی راهی که حزب در پیش گرفته بود، «دم‌زدن از مغیبات» و «غیب‌گویی» بود یا پیش‌بینی علمی.

ضمیمه قسمت سوم

توضیحی درباره نظریات اپریم

همان طوری که گفتیم، ما مخصوصاً در این جا نظریات نویسنده را به طور مشروح بیان کردیم تا زمانی که خواننده به پاسخ‌گویی به انتقادات متقابل حزب از این نظریه‌ها می‌رسد، بهتر بتواند درباره واقعیت امر قضاوت کند. اکنون چند نکته را درباره نظریه‌های اپریم تذکر می‌دهیم:

۱. چنانچه خواننده ما در خصایصی که اپریم برای پیش‌قراول معین نموده دقت کند و آنها را با مشخصاتی که قبلاً از حزب مارکسیستی بیان کردیم مقایسه نماید، خیلی زود پی خواهد برد که منظور اصلی اپریم از این پیش‌قراول، اگرچه نام آن را در صورتی که به شکل حزبی در داخل جبهه مردم درآید سوسیالیست می‌گذارد، چیزی جز یک سازمان انقلابی مارکسیستی نیست. در مورد انتخاب نام سوسیالیست برای چنین پیش‌قراولی همین قدر باید گفت که انتخاب دقیقی نیست. زیرا با توجه به احزاب کاملاً متضاد و رنگارنگی که تحت این نام فعالیت می‌کنند، انتخاب این کلمه برای یک پیش‌قراول مارکسیستی چندان درست به نظر نمی‌رسد. ولی ممکن است که ملاحظات روز و انتشار علنی کتاب موجب این امر شده باشد. به‌طور کلی ابهاماتی در نظریات اپریم درباره «پیش‌قراول» (و تا حدودی حزب، زیرا این دو به هم مربوطند) دیده می‌شود.

از یک طرف نکاتی هست که انسان می‌تواند از آنها این نتیجه را بگیرد که منظور اپریم از پیش‌قراول چیزی جز یک سازمان مارکسیست انقلابی نبوده و نیست. عمده این نکات عبارتند از:

الف) اپریم، همان طوری که دیدیم، حزب توده را یک حزب دموکرات مترقی می‌داند که تنها دارای یک برنامه اصلاحی (برنامه حداقل، آن هم به شکل دست‌وپاشکسته) است و حتی آن را، بنا بر عناصر نامتجانس محتوای آن، بیشتر شبیه به یک جبهه می‌داند تا یک حزب.

(ب) اپریم تئوری و مشی سیاسی حزب توده را به عنوان ایدئالیسم-اپورتونیسیم می نامد و در نقطه مقابل آن می گوید سازمان مورد نظر وی باید مجهز به تئوری علمی باشد که چیزی جز مارکسیسم نیست.

(ج) اپریم از زمانی که از ایجاد پیش قراول صحبت می کند، اهمیت این مسئله را به ویژه برای عناصر سوسیالیست (کمونیست) در مورد امکان تبدیل سریع انقلاب بورژوادموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی گوشزد می نماید. و باز هم این نکته به خوبی می رساند چنین سازمانی که قادر به رهبری انقلاب بورژوادموکراتیک، پیروزی آن و تبدیلس به انقلاب سوسیالیستی باشد جز یک سازمان انقلابی مارکسیستی سازمان دیگری نتوانستی بود (و بنابراین از ریشه و اساس با حزب توده اختلاف خواهد داشت).

(د) اپریم در نخستین شکل پیشنهادی خود برای ایجاد پیش قراول می گوید چنانچه حزب توده فعلی به صورت یک جبهه دموکراتیک درآید، پیش قراول نامبرده ممکن است به عنوان یک حزب سوسیالیست در این جبهه به فعالیت بپردازد. و باز اگرچه کلمه سوسیالیست، همان طور که گفتیم، به خوبی حق مطلب را ادا نمی کند، اما باین همه مؤید این نظریه است که منظور از آن همانا یک سازمان مارکسیستی است.

(ه) و بالاخره، مهم تر از همه، مشخصاتی است که اپریم از پیش قراول بیان می کند که اگر چنانچه در آنها کاملاً دقیق شویم، این مشخصات، با کمی اختلاف در طرز بیان، چیزی جز همان مشخصات یک حزب یا سازمان مارکسیستی که ما قبلاً به تفصیل از آن گفت و گو کردیم نمی باشد. این از یک طرف. و اما از طرف دیگر، نکاتی نیز وجود دارد که موجب ایجاد ابهام در نظریه اپریم می گردد و روی آن سایه می اندازد و این نکات عبارتند از:

I. اینکه به خصوص در کتاب حزب توده ایران بر سر دو راه درعین حال که تئوری حزب توده و رهبران آن از نظر فلسفی ایدئالیسم و از نظر سیاسی فائالیسم-اپورتونیسیم (تئوری خودبه خودی) معرفی می شود، از طرف دیگر گفته می شود که ما اعلام می داریم که در حزب ما هیچ گونه اختلافات ایدئولوژیک و اصولی وجود ندارد.

II. تعریفی که در همین کتاب از حزب شده (ما قبلاً درباره آن صحبت کردیم) به طریقی است که می‌توان حزب توده را با جزئی تغییر در کادر آن گنجانند. به عبارت دیگر، وجه تمایز دقیق حزب مارکسیستی را با احزاب خرده‌بورژوازی و از آن جمله حزب توده تا حدود زیادی از بین می‌برد، به طوری که فرد ممکن است آنها را به جای هم بگیرد.

III. ساختمان تشکیلاتی حزب را در مرحله اول مبارزه صحیح، طبیعی و ناگزیر می‌داند، منتها طالب تغییر آن در مراحل بعدی است.

IV. ضمن اینکه اهمیت حیاتی و بزرگی را برای اجرای پیش‌قراول قائل می‌شود، اجرای آن را از رهبران می‌خواهد و، غیر از این وسیله، وسیله دیگری برای رسیدن به مقصود نشان نمی‌دهد. حالا معلوم نیست اگر چنانچه افراد دستگاه رهبری، که به طور طبیعی خود را پیشروترین افراد حزبی می‌دانند (و اپریم نیز عقیده دارد که پیش‌قراول در درجه اول از بهترین افراد حزبی تشکیل می‌شود)، بخواهند این پیش‌قراول را از میان خود و اطرافیان و طرف‌داران خود به وجود آورند، باز این پیش‌قراول همان پیش‌قراول مورد نظر اپریم خواهد بود یا نه. جنبه ابهام‌آمیزی که در شکل دوم پیشنهادی اپریم برای تشکیل پیش‌قراول وجود دارد، به نوبه خود، بیشتر این موضوع را تشدید می‌کند.

این عدم صراحت و تا حدودی قاطعیت در نظریات نویسنده، شاید بیش از هر چیز معلول دو عامل باشد: یکی عامل اصلی که همانا مشخص نبودن عمق مسائل برای نویسنده است. عامل دیگر محظورات اخلاقی و روحیه ملاحظه‌کاری در برابر حزب می‌باشد.

۲. اینکه نویسنده، با تحلیل جاننداری که از مجموعه شرایط تاریخی ایران (به ویژه در آن زمان) به عمل می‌آورد، تشکیل پیش‌قراول را حیاتی‌ترین مسئله نهضت می‌شمارد کاملاً ذی‌حق است. این مسئله نه تنها در آن زمان، بلکه هنوز هم در برابر نهضت ما مطرح بوده و در میان تمامی مسائل دیگر یگانه مسئله اصلی را تشکیل می‌دهد. حق با اپریم بود زمانی که می‌گفت:

مهم‌ترین مسئله کشور ما و فوری‌ترین عملی که باید انجام شود ایجاد این اقلیت قابل اعتماد، باهوش، تربیت‌شده و با انضباط است که دارای

تشکیلات متمرکز و قوی باشد. به وسیله آن همه کاری می توان انجام داد و بدون آن هیچ کار قابل اهمیتی از پیش نخواهد رفت. بار سنگین تمام فعالیت های دست چپ به دوش آن اقلیت خواهد افتاد. بنای حزب (یا جبهه) بر آن پی قرار خواهد گرفت. و آن خون حیات بخش بدن حزب خواهد بود. نیروی حمله، نیروی شکست ناپذیر قوای مترقی و آزادی خواه کشور را آن تشکیل خواهد داد. در صورتی که دیگران ممکن است تردید کنند، عوض شوند، بیایند و بروند، این پیش قراول طبق نقشه خود با ایمان راسخ در پیروزی نهایی مرام خود پیش می رود تا به هدف خود برسد. (همان جا، صص. ۳۵-۳۶)

اگر ده ها سال دیگر هم بگذرد، باز نهضت ما نمی تواند شالوده و اساس محکمی پیدا کند، نمی تواند به صورت یک نهضت انقلابی درآید، نمی تواند در برابر حملات دشمن مقاومت ورزد و دوام بیاورد، نمی تواند با اطمینان و آگاهی به جلو گام بردارد، مگر هنگامی که این پیش قراول، این سازمان مرکب از انقلابیون (مارکسیستی)، این روح، این جوهر، این خون و نیروی محرکه نهضت خلق ما، به وجود آمده باشد. این کار، همان طور که گفتیم، می بایست از همان آغاز می شد و نشد. اقلای می بایست زمانی که ابریم آن را با چنین صراحتی، با چنین صداقت و روشن بینی ای، مطرح نمود، می شد، و باز هم نشد. حالا باید بشود. فردا باید بشود. در آینده باید بشود. بالاخره باید بشود. چاره ای نیست. هرچه دیرتر این کار صورت گیرد، اجرای آن مشکل تر و وضع نهضت ما دشوارتر و رقت بارتر از این خواهد بود. در گذشته به بهانه اینکه این کار مشکل است، طولانی و پرزحمت است، کند پیشرفت می کند، فلان است و بهمان است، از اجرای آن سر باز زدند. ولی نتیجه چه شد؟ اگر صد سال دیگر هم این کار نشود، باز ما در نقطه آغاز خواهیم بود (اگر نخواهیم بگویم که حتی خیلی عقب تر از این نقطه خواهیم بود). اندر خم یک کوچه خواهیم بود. و حال آنکه نهضت ها و ملل دیگر «هفت شهر عشق» را هم گشته اند. ما در نقطه آغاز خواهیم بود و از این نقطه نمی توانیم به طرف جلو حرکت کنیم، مگر اینکه نخستین گام ما عبارت از همین باشد.

۳. اپریم اگرچه وجود پیش‌قراول را پایه و اساس فعالیت انقلابی می‌شمارد، ولی تنها آن را برای این منظور کافی نمی‌داند. در نقطهٔ مقابل پیش‌قراول، و به‌عنوان جزء مکمل آن، وجود یک جبههٔ وسیع توده‌ای را، جبهه‌ای که طبیعتاً واسطهٔ ارتباط آن با توده‌های وسیع است، می‌طلبد. اپریم به‌حق این دو کار را به‌عنوان «مکمل یکدیگر» و «از شرایط لازم» موفقیت نیروهای انقلابی می‌شمارد. و بنابراین طلب می‌کند که حزب توده از این حالت «بینابینی» که درحقیقت نه یک پیش‌قراول انقلابی است و نه یک جبههٔ واقعاً توده‌ای بیرون آید. و به این دو قطب متضاد ولی متحد، مرتبط و پیوسته با هم، تجزیه گردد. اپریم تأکید می‌کند که نه وجود «توده‌های وسیعی که حزب در بر گرفته است» و نه «یک عده افراد مبارز، باایمان و پیشرو که در میان این توده‌های وسیع و در داخل حزب پراکنده‌اند»، با ترکیب فعلی آنها، به‌هیچ‌وجه مثمر ثمر نبوده و بلکه زیان‌بخش است. و می‌گوید: «این عناصر پیشرو باید با یکدیگر خوب و محکم متشکل شوند.»^(۷۶)

او مخالف این اختلاط و درهم‌آمیختگی ابهام‌آمیز و بی‌قواره است. طرف‌دار متمایز شدن تضادها و نقاط اختلاف است. ابتدا تجزیه و تمایز این دو دسته، عناصر پیشرو/ توده‌های وسیع، را می‌طلبد و بعد، درست بر همین مبنا، وحدت و ارتباط استوار آنها را طلب می‌نماید. با بیان فلسفی، ابتدا وحدت موجود حزب را نفی می‌کند، آن را به دو قطب متضاد تجزیه می‌نماید، بار دیگر از نو وحدت نوین دیگری میان این دو قطب برقرار می‌سازد.

اپریم می‌گوید که این کار را مطلقاً نمی‌توان و نباید صرفاً با گرفتن تصمیمات جدید روی کاغذ و یا صدور قطعنامه‌های تازه انجام داد، بلکه لازمهٔ آن تغییر و دگرگون‌ساختن سازمان حزبی از ریشه و اساس است.

۴. اپریم کاملاً حق دارد که به‌خصوص با توجه به شرایط ایران اجرای این وظیفه را نه تنها کاملاً ممکن و عملی، بلکه حتی حیاتی و فوری می‌شمارد. حق دارد زمانی که می‌گوید ضعف کمی پرولتاریا و عقب‌ماندگی فرهنگی او مانع کار نمی‌شود. حق دارد زمانی که می‌گوید که هر جا که یک کارخانه و یک

روشنفکر باشد، می‌توان هسته‌ای از این پیش‌قراول را به وجود آورد. و باز حق با اوست که می‌گوید «شروع کار از حالا، از زحمت بعدی خواهد کاست».

۵. همان‌طور که دیدیم، ایده اصلی نویسنده و هدف نهایی او متشکل ساختن زبده‌ترین (زبده از هر لحاظ) عناصر حزبی در درجه اول و در صورت امکان عناصر غیرحزبی در یک سازمان محکم، فشرده، با انضباط و مستقل است. شکل رسمی آن، تا آن جایی که به منظور اصلی صدمه‌ای نزنند، مورد توجه او نیست. اگرچه اشکالی را به عنوان نمونه ارائه می‌دهد، ولی رهبران حزبی را برای انتخاب هر شکل دیگری کاملاً آزاد و مختار می‌گذارد، تا مبادا به بهانه اینکه اشکال پیشنهادی نویسنده غلط و یا غیرقابل اجراست، اصل موضوع را رد نمایند (و این درست همان کاری است که آنها می‌کنند).

۶. با این همه، نویسنده در این جا اشکالی را ارائه می‌دهد که لازم است چند کلمه درباره آن صحبت کنیم. به عقیده ما بهترین شکل پیشنهادی اپریم، چنانچه اجرا می‌شد، همان شکل اول بود که هم عناصر پیشرو را در یک حزب مستقل و کاملاً مشخص و متمایز انقلابی متشکل می‌سازد و هم توده‌های وسیع ضد امپریالیسم-ضدفئودالی را در یک جبهه بزرگ ملی گرد می‌آورد. در مورد این جبهه بخصوص لازم است روی این نکته تکیه شود که اگر این جبهه جبهه متشکل از سازمان‌ها، احزاب و جمعیت‌های ملی-دموکراتیک باشد، باز هم بسیار بهتر و اصولی‌تر است تا اینکه از افراد جداگانه و منفرد که خواه‌ناخواه وابسته به طبقات مختلف اجتماعی و دارای افکار، روحیات و تمایلات متضادند به وجود آمده باشد. در صورت اول، استحکام جبهه بیشتر و فعالیت‌های آن منظم‌تر و هماهنگ‌تر خواهد بود.

و به این شکل حزب به آسانی می‌تواند اشکال معین و مشخص ارتباط خود را با جبهه مزبور بیابد^(۷) و در نتیجه بهتر می‌تواند در داخل آن به فعالیت بپردازد، بهتر می‌تواند آن را رهبری کند و خطر انحرافات چپ و راست، خطر افراط و تفریط در ارزیابی میان جبهه و حزب، میان کار حزبی و کار جبهه‌ای، به نسبت زیادی از بین می‌رود.

به همان نسبت شکل دومی که نویسنده ارائه می‌دهد، و ضمناً یکی از اشکال مقبول اوست، تا حدودی مبهم و غیر مشخص است. نویسنده می‌گوید این پیش‌قراول به‌صورت «سازمان مستقلی» در داخل حزب درآید و در عین حال از حزب «تبعیت کامل» نماید. معلوم نیست که در این صورت پیش‌قراول به‌صورت یک فراکسیون در داخل حزب درخواهد آمد (که این ایده را نویسنده صریحاً رد می‌کند)، تحت رهبری آن خواهد بود یا آن را رهبری خواهد کرد. اساساً این دو سازمان - پیش‌قراول و حزب - که طبعاً هر کدام برای خود وضع مستقلی دارند چه موقعیتی در برابر یکدیگر خواهند داشت؟ چه رابطه‌ای میان آنها می‌تواند وجود داشته باشد؟ به‌طور خلاصه در این جا همان اختلاط و سردرگمی‌ای که نویسنده به‌شدت می‌کوشد از آن اجتناب ورزد پیش می‌آید. زیرا شکلی که نویسنده ارائه می‌دهد جز یک شکل تودرتو [...] [و] سازمان در سازمان چیز دیگری نیست و اتفاقاً همین مسئله حربه خوبی به دست حزب برای حمله به اپریم می‌دهد.

گذشته از همه اینها، شکل مزبور به‌هیچ‌وجه منظور اصلی نویسنده را، که ایجاد یک حزب مستقل مارکسیستی از یک طرف و یک جبهه وسیع ملی از طرف دیگر باشد، برآورده نمی‌سازد: حزب و جبهه‌ای که ضمن دارا بودن تنگ‌ترین و محکم‌ترین رشته‌های ارتباطی و وحدت عمل و وحدت نظر در مورد هدف‌های مشترک خطوط آنها کاملاً و مطلقاً از هم متمایز و مشخص است.

نویسنده اصرار می‌ورزد که در صورت دوم - یعنی ایجاد پیش‌قراول در داخل حزب - این عمل نباید به‌صورت مخفی انجام گیرد. زیرا اولاً دلیلی برای مخفی بودن نیست و ثانیاً همان مخفی بودن میدان عمل پیش‌قراول را تنگ می‌کند. در این مورد باید بگوییم، صرف نظر از اینکه ما این شکل را - مخصوصاً به آن صورتی که اپریم ارائه می‌دهد - رد کردیم، اصولاً یک سازمان مارکسیستی در کشوری نیمه‌مستعمراتی و نیمه‌فئودالی مانند ایران، در کشوری که زیر سلطه امپریالیسم می‌باشد و در آن دموکراسی موجود نیست، باید از همان آغاز از هر لحاظ براساس پنهان کاری بنا شود. ولی ضمناً باید بکوشد تا از هرگونه امکان قانونی برای فعالیت‌های علنی نیز استفاده کند، یعنی کار علنی و مخفی را به‌طور

همه‌جانبه با هم توأم سازد. کار مخفی گرچه دامنهٔ فعالیت سازمان را - آن هم تا حدودی - محدود می‌سازد، ولی در عوض آن را حفظ می‌کند و در نتیجه ادامه و دوام فعالیت آن را ممکن می‌سازد.

۷. نکتهٔ جالب توجه اینکه نویسنده اجرای این وظیفهٔ خطیر را از دستگاه رهبری می‌خواهد و به‌هیچ‌وجه در این باره سخنی نمی‌گوید که اگر دستگاه رهبری از اجرای آن سر باز زد یا حتی بنای مخالفت را با آن گذاشت، چه کار باید کرد. در این صورت اجرای این وظیفه را چه کسانی باید به عهده بگیرند و چگونه باید آن را به انجام برسانند؟

۸. روی هم رفته، با توجه به جمیع جهات، نظریاتی که اپریم در این جا ارائه می‌دهد، با توجه به پیشنهادات جناح مرفقی در کنگرهٔ اول، یک درجهٔ تکاملی برجسته‌ای را نشان می‌دهد. باز هم این اپریم و پاره‌ای از رفقای او بودند که برای نخستین بار به شکل منطقی و مستدل وضع واقعی حزب توده را، آن چنان که بود، روشن ساختند و اختلافات اصولی عناصر مارکسیست را با آن روشن نمودند. هیچ‌کس قبل از او و بهتر از او این کار را انجام نداده است.

ضمناً خواننده می‌تواند هستهٔ اصلی انتقادات جناح مرفقی را در کنگرهٔ اول، در خلال تمام این مطالب، به‌وضوح مشاهده کند. زیرا همان طوری که قبلاً هم گفتیم و همان‌طور که خواهیم دید، نطفهٔ تمام اختلافات و مباحثات بعدی در همان چند مادهٔ پیشنهادی نهفته بود.

قسمت چهارم

علت عدم موفقیت جناح مترقی در مبارزه داخلی حزب چه بود؟

ما در پیش دیدیم که جناح مترقی در مجموع نقطه نظرهای صحیحی داشت که با منافع نهضت تطبیق می کرد و هدفش سوق حزب در یک مسیر مترقی - انقلابی بود. و نیز دیدیم که جریان حوادث - به خصوص شکست نهضت در سال ۲۵ - و نتایجی که از آن ناشی شد، نه تنها این نظریات را نفی نکرد، بلکه روی قسمت عمده آنها صحه گذاشت. اکنون این سؤال پیش می آید که چرا، باین همه، جناح مترقی نتوانست در مبارزه داخلی حزب پیروز شود و چرا این پیروزی موقتاً نصیب جناح مخالف شد.

درحقیقت علل زیادی در این جریان دخالت داشتند که مهم ترین آنها به قرار زیر بود:

۱. بهترین علت این امر را در وضع نهضت ایران پس از شهریور به طور کلی و در وضع جنبش طبقه کارگر به طور اخص باید جست و جو کرد. همان طور که قبلاً هم گفتیم، دوره بیست ساله درحقیقت به منزله شکاف و بریدگی عمیقی بود که دو دوره بزرگ انقلابی را از هم جدا می کرد. در این دوره آخرین بقایای سازمان های توده ای و رهبران انقلابی از صحنه اجتماع زدوده شدند. نطفه بعضی

سازمان‌های نوین نیز که تازه در حال بسته‌شدن بود از بین رفت. نسل جدید در یک چهاردیواری محصور، بی‌خبر از اوضاع جهان، یک زندگی آرام و بی‌حادثه را می‌گذرانند. این نسل تقریباً هیچ‌گونه جنبش و فعالیت اجتماعی عمده‌ای را ندیده بود و به‌طورکلی از این نظر چشم‌وگوش‌بسته و عقب‌افتاده بود.

در چنین شرایطی حادثه شهرپور پیش آمد و نسل مزبور بدون هیچ‌گونه تجهیز و آمادگی قبلی وارد میدان یک مبارزه طولانی و حاد شد. وضع طبقه کارگر نیز به همین سان بود. این طبقه جوان، این پرولتاریای بومی که محصول تکامل اقتصاد ملی در دوره بیست‌ساله و پرورش یافته این محیط بود، هنوز خودآگاهی طبقاتی نداشت. خود را نمی‌شناخت. نیرو، وضع و موقعیت اجتماعی و نقش تاریخی خود را درک نمی‌کرد. آگاهی از وضعیت دیگر طبقات اجتماعی، خصوصیات و نقش و موقعیت آنها در اجتماع باز هم کمتر بود.

با تمام این اوصاف، کاملاً طبیعی بود اگر چنان‌که جریانات بورژوازی و خرده‌بورژوازی (و به‌خصوص خرده‌بورژوازی که بیشتر می‌تواند زیر شعارهای کارگری و با تظاهرات چپ به میدان بیاید)، که در حال آمادگی بیشتری داشتند، رهبری نهضت را به‌طورکلی و رهبری جنبش کارگری را به‌خصوص به دست گیرند و آن را از راه به در برند.

نسل جدید، نسلی که مبارزه را پس از شهریور ۲۰ آغاز کرد، به‌قدری از نسل قدیم، از نسل دوره اول انقلاب، دور شده بود و به‌قدری از زندگی و سرگذشت آن بی‌اطلاع بود که از هر لحاظ نسبت به آن احساس بیگانگی داشت و به‌درستی درکش نمی‌کرد. گویی آن‌همه حوادث بزرگ و جنبش‌های انقلابی پی‌درپی در کشور دیگر و برای مردم دیگری به وقوع پیوسته و هیچ ارتباطی با وضع حال او نداشته، و به همین جهت ناچار بود همه چیز را از نو بیازماید و از نو تجربه کند: طبقات مختلف اجتماعی را، احزاب را، ایدئولوژی را، رهبران و شخصیت‌ها را، همه و همه چیز را از نو تحت مشاهده و آزمایش قرار دهد.

بنابراین نخستین و بزرگ‌ترین دلیل این شکست در این بود که جنبش کارگری و طبقه کارگر ایران دوران کودکی خود را می‌گذراندند و از لحاظ تجربه فقیر بودند. این طبقه پیش از آنکه فرصت بیابد خود را از نظر سازمانی و ایدئولوژیک مجهز

نماید، قدم در راه مبارزات انقلابی طوفانی و عملی گذاشت. به این دلیل عناصر خرده‌بورژوا و دموکرات‌های خرده‌بورژوازی، که ایدئولوژی ماهیتاً اپورتونیستی خود را زیر نقاب مارکسیستی نشر می‌دادند، توانستند با استفاده از عقب‌افتادگی سیاسی و سازمانی پرولتاریا، و با استفاده از جهل ایدئولوژیک آن، در رأس جنبش انقلابی-کارگری قرار گیرند و آن را دچار مصیبت‌های بزرگ، مشکلات عظیم و خسارت‌های سنگین نمایند.

۲. گذشته از این، عامل دیگری نیز جریان قبضه‌شدن رهبری نهضت را به وسیله روشنفکران و دموکرات‌های خرده‌بورژوازی تشدید و تا حدود زیادی تسهیل می‌نمود و آن به‌ویژه عبارت از این بود که حزب توده یک حزب خرده‌بورژوازی ساده و عادی نبود. این حزب، با وجود ماهیت بورژوا-دموکراتیک خود، زیر شعارهای سوسیالیستی، طرف‌داری از اتحاد شوروی و طبقه کارگر به میدان آمد. پایه‌گذاری اولیه حزب، ساختمان طبقاتی و سیاسی آن، گفتارها و نوشته‌جات و اعمالش نیز، که وجه مشخصه همه آنها ابهام و دوگانگی و اختلاط بود، همه به ترتیبی بود که طبیعتاً حزب دموکراتیک-خرده‌بورژوازی توده را با حزب کارگری مارکسیستی در نظر بیننده عادی مشتبه می‌ساخت. از طرف دیگر، خود عناصر عمده جناح انتقادی-به غیر از اپریم و پاره‌ای دیگر- به‌خصوص از کسانی بودند که در این پایه‌گذاری اولیه اساساً نقش عمده و مؤثری داشتند، از مدافعین آن به شمار می‌رفتند و تا آن‌جا که توانسته بودند در استحکام و تثبیت آن کوشیده بودند. تمام اینها مبارزه با چنین حزبی را، نه به‌مثابه یک جریان مترقی و دموکراتیک و ملی، بلکه به‌عنوان یک جریان خرده‌بورژوازی، جریانی که زیر پرچم مارکسیسم فعالیت می‌کرد و بدین ترتیب موجب مشوب‌شدن ذهن توده‌ها و طبقه کارگر می‌گردید، و به‌علاوه بنا بر ماهیت طبقاتی خود به‌هیچ‌وجه قادر به رهبری نهضت انقلابی نبود، تا حدود زیادی دشوار می‌ساخت. زیرا به نحوی خاص این دو جنبه متضاد حزب، این دو جنبه مترقی و ارتجاعی آن، در ذهن افراد با یکدیگر مخلوط می‌شد، به‌طوری‌که بسیار دشوار بود این دو جنبه را برای آنها از یکدیگر متمایز ساخت.

۳. تفرقه میان کمونیست‌های قدیمی مانند اردشیر و پیشه‌وری و امتناع آنها از دست‌زدن به یک فعالیت مستقل مارکسیستی از یک طرف، و به‌خصوص هماهنگی پاره‌ای از آنها با چنین جریان خرده‌بورژوازی مغشوش و درهمی - که طبیعتاً موجب یک اپورتونیسم پیچیده و خطرناک می‌شد - از طرف دیگر، یکی از عوامل بسیار مؤثری در این جریان بود که نتایج مهمی را به بار می‌آورد. این امر (به‌خصوص پس از اینکه در کنگره اول رسماً اردشیر به دستگاه رهبری و جناح مسلط بر حزب پیوست) موجب جلب تمایل کارگران و فعالین باسابقه به حزب می‌شد و تأیید و پشتیبانی اتحاد شوروی را از آن به‌عنوان یک جریان مترقی، یک جریان دموکراتیک - ملی که به چپ‌گرایش دارد و مارکسیست‌های باسابقه‌ای در آن فعالیت می‌کنند، باز هم بیشتر تقویت می‌کرد. این نیز از عواملی بود که راه پیشرفت عناصر مترقی - انتقادی را مسدود می‌ساخت. صرف‌نظر از تمام اینها، وضع خود جناح مترقی و انتقادی نیز به طریقی بود که به این اوضاع و احوال نامساعد کمک می‌نمود.

۴. همان‌طور که دیدیم، جریان مترقی و انتقادی در حزب، در بدو امر، به‌عنوان یک جریان اصلاح‌طلبی آغاز شد. بدین ترتیب که جناح مترقی مبارزه خود را از یک نظرگاه اصولی آغاز نکرد. هدف نهایی آن ایجاد تغییراتی در حزب، به‌خصوص در زمینه‌های سیاسی - تشکیلاتی، در چارچوبه خصوصیت بورژوا - دموکراتیک آن، بود (کلمه اصلاح‌طلب نیز ناشی از همین واقعیت است). منظور اصلی آنها این بود که حزب را از دو مسیر پیش‌گفته در مسیر مترقی سوق دهند و در نتیجه آن را تبدیل به یک حزب اصیل دموکراتیک - ملی انقلابی و توده‌ای بنمایند. به غیر از اپریم و چند نفر دیگر، اکثریت عمده جناح مترقی، و حتی عناصر مؤثر رهبری‌کننده آن، آلوده به همان طرز تفکر توده‌ای بودند. حتی کسانی هم که تمایلات مارکسیستی داشتند در اساس فعالیت دیگری به جز یک فعالیت ملی - دموکراتیک را ممکن نمی‌دانستند.

به همین ترتیب آنها - به‌ویژه در بدو امر - قادر نبودند و نمی‌توانستند یک مبارزه اساسی - ریشه‌ای را علیه جریان ارتجاعی داخل حزب انجام دهند. به‌خصوص اگر که در نظر بگیریم همه عناصر مترقی - انتقادی بدون استثنا پایه‌گذاری اولیه

حزب را به عنوان یک اساس صحیح می پذیرفتند. حرف آنها بر سر سیر بعدی جریان بود. هیچ کس فکر نمی کرد که اشتباه، که ریشه غلط، در خود معادله است و نه در طرز حل آن.

۵. گذشته از این، میان مجموع این عناصر (عناصر مرفقی) نیز وحدت نظری و هماهنگی فکری-عملی لازم وجود نداشت. هریک از آنها حزب را از یک جهت خاص مورد انتقاد قرار می داد. بعضی از آنها دارای نقطه نظرهای رادیکال بورژوازی بودند و بعضی دیگر هسته هایی از مارکسیسم در نظریاتشان وجود داشت.

فعل و انفعالات و تجزیه های پی در پی ای که پس از انشعاب در میان این دسته صورت گرفت مؤید این حقیقت است. صرف نظر از افرادی که از مبارزه کنار کشیدند، بقیه به دو قطب کاملاً متضاد و نقطه مقابل هم تقسیم شدند، به قطب ارتجاعی و قطب انقلابی.

قطب ارتجاعی شامل آن افرادی از جناح انتقادی بود که پس از جدایی از حزب به تدریج در جریان تحولات خود ابتدا به نقطه نظرهای بورژوازی ملی رسیدند و به همکاری با آن پرداختند، و در [مرحله] بعد آخرین جنبه های مرفقی خود را نیز از دست داده، به صف ارتجاع و امپریالیسم پیوستند و نقش متفکرین و تئوریسین های آن را به عهده گرفتند. در این مرحله، آنها دیگر دشمنان خونین، سوگند خورده [و] رسمی مارکسیسم انقلابی و کمونیسم علمی می باشند.

قطب انقلابی برعکس شامل افرادی می شد که پس از انشعاب به تدریج در جریان تحولات بعدی خود از نقطه نظرهای بورژوازی-خرده بورژوازی دور می شدند، آخرین بقایای تفکر توده ای را از دست دادند و به مارکسیسم انقلابی رسیدند.

این سیر نشانه آن بود که تمامی افراد جناح انتقادی، اگرچه در آغاز برای خود آنها نیز به خوبی روشن نبود، در زمینه مبارزه داخلی نقطه نظرهای واحدی نداشتند و هدف واحدی را دنبال نمی کردند.

۶. این جناح متشکل نبود و، بنا بر همین، فعالیت های آن در مجموع و در اساس به طور پراکنده و بدون یک برنامه معین و نقشه دقیق صورت می گرفت و فاقد یک دورنمای روشن بود.

این عدم هماهنگی عملی و پراکندگی به‌خصوص بین دستگاهی که بعدها به انشعاییون معروف شدند و اپریم و همفکران او (یعنی آوانگاردیست‌ها) وجود داشت.

۷. مبارزه جناح مترقی با جناح مخالف یک مبارزه بی‌امان، صریح و قاطع نبود. آنها در جریان این مبارزه ملاحظات سیاسی را به حساب می‌آوردند و از افشای همه حقایق خودداری می‌کردند. اغلب در پرده صحبت می‌کردند و نظریات خود را به‌طور کلی و سربسته بیان می‌نمودند. این روش گذشته از اینکه مانع از روشن شدن حقیقت امر می‌شد، در اطراف جناح انتقادی و نظریات آنها هاله‌ای از ابهام به وجود می‌آورد و درنهایت به نفع دستگاه رهبری و جناح مخالف تمام می‌گردید.

۸. فعالیت و مبارزه داخلی عناصر و افراد مترقی همیشه در دایره معینی محدود ماند و از آن تجاوز نکرد (یا فرصت ابتکار نیافت که تجاوز کند). بدین ترتیب که در ابتدا کادرهای درجه اول و عناصر سابقه‌دار حزب را در بر می‌گرفت و بعدها نیز تنها کادرهای جوان ولی آزموده حزب به آن پیوستند، ولی هیچ‌گاه دامنه آن به افراد ساده و به اصطلاح توده حزبی کشیده نشد. به‌طوری‌که اکثر افراد ساده حزب تا زمان انشعاب و کنگره دوم از جریان حقیقی مبارزه داخلی حزب، از نظریات و انتقادات جناح مترقی، بی‌اطلاع بودند و هیچ‌گاه از جزئیات آن اطلاع نیافتند. این ابهام و بی‌اطلاعی هنوز هم برای آنها وجود دارد.

بنابراین - و این خود یکی از عوامل مهم بود - جناح مترقی نتوانست در جریان این مبارزه پشتیبانی و تأیید عملی و جدی توده حزبی را نسبت به خود جلب نماید. این توده، اگرچه بنا بر اینکه اساساً فعالیت‌های این جناح به نفع او تمام می‌شد، بالقوه با آنها موافق بود، ولی این موافقت چنان‌که شاید و باید فعلیت نیافت.

به همین جهت بود که تجزیه حزب و انشعاب اکثریت جناح انتقادی باعث منفرد شدن تام و تمام این جناح از توده حزبی گردید و تسلط و نفوذ دستگاه رهبری و جناح مخالف را بر آن مستحکم‌تر ساخت.^(۷۸) اینها بود عللی که موجب عدم موفقیت جناح مترقی در مبارزه داخلی حزب گردید.

قسمت پنجم

اصول و مبانی سازمانی حزب توده چه بود:
سانترالیسم-دموکراتیک یا آنارشیسیم-دسپوتیسیم؟

دستگاه رهبری در تمام آثار و نشریات خود همیشه حزب توده را حزب طراز نوین معرفی می‌کند که براساس سانترالیسم-دموکراتیک برپا شده است. چنان‌که نشریه حزب ما و جنبش انقلابی سال‌های اخیر (چاپ شهریور ۱۳۳۴) در این باره می‌نویسد:

سازمان حزب ما بر پایه اصول تشکیلاتی حزب طراز نوین طبقه کارگر،
یعنی سانترالیسم-دموکراتیک، استوار است.

این عمل دستگاه رهبری برای ما از هر لحاظ مفهوم است. زیرا هدف و منظور اصلی این است که ثابت شود حزب توده به تمام معنی یک حزب واقعی و اصیل کارگری-مارکسیستی است و تفاوت آن با احزاب مارکسیستی دیگر یک تفاوت کمی است و نه یک تفاوت کیفی. از این رو به همان گونه که در مورد ترکیب طبقاتی و ساختمان اجتماعی حزب کوشش می‌کرد با دلایل تئوریک ثابت نماید که این ترکیب با ترکیب اجتماعی احزاب مارکسیستی دیگر، به طور کلی، و احزاب مارکسیستی کشورهای عقب مانده، به خصوص، در اساس یکی است و فرقی نمی‌کند و لطمه‌ای به جنبه طبقاتی حزب وارد نمی‌سازد، به همان گونه

در مورد اصول سازمانی حزب نیز می‌کوشد ثابت نماید که این اصول اصول سازمانی یک حزب مارکسیستی است و حتی وجود فراکسیون‌یسم در حزب و فقدان دموکراسی تشکیلاتی و انتقاد و انتقاد از خود در آن نیز نمی‌تواند وجود آن را نفی یا ماهیت آن را قلب نماید، چه نظیر این وضع (فراکسیون‌یسم و عدم دموکراسی تشکیلاتی) در احزاب مارکسیستی دیگر نیز کم‌وبیش وجود داشته است.

جالب توجه است که در هر موردی که انتقادی نسبت به حزب به عمل می‌آید، یا یکی از مبانی غلط آن مورد بحث قرار می‌گیرد، نخستین جوابی که به ما داده می‌شود این است: این وضع در احزاب (مارکسیستی) دیگر هم وجود داشته است!

در مورد این جواب باید گفت:

اولاً شما چرا فقط از لحاظ جنبه‌های منفی، یعنی از لحاظ ضعف‌ها، اشتباهات، خطاها و غیره، خود را با احزاب مارکسیستی مقایسه می‌کنید، نه از لحاظ جنبه‌های مثبت، یعنی روشن‌بینی، برش انقلابی، شعارها، تاکتیک‌ها و فعالیت صحیح و غیره؟ چرا وجه اشتراک حزب شما با این احزاب فقط در این است که شما می‌توانید در هریک از آنها، به‌طور جداگانه، جزیی از مجموعه اشتباهات خود را، آن هم با اختلاف زیاد، مشاهده کنید و گویی افتخاری نصیب شما شده باشد، با غرور و رضامندی خاصی اظهار می‌نمایید ببینید فلان حزب کمونیست نیز اشتباه کرده است؟!

چرا هیچ‌وقت نشده است که بتوانید نمونه‌ی یکی از هزاران اعمال بزرگ، ثمربخش و ارزنده‌ای را که احزاب کمونیست سراسر جهان در حیات سیاسی خود انجام داده‌اند، در حیات حزب خودتان سراغ بگیرید و به ما نیز نشان بدهید؟

ثانیاً چون تنها «دلیل عینی» شما درباره‌ی وجود وجه اشتراک میان حزب (برخده‌پورژوایی) توده با احزاب مارکسیستی وجود همین نقاط منفی است، لذا ما ضمن بحث درباره‌ی مبانی سازمانی حزب توده نشان خواهیم داد که حتی جنبه‌های منفی، یعنی نواقص و خطاهای حزب شما، نیز اساساً با نواقص و خطاهای احزاب مارکسیستی فرق می‌کند و اختلاف اصولی دارد. و در نتیجه در این زمینه نیز هیچ‌گونه وجه اشتراکی میان آنها موجود نیست.

برای این منظور به بحث اصلی خود برمی گردیم. بینیم واقعیت اصول سازمانی یک حزب مارکسیستی و واقعیت اصول سازمانی حزب توده چیست.

ما قبلاً درباره اصول سازمانی حزب مارکسیستی صحبت کردیم و گفتیم که مبانی تشکیلاتی این حزب را دو جنبه متضاد ولی متحد و به هم پیوسته سانترالیسم و دموکراسی تشکیل می دهد. هریک از این دو جنبه متضاد مفهوم واقعی خود را فقط به شرط وجود جنبه دیگر و در حال ارتباط با آن می تواند به دست آورد. بدین ترتیب که سانترالیسم بدون دموکراسی استبداد [است] و دموکراسی بدون سانترالیسم [سبب] آناارشی و هرج و مرج می گردد.

اینک به توضیح بیشتری درباره هریک از این دو جنبه می پردازیم.

۱. دموکراسی: دموکراسی تشکیلاتی مظهر این واقعیت است که حزب مارکسیستی اتحاد داوطلبانه و آگاهانه انقلابیون مارکسیستی است، اتحادی که در آن هیچ گونه رابطه آقا و غلامی، امتیازات طبقاتی و اطاعت کورکورانه وجود ندارد. تنها اختلاف میان افراد اختلاف در حدود فهم و تجربه، سوابق و نوع استعداد و فعالیت آنهاست. و مزیت یک عضو حزب به عضو دیگر تنها در این است که بهتر و بیشتر به انقلاب، به هدفها و منافع مردم، و به آرمان پرولتاریا و حزب آن خدمت می کند.

دموکراسی سازمانی مبین آن است که عضو حزب تصمیمات و دستورات ارگان های رهبری را از روی فهم و شعور می پذیرد و به مورد اجرا می گذارد، نه از روی تعبد. و درعین حال می تواند و آزاد است (و حتی باید گفت موظف است) هرگونه نقص و خطایی را که در کار حزب، ارگان های رهبری و هریک از مسئولین مشاهده می کند با آزادی کامل گوشزد نماید، از آن انتقاد به عمل آورد و هر پیشنهادی برای رفع آن دارد ارائه دهد.

روح و جوهر واقعی دموکراسی سازمانی در انتقاد و انتقاد از خود آگاهانه و همه جانبه است. بدون چنین انتقادی، صحبتی هم از دموکراسی سازمانی نمی تواند در میان باشد. ولی انتقاد و انتقاد از خود یک چیز مجرد، یک شعار زینتی و، بالاخره، یک امر تشریفاتی برای حزب نیست و نمی تواند باشد. بلکه

دارای مشخصات معین و مشروط به شرایط خاصی است که بدون آنها ارزش و درستی خود را از دست خواهد داد. ببینیم این مشخصات و شرایط کدامند:

الف) نخستین و بزرگ‌ترین شرط اجرای ثمربخش و واقعی چنین انتقادی این است که افراد و اعضای حزب دارای تربیت صحیح سازمانی-سیاسی و ایدئولوژیک باشند تا بتوانند در سایه این آگاهی و هوشیاری طبقاتی اشتباهات، خطاها و انحرافات حزب را به موقع تشخیص داده، مورد انتقاد قرار دهند و برای رفع آنها مبارزه نمایند. و بدین ترتیب قادر باشند رهبری حزب را تحت یک کنترل دائمی و هوشیارانه قرار دهند، و در نتیجه شرایط و احتمال بروز خطا و اشتباه را در فعالیت‌های آن، تا آن جا که به توده حزبی مربوط می‌شود، به حداقل ممکن تقلیل دهند.

ب) رهبری حزب نیز باید به نوبه خود به امر انتقاد و انتقاد از خود اهمیت جدی بدهد. زیرا همانا ملاک صداقت و جدی بودن هر حزب و رهبری آن در این است که چه روشی در برابر اشتباهات خود پیش گیرد. آیا آنها را پنهان و پرده پوشی می‌کند، یا برعکس به انتقاد آشکار و علنی و بی‌رحمانه از آنها می‌پردازد؟

رهبری حزب باید آزادی انتقاد و انتقاد از خود را همچون یک امر حیاتی در سرتاسر حزب مجری دارد و حتی خود در این امر همیشه پیش قدم و برای توده حزبی نمونه و سرمشق باشد و، با اجرای انتقاد از خود بی‌رحمانه، جسارت و شجاعت انتقاد کردن و مورد انتقاد قرار گرفتن را در توده حزبی به وجود آورد. و بدین ترتیب از یک طرف شخصیت و اعتبار خود را در نظر توده‌ها بالا ببرد و از طرف دیگر وحدت خویش را با آنها مستحکم سازد.

ج) انتقاد و انتقاد از خود باید تا آن جا که ممکن است به موقع و بدون ازدست دادن فرصت به عمل آید. رهبری حزب باید، در جریان عمل، در هر قدم نتایج اقدامات خود را بسنجد و به محض اینکه متوجه نارسایی خط‌مشی‌ها، شعارها و فعالیت خود می‌گردد و علائم عینی این نارسایی را در جریان فعالیت عملی خویش مشاهده می‌کند و به تضاد موجود میان استنباطات و نظریات خود و واقعیات پی می‌برد، با سرعت، دقت و هوشیاری تمام به تجدیدنظر در

آرا و اعمال خویش و بررسی مجدد آنها بپردازد، و آنها را مورد انتقاد قرار دهد و نقاط ضعفشان را کشف و برطرف نماید، و با شرایط موجود منطبق سازد.

به عبارت دیگر، امر انتقاد و انتقاد از خود باید در موقعی به عمل آید که مثمر ثمر باشد، یعنی بتواند فعالیت حزب و توده‌ها را بهبود بخشد، موانع راه پیشرفت و تکامل آنها را برطرف سازد و در راه رسیدن به مقصود آنها را به جلو ببرد.^(۷۹)

د) برای انتقاد و انتقاد از خود، رهبری حزب نمی‌تواند و نباید در انتظار موقع «عادی» باشد. زیرا در جریان مبارزات سیاسی هیچ‌گاه چنین وضعیتی به وجود نخواهد آمد. برعکس، حزب هر روز و هر لحظه با حادثه‌ای جدیدی روبه‌رو می‌شود که ناچار به مقابله با آن خواهد بود. از طرفی دیگر، در مواقع بحرانی و شکست که تضادهای درونی حزب آشکار می‌شود و زخم‌های پنهان دهان باز می‌کند، بهتر می‌توان از راه انتقاد و انتقاد از خود درست و آگاهانه ریشه این تضادها را شناخت و راه‌حل آنها را پیدا نمود و بدین ترتیب به موقع وحدت حزب را مستحکم ساخت و از تزلزل و ازهم‌پاشیدگی صفوف آن جلوگیری کرد. این تنها روش احزاب اپورتونیست است که همیشه با گفتن اینکه موقع برای انتقاد «عادی» نیست و شرایط «مساعد» نمی‌باشد بهانه‌ای برای طفره‌رفتن از انتقاد پیدا می‌کنند و بدین ترتیب در اثر گذشت زمان توده‌ها موضوع را فراموش می‌نمایند. و چون ریشه اشتباهات و نواقص در جای خود باقی است، بار دیگر خطر بروز و تکرار حتمی آنها - آن هم به شکلی وخیم‌تر - در بین خواهد بود.

ه) ترس از جنبه‌های منفی انتقاد و انتقاد از خود، و امکان استفاده دشمن از آنها و تأثیر احتمالی نامطلوبی که این جریانات در مجموع بر روی توده‌ها می‌گذارد به هیچ وجه نمی‌تواند و نباید حزب را در اجرای به موقع و شجاعانه این عمل دچار دلبهره یا شک و تردید سازد. زیرا حزب مارکسیستی و رهبری آن به خوبی می‌داند که این اثرات منفی انتقاد و انتقاد از خود دارای جنبه‌ای فرعی، گذرا و سطحی است. و حال آنکه آثار مثبت و ثمربخش آن، نتایج خلاق و تکامل‌دهنده آن، جنبه اصلی، بادوام و عمیق دارند.^(۸۰)

لنین در این مورد می‌نویسد:

تمام احزاب انقلابی که تاکنون معدوم شده‌اند، برای این معدوم می‌شدند که دچار غرور می‌شدند، و منبع قدرت خود را نمی‌توانستند ببینند، و از تذکر سستی‌های خویش می‌هراسیدند. ولی ما معدوم نخواهیم شد، زیرا از تذکر سستی‌های خود نمی‌هراسیم و طریقه رفع این سستی را خواهیم آموخت. (مسائل لنینیسم، چاپ فارسی، ص. ۵۰۱)

و) جریان عمل انتقاد و انتقاد از خود نباید تنها به قبول اشتباهات از طرف رهبری و اعتراف به آن محدود شود. نباید فقط در کادر ارگان‌ها و اعضای رهبری محصور و محدود باقی بماند. نباید یک امر تشریفاتی و سرسری تلقی شود. بلکه لازم است و باید از قبول ساده اشتباهات تجاوز کرده، به کشف ریشه‌ها و علل آن، به تشخیص شرایطی که این اشتباهات در آن به وقوع پیوسته، و به پیدا کردن طرق رفع آنها بینجامد. لازم است و باید به یک کار پُرشور و هیجان‌توده‌ای تبدیل گردد که تمام ارگان‌ها و اعضای حزب، از ساده‌ترین تا مهم‌ترین آنها، خواه در جریان عمل انتقاد و خواه در نتیجه‌گیری از آن، شرکت مؤثر، فعال و آگاهانه دارند. تنها از این راه و در نتیجه چنین انتقاد واقعی و ثمربخشی است که می‌توان بر نواقص و خطاها غلبه کرد، علل به وجودآورنده آن را از میان برداشت، دست عناصر ناشایست و ناباب را از کارها کوتاه ساخت، امر غلبه ایده‌های صحیح، اسلوب کار صحیح، و بالاخره عناصر درستکار، فهمیده و شایسته را بر ایده‌ها، شیوه‌ها و عناصر نادرست صاف و هموار ساخت، و در نتیجه وحدت ایدئولوژیک حزب، بر مبنای آن وحدت عملی حزب و، بر مبنای این هر دو، وحدت سازمانی آن را باز هم محکم‌تر ساخت، و در یک کلام سائترالیسم تشکیلاتی، روح انضباط، جدیت و هماهنگی را به درجه جدیدی از تکامل ارتقا بخشید. و باز تنها به این ترتیب است که حزب می‌تواند از اشتباهات خود بیاموزد و توده‌ها را نیز از روی اشتباهاتشان تعلیم دهد و سطح شعور، تجربه سیاسی و فعالیت انقلابی آنها را بالا برد. تنها از این راه است که رهبری حزب می‌تواند وحدت و هماهنگی را در میان خود، بین خود و توده حزبی، و بین حزب در مجموع با توده‌های مردم استوار و پابرجا نماید. مفهوم شعار ساده ولی عمیق و پر معنای رفیق مائو سه تونگ، مفهوم شعار «وحدت، انتقاد، وحدت»

نیز چیزی جز این نیست که تضادهای موجود در وحدت کنونی را از راه انتقاد و انتقاد از خود کشف و روشن نماییم و با حل این تضادها به وحدت جدیدی در یک مرحله عالی تر و تکامل یافته تر برسیم.

چنین است تأثیر عمیق و زنده دموکراسی تشکیلاتی در سانترالیسم تشکیلاتی. ببینیم وضع واقعی حزب توده در این مورد از چه قرار بود. برای اینکه از اطالۀ کلام جلوگیری کنیم، مجبوریم گفتار خود را خلاصه نماییم:

الف) در مورد نخستین و مهم ترین شرط انتقاد و انتقاد از خود، یعنی وجود شعور و آگاهی انقلابی در توده حزبی، باید گفت که آنها در نتیجه سالها تربیت غلط - که زیر نظر دستگاه رهبری صورت گرفته بود- افرادی بی اطلاع، متعصب و دنباله رو بار آمده بودند، به طوری که با وجود مشاهده واقعیات عینی و برخورد با آن همه آثار و علائمی که تماماً دلیل بی اعتباری و غلط از آب درآمدن شعارها، خط مشی ها و پیش بینی های حزب در عمل بود، آری با همه اینها، باز هم فریب تعبیر و تفسیرها و سفسطه های رنگارنگ آن را می خوردند و تا سرحد سقوط و شکست قطعی از آن پیروی می نمودند. حال آنکه اگر وضع غیر از این بود، محال بود دستگاه رهبری بتواند در مدتی به این طولانی به راه غلط و خیانت آمیز خود ادامه دهد و مشی ضدانقلابی خود را به دست توده حزبی و بر ضد منافع این توده و نهضت به مورد اجرا گذارد و درعین حال همیشه در رأس کار باقی بماند. البته گاهی نیز از طرف افراد حزبی انتقاداتی نسبت به کار حزب می شد، اما این انتقادات در چارچوبۀ امور جزئی و روزمره محدود می ماند و دور محور این مسائل می گشت که مثلاً چرا فلان رفیق حزبی دیر سر جلسه می آید، چرا روزنامه های حزب را کم به فروش می رساند، چرا اعانه به مقدار زیاد جمع نکرده و غیره. توده حزبی زمانی سرگرم این «انتقادات» بود که حزب بزرگ ترین خیانت ها را به ملت ایران و نهضت انقلابی آن می کرد، بزرگ ترین خیانتی که تاریخ اخیر ایران به یاد دارد.

ب) و اما در مورد روش دستگاه رهبری نسبت به امر انتقاد و انتقاد از خود باید گفت که هیچ چیز برای آن وحشت انگیزتر و ناراحت کننده تر از این نبود که مورد انتقاد دیگران قرار گیرد یا بخواهد از خود انتقاد به عمل آورد. همیشه

فکر می‌کرد که ممکن است در اثر آن شخصیت و اعتبار پوشالی و کاذبش در نزد توده‌ها از بین برود و افراد از دورش پراکنده شوند. برای آن حفظ موقعیت شخصی و مقام و پست‌های حزبی و سلطه و نفوذ در روی افراد مهم‌تر و بالاتر از سرنوشت خود حزب، توده مردم، نهضت و مملکت بود. همین روش متقابلاً در توده حزبی اثر گذاشته و آنها را نیز افرادی خودخواه، لجوج و مغرور بار آورده بود که به هیچ وجه زیر بار حرف حساب نمی‌رفتند. دستگاه رهبری نه تنها در امر انتقاد از خود پیش قدم نمی‌شد، بلکه کسانی را هم که از وی انتقاد می‌کردند به شدیدترین وجهی می‌کوبید و مورد تهمت و افترا قرار می‌داد.

ج) در نتیجه دستگاه رهبری با وجود برخورد با نشانه‌ها و علانم عینی بسیاری که همگی مبین غلط‌بودن خط‌مشی آن و حاکی از عدم انطباقش با شرایط موجود بود، و با وجود هشدار باش و واهمه عناصر پیشرو (عده ناچیزی در داخل حزب و افراد دیگر در خارج)، نه تنها در جریان عمل و به موقع به تجدیدنظر و تصحیح روش خود نمی‌پرداخت، بلکه عمل غلط خود را تا آخر ادامه می‌داد. شما ببینید یک کدبانوی خانه در یک امر کوچک و جزئی خصوصی مثل پختن غذا چندین بار طعم آن را می‌چشد و مزه‌مزه می‌کند تا مبادا نمکش زیاد شود. آن را سرکشی می‌کند تا مبادا بسوزد یا آبش زیادتر و یا کمتر از مقدار لازم باشد. ولی رهبری حزبی که سرنوشت هزاران نفر از افراد این کشور را در دست و تأثیری بزرگ در تحولات اجتماعی ما داشت حتی شعور و علاقه‌مندی یک زن ساده خانه‌دار را هم نداشت که در امری چنان بزرگ نتایج عمل خود را بسنجد و به موقع آن را تصحیح کند.

د) بدین ترتیب دستگاه رهبری در جریان عمل و در دوره اوج نهضت، که حزب نیز در اثر شرایط مساعد رو به رشد کمی می‌گذاشت، مطلقاً گوشش به انتقادات بجای افراد بدهکار نبود و آنها را به نام بی‌ایمان، خائن، اخلاک‌گر و غیره می‌کوبید. هنگامی هم که نهضت در اثر خیانت‌های آن با بحران شکست روبه‌رو می‌شد، چشم و گوش افراد باز می‌گردید و از خواب خرگوشی بیدار می‌شدند و با توجه به عاقبت کار و نتایج حاصله از هر طرف بنای انتقاد رهبری را می‌گذاشتند، دستگاه رهبری آنها را متهم به «ترس» و «فرار از مبارزه» می‌کرد و می‌گفت: اگر

راست می‌گویید چرا پس از شکست انتقاد می‌کنید؟ الان موقع عادی نیست. در شرایط بحرانی نباید انتقاد کرد. زیرا باعث تضعیف نهضت و حزب می‌شود. و بدین ترتیب امر انتقاد را همیشه موکول به محال یعنی موقع «عادی» می‌کرد.

ه) ضمناً به طور یک طرفه (بنا بر تفکر متافیزیکی خود) فقط جنبه‌های منفی و موقتی و آثار گذرای فرعی انتقاد و انتقاد از خود را می‌دید، روی آن به عنوان جنبه اصلی، مهم و تعیین کننده تکیه می‌نمود و می‌گفت: در نتیجه این انتقادات مخالفین به نقاط ضعف ما پی می‌برند و خواهند دانست که در صفوف ما اختلاف وجود دارد. آنها از این امر بهره‌برداری می‌کنند و علیه ما تبلیغات راه می‌اندازند. در نتیجه عمل انتقاد به ضرر وحدت حزب تمام می‌شود و روحیه افراد را خراب می‌کند.

و) تازه پس از مدت‌ها، هنگامی که آب‌ها از آسیا افتاده و کار از کار گذشته بود، زمانی که توده حزبی و مردم در منجلابی از یأس، ابهام، بلاتکلیفی و بدبینی غوطه می‌زدند، و دیگر انتقاد رهبری از خود متمر ثمر نبود و عملاً تأثیری در وضع مردم و نهضت نداشت، آری، تازه در این موقع، رهبری حزب درصدد انتقاد از خود برمی‌آمد. ابتدا باز از خود دفاع می‌کرد و کارهای خود را توجیه می‌نمود و بعد از مدتی حرف دیگری می‌زد و دلیلی دیگر می‌آورد و بالاخره در آخرسر، هنگامی که دیگر افراد حزبی و توده مردم هریک به نحوی مسائل را برای خود حل کرده بودند و رهبری حزب نیز در اثر لجاجت و دروغ‌گویی و عدم صداقتش نسبت به توده‌ها کاملاً منفرد شده بود، از روی اضطراب دست به یک انتقاد از خود مصلحتی می‌زد، «اشتباهات» را با ذکر هزار اما و اگر «قبول» و «اعتراف» می‌کرد و به همین اندازه بس می‌کرد. درحالی‌که به هیچ وجه علل واقعی آن را روشن نکرده و مسئولین عمده آن را برکنار نساخته بود. و بعد نیز از یک طرف به وسایل مختلف زمینه نفی و انکار بعدی این «اعترافات» را فراهم می‌ساخت و از طرف دیگر با صدور یک قطعنامه (که به اعلامیه‌های حکومت نظامی بیشتر شبیه است) هرگونه بحث درباره این مسائل را در حزب ممنوع می‌کرد و پرونده‌های گذشته را بسته و کنار می‌گذاشت. در نتیجه، چون هنوز ریشه اشتباهات و خیانت‌ها همچنان باقی بود، چون مسئولین آن هنوز

در پست‌های حساس حزبی باقی بودند، چون واقعیت مسئله برای توده حزبی روشن نشده بود، بار دیگر همین «اشتباهات» به شکلی دیگر و در شرایط دیگر تکرار می‌شد و همین‌طور الی آخر...

برای اینکه خواننده بیشتر به واقعیت مطالب پیش‌گفته پی برد و نظریات ما را ادعای صرف نپندارد، در اینجا فقط به دو نمونه عمده از کارهای رهبری حزب در این مورد در دو مرحله بزرگ تاریخ ایران اشاره می‌کنیم:

نمونه اول مربوط به دوره ۲۳-۲۷ است:

با توجه به مباحث پیش‌گفته، خواننده ما می‌داند که در تمام این دوران، یعنی چه قبل و چه بعد از شکست حزب توده در جریان حوادث آذربایجان و ائتلاف با قوام‌السلطنه، جناح انتقادی و عناصر مترقی حزب همیشه از کارها و نظریات غلط رهبری حزب انتقاد می‌کردند و برای رفع آنها تا آن‌جا که در قوه داشتند سعی و کوشش می‌نمودند. یکی از موارد عمده این انتقادات مربوط به دنباله‌روی حزب از حوادث و نداشتن برنامه روشن و دقیق و منظم برای کار، به عبارت ساده‌تر، نداشتن یک استراتژی و تاکتیک روشن عملی و منطبق با شرایط خاص آن زمان بود. دستگاه رهبری تا قبل از آذر ۲۵ و شکست نهضت و حزب، عملاً هیچ‌گونه توجهی به این نظریات انتقادی و پیشنهادات صحیح و عملی عناصر مترقی - که از هر لحاظ جنبه حیاتی داشتند - نکرد، به موقع درصدد اصلاح کار و تصحیح روش خود برنیامد و حتی صاحبان این نظریات را مستقیم و غیرمستقیم مورد حمله، تهمت و افترا قرار داد. تا اینکه حوادث آذرماه پیش آمد. سیل انتقاد از هر طرف به جانب رهبری حزب سرازیر گردید. رهبری حزب که در نتیجه حملات ارتجاع و انتقادات افراد دست‌وپای خود را گم کرده بود به منظور «روشن کردن» جریان گذشته و دفاع از خود جزوه حرف حسابی ما چیست؟ را انتشار داد که درحقیقت بزرگ‌ترین سند ماهیت اپورتونیستی رهبری حزب و به‌منزله توبه‌نامه و استغفارنامه حزب در برابر نیروها و هیئت حاکمه ارتجاعی ایران و امپریالیسم بود.

انتشار این رساله نه تنها از شدت انتقاد افراد حزبی نکاست، بلکه به این انتقادات بیشتر دامن زد و خود دلیل جدیدی برای انتقاد و اعتراض نسبت به رهبری حزب به شمار آمد.

دستگاه رهبری که از هر لحاظ موقعیت خود را در خطر می دید و احساس می کرد که ممکن است به کلی از توده حزبی منفرد گردد در صدد چاره جویی برآمد و بالاخره به این نتیجه رسید که بهتر است برای خاموش کردن صدای مخالفین، و تسکین خشم و نارضایتی توده حزبی، دست به یک عقب نشینی موقتی و مصلحتی بزند، تا حدودی انتقادات وارده را بپذیرد و وعده رفع نواقص و جبران اشتباهات گذشته را به افراد بدهد تا بتواند قبل از هر چیز موقعیت خود را در رأس حزب حفظ نماید و استحکام بخشد و به تدریج در صدد تهیه زمینه برای طرد و کوبیدن عناصر انتقادی-مترقی از یک طرف و مهار کردن توده حزبی از طرف دیگر برآید. روی همین اصل در نشریه هفتگی (ارگان مستقیم تعلیماتی هیئت اجراییه موقت)، در طی چند شماره، ابتدا به انتقاد از خود پرداخت. مثلاً در نشریه هفتگی، شماره ۶، منتشره در سال ۲۶، در مقاله ای تحت عنوان دو طرز قضاوت چنین می نویسد:

اگر ما کاملاً دقت کنیم، در خواهیم یافت که در تحولات اخیر اوضاع سیاسی ایران و شکستی که دچار نیروهای آزادی خواهان گردید تأثیر تغییرات شرایط بین المللی به هیچ وجه به اندازه تأثیر شرایط داخلی در حساب وارد نمی شود. اگر تنها از حزب توده ایران صحبت کنیم، امروز ما با داشتن دلایل کافی می توانیم قضاوت نماییم که دستگاه رهبری حزب ما نتوانست مانند یک فرمانده کامل نقشه های خود را با در نظر گرفتن نیروهای تحت اختیار خود و نیز نیروهای دشمن و امکانات مثبت و منفی تهیه و تنظیم نماید. و اگر در موقع معین، در نتیجه علل داخلی و خارجی، حزب مجبور به عقب نشینی می گشت، زمینه این عقب نشینی را قبلاً در نقشه پیش بینی کرده باشد.

کمی پایین تر چنین ادامه می دهد:

به‌طورکلی دلایل بی‌شماری در دست است که دستگاه رهبری حزب ما، در اثر نداشتن نقشه مبارزه، موقعیت‌های بسیار مناسبی را از دست داد. در نشریه هفتگی شماره ۱، تحت عنوان در حزب ما چه می‌گذرد؟، چنین می‌نویسد:

در نتیجه پیدایش وضع جدید و تماس بیشتر با زندگی کشورهای خارج، به‌وسیله روزنامه‌ها، رادیو و سایر وسایل ارتباط عمومی، سطح فکر عمومی ملت ایران روزبه‌روز بالاتر می‌رفت و تبلیغات اصولی و پر دامنه آزادی‌خواهان که با تقاضاهای عمومی تطبیق می‌کرد آنها را بیشتر به حقایق روشن می‌ساخت. بدین ترتیب حزب ما با سرعت توسعه پیدا می‌کرد و روزبه‌روز بیشتر توده‌های وسیع را به طرف خود جلب نمود. و همین موقعیت، سریع تمام دستگاه ارتجاع بین‌المللی را که در ایران منافع مادی نامشروعی برای خود قائل هستند به وحشت انداخت. در این‌جا لازم بود دستگاه رهبری از کلیه نیروهای تربیت‌شده، که در طی چند سال مبارزه به وجود آمده بود، از ابتکارات و دینامیسم آنان، حداکثر استفاده را نموده و، به کمک آنان، نقطه‌های ضعیف نهضت را مرتفع و با یک روش کاملاً عاقلانه و دقیق کشتی مبارزه ما را در این دریای طوفانی حوادث ایران هدایت نماید، ولی متأسفانه رهبری حزب ما دچار یک رکود شده بود. علت آن بود که عده‌ای از افراد دستگاه رهبری (باید گفت همه آنها) نتوانسته بودند تکامل فکری و عملی خود را هماهنگ [با] تکامل جریان حزبی و تکامل فکری جامعه ما نمایند و، در نتیجه، این افراد ابتکار عملیات سیاسی را در صحنه اجتماعی ایران و فعالیت تشکیلاتی را در داخل حزب از دست دادند. در حزب ما یک سدی از عناصر نالایق و بدون ابتکار با کمک عده‌ای قلیلی عناصر فاسد و حادثه‌جو در مقابل تمایلات عمومی حزب که خواستار اصلاحات جدی بودند به وجود آمد...

(جان کلام همین‌جاست، ترکیب و کیفیت دستگاه رهبری حزب بسیار عالی توصیف شده است: عناصر نالایق و بدون ابتکار به‌اضافه عناصر فاسد و حادثه‌جو!)

باز در نشریه هفتگی، شماره ۵، می‌نویسد:

اگر ما با یک نقشه صحیح و مطالعه شده کار می کردیم، مسلماً وضع کنونی ما با شرایط مساعدی که برای کشور ما وجود داشت و هنوز هم وجود دارد به مراتب بهتر از این بود و از خیلی جریانات جلوگیری می شد. در کشور یونان که به طور کلی شرایط کلی و تأثیر سیاست بین المللی خیلی بدتر از ایران است و فشار دستگاه حاکمه داخلی و سیاست استعماری انگلیس و امریکا هیچ کمتر از ایران نیست، مع ذلک، موقعیت عمومی و سیاسی آزادی خواهان خیلی محکم تر از موقعیت ماست. آنها نه تنها در وضع داخلی خود، بلکه حتی در اوضاع دنیایی خیلی بیش از ما تأثیر می کنند.

اینها مضمون انتقاداتی بود که رهبری حزب در مورد نداشتن نقشه و دنباله روی از حوادث، در مورد عقب افتادن خویش از توده ها و ازدست دادن شرایط مساعد از خود، به عمل آورد. ولی هنوز مرگب مقالات و نوشته های مزبور خشک نشده بود که دستگاه رهبری نوای جدیدی ساز کرد. زیر گفتار قبلی خود زد و این مسئله را پیش کشید که اساساً ما نمی توانستیم نقشه داشته باشیم و منشأ اصلی نواقص و شکست های ما نیز همانا شرایط جهانی (سیاست خارجی) و محیط اجتماعی عقب مانده ایران بوده است، نه اشتباهات رهبری حزب. هیئت اجراییه در کتابی که چند ماه پس از مقالات پیش گفته انتشار داده می نویسد:

قسمت عمده نواقص ما نواقصی است که هر حزبی که در شرایط ما پدید شود خواهد داشت. (کتاب تحلیلی از اوضاع حزب، ص. ۱۵)

قسمت عمده نواقص ما نتیجه عوامل محیط اجتماعی ماست. (همان جا، ص. ۱۵)

بحران کنونی حزب ما، در قسمت عمده، نتیجه تحولاتی است که در یک سال پیش به سود امپریالیسم امریکا در سراسر جهان رخ داد. سیاست جبهه دموکراسی، که پس از جنگ پیشرفت هایی کرده بود، در مقابل هجوم عمومی سیاست ترومن-برنس لازم دانست در جبهه هایی که در آن ضعیف تر است موقتاً عقب نشیند و در جبهه های مهم تر و اساسی تر موقع خود را مستحکم سازد (یعنی عقب نشینی و شکست ما در نتیجه

فشار امپریالیسم به صلاحدید و دستور شوروی صورت گرفته است).
(همانجا، ص. ۲۲)

در این تحولات (منظور شکست نهضت و حزب در آذر ۲۵ است)
عوامل سیاست جهانی مؤثرتر از تشبثات ما بود. ما در این «شکست»
(البته کلمه شکست را با طعنه و ریشخند ادا کرده و خواسته است بگوید
شکستی در کار نیست) عامل قطعی نبودیم... (همانجا، ص. ۲۳)

پس معلوم شد که برخلاف نظر قبلی هیئت اجراییه، نقش اصلی را در حوادث
این دوره سیاست جهانی بازی نموده است. حال بینیم درباره داشتن نقشه و
پیش‌بینی حوادث چه می‌گوید:

این کاملاً طبیعی است که حزب نخواست‌های نتواند راه درست مبارزه را
بیابد. و این نیز طبیعی است که رهبری نتواند در آن موقع به او راه درست
مبارزه را نشان دهد. (همانجا، ص. ۲۱)

توقع اینکه حزب توده ایران تمام این جریانات (منظور حوادث سال‌های
۲۴-۲۵ است) را از پیش می‌خواند و در مقابل تمام آنها حساب‌های
مؤثر و کاری می‌کرد و به اصطلاح «نقشه» (باز هم نقشه را به مسخره
گرفته است) می‌داشت، چنین توقع از حزبی که شرایط پیدایش و رشد
آن را دیده‌ایم، توقع بیجایی است (جان کلام در همین جاست). اگر هم
رهبری حزب ما در محاسبات سیاسی خود اشتباهاتی کرده باشد، این
اشتباهات نه فقط عامل قطعی، بلکه از عوامل مهم بروز حوادث کنونی
نیز نیست. (همانجا، ص. ۲۳)

... دستگاه رهبری حزبی، که این همه مورد توقعات عریض و طویل
«انتقادکنندگان» است، تجربه نداشت و نمی‌توانست اجراکننده نقشه‌های
مرتب و منظم باشد. دستگاه رهبری حزب قسمتی از همین اجتماع بود
و از نواقص اجتماع بی‌نصیب نمانده بود.

و بالاخره، برای آنکه آب پاکی را روی دست انتقادکنندگان بریزد، صاف و
پوست‌کننده می‌گوید:

... درست پیش‌بینی کردن را از رهبری حزب توده ایران که تازه وارد مبارزه اجتماعی و سیاسی شده نمی‌توان توقع داشت. (همان‌جا، ص. ۲۴)

در ابتدا رهبری حزب می‌گفت که ما می‌توانستیم برای کار خود نقشه درست و منظمی داشته باشیم و اگر چنین نقشه‌ای داشتیم وضع ما غیر از این بود و نهضت این چنین شکست نمی‌خورد. و دلیل نداشتن نقشه و عدم پیش‌بینی حوادث را نیز عقب‌افتادن رهبری از توده مردم و محیط اجتماعی ما، که تدریجاً رشد و تکامل یافته بود، می‌شمرد. ولی بعد اظهار می‌کند که اصولاً رهبری حزب نمی‌توانست دارای نقشه مرتب و منظمی باشد و توقع پیش‌بینی درست حوادث از آن توقع بیجایی است، و علت اصلی این امر نیز در عقب‌افتادگی محیط ماست که رهبری حزب نیز از آن برخاسته است. ولی خواننده در زیر مشاهده خواهد کرد که بعد دستگاه رهبری پا را از این حد نیز فراتر گذاشته و اصولاً مدعی می‌شود که دارای نقشه بوده است و در شماره ۲۷ نشریه هفتگی (سال ۲۶) می‌نویسد:

منظور کسانی که حزب توده ایران را به دنباله‌روی نسبت می‌دهند این است که حزب ما قضایای سیاسی را پیش‌بینی نمی‌کرده و پس از وقوع قضایای سیاسی در دنباله آنها به راه می‌افتاده است. به عقیده آنها حزب ما نقشه‌ای برای عملیات خود نداشته و پیشامدهای سیاسی را روزبه‌روز می‌گذرانده است و ریشه این هر دو ایراد درحقیقت یکی است.

و بعد برای رد انتقاد و اثبات اینکه رهبری حزب در فعالیت‌های خود دارای نقشه بوده مثال می‌زند:

در آن روزی که هنوز معنای حزب و دموکراسی شناخته نبود کمیسیون تبلیغات تصمیم گرفت که مواد مرامنامه ما مطابق این شیوه خاص تشریح شود (و توای خواننده، دیدی که چگونه در تشریح مرامنامه حزبی و سایر آثارشان حزب و طبقه را تعریف کرده بودند). و این تصمیم به این طریق عملی شد که مطالب مورد نظر را نمایندگان کمیسیون تبلیغات به نویسنده تشریح تذکر داده، پس از نوشته‌شدن کنترل می‌کردند و سپس به چاپ می‌رسید. و به این طریق تشریح مرامنامه حزبی برای حوزه‌ها و

سایر افراد ملت مطابق نقشه به عمل آمد. بعداً کمیسیون تبلیغات راجع به تعلیمات حوزه‌ها تصمیمی اتخاذ نموده، اجرای آن را به یک کمیسیون سه‌نفری واگذار کرده، و آن کمیسیون مطابق نقشه به اجرای یک نقشه برنامه هفتگی پرداخت که در روزنامه رهبر به چاپ رسید و قسمتی از آن به صورت کتاب جامعه را بشناسید درآمد و قسمتی از نقشه اصلی که در وضع کنونی نیز لازم‌الاجراست در مقدمه آن کتاب مذکور شده است.

و بالاخره نویسنده در آخر مطلب سؤال می‌کند:

«آیا معنی نقشه‌داشتن چیز دیگری جز این طرز عمل است؟»

ملاحظه می‌کنید که یک عمل کوچک را که در هر حال از وظایف حتمی یک حزب بوده و در هر صورت انجام می‌گرفته است به جای کار با نقشه یک حزب جا می‌زند. واضح است که مترادف آوردن لغت نقشه، برای این قبیل کارها، دلیلی بر این نیست که دستگاه رهبری در فعالیت خود برای رهبری نهضت و به هدف‌رساندن آن دارای نقشه - آن هم نقشه درستی - بوده است. واقعاً حدود فهم و افق دید رهبری حزب، حزبی که خود را پیش‌قراول جنبش انقلابی ایران می‌داند و وظایف سنگینی را در این زمینه به عهده گرفته است، چقدر باید تنگ و محدود باشد که داشتن یک برنامه و نقشه کار مشخص، یک استراتژی و تاکتیک روشن و صحیح، را در زمینه جنبش انقلابی - ملی - دموکراتیک ما به معنی انتشار یکی دو جزوه تعلیماتی «بر طبق نقشه» بفهمد!

به هر حال این روش حزب در قبال خطاها و اشتباهات و امر انتقاد و انتقاد از خود در سال‌های ۲۵-۲۷ بود. اکنون نشان می‌دهیم که در دوره دوم، یعنی دوره کنونی، نیز حزب دست به کار اجرای همین روش بوده و هست.

خوشبختانه حوادث و جریانات دوره جنبش نفت را، که به زمان ما نزدیک‌تر است، همه به خاطر دارند و می‌دانند که «رهبری حزب در تشخیص و تعیین ماهیت و دورنمای مبارزه و انتخاب شعار صحیح در تشخیص نیروهای ضدامپریالیستی و شیوه‌های همکاری با آنها، در تجهیز نیروهای توده‌ای دموکراتیک و به خصوص عمده‌ترین نیروهای ذخیره جنبش، یعنی دهقانان، در اتخاذ شیوه‌های نبرد در هر

لحظه» (مسائل حزبی، شماره ۷، مقاله مناسبات حزب توده ایران و جبهه ملی) عاجز ماند و، در یک کلام، مرحله تکامل تاریخی اجتماع ما و خصوصیت آن را تشخیص نداد. و در نتیجه به جای رهبری نهضت ضدامپریالیستی ما، یا اقلاً تقویت و پشتیبانی از آن، به مبارزه‌ای سخت و بی‌رحمانه علیه آن برخاست، ضربات سنگین و خردکننده‌ای بر آن وارد ساخت و، با ایجاد تفرقه میان نیروهای ضداستعماری، مقدمات شکست نهضت را از داخل فراهم نمود. رهبری حزب، با وجود مشاهده نتایج منفی کار خود در عمل و با وجود انتقادات مکرر و به جای عناصر مترقی داخلی و خارجی، این روش اساسی خود را، صرف‌نظر از اشکال مختلف آن، در تمام دوره جنبش ضدامپریالیستی نفت عملاً تا آنجا ادامه داد که نهضت را به پرتگاه شکست و سقوط کشاند و «فاجعه» ی ۲۸ مرداد را به وجود آورد. آن وقت، پس از ماه‌ها سکوت، به اصطلاح به «تحلیل» جریان کودتا و حوادث مربوط به آن و جواب به انتقادکنندگان در نشریه درباره ۲۸ مرداد دست زد.

در این نشریه حزب، بر طبق روش همیشگی خود، از یک طرف به انتقادکنندگان تاخت، آنها را متهم به داشتن روحیات خرده‌بورژوازی، ترس، نزدیک‌بینی و غیره نمود و نوشت:

این‌گونه افراد، در لحظات اوج نهضت، پیروزی را سهل‌الوصول و بسیار نزدیک می‌بینند و اگر زمانی هم پیه مشکلات و مبارزات دشوار زیرزمینی را به تن مالیده بودند، در چنین ایامی مشکلات را سپری شده می‌پندارند، خوش‌ندانند احتمال فرارسیدن و تکرار مشکلات را همیشه در مدنظر داشته باشند، با خیال پیروزی نزدیک خو می‌گیرند، خوش‌باور و دل‌آسوده می‌شوند و به اصطلاح معروف «گر می‌گیرند». و چون دوران سخت عقب‌نشینی فرامی‌رسد، کاخ انتظارات خود را واژگون می‌بینند و از اینکه چرا باید شکست بخوریم متعجب می‌شوند، به دنبال «مقصری» می‌گردند تا او را که این همه آرزوهای شیرین آنها را به باد داده محکوم سازند. لعن و نفرین می‌فرستند و چه‌بسا حالت یأس و نومیدی بر آنها چیره می‌شود. و پاره‌ای هم از زیر کار درمی‌روند و فراری می‌شوند.

این روحیه مبارزین پرولتاریایی نیست. این روحیه کسانی است که هنوز بقایای روحیه طبقات غیرپرولتاریایی در آنها مانده است. روحیه مخصوص خرده‌بورژوازی است که مدام از یک قطب به قطب مقابل می‌افتد، از افراط در شور و هیجان سریعاً به بدبینی و یأس کشانده می‌شود و از وجد و سرور به افسردگی می‌گراید.^(۸۱) (همان‌جا، صص. ۱-۲)

از طرفی دیگر به دفاع از روش خود در قبال کودتا و در جریان نفت پرداخت و نوشت: اقدامات ما در آن روز، که به‌هرحال ضروری بود، نه‌تنها مورد تأیید مصدق و اطرافیان‌ش نبود، بلکه با مخالفت آنان روبه‌رو می‌شد.

(همان‌جا، ص. ۵۰)

و بالاخره از همه اینها نتیجه گرفت که:

مسئلاً خواست مردم رهایی از یوغ امپریالیسم است. ولی اگر امپریالیست‌ها به اتفاق مرتجعین داخلی، با تجهیز تمام، قوای ضدانقلابی نهضت ما را موقتاً سرکوب کنند، آیا می‌توان گفت که تقصیر «از دستگاه رهبری حزب» است؟ مسلماً پاسخ این پرسش منفی است. (همان‌جا، ص. ۷)

حزب این مطالب را زمانی می‌نوشت که اکثر افراد از قدرت بی‌نظیر آن در ارتش و سازمان مجهز نظامی آن اطلاع نداشتند و نمی‌دانستند که مصدق در همان بحبوحه روز ۲۸ مرداد به آنها گفته بود: «کاری از من ساخته نیست، هر کاری که از دستتان برمی‌آید بکنید.»

و بنابراین نه‌تنها با اقدامات آنها - اگر این اقدامات معطوف به دفاع از نهضت و حکومت ملی او در برابر کودتاچیان بود - مخالفت نداشت، بلکه حتی به آنها نیز برای دست‌زدن به عمل توصیه کرده بود.

بدین ترتیب رهبری حزب حتی پس از شکست نهضت دروغ می‌گفت، از اعمال غلط خود دفاع می‌کرد و نظریات صحیح افراد انتقادکننده را تخطئه می‌نمود.

بالاخره، چهار سال پس از کودتا، هنگامی که دیگر مردم کوچه و بازار هم مدت‌هاست از سر تجربه شخصی‌شان غلط‌بودن مشی حزب و خیانت رهبران

آن را دریافته‌اند، و هنگامی که سازمان حزبی از هم متلاشی شده و عناصر سالم آن یا تیرباران شده‌اند یا تبعید و زندانی هستند یا برای تسکین آلام خویش به کلل و افیون پناه برده‌اند، و هنگامی که یک نسل تمام، نسلی که پس از شهریور ۲۰ مبارزه را آغاز کرده بود، با روحی خسته، مایوس و بدبین و با فکری تیره و مغشوش صحنه مبارزه را ترک می‌کنند و در منجلاب انحطاط اخلاقی غوطه‌ور می‌شوند، در شرایطی که دیگر آب‌ها از آسیا افتاده و انتقاد دستگاه رهبری از خود عملاً هیچ تأثیری به حال نهضت ندارد، آری، در چنین هنگامی رهبری حزب، که از هر لحاظ خود را منفرد احساس می‌کند و به قول معروف می‌بیند که فقط علی مانده و حوضش، و درعین حال مطلقاً حاضر نیست سلطه و آقایی خود را بر بقایای افراد حزبی از دست بدهد، از روی اضطراب و ناچاری دست به یک انتقاد مصلحتی می‌زند تا آبی بر آتش خشم و نارضایی افراد حزبی و مردم ایران بریزد و احساس ترحم و گذشت آنها را به سوی خود جلب کند و در میان آنان جایی برای خود باز کند. این است که با قیافه حق‌به‌جانب و با ژست یک نادم و پشیمان پیش می‌آید، به «اشتباهات» خود «اعتراف» و آنها را «قبول» می‌کند و از خودش «انتقاد» به عمل می‌آورد.

از این انتقاد که ضمن دو قطعنامه، یکی «درباره خطای رهبری درباره کودتای ۲۸ مرداد» و دیگری «روش حزب توده نسبت به جبهه ملی و دکتر مصدق»، منتشر گشته است معلوم می‌شود که همه‌گونه امکانی برای شکست کودتا و پیروزی مردم در اختیار حزب بوده و باین همه حزب از آنها استفاده نکرده است. معلوم می‌شود که این رهبری حزب - و نه توده حزبی - بود که از پیشرفت و موفقیت نهضت «دچار غرور و سرگیجه» شده بود. معلوم می‌شود که مصدق نه تنها با اقدام آنها مخالف نبود، بلکه رسماً آن را نیز تأیید کرده است... و، بالاخره، معلوم می‌شود که تمام مطالب رساله درباره ۲۸ مرداد دروغ محض و بی‌شرمانه‌ای بیش نبوده است. ولی - و حرف این جاست - هنوز مرکب دو قطعنامه مزبور خشک نشده است که رهبری حزب شروع به تهیه زمینه برای نفی و بی‌اثر ساختن مطالب آن می‌نماید، بدین ترتیب که از یک طرف بحث درباره حوادث گذشته را برای افراد ممنوع می‌سازد، پرونده‌های گذشته را بایگانی

می‌کند، و از طرف دیگر، بسته‌وگریخته و تدریجی، مطالبی را عنوان می‌کند که دلیل بر صحت شعارها، نظریات و فعالیت‌های حزب در جریان نهضت ضدامپریالیستی نفت و حوادث مربوط به آن است:

هیئت اجراییه، به اتکای تصمیمات پلنوم چهارم کمیته مرکزی (قطعنامه «راه خروج از بحران») دایر به ختم جدال و مناقشه دربارهٔ پرونده‌های گذشته، کلیهٔ مباحثات راجع به مسئولیت‌های فردی یا جمعی مربوط به حوادث قبل از پلنوم چهارم را (به‌استثنای آنچه که ضمن اسناد رسمی ارگان‌های رهبری حزب ذکر شده یا می‌شود) تا تشکیل کنگرهٔ سوم حزب برای کلیهٔ اعضا و رهبری و سایر رفقای حزبی خاتمه‌یافته اعلام می‌کند، و با هرگونه تجدید مطلع دربارهٔ این مسائل به‌مثابهٔ عمل مضر به مصالح حزب و وحدت آن عمل خواهد نمود.

هیئت اجراییه مصمم است که علیه هرگونه افترازی، اهانت و بدگویی نسبت به دستگاه رهبری و دیگر ارگان‌های حزبی و اعضای آن و نیز نسبت به هریک از اعضای حزب (این یکی را هم برای خالی نبودن عریضه و پوشانیدن منظور اصلی خود گفته‌اند) و نیز علیه هرگونه شیوه‌ای که هدف آن پایین‌آوردن حیثیت رهبری و ارگان‌های حزبی آنها باشد، و تخطئه، متحداً مبارزه می‌کند. بدیهی است این تصمیم نه تنها انتقاد خلاق (!!) را در مجرای موازین تشکیلاتی از رهبری حزب و دیگر ارگان‌های حزبی منع نمی‌کند، بلکه به این انتقادات آفریننده (از کی تا به حال انتقاد برای شما آفریننده شده است؟) میدان بیشتری خواهد داد. (نقل از مجله شماره ۷ مسائل حزبی، اعلامیه کمیته مرکزی حزب توده، خطاب به رفقای حزبی)

بدین ترتیب رهبری حزب می‌خواهد صرفاً با اعتراف به اشتباه موضوع را منتفی شده تلقی کند و افراد را از هرگونه پیگیری در کشف مسئله بازدارد، و فقط به آن افکار و نظریاتی در حزب میدان بدهد که با منافع، تمایلات و افکار وی سازگار است و حیثیت او را بالا می‌برد. زیرا کدام بررسی واقعی و انتقاد زنده‌ای از بیلان عملیات رهبری حزب در تمام مدت حیات آن، به‌ویژه در دورهٔ

مبارزه ضدامپریالیستی نفت، است که به رسوایی تام و تمام و بربادرفتن حیثیت پوشالی و کاذب رهبری خائن حزب توده منجر نگردد؟

دستگاه رهبری که به این ترتیب دهان افراد انتقادکننده را می‌بندد، و حکومت نظامی را در حزب اعلام می‌دارد، ضمناً خود را آزاد می‌داند که علی‌رغم اعلامیه خود دایر به ختم مباحثات مربوط به حوادث گذشته «برای کلیه اعضا و رهبری» در این باره هرچه می‌خواهد بگوید.

در همین مجله شماره ۷ مسائل حزبی، به دنبال اعلامیه کمیته مرکزی، مقالات دیگری وجود دارد. در یکی از این دو مقاله که با استادی کم‌نظیری - که فقط خاص توده‌ایست‌های ماست - تنظیم شده، و به اصطلاح جنبه فلسفی دارد، نویسنده کوشیده است که، با تمهید مقدماتی چند، خواننده عادی و متوسط را درباره درک تجربی درستی که از حوادث گذشته و نقش رهبری حزب در آنها دارد به شک بیندازد و دچار تردید نماید، تا از نظر روان‌شناسی زمینه تغییر فکری وی را به نفع حزب فراهم سازد. بدین ترتیب که پس از ذکر مطالبی درباره اسلوب ارزیابی حوادث، طرز جمع‌آوری فاکت‌های مربوطه و مشخصات آنها، چگونگی تنظیم فاکت‌ها و استنتاج از آنها و، بالاخره، قضاوت درباره موضوع می‌نویسد:

وقتی این نکات را می‌خوانیم، رواست از خود پرسیم آیا من در ارزیابی حوادث همین قواعد را ولو برحسب شم و غریزه دنبال می‌کنم؟ آیا در ارزیابی‌های خود مغرض یا عجول نیستم؟ آیا به اتکای چند فاکت و فاکت‌نما سعی نمی‌کنم مناظر دلخواه خود را از حوادث ایجاد کنم؟ آیا از زمره مردمی که فاکت را برای مغلطه جمع می‌کنند نیستم؟ آیا نقشی را که حزب به مثابه داور در مسائل و حوادث مختلف در داخل حوزه و جلسات انتخاب‌کننده به من احاله می‌کند با وجدان عمیق حزبی انجام می‌دهم؟ (می‌بینید مطلب را از کجا شروع می‌کند و به کجا می‌کشانند؟ تا به حال صحبت از چگونگی تحقیق بود، اکنون از اجرای دستورات رهبری حزب «بر طبق وجدان عمیق حزبی» گفت‌وگو می‌شود.) آیا خیال‌اندیش و گمان‌پرست نیستم و به جای تکیه بر فاکت

بر ابر پندارهای خود سوار نمی‌شوم؟ (مجله شماره ۷ مسائل حزبی،
مقاله اسلوب صحیح در ارزیابی)

و در همین موقع که جوانه‌های شک در اعماق ذهن خواننده عادی و ساده‌لوح و خوش‌باور نیش می‌زند و وی با خود می‌گوید نکند که من در قضاوت خود در مورد رهبری حزب اشتباه کرده باشم، آخر من که همه چیز را نمی‌دانم و به همه مدارک دسترسی ندارم... آری، درست در همین موقع، مقاله بعدی مناسبات حزب توده ایران و جبهه ملی در سال‌های ۱۳۲۸-۱۳۳۲ آهسته زیر گوش خواننده زمزمه می‌کند که: «محتوای عملی شعار ملی‌شدن نفت در سراسر ایران همان شعار حزب یعنی الغای قرارداد نفت جنوب می‌باشد.»

و:

این انتقاد (یعنی انتقادی که حزب از خود به عمل آورده) به هیچ وجه به این معنی نیست که گویا تمام مبارزات حزب ما علیه بورژوازی ملی در این دوران نادرست بوده... یک سلسله اقدامات حزب ما در مبارزه علیه بورژوازی ملی به نفع طبقه کارگر (!!) نه تنها صحیح بوده، بلکه برای تجهیز طبقه کارگر ضروری بود. (مجله شماره ۷ مسائل حزبی، همان مقاله)

و به این ترتیب معلوم می‌شود که، علی‌رغم قطعنامه‌های قبلی، شعار رهبری حزب در مورد مسئله نفت صحیح بوده و درعین حال بسیاری از اقدامات آن علیه نهضت و بورژوازی ملی نیز به جا و ضروری بوده است... بدون شک باید انتظار داشت که رهبری حزب به مرور بقیه اعترافات مصلحتی خود را نیز پس بگیرد. و این امر به نسبتی خواهد بود که کار حزب از نوروغ یابد و سلطه رهبری بر آن مستحکم گردد.

چنین بود روش واقعی رهبری حزب در امر انتقاد در دو مرحله تاریخی. چنین بود ماهیت واقعی دموکراسی تشکیلاتی حزب توده، آن «دموکراسی» ای که بر ترور افکار، پرکردن ذهن توده‌های حزبی، جلوگیری از انتقاد، اطاعت کورکورانه و بی‌چون و چرا، دروغ، تهمت و شارلاتانیسم استوار است، آن «دموکراسی» ای که درواقع یک دسپوتیسم محض قرون وسطایی است.

این دموکراسی به شکل تام و تمام خود فقط برای رهبری حزب وجود داشته و دارد. و مفهوم واقعی آن این است که دستگاه رهبری در رابطه خود با توده حزبی و در قبال سازمان حزب مطلقاً آزاد است هر کاری که می خواهد بکند و هیچ گونه مسئولیتی در برابر سازمان حزبی ندارد، از هرگونه کنترل آزاد است و به هیچ وجه کسی حق بازخواست از آن را ندارد. در مقابل، توده حزبی کارش فقط و فقط اطاعت بی چون و چرا از فرامین و احکام این رهبری مطلق العنان و خودمختار است، و معلوم است سانترالیسمی که براساس چنین «دموکراسی» ای برقرار شود چگونه سانترالیسمی خواهد بود.

۲. سانترالیسم: اگر دموکراسی تشکیلاتی و، بر مبنای آن، انتقاد و انتقاد از خود انعکاسی از وجود تضادهای درونی حزب و وسیله کشف و حل این تضادها و در نتیجه ارتقای وحدت حزب، وحدت به مفهوم وسیع و همه جانبه آن، به درجه جدیدی از تکامل است، برعکس، سانترالیسم تشکیلاتی مبین وحدت درونی حزب، وحدت همه جانبه ایدئولوژیک-پسیکولوژیک، وحدت اراده و عمل، و در نتیجه وحدت سازمانی حزب است. این سانترالیسم که بر پایه و نسبت حل تضادهای درونی حزب برقرار می گردد از یک طرف نشانه وجود وحدت و هماهنگی میان اعضا و عناصر رهبری (وحدت رهبری) و از طرف دیگر نشانه وجود وحدت و هماهنگی میان ارگان رهبری کننده و تمامی توده حزبی و در عین حال تمام ارگان ها و سازمان های حزب با یکدیگر است (وحدت سازمانی).

حزب وحدت واقعی و همه جانبه خویش را فقط از طریق انتقاد و انتقاد از خود انقلابی (دموکراسی)، از طریق کشف و حل تضادهای درونی خود، از طریق غلبه دائمی عناصر، افکار، شیوه ها و فعالیت های نو، سالم و انقلابی بر عناصر، افکار، شیوه ها و فعالیت های غیرانقلابی، کهنه و ناسالم، و در یک کلام از راه تصفیه دائمی تمامی صفوف حزب از بالا تا پایین، از افراد و افکار و روحيات ناباب، به دست می آورد. راست گفته اند که: حزب با تصفیه خود از عناصر ناباب، از اپورتونیست ها، استحکام می یابد.

بنا بر تمام اینها، حزبی که واجد یک سانترالیسم واقعی (و نه لفظی) [و] مبتنی بر دموکراسی واقعی (و نه لفظی) باشد به هیچ وجه نمی تواند وجود افکار

و عناصر بیگانه، وجود دسته‌بندی‌های مخالف را در خود تحمل کند. به همین جهت دائماً با چنین تمایلات و جریاناتی، به هر شکل و عنوانی که ظاهر شود، مبارزه و آنها را ریشه‌کن می‌سازد. وحدت طبقاتی و ایدئولوژیکی حزب (حزب مارکسیستی) آن پایه و اساس مادی-معنوی‌ای را تشکیل می‌دهد که وحدت سازمانی حزب بر روی آن قرار دارد و به آن امکان می‌دهد به نحوی استوار بر ضد هر آنچه که این وحدت را خدشه‌دار می‌سازد به مبارزه برخیزد و آن را از پیش پای بردارد. بنا بر همین واقعیت است که می‌بینیم وجود فراکسیون‌بسم در احزاب مارکسیستی یک پدیدهٔ عَرَضی و گذراست، نه یک پدیدهٔ ریشه‌دار، عمیق و پایدار، و به‌طور اساسی مبتنی بر اختلاف نظر در مسائل معین سیاسی و اجتماعی است و نه اختلاف نظرهای شخصی مبتنی بر منافع فردی، و بالاخره پس از کشف اختلافات و تضادها و حل صحیح آنها، پس از تشخیص درست از نادرست و صحیح از خطا، برطرف می‌گردد و کسانی که نخواهند در این موقع از مشی عمومی حزب تبعیت کنند، نخواهند به تصحیح خطاها و اشتباهات خود بپردازند، نخواهند تمایلات عمومی و منافع کلی حزب را بر منافع و تمایلات خصوصی خویش ترجیح دهند، حزب آنها را مجازات و طرد خواهد کرد. تنها از این راه است که حزب می‌تواند و باید نظم، انضباط و یکپارچگی را در صفوف خویش حفظ کند.

در احزاب غیرپرولتاریایی، به‌ویژه در احزاب خرده‌بورژوازی که براساس ذوب طبقات و اقشار مختلف اجتماعی در یکدیگر بنا شده‌اند، احزابی که فاقد وحدت طبقاتی از یک طرف و وحدت ایدئولوژیک از طرف دیگرند، و بنابراین در آنها، همان‌طور که در اجتماعات طبقاتی مشاهده می‌کنیم، تمایل حاکم تمایل فردی مبتنی بر منافع خصوصی است، آری، در این احزاب، همان‌طور که دموکراسی واقعی موجود نیست و حزب به دو دستهٔ فرمانده و فرمانبر، حاکم و محکوم، تقسیم شده است، سانترالیسم واقعی هم وجود ندارد. آنچه در آن‌جا حکومت می‌کند از یک طرف مطلق‌العنانی رهبران و استبداد است و از طرف دیگر بی‌نظمی و هرج‌ومرج و دسته‌بندی و فراکسیون‌بسم. در چنین سازمان‌هایی، برخلاف احزاب پرولتاریایی، فراکسیون‌بسم به علت ریشه‌های مادی و معنوی خود

عدم وحدت طبقاتی و ایدئولوژیک که وحدت سازمانی را به نسبت زیادی از بین می برد، دیگر یک چیز عرضی، سطحی و گذرا نیست. بلکه برعکس، یک پدیده عمومی کمابیش همیشگی و ریشه دار است. و باز این فراکسیونیسیم اساساً (یعنی روی هم رفته، به طور عمده) نه بر نقطه نظرهای اجتماعی و سیاسی، بلکه بر تمایلات، اغراض و منافع خصوصی مبتنی است. و در نتیجه همه اینها، چون یکی از مشخصات ویژه و جزء لاینفک این احزاب است، لذا امری طبیعی و حتی تا حدودی مجاز شمرده می شود و مبارزه جدی علیه آن صورت نمی گیرد.

پس از ذکر این مقدمات، اکنون به موضوع اصلی خود، وضع حزب توده، برمی گردیم. دیدیم که حزب توده خود را یک حزب کارگری طراز نوین معرفی می کرد (و می کند) که مبانی سازمانی آن را سانترالیسم-دموکراتیک تشکیل می دهد. ما در بالا ماهیت واقعی دموکراسی تشکیلاتی حزب توده و مشخصات آن را بیان کردیم و اکنون به بحث درباره سانترالیسم آن می پردازیم. در این قسمت ما منحصرأ از زبان رهبران، ارگان ها و نوشته جات حزبی صحبت کرده، نشان خواهیم داد که سانترالیسم تشکیلاتی حزب توده نیز، از لحاظ ماهیت قلب خود، چیزی جز یک فراکسیونیسیم ریشه دار و لجام گسیخته (فراکسیونیسیم در مبتذل ترین شکل خود) که همچون سرطان در مغز و قلب حزب چنگ انداخته است نیست و نمی تواند باشد:

الف) پدیده فراکسیونیسیم ناشی از طبیعت حزب توده، ناشی از خصوصیت طبقاتی و ایدئولوژیک آن است، با پیدایش حزب به وجود آمده و با رشد آن رشد کرده است.

اسناد را بررسی می کنیم:

«اعلامیه پلنوم ششم (فوق العاده) کمیته مرکزی حزب توده ایران درباره تأمین وحدت...» صریحاً به «طولانی بودن سوابق بحران در حزب» و «اختلافات طولانی داخلی حزب» اشاره می کند، و بدین ترتیب آخرین مدارک دستگاه رهبری صریحاً وجود سابقه طولانی اختلافات داخلی حزب را اعتراف و قبول می نماید. پس بهتر است به سوابق امر مراجعه کنیم و سپس آن را از آغاز دنبال نماییم. انور خامه ای و خلیل ملکی در رساله ده سال پس از انشعاب، منتشره

در دی ماه ۳۶، نشان می دهند که چگونه نطفه های فراکسیونیسیم از همان آغاز تأسیس حزب به وجود آمد. آنها هنگامی که از امتناع اولیه خود در پیوستن به حزب گفت و گو می کنند، می گویند:

علت این امتناع دو چیز بود: یکی طرز تشکیل دستگاه رهبری و انتخاب کمیته مرکزی موقت که به صورت غیرطبیعی و دستوری انجام گرفته بود، بدین شکل که ایرج اسکندری و رضا روستا با یکدیگر ائتلاف کرده و چند تن از آشنایان و پیروان خود را جمع و به عنوان هیئت مؤسس حزب کمیته ای از اعوان و انصار خویش را انتخاب کرده بودند. دیگر انتقاداتی بود که بعضی از افراد این کمیته موقت داشتند و آن را صالح نمی دانستند. (همان جا، ص. ۱۰)

در اسناد کنگره دوم حزب نیز قطعنامه ای درباره فراکسیونیسیم وجود دارد که حاکی از وجود این پدیده در تمام فاصله میان کنگره اول و دوم حزب است. در این قطعنامه مسببین اصلی وجود فراکسیونیسیم در حزب، عناصر انتقادی و اصلاح طلب معرفی و گفته می شود که با رفتن آنها حزب وحدت و یکپارچگی خود، یا بنا به گفته مجله مردم «منظرة گمشده خود را باز یافته است».

معنی این عبارت آن است که فراکسیونیسیم در حزب توده یک پدیده گذرا و سطحی بوده که با انشعاب عناصر انتقادی به عمر آن در حزب پایان داده شد و دیگر به وجود نخواهد آمد. پس از کنگره دوم (سال ۲۷ که حزب مخفی می شود) حزب توده، که خود را رسماً حزب طبقه کارگر می نامد، دائماً در ارگان ها و نشریات حزبی از وجود نظم و انضباط آهین در حزب، از وحدت و یکپارچگی آن، از مبانی تشکیلاتی اش که بر سانترالیسم-دموکراتیک استوار است، گفت و گو می کند. پس از شکست مرداد ۳۲، ضمن بررسی وضع حزب در فاصله سال های ۲۷-۳۲، هیئت اجرایی دستگاه رهبری حزب، در رساله ای تحت عنوان حزب ما و جنبش انقلابی سال های اخیر، چنین می نویسد:

بوروکراتیسم بر پیکر حزب تسلط یافت. فرماندهی و عدم توجه به انتقادات و نظریات افراد پایین نمو کرد. (یعنی قبلاً هم وجود داشت، ولی در این دوره بیشتر شد) در کارهای حزبی از افراد بیشتر اجرای خشک

دستورات طلب می‌شد. به ابتکارات کمیته‌ها و افراد میدان داده نمی‌شد. در کارها کنترل به عمل نمی‌آمد. (البته در کارهای رهبری) نتیجه کار در اغلب موارد از روی ارقام خشک و گزارش‌های کاغذی مورد قضاوت قرار می‌گرفت. رهبری زنده و خلاق کار ارگان‌های پایین‌تر بسیار ضعیف بود. رهبری حزب در سازمان‌های جوانان و سایر سازمان‌های توده‌ای دارای نواقص جدی بود... مبارزه داخل حزب از راه اصول منحرف شده و در خیلی موارد اشکال ناپسندی به خود می‌گرفت. نسبت به انتقادکنندگان انتقام‌جویی می‌شد. رفیق‌بازی و فردپرستی نصیج گرفت. (یعنی قبلاً وجود داشت و در این دوره رشد کرد) و در انتخاب کادرها، در بسیاری از موارد، خصوصیات حزبی و صلاحیت واقعی در نظر گرفته نمی‌شد. یکی از پدیده‌های زبان‌بخش زندگی حزبی ما در این دوره (یعنی فاصله ۲۷-۳۲) تشدید فعالیت‌های گروهی بود... هیئت اجراییه کمیته مرکزی نتوانست در یک دوره نسبتاً طولانی علیه این پدیده‌های ناسالمی که وحدت حزبی را متلاشی کرده و امکان انجام وظایف خطیر رهبری حزب بر جنبش (!!!)... را بسیار دشوار می‌ساختند مبارزه عمیق و همه‌جانبه نماید... (همان‌جا، صص. ۲۷-۲۸)

توصیف دقیق و جاننداری از واقعیت مبانی تشکیلاتی حزب توده از به اصطلاح سائترالیسم-دموکراتیک آن به عمل آمده است. و این وصف اوضاع واقعی تشکیلاتی حزب در همان زمانی است که حزب درباره وضع سازمانی خود آن قدر دروغ می‌گفت و گزافه‌گویی می‌کرد، و فریاد تبلیغاتی آن در این باره گوش فلک را کر می‌کرد! معلوم شد که علی‌رغم قطعنامه کنگره دوم علیه فراکسیون‌یسم (که به گفته مجله مردم «در میان کف‌زدن‌های شورانگیز نمایندگان کنگره به اتفاق آرا تصویب شد») این پدیده همچنان به وجود خود در حزب ادامه داده و دوش به دوش استبداد تشکیلاتی رشد و نمو کرده است.

تنها نکته‌ای که در توصیف بالا روشن نیست این مسئله است که وضع رهبری حزب در این مورد چگونه بوده است. چرا رهبری حزب نتوانسته در تمام این دوره طولانی علیه فراکسیون‌یسم و پدیده‌های منفی دیگری که وحدت حزب

را متلاشی می‌ساخته مبارزه کند؟ بالاخره، آیا خود رهبری نیز آلوده به این کثافت‌ها بوده است یا نه؟

ب) دستگاه رهبری مرکز اصلی فراکسیونسم در حزب بود و سرنخ تمام دسته‌بندی‌های حزبی به آن جا ختم می‌شد.

بینیم مسئولین، اعضای جداگانه دستگاه رهبری و خود رهبری حزب در مجموع در این مورد چه می‌گویند. دکتر یزدی ضمن دفاعیه خود در دادگاه بدوی می‌گوید:

بنابراین بر شما ریاست محترم دادگاه و دادرسان محترم ثابت شده که اختلاف‌نظر در بین اعضای هیئت اجراییه وجود داشت و کارها بدون مشورت و تصویب هیئت اجراییه به عمل می‌آمد... حقیقت این است که فلان کار را فلان مسئول انجام داده و هیئت اجراییه یعنی رفقای دیگرش از آن آگاهی نداشتند. (نقل از کتاب سیر کمونیسم در ایران، ص. ۲۲۴)

دکتر بهرامی، دبیرکل حزب توده، نیز در تنفرنامه خود می‌نویسد:

درست است که اسماً دبیرکل بودم، ولی دو دسته‌ای که در حزب تشکیل شده بودند و با هم دعوا می‌کردند هیچ‌کدام به حرف‌های من گوش نمی‌دادند. یک دسته تحت رهبری مهندس شرمینی بود و یک دسته هم تحت رهبری کیانوری. اصلاً آنها آشتی نمی‌کردند و برای خودشان در حزب و در سازمان جوانان فعال مایشاء بودند. اما باید عرض کنم که تقصیرها بیشتر متوجه دسته کیانوری و خود کیانوری بود که می‌خواست تمام مسئولیت‌های مهم را غصب کرده، بنده را از دبیرکلی بیندازد و خودش دبیرکل حزب توده بشود. (همان‌جا، ص. ۲۴۹)

ارسلان پوریا می‌گوید:

مثلاً شرمینی که از دکتر کیانوری و احمد قاسمی خوشش نمی‌آمد هر نشریه‌ای که به دست آنها نوشته می‌شد خواندنش را در سازمان تحریم می‌کرد. و افراد سازمان و مسئولین درجه اول هم آن را بدون چون و چرا اجرا می‌نمودند و حتی گاهی نشریاتی که از طرف حزب داده شده بود آتش زده می‌شد. (همان‌جا، ص. ۲۷۵)

برای اینکه خواننده نسبت به صحت مطالب فوق تردیدی به خود راه ندهد، به قطعنامه‌های اخیر کمیته مرکزی حزب مراجعه می‌کنیم. قطعنامه درباره خطای رهبری حزب توده در کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ مصوب چهارمین پلنوم کمیته مرکزی، به تاریخ ۲۶ تیرماه ۱۳۳۶، یکی از علل ضعف رهبری حزب را «اختلاف شدید در دستگاه رهبری که موجب فلج رهبری می‌شود» (همان‌جا) معرفی می‌کند. بدین ترتیب بار دیگر مسلم می‌گردد که فراکسیون‌ساز و دسته‌بندی در تمام فاصله سال‌های ۲۷-۳۲ نیز به شدیدترین وجهی در حزب، به ویژه در ارگان رهبری آن، وجود داشته، به حدی که موجب فلج ارگان رهبری بوده است.

هنگام مطالعه قطعنامه فوق، درباره خطای رهبری در کودتای ۲۸ مرداد، ممکن است خواننده پیش خود تصور نماید که این اختلافات و دسته‌بندی‌ها فقط تا سال ۳۲ در حزب و ارگان‌های رهبری آن وجود داشته است و ممکن است، پس از شکست حزب در سال ۳۲، رهبران حزبی به خاطر حفظ موجودیت حزب و منافع نهضت هم که باشد اختلافات خصوصی و دسته‌بندی را کنار گذاشته باشند. ولی اعلامیه کمیته مرکزی حزب توده ایران خطاب به رفقای حزبی (۲۴ اردیبهشت‌ماه ۱۳۳۸) با قطعیت تمام چنین تصویری را رد می‌کند و نه تنها ثابت می‌نماید که روحیه و عمل فراکسیون‌پرستی پس از ۲۸ مرداد نیز در دستگاه رهبری حزب و حزب در مجموع از بین نرفته [و] تا زمان حاضر نیز ادامه دارد، بلکه بار دیگر تأیید می‌کند که همانا کمیته مرکزی حزب و ارگان رهبری مرکز اصلی دسته‌بندی‌های داخل حزبی است:

بررسی اوضاع حزب نشان می‌دهد که روحیات و اعمال گروهی در درون سازمان رسوخ یافته و اگر مبارزه جدی و همه‌جانبه‌ای با آن نشود، بیم آن می‌رود که سازمان حزب ما به دسته‌ها و گروه‌های مختلفه تقسیم گردد. به همین سبب اکنون مبارزه همه‌جانبه و جدی و پیگیرانه با مظاهر مختلفه روحیه گروهی اساسی‌ترین اقدام در راه تأمین وحدت و هماهنگی در درون حزب است. این مبارزه در صورتی می‌تواند به نتیجه برسد که تحت رهبری حزب خود قادر باشد روحیه گروهی و طرز عمل وابسته

به آن را از داخل دستگاه رهبری ریشه کن کند... (مجله شماره ۷ مسائل حزبی، اعلامیه کمیته مرکزی...)

تا این جا دیدیم که اولاً فراکسیون‌یسم یکی از بیماری‌های مزمن و همیشگی حزب خرده‌بورژوازی توده بوده که از روز اول پیدایش آن تاکنون در بطن سازمان حزبی وجود داشته و به‌طور روزافزونی رشد و تکامل یافته است.^(۸۲) و ثانیاً مرکز اصلی این فراکسیون‌یسم همانا مرکز اصلی حزب یعنی کمیته مرکزی است.

حال به بیان مشخصات این فراکسیون‌یسم می‌پردازیم.

ج) فراکسیون‌یسم حزب توده خصلت اجتماعی نداشته، یعنی از اختلاف نظر در مورد مسائل معین اجتماعی-سیاسی ناشی نمی‌شده، بلکه خصلت فردی داشته [و] ناشی از اغراض، تمایلات و منافع خصوصی بوده است.

در همان قطعنامه مربوط به خطای رهبری در ۲۸ مرداد مصوب پلنوم چهارم (تیرماه ۳۶)، که به وجود «اختلاف شدید در دستگاه رهبری» حزب اشاره شده است، گفته می‌شود که:

وضع اعضای هیئت اجراییه در کلیه موارد عیناً مانند هم نیست و می‌توان از حیث این یا آن ابتکار و پیشنهاد صحیح یا غلط، این یا آن تحلیل صحیح یا غلط، مابین آنها تفاوتی قائل شد. ولی از آن جا که در تهیه موارد اساسی، علی‌رغم اختلاف نظر مقدماتی، هیئت اجراییه به تصمیمات مشترک می‌رسید، لذا مسئولیت در خطا مسئولیتی دسته‌جمعی است و این مطلبی است که هیئت اجراییه آن را در یک رشته اسناد تنظیم شده خود تصدیق دارند. (همان قطعنامه)

بنابراین معلوم می‌شود که این اختلاف شدید دستگاه رهبری در مورد مسائل معین اجتماعی نبوده، بلکه بر سر امور خصوصی، رقابت‌ها، دوستی‌ها، دشمنی‌ها و تمایلات تنگ‌نظرانه دیگر بوده است. «اعلامیه پلنوم ششم (فوق‌العاده) کمیته مرکزی حزب توده ایران درباره وحدت» تصویر کمابیش روشنی از مشخصات این نوع فراکسیون‌یسم که خاص حزب توده و تمامی احزاب خرده‌بورژوازی است به ما می‌دهد:

کار گروهی در حزب ما به صورت کوشش برای جلب افراد به نیت و مقاصد خود از طریق دادن امتیازات، وارد ساختن افراد به آن مسائل حزبی که در صلاحیت آنان نیست، اتخاذ شیوه های دورویانه در روش حزبی به منظور اغوا و جلب افراد، مواضعه و تبانی قبلی با افراد برای تحمیل تصمیماتی به ارگان های حزب به سود فرد یا افرادی معین، یا غلبه بر فرد یا افرادی دیگر، عمل مشترک برای عقیم گذاردن یا فلج کردن تصمیمات حزبی که از لحاظ گروهی مطلوب شناخته نمی شود، کوشش برای کوییدن فرد یا افراد غیر مطلوب از طریق لجن پراکنی، افترازی، تحریک، پرونده سازی، سندسازی، جمع آوری امضا علیه افراد، مواضعه و تبانی برای تصرف ارگان ها و مأموریت های حساس و کسب امتیازات مختلف تشکیلاتی، استقرار ارتباطات سازمان و پخش نظریات در ورای ارتباطات مجاز تشکیلاتی و موافقت ارگان های حزبی و غیره و غیره درمی آید. (همان جا)

آری، عناصر و افراد دستگاه رهبری ضمن داشتن وحدت نظر کلی در مورد مسائل ملی، و سایر مسائل اجتماعی، ببینید در مورد چه مسائلی آن چنان با هم «اختلاف شدید» داشته اند که این اختلاف یا اختلافات دستگاه رهبری حزب را من حیث المجموع «فلج» ساخته بوده است.

آن وقت این دستگاه رهبری که خود مروج عمده فراکسیونیسیم و مرکز اصلی آن است چگونه می خواهد «با تمام قوا با فراکسیونیسیم و روحیه و عمل گروهی» مبارزه کند (از اعلامیه کمیته مرکزی درباره وحدت)؟ یا بنا به ضرب المثل معروف: رطب خورده منع رطب چون کند؟

جای هیچ شکی نیست که در نظر دستگاه رهبری دو نوع فراکسیونیسیم وجود دارد: فراکسیونیسیم مجاز، که مشخصات آن را در بالا ذکر کردیم و همیشه در حزب آزادی عمل داشته و به آن میدان داده شده است و رهبری حزب نیز از مروجین اصلی و طرفداران پروپاقرص آن بوده و هست، و دیگر فراکسیونیسیم غیرمجاز، فراکسیونیسیمی که ناشی از تشکل افراد و عناصر پیشرو آگاه و مترقی حزب برای مبارزه با خیانت ها و انحرافات دستگاه رهبری و بیدار ساختن توده

حزبی و سوق آنها به راه درست مبارزه می‌باشد. همانا با چنین فراکسیون‌سیمی است که رهبری حزب از آغاز تا به حال «با تمام قوا» مبارزه کرده و خواهد کرد و تاکنون نیز موفق شده است که ریشه آن را از حزب براندازد.

چنین بود مشخصات واقعی «سانترالیسم-دموکراتیک» حزب توده ایران که ماهیت اصلی آن، همچنان که دیدیم، آنارشیسیم (فراکسیون‌سیسم-دسته‌بندی) و دسپوتیسم (عدم دموکراسی حزبی و مطلق‌العنانی رهبران) است. این امر همانا محصول و نتیجه عدم وحدت طبقاتی و ایدئولوژیک حزب است، که طبیعتاً عدم وحدت سازمانی را به بار می‌آورد: عدم وحدت و هماهنگی بین رهبران، بین اعضای حزب، بین ارگان‌های اصلی و سازمان حزب در مجموع. چنین پدیده‌ای همان‌طور که گفتیم خاص تمام احزاب غیرپرولتاریایی و به‌ویژه احزاب خرده‌بورژوازی است. و آن را با این مشخصات و کم‌وکیف در هیچ‌یک از احزاب واقعی طبقه کارگر نمی‌توان مشاهده کرد.

حالا خواننده مشاهده می‌کند که در تمام زمینه‌ها چه تفاوت عظیمی میان ادعاها و قضاوت‌های حزب توده نسبت به خودش و واقعیت امر وجود دارد! (۸۳)

قسمت ششم

خصوصیت سازمانی حزب توده ناشی از چه بود؟

چگونگی سازمان هر مؤسسه‌ای را طبیعتاً و ناگزیر مضمون فعالیت آن مؤسسه معین می‌کند.

لنین، چه باید کرد؟، چاپ فارسی، ص. ۱۰۵

هر مؤسسه اجتماعی (مثلاً حزب یا اتحادیه) ترکیبی است از دو جنبه متضاد سازمان و محتوا. محتوای یک حزب عبارت است از ترکیب اجتماعی (طبقاتی)، جهان‌بینی، استراتژی و تاکتیک (هدف، وظایف، برنامه و اسلوب کار) آن. سازمان عبارت است از مجموعه بندها و رشته‌هایی که اعضای آن را به یکدیگر مرتبط می‌سازد، یا به عبارت دیگر عبارت از روابط و مناسبات موجود میان افراد و اجزای آن است.

میان این دو جنبه متضاد - یعنی سازمان و محتوا - ارتباط و تأثیرات متقابل موجود است. بدین ترتیب که کیفیت محتویات کیفیت سازمان را معین می‌سازد و کیفیت سازمانی نیز به نوبه خود بر محتویات اثر می‌بخشد.

این حقیقت نه تنها در مورد حزب یا اتحادیه‌ها، بلکه در مورد ارتش، دولت، مؤسسات حقوقی و هر مؤسسه دیگر اجتماعی نیز صادق است.^(۸۴)

اتحادیه‌ها را بگیریم. خصوصیت سازمانی آنها چگونه است؟

۱. قبل از همه، این سازمان‌ها سازمان‌های صنفی هستند.

۲. دارای جنبه توده‌ای وسیع می‌باشند.

۳. شکل ابتدایی سازمانی بوده و دارای تمرکز عالی و نظم و انضباط آهنین نیستند.

۴. و بنابراین مراعات پنهان‌کاری کامل - در صورتی که شرایط اقتضا نماید - برای آنها غیرممکن است.

این خصوصیات سازمانی اساساً ناشی از ترکیب اجتماعی اتحادیه‌ها، اسلوب کار و هدف آنهاست. بدین ترتیب:

۱. این سازمان‌ها به‌طور عمده عناصر میانه‌حال و تا حدودی عقب‌مانده کارگری را در بر می‌گیرند. البته عناصر پیشرو نیز می‌توانند و باید در آن شرکت کنند، ولی اتحادیه‌ها نمی‌توانند به آنها محدود شوند. زیرا در این صورت وجه تمایز میان حزب و اتحادیه از بین می‌رود، اتحادیه‌ها خصوصیت صنفی خود را از دست می‌دهند و نمی‌توانند توده‌های وسیعی را در بر گیرند و بنابراین هدف آنها نیز غیرقابل حصول خواهد شد.

۲. این توده‌ها در مجموع از نظر تشکل و ادراک در یک مرحله ابتدایی قرار دارند. فهم آنها فقط تا به این درجه رسیده است که لزوم اتحاد برای مبارزه با کارفرمایان و حکومت (از لحاظ گذراندن قوانین صحیح کار و بیمه‌های اجتماعی و حق آزادی سندیکاها و غیره) را دریابند، در خارج از این کادر چه بسا که با هم دارای اختلافات فکری و روحی بسیار باشند.

۳. هدف این سازمان‌ها بهبود وضع زندگی طبقه کارگر به‌طور کلی و صنف خاص آن به‌طور اخص می‌باشد. بدین ترتیب تلاش آنها قبل از همه در این راه مصروف می‌شود که در جامعه سرمایه‌داری کارگران بتوانند نیروی کار خود را به‌عنوان یک کالا با شرایط بهتر و به قیمت مناسب‌تری به سرمایه‌داران بفروشند، یعنی در کادر شکل مالکیت بورژوازی و تقسیم کار اجتماعی بورژوازی سهم بیشتری از محصولات تولیدشده نصیب کارگران گردد.

۴. آغاز جنبش صنفی-اقتصادی برخلاف مبارزهٔ سیاسی همیشه به‌طور خودبه‌خودی است. استراتژی و تاکتیک و نقشهٔ فعالیت، آن‌طور که برای احزاب سیاسی مطرح است، برای اتحادیه‌ها مطرح نیست. فعالیت اتحادیه به‌طورکلی یک فعالیت روزمره است و از روی شرایط روز تنظیم می‌گردد و با نوسانات بازار و شرایط تولید ارتباط و به‌هم‌پیوستگی مستقیم دارد.

پس دیده می‌شود که میان سازمان هر مؤسسهٔ اجتماعی با محتوای فعالیت آن ارتباط و به‌هم‌پیوستگی تنگاتنگ وجود دارد. احزاب سیاسی نیز به‌طورکلی و حزب توده به‌طور اخص از این قانون کلی و عمومی مستثنا نیستند و نمی‌توانند باشند.

در سال‌های ۲۵-۲۷ که مباحثات پُرشوری بر سر علل شکست نهضت و جمع‌بندی تجارب گذشته در گرفته بود، موضوع سازمان حزب و نواقص آن نیز طبیعتاً به میان کشیده شد.

در اینکه سازمان حزبی نواقصی داشته است حرفی نبود. ولی اختلاف از آن‌جا شروع می‌شد که می‌خواستند منشأ این نواقص را کشف کنند. دستگاه رهبری همان‌طوری که دیدیم نواقص سازمان حزبی را به‌طورکلی ناشی از علل زیر می‌دانست:

۱. جوان‌بودن حزب.

۲. حزب توده نخستین تجربه‌ای بود که برای تشکیل یک حزب بزرگ دموکراتیک در ایران به عمل می‌آمد.

۳. عقب‌افتادگی محیطی که حزب در آن به وجود آمده و رشد یافته بود.

البته در این نظریه مقداری از حقیقت وجود دارد. بدین ترتیب که جوان‌بودن حزب و همچنین محیطی که حزب در آن به وجود آمده بود خواه‌ناخواه در زمینه‌های مختلف حیات حزبی و من جمله در سازمان آن تأثیر می‌گذاشت. ولی اولاً هیچ‌یک از اینها عامل تعیین‌کنندهٔ ماهیت سازمانی حزب نبود، بلکه از عوامل مؤثر آن به شمار می‌رفت. ثانیاً دستگاه رهبری از این نظر که نقش یک‌طرفه و مطلق برای عامل عینی قائل بود و عامل ذهنی را یک عامل فعال در نظر نمی‌گرفت تأثیر شرایط محیطی را به این نحو نمی‌فهمید. و همان‌طور که

دیدیم، دائماً تکرار می‌کرد که محیط عقب‌مانده است، پس حزب هم عقب‌مانده است؛ محیط دارای نواقص و معایبی است، پس حزب نیز که محصول محیط است طبیعتاً و ناگزیر این نواقص را منعکس می‌سازد؛ و بالاخره رهبری حزب نیز که از همین محیط برخاسته نمی‌تواند از نواقص و جوانب منفی آن بر کنار باشد.

از طرفی دیگر، دومین علت از عللی که دستگاه رهبری برای نواقص سازمانی حزب می‌شمارد به کلی بی‌اساس است. زیرا همان‌طور که قبلاً نیز دیدیم، برخلاف آنچه که دستگاه رهبری حزب توده همیشه ادعا می‌کرد، حزب توده نخستین تجربه‌ای نبود که برای تشکیل یک حزب دموکراتیک بزرگ یا یک حزب سیاسی بزرگ در ایران به عمل می‌آمد. ده‌ها سال قبل از اینکه حزب توده در ایران تشکیل شود، احزاب سیاسی بزرگی در ایران تشکیل شده بود که نقش بس مهمی در جنبش انقلابی ایران بازی کردند، و مهم‌ترین و مترقی‌ترین آنها عبارت بودند از دو حزب دموکرات و کمونیست. برای اثبات این مدعا خواننده می‌تواند تاریخ جنبش انقلابی ایران را در دوره اول، یعنی در فاصله سال‌های ۱۹۰۶-۱۹۲۲، مورد مطالعه قرار دهد.

جناح انتقادی نیز به‌نوبه خود علل دیگری را برای نواقص سازمانی حزب برمی‌شمرد که مهم‌ترین آنها عبارت بود از:

۱. بی‌لیاقتی دستگاه رهبری: اشتباهات و نواقص اخلاقی رهبران که موجب زیرپا گذاشتن مقررات سازمانی می‌گردید.

۲. اهمیت دادن به ظاهر تشکیلات و کمیت افراد حزبی و پرداختن به این مسائل، بیش از اهمیت دادن به ماهیت تشکیلات و کیفیت افراد آن.

۳. عدم تجانس مادی و معنوی میان افراد حزبی و تجمع افرادی که تضاد طبقاتی جدی با هم دارند در حزب.

به طوری که مشاهده می‌شود، این نظریه نیز به‌نوبه خود هسته‌هایی از حقیقت را نیز در بر دارد. زیرا درواقع عوامل سه‌گانه فوق به‌نوبه خویش تأثیر بسیار زیادی در کیفیت سازمانی حزب دارند. این نظریه در مقایسه با نظریه دستگاه رهبری به حقیقت نزدیک‌تر است. زیرا، همان طوری که دیدیم، دستگاه رهبری

به جای اینکه منشأ اصلی نواقص سازمان حزبی را در وضع داخلی و در محتوای فعالیت آن جست و جو کند، آن را در خارج از حزب جست و جو می نمود. و حال آنکه جناح انتقادی اولین قدم مثبتی که در راه کشف حقیقت برمی دارد این است که توجه خود را از خارج به داخل حزب معطوف می کند. و البته این در جای خود اقدام شایسته ای است، ولی هنوز قادر نیست تمامی مطلب را برای ما روشن سازد. زیرا، صرف نظر از مواردی که پای مشی سیاسی حزب نیز به میان می آید، ریشه نواقص سازمانی هنوز در مجموع در چارچوبه خود سازمان حزبی جست و جو می شود، و جهان بینی و مبنای طبقاتی حزب به عنوان یک چیز صحیح مورد قبول می باشد. قدم بعدی را اپریم برداشت. دامنه انتقاد او از حزب، از کادر تشکیلاتی و سیاسی تجاوز کرد و به تئوری آن کشیده شد.

اپریم منشأ اصلی نواقص سازمانی - و نه تنها سازمانی، بلکه سیاسی - حزب را نیز تئوری آن دانست و بدین ترتیب نخستین کسی بود که روح مطلب را دریافت و ماهیت قضیه را روشن نمود. اکثریت کسانی که تا آن زمان خصوصیت سازمانی حزب توده را مورد انتقاد قرار داده و درباره طرق «اصلاح» آن به بحث پرداخته بودند درحقیقت تنها اجزای جداگانه و ناچیزی از حقیقت را روشن ساختند. زیرا آنها سازمان حزب را جدا و مستقل از مضمون فعالیت آن، تئوری، هدف، ترکیب طبقاتی و مشی سیاسی اش در نظر می گرفتند.

در آن زمانی که چه دستگاه رهبری و چه اکثریت جناح انتقادی مغز خود را در جست و جوی منشأ نواقص و شکست های حزب خسته می کردند، اپریم در این باره نوشت:

به نظر ما ریشه کلیه اشتباهات و نواقصی که موجب این عقب نشینی «تشکیلاتی-سیاسی» گردید عبارت از نقض در تئوری و یا فقدان یک تئوری صحیح سیاسی بوده است. (حزب توده بر سر دوراه، ص. ۴۶)

این یک نظریه اصولی است که بدون توجه به آن شناخت ماهیت واقعی سازمان حزب توده، شناخت عمیق و همه جانبه آن، غیر ممکن است.

با توجه به این موضوع ببینیم محتوا و مضمون فعالیت حزب توده چه بوده و چگونه این محتوا طبیعتاً و ناگزیر خصوصیات سازمانی آن را معین می ساخته است.

محتوای فعالیت حزب:

(الف) تئوری و جهان‌بینی: جهان‌بینی حزب به‌طور ساده ماتریالیسم-متافیزیک-ایدئالیسم بود که به‌خصوص در زمینه‌های زیر به چشم می‌خورد:

- عامل تعیین‌کننده تحولات هر اجتماع، و به‌ویژه اجتماعات کوچک و عقب‌مانده، شرایط خارجی (جهانی) است. شرایط داخلی در درجه دوم اهمیت قرار دارد.

- عامل ذهنی در مقابل عوامل عینی نقش فعالی ندارد. کار ذهن تنها بیان و توضیح عالم خارج است و نه تغییر آن.

- افراد محصول محیط اجتماعی خود هستند (و درعین حال فراموش می‌شود که محیط اجتماعی نیز به‌نوبه خود ساخته افراد است).

(ب) انعکاس این جهان‌بینی در مشی سیاسی حزب به صورت زیر درمی‌آید که:

- حزب به‌جای تکیه بر شرایط داخلی، استحکام و تجهیز نهضت انقلابی، برای استفاده از شرایط مساعد جهانی و مقابله با شرایط نامساعد آن و در نتیجه کمک به رشد جنبش انقلابی در مقیاس جهانی و تقویت جبهه مرفقی، تکیه کار خود را بر شرایط خارجی قرار می‌دهد، چشم‌به‌راه تصادفات و پشامدهای بین‌المللی می‌نشیند و در انتظار معجزه‌ای است که دشمنان را عقب بنشانند و حزب را به قدرت برسانند و، در نتیجه، به‌جای اینکه یار شاطر جنبش انقلابی جهانی باشد بار خاطر آن است.

- در نتیجه اینکه تمام توجهش معطوف به عامل عینی خارجی است و نقش اساسی و فعالی برای عامل ذهنی قائل نیست، طبیعتاً معتقد به فATALISM سیاسی و تکامل خودبه‌خودی می‌گردد. در نتیجه مسئله شناخت واقعی شرایط محیط اجتماعی، پیش‌بینی عینی سیر و تکامل بعدی آن و تنظیم نقشه برای فعالیت که متناسب با این سیر باشد منتفی می‌شود و حزب به‌جای رهبری آگاهانه، و طبق نقشه جنبش خودبه‌خودی، در دنبال آن به راه می‌افتد. نام این دنباله‌روی را نیز «توجه به واقعیات» و «ایمان به توده‌ها» می‌گذارد، آن را تا حد یک تئوری بالا می‌برد و مورد دفاع قرار می‌دهد و به‌جای ارتقای توده‌ها تا سطح عناصر

پیشرو و آگاه حزب، نه تنها حزب بلکه دستگاه رهبری را نیز به سطح توده‌های عقب افتاده تنزل می‌دهد، و بدین ترتیب نقش و مسئولیت حزب را در رهبری جنبش انقلابی از میان می‌برد.

ج) بر این بنیاد، ناگزیر هدف نهایی حزب ایجاد یک اجتماع سرمایه‌داری است. و برنامه حزب وظایفی را منعکس می‌سازد که از چارچوبه وظایف انقلاب بورژوازی - خواه در زمینه ملی و خواه در زمینه دموکراتیک، خواه در جهت اقتصادی و خواه در جهت سیاسی - تجاوز نمی‌کند. به علاوه این وظایف را در محدودترین مفهوم آن می‌پذیرد، یعنی تنها دارای یک برنامه حداقل و فاقد یک برنامه حداکثر است و خود این امر نیز در اسلوب مبارزه آن تأثیر قطعی دارد.

د) اسلوب مبارزه: در نتیجه حزب می‌خواهد با تکیه به شرایط جهانی و دامن زدن به جنبش خودبه‌خودی (به وسیله تبلیغات کلی)، مبارزات مطبوعاتی، میتینگ‌ها و تظاهرات، و البته آن هم به‌طور خودبه‌خودی [و] نه از روی نقشه و آگاهی، و از طریق تشبثات قانونی، حکومت را در دست گیرد و برنامه خود را به موقع اجرا گذارد. و این کاملاً طبیعی است. زیرا آن حزبی می‌تواند مبارزه انقلابی را در پیش گیرد که دارای تئوری انقلابی باشد. آن حزبی خواستار به پایان رساندن تام و تمام و ادامه پیگیر و قطعی انقلاب بورژوازی تا سرحد عبور به انقلاب سوسیالیستی است که هدف نهایی اش، برنامه حداکثرش، ساختمان اجتماع سوسیالیستی - کمونیستی باشد. بنابراین حزب توده که نمی‌خواهد یک تحول ریشه‌ای و ماهوی در اجتماع ما به وجود آورد، طبیعتاً نمی‌خواهد و نمی‌تواند یک اسلوب مبارزه انقلابی را پیش گیرد.

ه) ساختمان اجتماعی: و بر مبنای تمام اینها، چنین سازمانی نمی‌تواند و نمی‌خواهد، از نظر ترکیب طبقاتی و ساختمان اجتماعی، جنبه پرولتری داشته باشد. برای آن خیلی ساده‌تر و طبیعی‌تر است که اقشار و طبقات مختلف اجتماعی کارگران، عناصر مختلف خرده‌بورژوازی و بورژوازی و غیره را در بر گیرد.

و آن وقت تمام این محتویات سازمانی را با مشخصات زیر به وجود می‌آورد:

۱. یک سازمان گشاد باز که «توده‌های وسیع را در بر می‌گیرد»، یعنی به عناصر پیشرو محدود نمی‌شود، بلکه اقشار عقب مانده طبقات مختلف را نیز

در بر می‌گیرد و بنابراین قبل از همه خصوصیت خود را به‌عنوان یک پیش‌قراول به معنی واقعی کلمه از دست می‌دهد و به سطح توده‌ها تنزل می‌نماید.

۲. و طبیعتاً چنین سازمانی شکل عالی سازمانی نبوده، بلکه هم‌طراز و هم‌سطح سازمان‌های دیگر مانند اتحادیه و جبهه است.^(۸۵)

۳. و بنابراین، خواه به علت ترکیب طبقاتی و خواه به علت تجمع عناصر عقب‌افتاده در آن، نمی‌تواند دارای وحدت سازمانی باشد و فاقد یک تمرکز واقعی و انضباط آهنین است. مانند زمین پُر قوتی است که علف‌های هرزه فراکسیونیس به‌آسانی در آن می‌روید و سبز می‌شود.

سانترالیسم واقعی در آن از بین می‌رود و جای خود را به استبداد فردی و اصول فرمایشی و مطلق‌العنانی رهبرانی می‌دهد که روح کار دسته‌جمعی بر آنها حکومت نمی‌کند. رقابت میان رهبران و ارگان‌های مختلف جای همکاری و هماهنگی انقلابی را می‌گیرد و بدین ترتیب تضادهای داخلی، که طبیعتاً همیشه پرده‌پوشی خواهد شد، مانند موریانه‌ای ستون فقرات و چوب‌بست‌های تشکیلاتی را آهسته و بی‌سروصدا از داخل می‌خورد و سازمان حزبی را به طرف انحطاط و تجزیه می‌راند.

۴. زمانی که سانترالیسم وجود نداشت، دموکراسی واقعی نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد و به‌جای آن آنارشی و هرج‌ومرج و خودمختاری تشکیلاتی حکمفرماست. زیرا این دو لازم و ملزوم یکدیگرند، دو جنبه یک تضادند، دو طرف یک مدالند.

سانترالیسم حقیقی آن سانترالیسمی است که با دموکراسی همراه باشد و دموکراسی حقیقی آن دموکراسی‌ای است که تحت هدایت سانترالیسم باشد. بزرگ‌ترین مظهر دموکراسی تشکیلاتی انتقاد و انتقاد از خود است. بنابراین فقدان دموکراسی فقدان روح انتقاد و انتقاد از خود را در بر دارد. و طبیعی است که چنین سازمانی به‌جای اینکه به افشای همه‌جانبه نواقص و اشتباهات خویش بپردازد، بی‌رحمانه از آنها انتقاد کند، آنها را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار دهد، ریشه آنها را کشف و نابود نماید، و بدین ترتیب به تربیت سیاسی توده‌ها و ارتقای آگاهی آنها کمک نماید، آری به‌جای همه اینها آنها را ماست‌مالی

می‌کند، روی آنها سرپوش می‌گذارد و لذا شرایط مساعدی برای اشتباهات عمیق‌تر و بزرگ‌تر بعدی و نتایج هلاکت‌بار آنها فراهم می‌سازد.

چنین سازمانی نیروی محرکه ابتکار و خلاقیت خود را از دست می‌دهد، از تکامل جنبش و توده‌ها عقب می‌ماند، پیوند آن با توده‌ها از بین می‌رود، منفرد و تبدیل به سبکت می‌گردد، و این راه راه فساد و نابودی است. راه مرگ است.

۵. و در نتیجه همه اینها، چنین سازمانی دیگر یک سازمان جنگی-انقلابی نیست. قدرت مانور ندارد. رعایت پنهان‌کاری کامل برایش غیرممکن است. به همان نسبتی که در دسترس «توده‌های وسیع» است، بلکه بیشتر در دسترس پلیس و ژاندارم است. برای دشمن هیچ کاری سهل‌تر از رسوخ در آن و منفجر ساختنش از داخل نیست.

نه فن حمله را خوب می‌داند و نه طریق عقب‌نشینی را بلد است. حملات آن صورت ماجراجویی و بزنبه‌داری را پیدا می‌کند و به قول معروف «بی‌گدار به آب می‌زند» و عقب‌نشینی‌اش به شکل هزیمت و فرار از مقابل دشمن و سرآسیمگی و وحشت‌زدگی درمی‌آید.

نمی‌تواند در شرایط مبارزه بی‌امان و جدی با دشمن تاب بیاورد و خود را حفظ کند. مانند قایقی است که فقط در هوای آفتابی و هنگامی که باد مساعد می‌وزد قادر به بحرپیمایی است.

این خصوصیات سازمانی که ناشی از محتویات حزب بود به‌نوبه خود بر روی آنها اثر می‌گذارد.

بدین ترتیب که مثلاً چنین سازمانی با این کیفیت و مشخصات نمی‌تواند هدف دیگری را غیر از اصلاحات ناچیز رژیم فعلی در مقابل خود قرار دهد، وظایف بزرگ‌تری را غیر از تبلیغات کلی به عهده خویش بگیرد و بر مبنای آنها نقشه عمل جسورانه‌ای را پیش بکشد که دوست و دشمن را به احترام وادارد و در صورت لزوم متوسل به اشکال دیگر مبارزه، متوسل به مبارزه انقلابی مسلحانه بر ضد دشمن شود. زیرا بر فرض که حزب چنین هدف، وظایف، نقشه‌ها و اشکال مبارزه‌ای را هم انتخاب کند، با توجه به ماهیت سازمانی خود قادر به

عملی کردن آنها نخواهد بود و آنها همچنان در روی کاغذ باقی خواهند ماند و هیچ وقت از قوه به فعل نخواهند آمد، مگر اینکه مجموعه محتوا و سازمان حزبی توأم با هم از ریشه و اساس تغییر یابد.

از این جا ثابت و روشن می گردد که یک سازمان اصیل انقلابی محصول یک تئوری انقلابی و یک مشی سیاسی انقلابی است و بدون آنها نمی تواند وجود داشته باشد، و به نوبه خود قوه مجریه و وسیله مؤثری است که آنها را در عمل انقلابی کار می بندد و تحقق می بخشد.

از این جا معلوم می شود که مخالفت رهبری حزب [با] پیشنهادهای اپریم درباره تشکیل یک پیش قراول انقلابی، سازمانی از انقلابیون، یک امر تصادفی و صرفاً ناشی از سهو و اشتباه نبوده است. برعکس، دستگاه رهبری خوب می فهمید که اجرای واقعی این پیشنهادهای و نتایج و اثرات بعدی آن تنها به زمینه سازمانی محدود نشده، بلکه طبیعتاً و ناگزیر دگرگونی و تحول بی چون و چرای تمام حیات حزبی: تئوری، مشی سیاسی، ترکیب طبقاتی و... آن را در بر دارد. و این به هیچ وجه مورد نظر و مطلوب دستگاه رهبری و جناح مسلط بر حزب نبود.

و باز از این جا معلوم می شود که تصور تغییر واقعی سازمان حزبی و تبدیل آن به یک سازمان جنگی-انقلابی، بدون تغییر اساسی محتویات آن، آرزوی فریبنده ای بیش نیست. و این را به خصوص کسانی باید در نظر بگیرند که به وعده و وعیدهای دستگاه رهبری درباره اصلاح سازمان حزبی دل خوش می کنند.

قسمت هفتم

آیا حزب توده پس از سال ۲۷ تغییر کیفی یافت و از یک حزب
دموکراتیک-خرده‌بورژوازی تبدیل به یک حزب کارگری-مارکسیستی
گردید؟

زمانی که صحبت از ماهیت حزب توده می‌شود، نظریات مختلفی را به ما ارائه
می‌دهند، از این قبیل:

۱. حزب توده از همان نخستین روزهای تشکیل خود اساساً یک حزب کارگری
مارکسیستی بوده و هست. منتها بنا بر شرایط اجتماعی ایران و وجود «قانون
سیاه»، که هر نوع فعالیت کمونیستی را منع می‌کند، در ظاهر خود را یک حزب
دموکرات و آزادی‌خواه معرفی می‌کرده و از انتخاب نام «کمونیست» برای خود
اجتناب می‌نموده است.

۲. حزب توده از آغاز تا به حال یک حزب دموکراتیک-مترقی بوده و هست و
اصولاً شرایط تاریخی ایران هنوز برای تشکیل یک حزب کمونیست آماده نیست.
و بنابراین حزب توده در شرایط ما همان وظایف یک حزب کارگری-مارکسیستی
را انجام می‌دهد و جانشین آن است. و البته ممکن است بعدها با فراهم شدن
شرایط لازم تبدیل به حزب کمونیست شود.

۳. حزب توده تا سال ۱۳۲۷ حزب طبقات زحمت‌کش، حزب دموکراتیک، بوده، اما پس از آن تغییر ماهیت داده و تبدیل به حزب طبقه کارگر، حزب مارکسیستی، شده است.

به عقیده ما این هر سه نظریه، با کم‌وبیش اختلاف، اشتباه و غیر واقعی است. در مورد نظریه اول باید بگوییم که صحبت در این جا اساساً بر سر نام نیست، بلکه بر سر واقعیت امر است. استناد به اینکه حزب توده حزب مارکسیستی، حزب طبقه کارگر، نیست، تنها به این دلیل که نام آن «حزب کمونیست» نیست، اصولاً بی پایه و بچگانه است. زیرا در دنیا احزاب طبقه کارگر و احزاب مارکسیستی زیادی وجود دارند که نامشان حزب کمونیست نیست. نام هر شیء و هر پدیده به طور کلی و هر سازمان به طور خاص، تا حدود معینی و تا آن جا که نامی بی مسما نباشد، می تواند بیان کننده واقعیت و مشخصات آن باشد و نه تعیین کننده آن. اطلاق نام «کمونیست» بر یک حزب کارگری مارکسیستی نیز اگرچه برای صراحت امر نام شایسته و مناسبی است، ولی به هیچ وجه دارای اهمیت حیاتی و ارزش تعیین کننده ای نیست.

بنابراین صحبت در این جا بر سر واقعیت حزب توده، بر سر محتوا و سازمان آن، است و نه اسم و عنوان آن. و ما هم قبلاً نه به دلیل نام و عنوان بلکه بنا بر ترکیب طبقاتی، جهان بینی، مشی سیاسی، برنامه و، بالاخره، سازمان حزب توده نشان دادیم که این حزب اساساً یک حزب دموکرات خرده بورژوازی بود.

و اما اینکه حزب توده یک حزب کمونیست بوده، ولی ظاهراً خود را یک حزب دموکرات معرفی می نمود، گذشته از اینکه، به فرض صحبت موضوع، اصولاً چنین کاری غلط و غیر اصولی است، این خود یکی از روش های جالب و بامزه حزب بود که به طرز زنده ای جنبه اپورتونیستی آن را مشخص می سازد.^(۸۶)

نظریه دوم نیز تا آن جا که حزب توده را یک حزب دموکراتیک معرفی می کند، واقعی و درست است. ولی قسمت های دیگر آن نادرست می باشد. زیرا اولاً جنبه مترقی حزب توده فقط در سال های اولیه، یعنی فاصله میان ۲۰-۲۵، حقیقت دارد و پس از آن، به ویژه از کنگره دوم به بعد، حزب با تصفیه خود از عناصر مترقی از یک حزب دموکرات-خرده بورژوازی مترقی به یک حزب خرده بورژوازی

اپورتونیستی و ارتجاعی تبدیل می‌شود و حتی جنبه‌ی مترقی اولیه‌ی خود را نیز از دست می‌دهد. ثانیاً همان طوری که گفتیم این نظریه که شرایط تاریخی ایران برای تشکیل حزب کمونیست آماده نیست صحیح نمی‌باشد و چون در این باره قبلاً بحث کردیم، تکرار آن را غیرلازم می‌دانیم. ثالثاً وظایف یک حزب مارکسیستی را در هر زمینه، صرف نظر از اینکه این وظایف به انقلاب ملی-دموکراتیک مربوط باشد یا به انقلاب سوسیالیستی، فقط یک حزب مارکسیستی می‌تواند انجام دهد و نه یک حزب دیگر. رابعاً حزب توده با آن سیر تاریخی خود نمی‌تواند تبدیل به یک حزب کمونیست شود. البته عناصر انقلابی و پیشرو حزب در صورتی که با ایدئولوژی و کاراکتر توده‌ای خود قطع ارتباط کرده، ماهیت خرده‌بورژوازی حزب را علماً و عملاً دریافته و به مارکسیسم انقلابی رسیده باشند، می‌توانند و کاملاً شایستگی آن را دارند که به عنوان مصالح ساختمان یک حزب مارکسیستی، و آن هم مصالح خوب آن، به کار روند. ولی خود حزب توده، در مجموع خود، هرگز به یک حزب مارکسیستی تبدیل نخواهد شد، مگر اینکه به کلی زیر ویر شود و تمام محتوا و سازمان آن دگرگون گردد. گذشته از اینکه چنان نیروهایی که تحول مزبور را عملی سازد در داخل حزب وجود ندارد، به فرض اینکه چنین تحولی هم صورت گیرد، دیگر حزب توده‌ای با آن کیفیت وجود نخواهد داشت.

و اما نظریه‌ی سوم که تا حدودی نظریه‌ی رسمی حزب می‌باشد و در ارگان‌های آن نیز منعکس شده است، و ضمناً در میان افراد حزبی هم طرفداران بیشتری دارد و هم رواج بیشتر.

در مورد این نظریه نیز باید بگوییم که اولاً خود دستگاه رهبری و تمام ارگان‌های حزبی، مطبوعات، کنفرانس‌ها و کنگره‌ها^(۸۷) قبول دارند و صریحاً اعتراف می‌کنند که حزب توده در فاصله‌ی سال‌های ۲۰-۲۷ یک حزب دموکراتیک بوده است. بنابراین بحث درباره‌ی اینکه حزب توده یک حزب کمونیست بوده، ناگزیر به بعد از این تاریخ یعنی سال ۲۷ مربوط می‌شود.

و ثانیاً در مورد این مسئله، یعنی تحول حزب دموکراتیک توده به حزب کمونیست از سال ۲۷ به بعد، نیز به دو نکته باید توجه داشت:

۱. سیر تحولی حزب توده از ابتدا تا این تاریخ. یعنی بینیم که آیا تحولات حزب توده از شهریور ۲۰ تا سال ۲۷ به طریقی بوده که شرایط لازم برای این تحول را قبلاً فراهم ساخته باشد یا نه.

۲. سیر حزب پس از سال ۲۷

در مورد قسمت اول، ما در بحث مربوط به حزب و مبارزات داخلی آن، ضمن تشریح این مبارزه به‌خصوص در فاصله کنگره اول و دوم، نشان دادیم چگونه حزب به‌وسیله دستگاه رهبری با دفاع از اشتباهات خود و ماست‌مالی کردن آنها، با تبرئه و سلب مسئولیت از خود و انداختن تقصیرها به گردن «شرایط جهانی» و «عوامل محیط اجتماعی»، با کوبیدن نظریات صحیح جناح مترقی و تخطئه و تحریف این نظریات، با خودداری از تصفیه حزب از عناصر فاسد و ناصالح و در عوض طرد و راندن اکثریت قریب به اتفاق عناصر روشن‌بین، مترقی و صاحب‌نظر، که درحقیقت وجدان بیدار حزب و نیروی مقاومی در برابر اشتباهات و معایب آن بودند، آری، نشان دادیم که با تمام این احوال، حزب نه‌تنها راه کمال و ترقی را نپیمود، بلکه به طرف انحطاط و فساد رفت. نشان دادیم که کنگره دوم یک گذرگاه تاریخی بود که حزب با عبور از آن رسماً و عملاً در راه اپورتونیسم گام نهاد. در این‌جا دیگر حزب زبده نیروهایی را که در دوره اول به دست آورده بود، نیروهایی که قوه محرکه و دینامیسم حزب به شمار می‌رفتند و مهم‌ترین عامل رشد و تکامل آن بودند، از دست داده بود. پس دیده می‌شود که سیر حزب در دوران قبل از ۲۷ به‌هیچ‌وجه سیری نبود که به ترقی و تکامل آن، به عبور آن از یک مرحله پست به یک مرحله عالی و به تحول آن از یک حزب دموکراتیک به یک حزب مارکسیستی منتهی شود. سیری نبود که در بطن خود شرایط لازم برای چنین تکاملی را فراهم نموده باشد، بلکه درست عکس آن بود.

سیر حزب پس از سال ۲۷: سیر حزب در این مرحله نیز دنباله و نتیجه طبیعی و ناگزیر سیر حزب در مرحله قبل بود. این دو مرحله، از هر لحاظ که مورد توجه قرار گیرند، دو مرحله بدون ارتباط و مستقل از یکدیگر نیستند، بلکه کاملاً مربوط و به هم پیوسته‌اند. یک ارتباط عضوانی تنگاتنگ مابین آنهاست. یکی نتیجه دیگری است.

و برای اینکه حقیقت امر روشن شود، بهتر است قبل از هر چیز به واقعیات توجه کنیم. بهتر است در این مورد نیز، مانند موارد دیگر، ملاک ما ملاک واقعیت باشد، و نه قضاوت حزب نسبت به خودش، نه ادعاهای آن. ببینیم این واقعیات از چه قرار است:

۱. قبل از هر چیز ببینیم که آیا رهبری سابق حزب، رهبری حزب در سالهای قبل از ۲۷، که مسئول تمام خط‌مشی‌ها، نظریات و شعارهای غلط حزب در این دوره بود، آن رهبری‌ای که حوادث پی‌درپی این دوره هر بار آشکارتر از پیش بی‌پایه‌بودن تمامی تفکر، اسلوب کار و رهنمودهای آن و در نتیجه بی‌لیاقتی و عدم شایستگی آن را در عمل به ثبوت رسانیده بود، آن رهبری‌ای که چشمش برای دیدن واقعیات کور و گوشش برای شنیدن نظریات، راهنمایی‌ها و انتقادات صحیح افراد کر، و زبانش برای بیان حقیقت و اعتراف به اشتباهات و انتقاد از خود لال بود، آری، ببینیم که آیا این رهبری با این مشخصات پس از سال ۲۷ تغییر کرد؟ نه!

آیا یک جریان مارکسیستی صحیح - خواه در داخل حزب و خواه در میان رهبران آن - وجود داشت که با ارائه نقطه‌نظرهای صحیح در جریان جنبش، و طی یک مبارزه داخلی، این دستگاه رهبری را عقب بزند و خود جای آن را بگیرد؟ نه! ^(۸۸)

خود کمیته مرکزی نیز تصدیق می‌کند که در تمام موارد اصولی و کلی، و در مورد خط‌مشی اساسی حزب در فاصله سال‌های ۲۷-۳۲، و به‌ویژه در دوره نهضت ملی نفت، بین تمام اعضای آن - خواه آنهایی که در ایران بودند، خواه کسانی که در خارج از ایران به سر می‌بردند - اتفاق آرا وجود داشته است (مراجعه شود به قطعنامه پلنوم کمیته مرکزی درباره خطاهای رهبری حزب توده در ۲۸ مرداد).

خُب، حالا که همان دستگاه رهبری سابق در رأس کار باقی ماند، ببینیم که آیا در صدد شناخت اشتباهات گذشته و رفع آنها و، بر مبنای آن، اتخاذ یک خط‌مشی صحیح برای آینده برآمد؟ باز هم نه!

حزب توده از آغاز تا به حال اصولاً هیچ‌گاه بررسی جامعی از گذشته خود - خواه در دوران قبل از ۲۷ و خواه بعد از آن - به عمل نیاورده است. بدیهی

است که شناخت ریشه واقعی اشتباهات و رفع آنها نیز بدون چنین بررسی‌ای غیر ممکن است. و دیدیم حتی در مواردی هم که عناصر مترقی-انتقادی این اشتباهات را گوشزد می‌کردند و رفع آنها را می‌خواستند، رهبری حزب علناً و آشکارا آنها را می‌کوبید و از خطاهای خود دفاع می‌کرد. حتی کنگره دوم به این اشتباهات یک صورت رسمی و قانونی نیز داد و «سیاست کلی حزب را در گذشته تأیید کرد». در مورد خط‌مشی آینده حزب در آن دوره، یعنی خط‌مشی حزب در فاصله سال‌های ۲۷-۳۲، نیز وضع معلوم است. همه ما - و خود رهبری حزب - از مشی سیاسی، شعارها و نظریات آن در جریان نهضت نفت آگاهیم، ماهیت غلط آن را می‌دانیم و این نیز به نوبه خود یک امر کاملاً طبیعی و ناگزیر بود. زیرا چگونه ممکن است بدون تشخیص گذشته‌ها راه آینده را روشن نمود؟

۲. آیا تئوری و جهان‌بینی حزب، تئوری و جهان‌بینی دستگاه رهبری که نماینده آن بود، در واقعیت تغییر کرد؟ آیا حزب جهان‌بینی قبلی خود، جهان‌بینی ماتریالیسم-متافیزیک-ایدئالیسم را ترک گفته و به جهان‌بینی مارکسیستی رسیده بود؟ و بر این مبنا توانست تجزیه و تحلیل جاننداری از واقعیت محیط اجتماعی و شرایط تاریخی ما به عمل آورد، ماهیت جنبش انقلابی ما، درجه تکامل آن، نقش و موقعیت طبقات مختلف را در این جنبش، وظایف و مراحل آن را تشخیص دهد و بشناسد؟ نه!

اگر جهان‌بینی ضد مارکسیستی حزب در دوران قبل از ۲۷ در عمل موجب تشخیص غلط و غیر واقعی حزب از شرایط تاریخی ایران و در نتیجه سازش با ارتجاع و دنباله‌روی از آن گردید، همین جهان‌بینی در دوران پس از ۲۷، به‌ویژه در جریان نهضت ضد امپریالیستی نفت، باز هم موجب عدم شناخت واقعی جنبش انقلابی و موقعیت طبقات مختلف اجتماعی در آن و، در نتیجه، تشخیص بورژوازی ملی-انقلابی به عنوان دشمن نهضت و مبارزه با آن گردید. این آشفتنگی فکری و پیش کشیدن شعارهای ضدونقیض، مبهم، کش‌دار و متغیر، این گرفتن دوست به جای دشمن و انقلابی به جای ارتجاعی و برعکس، اشتباه نبود، یک خطای ساده و تصادفی نبود. تصادفی نبود که حزبی مانند حزب توده در تمام طول حیات خود نتواند درک صحیحی از محیط اجتماعی ما به دست آورد، از

خطایی به خطای دیگر، از اشتباهی به اشتباه دیگر و از انحرافی به انحراف دیگر بلغزد. همه اینها نتیجه طبیعی و ناگزیر جهان‌بینی حزب بود.

نتایج عملی و تجربه جنبش انقلابی ما در تمام دوران دوم، یعنی فاصله سال‌های ۲۷-۳۲، به نحو قاطع و انکارناپذیری نشان می‌دهد که جهان‌بینی حزب عملاً تغییر نیافته بود.

۳. آیا برنامه حزب و هدف‌های آن تغییر یافت؟ جواب این سؤال نیز منفی است. تغییر برنامه حزب فقط در صلاحیت کنگره است. و همه می‌دانیم که از سال ۲۷ تاکنون کنگره حزب تشکیل نیافته است. بنابراین برنامه حزب همان بود که در کنگره دوم به تصویب رسیده بود.

۴. آیا اسلوب کار و شیوه مبارزه حزب تغییر کرد؟ باز هم نه. برای اثبات این موضوع بهتر است به واقعیات توجه کنیم.

حزب توده مطلقاً هیچ‌گونه نقش مثبتی که در نهضت ضدامپریالیستی نداشت هیچ، بلکه درست نقش آن در نهضت یک نقش اخلا لگرانه و خرابکارانه بود.

اسلوب حزب در جریان این مبارزه بسیار جالب بود. درواقع نمی‌توان این اسلوب را از هر جهت غیرقاطع شمرد. حزب در این مورد نقش دوگانه متضادی داشت: نقش فعال و قاطع، و نقش منفی و غیرقاطع.

تا آن‌جا که مربوط به مبارزه با بورژوازی ملی و سمبل آن دکتر مصدق - که درحقیقت سمبل جنبش انقلابی ما در آن دوران می‌باشد - بود، تا آن‌جا که مربوط به کارشکنی در راه تکامل نهضت و اخلال در صفوف آن بود، حزب توده روشی کاملاً قاطع و فعال داشت که به‌راستی اعجاب‌انگیز بود: تظاهرات ۲۳ تیر، ۱۴ آذر و ۸ فروردین را به راه می‌انداخت؛ اعتصاب طویل‌المدت چندین هزار نفری در مؤسسات دولتی - که منابع عمده درآمد دولت ملی را تشکیل می‌دادند - به راه می‌انداخت؛ قرضه ملی را تحریم می‌کرد؛ حلقه محاصره اقتصادی امپریالیسم را تنگ‌تر و محکم‌تر می‌ساخت. توده‌های حزبی و طرفداران آن در چنین جریاناتی دارای روحیه کاملاً انقلابی بودند، به زیر تانک می‌رفتند، سینه خود را سپر گلوله می‌ساختند، نمونه‌هایی از قهرمانی و شجاعت از خود بروز می‌دادند و غیره.

ولی زمانی که پای دفاع از نهضت، پای دفاع جانانه از منافع ملی ما، پای مبارزه بی‌امان با امپریالیسم و دشمنان داخلی به میان می‌آمد، در حوادثی مانند ۳۰ تیر، ۹ اسفند، ۲۵ مرداد و ۲۸ مرداد، حزب غافلگیر می‌شد. توده حزبی روحیه خود را می‌باخت (البته به قول دستگاه رهبری) و آمادگی برای مبارزه نداشت. به‌طور خلاصه تمام عقل و درایت و نیرو و هوشیاری و شجاعت و قدرت عملی خود را که، در مورد پیش، همه را به حد کمال دارا بود از دست می‌داد. و عملاً مبارزه‌اش از حدود صفحات جراید و حرف تجاوز نمی‌کرد.

برای اینکه به نقش حزب در این مورد خاص بپردازیم، بهتر است به آخرین قطعنامه‌های کمیته مرکزی مراجعه کنیم.

پس به طوری که دیده می‌شود، شیوه کار و اسلوب مبارزه حزب نیز عملاً تغییری نیافته بود.

۵. آیا ترکیب طبقاتی حزب تغییر کرد؟ آیا حزب صفوف خود را از عناصر ناصالح، از خرده‌بورژواهای اصلاح‌نشده و غیره تصفیه کرد؟ باز هم نه. تجمع و اختلاط عناصری که وابسته به طبقات مختلف اجتماعی بودند و ذوب طبقات گوناگون در هم، مانند سابق و حتی شدیدتر از آن، همچنان ادامه یافت.

باز هم مانند پیش - و حتی در این باره شدیدتر از آن - یگانه ملاک قضاوت درباره افراد و یگانه شرط عضویت آنها در حزب یا ارتقای آنها به سطح مسئولین ایمان مطلق، ایمان بی‌حساب و تعصب آنها نسبت به حزب و، در نتیجه، تبعیت و دنباله‌روی کورکورانه آنها از دستگاه رهبری بود، نه صلاحیت اجتماعی و فردی آنها، نه ایدئولوژی و روحیه، نه استعداد عملی و فهم و معلومات آنها.

و بالاخره:

۶. آیا خصوصیات سازمانی حزب تغییر کرد؟ نه! زیرا هنگامی که محتویات حزبی یک تغییر کیفی نیافته و بلکه در همان مسیر قبلی خود رشد می‌کرد و خصوصیات بورژوازی - خرده‌بورژوازی خود را در مجموع حفظ و مستحکم می‌نمود، مسلماً سازمان حزبی هم که محصول و نتیجه ناگزیر آن بود نمی‌توانست ماهیتاً تغییر یابد و از صورت یک سازمان خرده‌بورژوازی به‌صورت یک سازمان

پرولتری درآید، بلکه سازمان حزبی نیز در همان مسیر خرده‌بورژوازی خود رشد و نمو می‌کرد.

این است که ما مشاهده می‌کنیم که در این دوران فراکسیون‌بندی در حزب نه‌تنها از بین نرفته، بلکه ریشه‌های عمیق‌تری یافته و به‌تدریج تمام ارگان‌ها و افراد حزبی را در تاروپود خود گرفته است. و در نتیجه آخرین آثار وحدت سازمانی و رهبری در حزب یعنی سانترالیسم نیز از بین رفته است، و وحدت موجود یک وحدت کاذب، سطحی و مکانیکی است.

در مورد فقدان دموکراسی حزبی، عدم وجود انتقاد و انتقاد از خود نیز همین را باید گفت.

تمام اینها واقعیات است. سراسر حیات حزبی و فعالیت آن در این دوره مبین آنهاست. هر مسئول حزبی و هر فرد ساده حزبی و حتی هر عضو آزمایشی، تا آن‌جا که با حزب در تماس بوده و در فعالیت‌های آن مستقیم و غیرمستقیم شرکت داشته است، می‌تواند در هر مورد نمونه‌های زیادی از آن را به خاطر بیاورد، همچنان که دستگاه رهبری نمی‌تواند زیر آن بزند و منکرش بشود.

پس دیده می‌شود که محتویات و سازمان حزب توده هیچ‌گونه تغییری در جهت پرولتری، در جهت تبدل از صورت خرده‌بورژوازی به صورت مارکسیستی، نیافت. درواقع، همان طوری که قبلاً هم گفتیم، حزب توده از سال ۲۷ سیر دوگانه متضادی را طی کرد:

سیر تغییرات حزب در حرف و در روی کاغذ،

سیر تغییرات حزب در عمل و واقعیت.

البته، در روی کاغذ و در حرف، حزب پس از سال ۲۷، پس از اینکه به‌وسیله عناصر پیشرو به‌عنوان یک جریان خرده‌بورژوازی - که شایستگی رهبری نهضت انقلابی را ندارد - مورد انتقاد قرار گرفت، خیلی زود در جلد مارکسیسم رفت و به‌سرعت از «حزب طبقات زحمت‌کش» به «حزب طبقه کارگر» و از حزب دموکراتیک به حزب مارکسیستی تبدیل یافت.

ولی در عمل و در واقعیت، به‌ویژه پس از کنگرهٔ دوم و تصفیۀ حزب از عناصر مترقی، حزب مسیر انحطاطی را پیمود، به‌تدریج جنبه‌های مترقی اولیه را نیز از دست داده، به‌صورت یک حزب خرده‌بورژوازی اپورتونیستی (اپورتونیزم در بغرنج‌ترین و خطرناک‌ترین شکل آن) درآمد که نه‌تنها به‌عنوان اهرمی در تکامل نهضت ما به‌شمار نمی‌رفت، بلکه سد و مانعی در برابر سیر طبیعی و عادی آن بود.

البته این دو سیر متضاد حزب کاملاً به‌هم مربوط بود. زیرا، در دوران اولیۀ فعالیت خود، حزب توده که هنوز یک عامل مترقی در نهضت ما به‌شمار می‌رفت، زمانی که هنوز امید تکامل آن به یک حزب دموکراتیک-ملی انقلابی می‌رفت، احتیاجی هم به معرفی خود به‌عنوان یک حزب مارکسیستی و تظاهر بیش از حد در این مورد نداشت. نظریات و عقاید خود را نیز بدون پرده‌پوشی و کم‌وبیش آزادانه بیان می‌کرد. از این جهت هم مشخص‌ساختن واقعیت آن برای توده‌های مردم به‌طور کلی و طبقهٔ کارگر به‌طور اخص آسان بود. و در نتیجه خطر اپورتونیزم، خطر رواج یک جریان خرده‌بورژوازی در یک پوشش مارکسیستی در میان کارگران، کمتر در میان بود.

ولی به‌نسبتی که حزب از تکامل توده‌ها و نهضت عقب افتاد و به‌جای رفع این عقب‌افتادگی به توجیه و دفاع از آن پرداخت و در نتیجه به رشد اپورتونیزم در داخل خود میدان داد و مورد انتقاد عناصر پیشرو قرار گرفت، دستگاه رهبری برای مقابله با این عناصر و غلبه بر آنها، برای کوبیدن و بی‌اعتبار‌ساختن نظریات آنها در نزد توده‌ها در جریان مبارزهٔ داخل حزبی، مجبور شد که نظریات و عقاید خود را در لباس مارکسیستی بپوشاند.

این لباس مانند زرهی بود که نظریات حزب را از حملات مخالفین مصون می‌داشت. و چه‌بسا که جرئت مخالفت را هم از آنان سلب می‌کرد. ضمناً بدین ترتیب آسان‌تر می‌شد ایدئولوژی بورژوایی را به خورد توده‌های کارگر داد. خطر واقعی نیز در همین بود.

به‌خصوص پس از تصفیۀ عناصر مترقی-انتقادی و کنگرهٔ دوم که حزب عملاً در راه اپورتونیزم گام نهاد، و به همان نسبتی که بیشتر جنبه‌های مترقی خود را از دست می‌داد و از درون می‌پوسید و کهنه می‌شد، برای حفظ نفوذ خود در

میان توده‌ها بیشتر احتیاج پیدا می‌کرد که به لباس نو ملبس شود و خود را با سرخاب و سفیدابِ شعارها، فرمول‌ها و تظاهرات مارکسیستی بزرگ کند.

مسئلاً دستگاه رهبری غیر از این فکر می‌کند و همچنان معتقد است که با وجود چنین سیری «در شرایط ما» حزب توده می‌توانست تبدیل به حزب کمونیست شود، و تبدیل به حزب کمونیست شد. و مسلماً هستند کسانی که چنین معجزه‌ای را باور می‌کنند. ولی چه مانعی دارد؟ «شرایطی» که چنین معجزاتی انجام می‌دهد که قوام السلطنه، مظهر ارتجاع، را تبدیل به پدر ملت، رهبر آزادی‌خواهان و عنصر ملی می‌کند و دکتر مصدق، نماینده بورژوازی ملی-انقلابی و رهبر نهضت ملی ضدامپریالیستی ایران، را به نوکر امپریالیسم، دشمن خونین ملت و سازش‌کار و ضدانقلابی مبدل می‌سازد، مسلماً می‌تواند حزب دموکرات خرده‌بورژوازی توده را نیز به حزب مارکسیستی-پرولتاریایی مبدل نماید، بدون اینکه محتوا و سازمان آن تغییری کرده باشد.

توضیحات

(۱) به طور کلی، گذشته از افراد دسته «۵۳ نفر»، وضع طبقاتی اکثر رهبران حزب توده پس از شهریور نیز همین طور بود. چنان که سلیمان میرزای اسکندری، عباس اسکندری، ایرج اسکندری، کیانوری و کامبخش همگی شاهزاده و یا از طبقه اعیان و اشراف بودند (و در حزب نیز رفقای! کمیته مرکزی آنها را به نام «شازده» می خواندند)، رادمش از ملاکین عمده شمال و طبری ملاک زاده بود و دکتر یزدی و احمد قاسمی از خانواده روحانیون ثروتمند بودند. البته لازمه رهبری جنبش انقلابی این نیست که فرد حتماً از میان طبقه کارگر بیرون آمده باشد. همیشه افرادی از طبقات بالای جامعه با مشاهده تجزیه و زوال طبقه خود (و چنین تجزیه ای به ویژه محصول تکامل و تشدید تضادها و مبارزات طبقاتی است)، و با درک علمی قوانین تحولات اجتماعی، به جانب طبقات انقلابی و جنبش انقلابی زمان خود روی می آورند، به جانب آن طبقه و جنبشی می آیند که رو به جلو می رود و آینده از آن اوست. این کاری است که روشنفکران اشراف در دوره انقلابات بورژوازی و روشنفکران بورژوازی (و تا حدودی اشراف) در دوره انقلابات پرولتاریایی کرده اند.

ولی نباید فراموش کرد که چنین کاری مستلزم یک درک عمیق و واقعاً علمی است، مستلزم پرورش در دامن جنبش انقلابی است، مستلزم تلاش و کوشش خستگی ناپذیر و صادقانه است، مستلزم یک سری خصایل روحی و اخلاقی انسانی است که باید فرد دارا باشد یا در کسب و تقویت آن بکوشد. در غیر این صورت فردی که از طبقات پایین جامعه نباشد، یعنی از جهت عاطفی و تجربی این ضرورت را در نیافته باشد و از طرف دیگر فاقد یک درک علمی و تجربه سیاسی و سجایای اخلاقی باشد، آری، چنین فردی نمی تواند و نباید به عنوان یک رهبر سرنوشت نهضتی را در دست گیرد.

در این جا بهتر است که برای روشن شدن مطلب مختصری درباره چند نفر از پایه گذاران و رهبران حزب توده صحبت کنیم، زیرا جای هیچ گونه شکی

نیست که رهبران و شخصیت‌های اجتماعی، تا آن‌جا که در حوادث و تحولات اجتماعات خود شرکت دارند و نقش بازی می‌کنند، رنگ افکار، تمایلات، روحیات و به‌طور کلی خصوصیات خود را بر آن می‌زنند. پس دیده می‌شود که این صحبت خالی از فایده نیست:

سلیمان میرزای اسکندری: سلیمان میرزا رهبر معنوی و پدر تعمیدی حزب توده بود. حزب نیز خیلی روی او تکیه می‌کرد و وی را از آزادی‌خواهان بنام و رهبران شایسته نهضت می‌نامید. ولی واقعیت از چه قرار بود؟ سلیمان میرزا، رهبر حزب سوسیالیست (که در اواخر جنگ جهانی اول تشکیل شد و تا اوایل سلطنت رضاشاه فعالیت داشت) و همکار نزدیک سید محمدصادق طباطبایی (پدرزن کیانوری)، فراماسونری معروف و عامل سرسپردۀ امپریالیسم انگلستان بود. با رضاخان جداً همکاری کرد، او را در مبارزه با ملّیون و میهن‌پرستان ایران تقویت و پشتیبانی نمود، با زبردستی خاصی توانست سیاست حکومت جوان شوروی را در ایران گمراه سازد و ذهن آنها را نسبت به ماهیت واقعی حکومت رضاخان کور کند (کاری که اخلاف او کردند) و بالاخره راه دیکتاتوری رضاخان را هموار ساخته، به امپریالیسم ایران و انگلستان خدمتی بزرگ نماید.

سلیمان میرزا در کابینه اول رضاخان شرکت داشت، در انتخابات دورۀ پنجم نیز با دستکاری وی به وکالت رسید و این جمله قصار تاریخی را در وصف حال خویش گفت: «من وکیل چهل هزار سرنیزه هستم!» (سرنیزه قزاق‌های رضاخان)

شرقی، نماینده حزب کمونیست ایران در کنگره ششم کمیترون، نسبت به حزب سوسیالیست و رهبر آن این‌طور قضاوت می‌کند:

در گزارش خود رفیق بوخارین درباره خط‌مشی احزاب کمونیست اروپای غربی در قبال احزاب سوسیال‌دموکراتیک گفت‌وگو کرد. در عین حال که ما (در ایران) حزب سوسیال‌دموکرات نداریم، لیکن احزاب مشابه آن را داریم، مانند حزب سوسیالیست، ناسیونالیست و غیره. مدت زیادی بود که ما با حزب سوسیالیست در یک بلوک کار می‌کردیم، لیکن در این اواخر حزب مزبور به‌صورت یک حزب اپورتونیست تیپیک درآمده است و بارها علناً علیه حزب کمونیست ایران وارد

میدان شده و به آن خیانت ورزیده است... (مکاتبات مطبوعاتی بین المللی، جلد هشتم، ص. ۱۴۶۹)

آن وقت چگونه چنین کسی پایه گذار حزب توده می شود؟ طبیعی است در «اوضاع و احوالی» که «پسران تجار متمول و ملاکین درجه اول» با خواندن چند کتاب و طی چند جلسه صحبت «از منافع طبقاتی خود دست برداشته و کمونیست شده بودند» وزیر سوسیالیست کابینه رضاخان نیز، که البته به همان اندازه ای که سوسیالیست هستند از شاهزادگان اصیل نیز می باشند، پایه گذار حزب توده می شوند!

عبدالصمد کامبخش: در مورد نامبرده کافی است خواننده بداند که یکی از بزرگ ترین خدمات! ایشان لودادن رفقای خود (افراد ۵۳ نفر و عده ای دیگر) و خیانت به آنها بوده است و ضمناً آن قدر شریف و بزرگوار و اصیل زاده و «کمونیست» بوده اند که ارانی را به این کار متهم می کنند. فقط پس از پایان بازپرسی و هنگام مطالعه پرونده موضوع آفتابی می شود. و ارانی که مورد طعن و لعن و سوءظن رفقای خود قرار گرفته، در زیر فشار روحی رنج می برد، نفسی به راحتی می کشد و به رفقای خود می گوید:

«حالا که حقیقت امر معلوم شد، وی را می بخشم و شما نیز این موضوع را فراموش کنید.»

آن وقت چگونه چنین شخصی جزو رهبران درجه یک حزب می شود، باز هم این را به معجزات آن «اوضاع و احوالی» باید نسبت داد که هنوز هم ما که جزو آیندگانیم از خود می پرسیم واقعاً چه اوضاع و احوالی بوده است!

مصطفی فاتح: این شخص نیز که از پایه گذاران اولیه حزب بود و کمک های مختلف زیادی به پیشرفت کار آن کرد عامل شرکت نفت و جاسوس امپریالیسم انگلستان بود. همه او را می شناسند، احتیاجی به معرفی بیشتر ندارد.

و اما دیگران:

دکتر کشاورز که به قول مجله مردم «در سرتاسر دوران بیست ساله نه تنها در سیاست دخالتی نداشته، بلکه به قول خود او اصولاً از آن چیزی نمی فهمیده

است (!!!)». (مردم ماهانه، سال اول، دوره پنجم، ص. ۴۷) از نظر سیاسی فردی از هر جهت عامی و بی‌سواد بود، ولی در اندک مدتی توانست به وسیله بندوبست با سرمداران حزب در کمیته مرکزی راه یابد و «موفقیت‌های برجسته‌ای را برای خود کسب کند». (مجله مردم، همان مقاله)

کیانوری و قریشی: هر دو از فاشیست‌های متعصب بودند و فقط به علل صرفاً شخصی به جریان‌های چپ روی آوردند و پست‌های حساسی را در حزب توده اشغال کردند.

این بود چند کلمه‌ای درباره پاره‌ای از سران حزب توده. با توجه به بقیه آنها به خوبی دیده می‌شود که دستگاه رهبری حزب توده ترکیبی از افراد صادق و با حسن نیت ولی لیبرال، بی اطلاع و کم تجربه و افراد مشکوک و بد سابقه ولی زنگ و هشیار و، بالاخره، عده‌ای فرصت طلب و ماجراجوی سیاسی بوده است.

(۲) در جزوه‌ای که تحت عنوان پس از ده سال انشعاب یون حزب توده سخن می‌گویند در سال ۱۳۳۶ منتشر شده است خلیل ملکی و خامه‌ای علت عدم قبول دعوت اولیه‌ای را که برای ورود به حزب برای آنها شده بود چنین توضیح می‌دهند:

... علت عمده این امتناع دو چیز بود: یکی طرز تشکیل دستگاه رهبری و انتخاب کمیته مرکزی موقت، که به صورت غیرطبیعی و دستوری انجام گرفته بود، بدین شکل که ایرج اسکندری و رضا روستا با یکدیگر ائتلاف کردند و چند تن از آشنایان و پیروان خود را جمع و به عنوان هیئت مؤسس حزب کمیته‌ای از اعوان و انصار خویش انتخاب کرده بودند. دیگر، انتقاداتی بود که به عده‌ای از افراد این کمیته موقت داشتند و آنان را صالح نمی‌دانستند. (ص. ۱۰)

البته شکل خاص تشکیل حزب را نمی‌توان تنها معلول این شرایط دانست. این شرایط در نهایت نقش یک مؤثر، یک مؤثر قوی و تندکننده، را داشتند. آنچه در این میان عامل تعیین کننده به شمار می‌رود عبارت از جهان‌بینی رهبران حزب توده، هدف‌های سیاسی آنها و طرق و وسایلی است که برای رسیدن به این هدف انتخاب کرده بودند. بعداً به طور روشن خواهیم دید که این جهان‌بینی چگونه در برنامه‌ها و مشی سیاسی حزب انعکاس یافته و این برنامه‌ها و مشی سیاسی نیز چگونه خصوصیات و ماهیت حزب را تعیین نموده است. خواهیم

دید که برای رسیدن به چنین برنامه‌ای، آن هم از آن طریقی که رهبران حزبی ارائه می‌دادند، جز به چنین سازمانی احتیاج نبوده است. و چنین سازمانی نیز با توجه به شرایطی که به وجود آمده بود طبیعتاً از بالا تشکیل می‌شد.

(۳) مرامنامه مصوب کنگره دوم (آخرین کنگره حزب تا زمان حاضر)، منعقدۀ در سال ۱۳۲۷، چاپ خرداد ۱۳۲۷.

(۴) اصل اول مرامنامه مربوط به ترکیب طبقاتی حزب است: «حزب توده ایران حزب طبقات ستم‌کش یعنی کارگران، دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران آزادی‌خواه است.»

(۵) بدین ترتیب حزب همان طوری که در زمینه اقتصادی تنها به وجه اشتراک پرولتاریا و اقشار مختلف تولیدکنندگان کوچک و خرده‌پای شهر و ده (یعنی خرده‌بورژوازی)، که عبارت است [از] کار آنها در تولید اجتماعی (یا زحمت‌کش‌بودنشان)، توجه می‌کند، و تضاد و اختلاف آنها را ندیده می‌گیرد، در زمینه سیاسی و در مورد روشنفکران نیز صرف‌نظر از اینکه آنها متعلق به کدام طبقه اجتماعی و دارای چه طرز تفکری باشند تنها یک وجه مشترک آنها را که همانا آزادی‌خواهی و مخالفت با ارتجاع است می‌بیند و تضاد موجود بین آنها را از نظر می‌اندازد.

(۶) کلمه «زحمت‌کش» که به عنوان صفت مشترک کارگران، دهقانان و... به کار رفته است کلمه مناسبی است. زیرا که به‌خوبی وجه اشتراک پرولتاریا را با خرده‌بورژوازی، به‌ویژه با اقشار پایین آن، که همانا شرکت در تولید به عنوان یک عنصر مولده است، بیان می‌کند. این وجه اشتراک زحمت آنهاست، کار آنهاست. اما این همان طوری که دیدیم فقط یک طرف واقعیت است. طرف دیگر واقعیت آن است که آنها به‌وسیله رابطه‌شان با وسایل تولید (در این مورد وسایل تولید کوچک) از هم متمایز و مشخص می‌شوند و این خود معرف تضاد آنها با یکدیگر، معرف وجه تمایز آنها با هم است.

(۷) در این جا برای اینکه موضوع را باز هم روشن‌تر ساخته باشیم تر بیستم از مجموعه تذهای کمینترن را که در ششمین کنگره آن درباره کشورهای مستعمره

و نیمه‌مستعمره به تصویب رسیده و مربوط به وضع و موقعیت خرده‌بورژوازی و اقشار مختلف آن در این کشورهاست نقل می‌کنیم.

تر بیستم:

خرده‌بورژوازی در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره نقش بسیار مهمی را بازی می‌کند. خرده‌بورژوازی از قشرهای مختلف تشکیل می‌شود که در دوره‌های مختلف جنبش انقلابی ملی نقش‌های بسیار گوناگونی را ایفا می‌نماید. صنعتگر دستی که رقابت کالاها را خارجی وارده به او ضربت شدیدی زده است نسبت به امپریالیسم دشمنی می‌ورزد، و درعین حال صنعتگر دستی به استثمار نامحدود شاگردها و ورده‌های خود علاقه‌مند بوده و بدین مناسبت نسبت به جنبش کارگری واجد بیداری طبقاتی دارای احساسات دشمنانه است. لیکن درعین حال خود وی نیز از استثمار سرمایه‌داری تجاری و رباخوار رنج می‌برد. موقعیت بسیار مبهم و ناامیدانه این قشر خرده‌بورژوازی نوسان‌های او را معین نموده و او غالباً تحت نفوذ مرتجعین خیال‌باف واقع می‌گردد.

کاسب کوچک، چه در شهر و چه در ده، از طریق رباخواری و تجارت با استثمار دهقانی مربوط است و شکل‌های کهنه استثمار را به مراتب به دورنماهای توسعه بازار داخلی ترجیح می‌دهد. لیکن این قشرها متحدالشکل نیستند. این قسمت‌های بورژوازی تجاری که به یک شکل یا شکلی دیگر به کمپرادور مربوط می‌باشند موقعیت متفاوتی را نسبت به آن قسمت‌هایی که فعالیتشان به‌طور عمده محدود به بازار داخلی می‌گردد دارا می‌باشند.

روشنفکران خرده‌بورژوا، دانشجویان و نظایر آنها غالب اوقات مصمم‌ترین نمایندگان نه‌تنها منافع مشخص خرده‌بورژوازی بلکه منافع عینی کلی تمامی بورژوازی ملی بوده و اغلب در مرحله اول جنبش ملی به‌منزله بلندگوی مبارزه ناسیونالیستی عرض اندام و ابراز وجود می‌نمایند. نقش آنان در رأس جنبش نسبتاً مهم است. به‌طورکلی آنان نمی‌توانند به‌منزله نمایندگان منافع دهقانی عمل نمایند، زیرا از قشرهای اجتماعی‌ای برخاسته‌اند که با سیستم اربابی پیوسته است. خیز موج انقلابی ممکن است آنان را به جنبش کارگری براند، درحالی‌که ایدئولوژی خرده‌بورژوازی نوسان و عدم تصمیم و قاطعیت را همراه خود می‌آورد.

تنها عدهٔ خیلی از آنان در جریان مبارزه قادرند با طبقهٔ خود [...] و به درک وظایف مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا موفق گردیده، مدافعان طبقهٔ کارگر گردند. غالب اوقات اتفاق می‌افتد که روشنفکران خرده‌بورژوا به ایدئولوژی خود رنگ سوسیالیستی و حتی کمونیستی می‌دهند. در مبارزه علیه امپریالیسم، روشنفکران نقش انقلابی بازی نموده‌اند و در کشورهای نظیر مصر و هند هنوز هم تا حدی چنین نقشی ایفا می‌نمایند. جنبش توده‌ای ممکن است آنان را به دنبال خود بکشد. لیکن ممکن است همچنین آنها را به اردوی ارتجاع مفرط رانده یا اقلاً باعث رشد تمایلات ارتجاعی خیال‌بافانه در بین صفوف آنان گردد.

در کنار این قشرها در شهرهای مستعمرات قسمت‌های قابل ملاحظه‌ای از فقرای شهری را می‌توان یافت که موقعیت آنان به‌طور عینی آنها را به سوی پشتیبانی از انقلاب می‌کشاند، مانند صنعتگران دستی که از کار دیگران استثمار می‌کنند، کاسب‌های گوشهٔ خیابان، روشنفکران بیکاره، دهقانانِ ازهستی ساقط‌شده که دنبال کار می‌گردند و غیره.

(۸) سازمان اتحادیه‌ها قبل از هر چیز یک سازمان صنفی است که در چارچوبهٔ مناسبات سرمایه‌داری برای بهبود زندگی طبقهٔ کارگر می‌کوشد. این سازمان درجهٔ اول برای خواست‌های اقتصادی پرولتاریا، آن هم صنف خاص آن، مبارزه می‌کند و می‌تواند کارگران مختلف را که فقط اشتراک منافع صنفی و اقتصادی داشته باشند، صرف‌نظر از طرز تفکر، عقیدهٔ سیاسی، نژاد و ملیت و غیره، در بر گیرد و به‌طور کلی نسبت به حزب «خیلی ساده‌تر و به فهم قشرهای رشد نیافته بسی نزدیک‌تر است». (لنین)

(۹) وحدت سازمانی حزب مارکسیستی در عین حال معرف این واقعیت است که این حزب بر مبنای سانترالیسم-دموکراتیک بنا شده است، یعنی از نظر سازمانی وحدتی است از دو جنبهٔ متضاد سانترالیسم و دموکراسی، آن سانترالیسمی که صحت و ثمر بخشی خود را تنها با بودن جنبهٔ متضاد خود، با بودن دموکراسی تشکیلاتی، می‌تواند به دست آورد و آن دموکراسی سازمانی که تنها توأم با جنبهٔ متضاد خود، توأم با سانترالیسم، می‌تواند یک دموکراسی واقعی باشد. سانترالیسم بدون دموکراسی تبدیل به استبداد، دیکتاتوری و مطلق‌العنانی (مانند احزاب

فاشیست) می‌گردد و دموکراسی بدون سانترالیسم تبدیل به آنارشی و هرج و مرج (مانند احزاب لیبرال) می‌شود. پس دیده می‌شود هریک از این دو جنبه مفهوم واقعی خود را به شرط وجود جنبه متضاد دیگر می‌تواند به دست آورد. ولی تفکر متافیزیکی ایدئولوگ‌های بورژوا و خرده‌بورژوا نه از وحدت این دو جنبه و نه از تضاد آنها سر در می‌آورد و به همین جهت دائماً میان این دو قطب نوسان می‌کند و از یک دنده به دنده دیگر می‌افتد: از استبداد به هرج و مرج و از هرج و مرج به استبداد.

(۱۰) وجه ملی حزب مارکسیستی نشانه و محصول خصوصیات ویژه یعنی وجه تمایز و تضاد (به مفهوم فلسفی آن) موجود میان شرایط تاریخی و مشخصات نهضت انقلابی کشور مربوطه به‌طور کلی و جنبش کارگری آن به‌طور خاص با سایر کشورهاست.

(۱۱) «در هر جا که سرمایه‌داری پرولتاریا را متمرکز می‌سازد حزب کمونیست باید هسته‌های خود را تشکیل دهد.» (ت‌های کمینترن درباره جنبش انقلابی کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره)

(۱۲) ارتجاع و امپریالیسم در این مورد روش خاصی دارند، بدین ترتیب که برای سرکوبی نهضت‌های ملی حتی برچسب کمونیستی به آنها می‌زنند، چنان‌که مصدق را «رهبر کمونیست‌های سرخ!» می‌نامیدند.

(۱۳) برای نمونه در این‌جا کار بزرگ ستارخان را پس از کودتای محمدعلی میرزا و بمباردمان [به‌توپ‌بستن] مجلس یادآور می‌شویم که چگونه در شرایطی که نهضت انقلابی دچار عقب‌نشینی شده بود به کمک عده‌ای یاران و همفکران صمیمی خود پرچم مبارزه علیه استبداد و ضدانقلاب را برافراشت و کاری کرد که بلشویک‌های روس، لنین و رفقای او را وادار به ستایش انقلابیون ایران و ابراز همدردی نسبت به آنها نمود.

(۱۴) این دو جنبش بیشتر جنبه ضدامپریالیستی داشتند. و حال آنکه جنبش باب جنبه دموکراتیک داشت.

(۱۵) لیوشائوچی در کتاب درباره حزب در این مورد می‌گوید: «در دهات چه اشخاصی باید در حزب قبول شوند؟ در دهات افرادی قبول می‌شوند که در مبارزات با دشمن، در مبارزه برای تقلیل اجاره‌بها و ربح، در اقدامات تولیدی و در سایر مبارزات جورواجور انقلابی، فعالیت و سلامت ایدئولوژیک خود را نشان داده باشند. (تکیه روی کلمات همه‌جا از ماست.)

در نقاطی که چنین مبارزات و اقداماتی به عمل نیامده است، و در نتیجه این‌گونه فعالین وجود ندارند، باید، به‌استثنای بعضی عناصر آگاه که قبول می‌شوند، از کثیر اعضا به مقیاس وسیع خودداری کرد. فقط وقتی که نهضت‌های مختلف رشد کرده و عده زیادی عناصر فعال ظهور کردند و بعد از یک دوره تبلیغات و تحقیقات لازم می‌توان یک عده بالنسبه زیاد را از میان آنها وارد حزب کرد. رشد این‌گونه نهضت‌ها در مناطق روستایی کاملاً ناهموار است و ظهور و ترقی عناصر فعال به‌هیچ‌وجه متحدالشکل نیست. ما نمی‌توانیم یک حکم کلی درباره تکثیر اعضا صادر کنیم، بلکه باید کار خود را مبتنی بر تحقیقات خاص و تعالیم مشخص سازیم.

این امر در مورد قبول اعضای حزب در نیروهای مسلح، کارخانه‌ها، ادارات عمومی و مدارس هم صادق است. در این جاها هم باید فقط کسانی پذیرفته شوند که ماهیت خود را در جنگ‌ها و سایر مبارزات نشان داده باشند، و این کار باید بعد از یک دوره تبلیغ و آموزش به عمل آید.» (درباره حزب، ص. ۷۴-۷۵)

(۱۶) البته نمی‌توان گفت که چنین افرادی قبل از ورود به حزب باید مارکسیست‌های شسته‌ورفته‌ای از آب درآیند. درواقع قسمت بزرگی از تغییرات فکری-روحی آنها در حزب و به‌وسیله تربیت و راهنمایی حزب صورت می‌گیرد، ولی در بدو ورود فرد حتماً باید حداقل شرایط و صلاحیت لازم را دارا باشد. از این لحاظ، به‌خصوص درباره عناصر غیرکارگری دقت و احتیاط بیشتری به عمل می‌آید و شرایط سخت‌تری برای پذیرش آنان به حزب تعیین می‌شود.

(۱۷) در مورد حزب توده همه می‌دانند که وضع اساساً غیر از این بود. و نه تنها اعضای ساده، بلکه رهبران حزبی نیز زندگی خصوصی‌شان را چیزی جدا و

مستقل از زندگی اجتماعی خود می‌دانستند. مثلاً فردی مانند رادمش که عضو کمیته مرکزی حزب بود ضمناً یکی از ملاکین بزرگ شمال به شمار می‌رفت.

(۱۸) لیو شائوچی وضع حزب کمونیست چین را در این باره این‌طور توصیف می‌کند: «اگرچه شاخه‌های مهم حزب در دهات قرار دارد و اکثریت اعضای حزب دهقانان و روشنفکران خرده‌بورژوا هستند و شماره کارگران محدود است، با این حال جمع اعضای حزبی که اصل و نسب پرولتاریایی یا نیمه‌پرولتاریایی (دهقانان تهیدست) دارند حائز اکثریت است.» (درباره حزب، ص. ۲۱)

(۱۹) البته اگر برای عناصر کمونیست امکان آن وجود داشت که این هر دو کار (یعنی هم تشکیل هسته - یا هسته‌های مارکسیستی - و هم تشکیل یک سازمان کم‌ویش توده‌ای) را با هم انجام دهند، باید این کار را می‌کردند. ولی اگر چنین امکانی وجود نداشت، لازم بود مقدمتاً و بدون تردید به انجام قسمت اول بپردازند، نه اینکه آن را فدای قسمت دوم کنند - که در واقع کردند.

(۲۰) با توجه به مجموعه شرایط، ایفای این نقش بزرگ تاریخی و حل این بزرگ‌ترین مسئله نهضت ما قبل از همه به عهده کمونیست‌های قدیمی، به عهده افرادی مانند پیشه‌وری و آرداشس، بود. زیرا، صرف‌نظر از آنکه آنها از آخرین بازماندگان نسل اول مارکسیست‌های ایران و نخستین دوره جنبش کارگری ما بودند، گذشته از آنکه شاهد زنده پیدایش طبقه کارگر ایران و جنبش آن در یکی از طوفانی‌ترین ادوار حیاتش و واجد تجارب گران‌بهای این دوره بودند، در عین حال (در دوران پس از شهریور) تقریباً تنها کسانی بودند که صلاحیت این کار را داشتند و می‌توانستند به این اقدام بزرگ و جسورانه دست بزنند. ولی آنها از درک درست شرایط تاریخی محیط خود، از درک واقعی خودشان و بالاخره از درک نقش بزرگ و حساسی که این شرایط تاریخی به عهده آنها می‌گذاشت عاجز ماندند، نخواستند یا نتوانستند وظیفه‌ای را که بیش از همه متوجه آنها بود به عهده بگیرند و شرافتمندانه انجام دهند. و بدین ترتیب هم ارزش و اعتبار خود را به عنوان یک انقلابی مارکسیست از بین بردند و هم بزرگ‌ترین لطمه را به جنبش مارکسیستی ایران وارد ساختند.

ولی آنها با این کار فقط توانستند جنبش مزبور را عقب بیندازند و در راه آن ایجاد مانع کنند، با وجود جنبش کارگری - جنبشی که این بار به دست پرولتاریای صنعتی بومی عملی می‌شد - پیدایش این محافل مارکسیستی از هر جهت ناگزیر بود و بالاخره نیز صورت تحقق به خود گرفت.

(۲۱) درباره سیر واقعی این تضادها و مبارزات و اینکه چگونه در ابتدا هیچ‌یک از طرفین درک روشنی درباره عمق و اهمیت آن نداشتند و این موضوع فقط بعدها و به تدریج در جریان مبارزات نظری روشن شد بعد به تفصیل صحبت خواهیم کرد.

(۲۲) از این نظر که ما به خصوص در این قسمت با آثار مزبور سروکار خواهیم داشت، قبلاً لازم است اسامی مهم‌ترین آنها را برای خوانندگان ذکر نمایم. کتب مهمی که در این باره از طرف جناح انتقادی - مترقی منتشر شد، عبارت بودند از: چه باید کرد؟ به قلم اپریم، حزب توده بر سر دو راه به قلم آلاتور و دو روش برای یک هدف به قلم افراد انشعابی. کتب مهم منتشره از طرف حزب نیز که متقابلاً جوابی به انتقادات جناح انتقادی بود عبارت بود از: تحلیلی از اوضاع حزب، راه حزب توده و در راه یک انحراف.

(۲۳) در مورد دستگاه رهبری، ما این موضوع را در بحث مربوط به طبقات، ضمن توضیحاتی که درباره اصل اول مرامنامه حزبی (ترکیب طبقاتی حزب) داده بود، مشاهده کردیم و دیدیم که با چه اصرار لجوجانه و به کمک چه دلایل رنگارنگی می‌کوشید که وجه تمایز میان پرولتاریا و اقشار مختلف خرده‌بورژوازی شهر و ده (حتی بورژوازی متوسط) را از میان ببرد، حدود و ثغور مشخص آنها را نقض کند و مناسبات متقابل واقعی آنها را با یکدیگر قلب نماید.

(۲۴) اصطلاح طبقه زارع فقیر مبهم و غیر مشخص است. زیرا اگر منظور از آن دهقانان به طور کلی باشد، همان طور که گفتیم، در شرایط تولید کالایی و رسوخ بورژوازی در دهات آنها دیگر طبقه واحدی نبوده، بلکه تدریجاً به طبقات و اقشار مختلف اجتماعی جدید (مانند بورژوازی، خرده‌بورژوازی و پرولتاریا) تجزیه می‌شوند. اگر منظور از آن کارگران کشاورزی مزدور است که آنها پرولتاریای ده را تشکیل می‌دهند، اگر دهقانان نیمه‌مزدور (که جزء بسیار ناچیزی از وسایل تولید را دارا هستند) مورد نظر است که نیمه‌پرولتاریای ده به شمار می‌آیند، و

بالاخره اگر مراد دهقانان میانه‌حال و متوسط است که آنها نیز خرده‌بورژوازی ده را تشکیل می‌دهند. و درعین حال، به‌استثنای قشر مرفه‌الحال خرده‌بورژوازی ده، تمام اقشار پیش‌گفته دیگر را می‌توان تحت عنوان کلی «زارعین فقیر» و نه طبقه زارع یا دهقان نام برد. به‌هرحال استعمال این اصطلاح به شکل کلی و مبهم صحیح نیست.

(۲۵) خواننده باید متوجه باشد که چگونه در این جا اساس مطلب عمداً از نظر انداخته شده است. بدین ترتیب که حتی یک کلمه هم از این بحث نمی‌شود که این تعریف حزب چگونه تعریفی است و تعریف چگونه حزبی است. این یک تعریف مارکسیستی حزب و آن هم تعریف مارکسیستی حزب طبقه کارگر است یا نه؟ اگر این تعریف مارکسیستی حزب طبقه کارگر است، پس شما که با هزار و یک دلیل (که حتی یک دلیل آن نیز پایه درستی ندارد) سعی می‌کنید ثابت کنید که وضع حزب شما با این تعریف می‌خواند، یعنی درواقع شما حزب طبقه کارگر هستید، چرا خودتان می‌گویید که حتی حزب سوسیالیست نیز نمی‌باشید؟

(۲۶) موضوع دیگر به‌کاربردن اصطلاح «تضاد لاینحل» است. باید قبول داشت که اصولاً بین هیچ‌یک از طبقات و نیروهای اجتماعی - حتی متخاصم‌ترین آنها - تضاد لاینحلی وجود ندارد. منتها همان‌طور که خود این تضادها با هم متفاوتند، شیوه حل آنها نیز با هم فرق می‌کند. علت اینکه آقایان مدعی هستند که فقط بین پرولتاریا و اقشار خرده‌بورژوازی تضاد لاینحلی وجود ندارد این است که به نظر آنها «حل» تضادها یعنی آشتی دادن ضدین تشکیل‌دهنده آنها.

(۲۷) به طوری که دیده می‌شود، در این جا فرمول مارکسیستی حزب، فرمولی که بنا بر آن «حزب دسته پیشرو، دسته آگاه، دسته مارکسیستی طبقه کارگر است»، «به طریقی» مورد «تعویض» یا «تعبیر» قرار گرفته و تبدیل به فرمول «حزب دسته‌های متشکل و مترقی چند طبقه است که منافعشان با هم در تضاد لاینحل نیستند» شده است، که «به اساس آن لطمه‌ای وارد نیامده است». این خود نمونه برجسته‌ای از «نبوغ ذاتی» و استعداد شگرف رهبران توده‌ای در «درک» و «تکامل» تئوری مارکسیستی و «انطباق» آن با «شرایط ما» است. شرایطی که در آن مارکسیسم به ضدمارکسیسم تبدیل می‌شود، بدون اینکه «به اساس آن

لطمه‌ای وارد بیاید!»! این درست به آن می‌ماند که در مجمعی از نقاشان ناگهان فردی پیدا شود و به عنوان شاهکار خود اعلام نماید که من هم می‌توانم از روی شیر تصویر بی‌یال و دم و اشکمی بسازم «بدون اینکه به اساس آن لطمه‌ای وارد بیاید»! شکی نیست که حاضرین یا وی را دیوانه پنداشته و مسخره‌اش می‌کنند و یا اگر قضیه را جدی بگیرند به او خواهند گفت در این صورت تو نه شیر را دیده‌ای و نه از نقاشی چیزی سرت می‌شود!

(۲۸) خواننده خوب توجه دارد که نویسنده آلاتور را از این لحاظ انتقاد می‌کرد که چرا تعریف «متداول و معمولی» حزب را، که مشخص [کننده] جنبه طبقاتی آن است، کنار گذاشته و تعریف خود را، که مبتنی بر «هم عقیده و هم مسلک بودن» و فاقد جنبه طبقاتی است، به جای آن می‌گذارد. البته این انتقاد کاملاً به‌مورد است. ما نیز آلاتور را از اینکه فرمول کش‌دار و مبهمی برای حزب ارائه داده است انتقاد کردیم. ضمناً اگر خواننده فراموش نکرده باشد، گفتیم که همین فرمول کش‌دار راه فراری است برای طرف. ولی خودش مرتکب گناه بزرگ‌تری می‌شود و فرمول درست «حزب اجتماع پیشروترین و مبارزترین افراد یک طبقه اجتماعی است که برای نیل به هدف طبقاتی خود مبارزه می‌کند» را به فرمول از هر لحاظ غلط «حزب عبارت است از اجتماع طبقات مشترک المنافع» تبدیل می‌کند (و حتی پا را فراتر گذاشته و این دو فرمول اساساً متضاد را یکی معرفی می‌کند)، فرمولی که هزار بار از فرمول من در آوردی آلاتور غلط‌تر، مبهم‌تر و کش‌دارتر است. زیرا آلاتور اگر مبنای طبقاتی را در تعریفی که خود از حزب کرده به حساب نیاورده است، اقللاً روی مبنای ایدئولوژیک، روی وحدت ایدئولوژیک حزب، تکیه کرده است، ولی شما مبنای طبقاتی را از حزب که می‌گیرید هیچ (زیرا به جای طبقه «طبقات مشترک المنافع» را می‌گذارید)، مبنای ایدئولوژیک را نیز کنار می‌گذارید. با توجه به این واقعیت، اکنون خواننده قضاوت کند کدام یک از این دو نظر غلط‌تر است. آلاتور گفته بود در کشورهای عقب‌افتاده از نظر صنعت-تکنیک «هنوز طبقات مشخص نشده‌اند تا احزاب آنها نیز مشخص و تنها تشکیل شده از پیشروترین افراد یک طبقه بخصوص باشد». یعنی طبیعتاً در چنین کشورهایی حزب پیشروترین افراد طبقات مختلف را در بر می‌گیرد. ولی

شما به جای آن «اجتماع طبقات مشترک المنافع» را می گذارید، طبقات، نه افراد پیشرو آنها! امروز هر کودک دبستانی هم می داند که حتی سازمان های اتحادیه ای نیز - که بدوی ترین و توده ای ترین سازمان طبقه کارگر است - نه تنها تمامی افراد این طبقه، بلکه تمامی افراد یک صنف بخصوص را نیز در بر نمی گیرد. حتی یک جبهه سیاسی که روی خواست های مشترک و معین احزاب و اقشار اجتماعی مختلف در شرایط معین ممکن است به وجود بیاید تمامی افراد طبقات و اقشار مربوطه را در میان نمی گیرد، بلکه طبیعتاً، و در وهله اول، افراد پیشرو مرفقی آن را در بر می گیرد. حال اگر «حزب سیاسی پیشروی»، که ضمناً خود را «معتقد به مارکسیسم» نیز می داند، بیاید حزب را «اجتماع طبقات مشترک المنافع» (ما درباره اشتراک منافع پرولتاریا و خرده بورژوازی و درضمن تضاد آنها با هم قبلاً صحبت کرده ایم) بداند و با پُرویی مدعی شود که این همان تعریف صحیح حزب بلکه «یگانه تعریف صحیح» می باشد، چه نامی می توان به این عمل او اطلاق کرد؟ این دیگر مافوق اپورتونیسم و شارلاتانیسم کامل است!

(۲۹) ما سؤال می کنیم که آیا دهقانان و پیشه وران - اقشار خرده بورژوازی شهر و ده - آن «طبقات مشخص و مرفقی» هستند که آینده مال آنهاست و «حزب سیاسی پیشرو!!!» شما نیز به همین جهت «بنیاد خود» را بر آنها می گذارد؟ آیا خرده بورژوازی یک طبقه تکامل یابنده، باثبات، مرفقی و روبه رشد است یا انتقالی، بی ثبات، در حال تجزیه و محکوم به زوال؟

از دو حال خارج نیست: یا نویسنده معنی واقعی «طبقات مشخص» و تکامل یابنده را نمی فهمد و، بالاتر از آن، اصولاً مسئله طبقات اجتماعی و مشخصات آنها برای وی روشن نیست و تمام اصطلاحاتی را هم که در این مورد به کار می برد الفاظی بیش نمی باشد، [که] در این صورت احمق عالم نمایی است که چیزی سرش نمی شود، ولی به عنوان یک مطلع اظهار نظر می کند، و یا اینکه می فهمد و خود را به نفهمی می زند، که در این صورت یک مغرض، شارلاتان، هوجی و بالاخره یک فرد بی پرنسیب و بی شخصیت است (در مورد دستگاه رهبری هر دوی اینها صدق می کند، زیرا به طور کلی و روی هم رفته در ابتدا نمی فهمد و درعین حال به عنوان مطلع و با ژستی دانشمند مآبانه اظهار نظر می کند، بعد که

برایش تشریح می‌کنند و به اصطلاح به او می‌فهمانند، می‌فهمد، ولی لجاجت می‌ورزد و زیر بار نمی‌رود).

(۳۰) دو نکته بسیار مهم و جالبی که در نقل قول کتاب در راه یک انحراف به چشم می‌خورد، یکی مسئله «رهبری طبقه کارگر» در حزب توده می‌باشد، که شاید برای اولین بار در این جا عنوان شده باشد و دیگری تعویض عبارت «اجتماع طبقات مشترک المنافع» با «دسته‌های متشکل و مرفقی چند طبقه که منافعشان با هم در تضاد لاینحل نیستند».

(در این مورد خاص جا دارد که به نویسنده کتاب در راه یک انحراف از لحاظ قدرت پیش‌بینی و پیش‌گیری‌اش تبریک بگوییم، زیرا درواقع یکی از نخستین کسانی بود که زودتر از هر ایدئولوگ دیگر حزبی این مسئله را «حل» کرد و حزب را ظاهراً از بن‌بستی که گرفتار آن شده بود نجات داد. به طوری که می‌بینیم دستگاه رهبری بعدها همین دو موضوع را قاییده و در همه جا به آنها متکی می‌شود.)

در این جا دیگر صحبت از «طبقات مشترک المنافع» تنها نیست، بلکه از «دسته‌های متشکل و مرفقی» آنهاست. و نیز صحبت از «حزب طبقات زحمت‌کش» تنها نیست، بلکه از حزب طبقات زحمت‌کش (آن هم دسته‌های متشکل و مرفقی این طبقات) «به رهبری طبقه کارگر» است. تدریجاً عبارت «دسته‌های متشکل و مرفقی» نیز تغییر می‌یابد و جای خود را به «پیشروترین، آگاه‌ترین و مبارزترین عناصر» طبقات زحمت‌کش می‌دهد. و کمی بعد حتی کلمه «طبقات زحمت‌کش» نیز خلاصه شده، به کلمه «طبقه کارگر» تبدیل می‌شود و در نتیجه ما با «حزب طبقه کارگر» روبه‌رو می‌شویم.

مثلاً در نشریه درباره ۲۸ مرداد، منتشره در بهمن ۳۲، از حزب توده به عنوان «پیش‌قراول پیش‌قراولان» (ص. ۸۱) و «حزب پرولتاریا» (ص. ۷۴) نام برده می‌شود. نشریه حزب ما و جنبش انقلابی سال‌های اخیر، منتشره در سال ۳۴، حزب توده را «حزب طبقه کارگر و سایر زحمت‌کشان ایران» (ص. ۷) می‌نامد و می‌نویسد: «حزب ما مرکز تجمع پیشروترین، مبارزترین و آگاه‌ترین عناصر طبقه کارگر و سایر طبقات زحمت‌کش یعنی دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران زحمت‌کش می‌باشد.» (ص. ۷)

البته در فاصله سال‌های ۳۲-۳۶ حزب توده تعاریف مختلف و اغلب متضادی از خودش می‌کند (چنان‌که یک نمونه آن را در فاصله سال‌های ۲۶-۲۷ در دو کتاب مرامنامه حزبی و در راه یک انحراف دیدیم. نمونه دیگرش نیز ترجمه نطق رادمنش در کنگره نوزدهم حزب کمونیست شوروی و تعریفی است که ضمن آن از حزب توده کرده است. به نام اینکه در ترجمه اشتباه شده است، دو بار این نطق را منتشر کردند و در هر بار حزب توده به نوع خاصی تعریف شده بود). ولی سیر عمومی این تعاریف از «حزب طبقات زحمت‌کش» به «حزب طبقه کارگر»، پس از سال ۲۷ (درواقع مبدأ آن را باید همین کتاب در راه یک انحراف گرفت)، تقریباً به همان شکلی بود که گفتیم.

ما کمی بعد - در همین قسمت - این موضوع را مورد بحث قرار خواهیم داد که چگونه حزب توده، تقریباً از سال‌های ۲۵-۲۷ به بعد، سیر دوگانه‌ای را آغاز کرد: یکی سیر تکامل حزب، سیر شعارها، نوشته‌جات و سخنرانی‌ها از حزب طبقات زحمت‌کش (یعنی از حزب خرده‌بورژوازی) به حزب طبقه کارگر، دیگری سیر انحطاط حزب در عمل و واقعیت از یک حزب خرده‌بورژوایی مرفعی به یک حزب خرده‌بورژوایی ارتجاعی.

(۳۱) این مقاله متن سخنرانی آقای احسان طبری در مقابل فعالین حزب (بخش سخنرانی‌های علمی) می‌باشد. درباره این «سخنرانی علمی» یا «مقاله علمی» لازم است گفته شود که اولاً اقتباس ناقصی است از کتاب مسائل لنینیسم اثر استالین (قسمت مربوط به حزب)، بدون ذکر مأخذ، و ثانیاً این اقتباس، همان طوری که دیدیم، نه به شکل درست و از روی امانت بلکه به شکلی مقلوب و تحریف‌آمیز صورت گرفته است.

(۳۲) کلمه «حزب مجاهد» مبهم و غیر مشخص است و ممکن است آن را به احزاب مرفعی گوناگونی که به طبقات مختلف اجتماعی تعلق دارند اطلاق کرد. کلمه «دنیای بهتر» نیز که به عنوان هدف این احزاب معرفی شده همین وضع را دارد. در دنباله بحث معلوم می‌شود که منظور حزب طبقه کارگر است. به‌کاربردن این مفاهیم کلی در این موارد امری تصادفی نبوده و نیست، بلکه دارای یک علت ریشه‌ای و منطقی است. زیرا همان‌طور که در موارد قبلی دیدیم، و در

موارد بسیار دیگر نیز خواهیم دید، این موضوع اصولاً از این جا ناشی می‌شود که هیچ‌گاه تفکر متافیزیکی خرده‌بورژوازی حزب و به‌ویژه دستگاه رهبری آن اجازه نمی‌داد که آنها ارتباط واقعی پدیده‌ها و مسائل گوناگون و تضاد و وحدت آنها را همان طوری که هست به‌طور روشن و صحیح دریابند.

(۳۳) نکتهٔ اساسی در این تعریف نیز مانند گذشته همان موضوع «نفع مشترک» است. تئورسین‌های حزبی گویا خیلی از این کلمه خوششان می‌آید (به‌خصوص در مورد ترکیب طبقاتی حزب) که آن را همیشه به کار می‌برند. ما در پیش دیدیم که «نفع مشترک» طبقات و اقشار مختلف اجتماعی با هم یک چیز مجرد، مطلق، ثابت و ابدی نیست، بلکه امری است که به مجموعه‌ای از شرایط معین تاریخی بستگی دارد، به اعتبار این شرایط می‌تواند مفهوم واقعی خود را به دست آورد و با تغییر آن حدود و ثغور و حتی ماهیت آن تغییر می‌پذیرد. بنابراین خود کلمهٔ «نفع مشترک» باید از حالت کلی خارج شده، مفهوم معین، آشکار و صریحی به دست آورد. زیرا بسته به مفهومی که ما از این عبارت بگیریم حدود و نوع طبقاتی که در این کادر کلی با هم جمع می‌شوند فرق می‌کند. مثلاً در شرایط تاریخی کنونی ایران اگر این «نفع مشترک» را چنان که قبلاً نیز دیدیم زحمت‌کش‌بودن بگیریم، این امر شامل پرولتاریا و اقشار مختلف خرده‌بورژوازی شهر و ده می‌شود و «حزب طبقات زحمت‌کش» نیز که همان حزب کارگری-دهقانی یعنی حزبی است که براساس ذوب اقشار اجتماعی دوگانهٔ پرولتاریا و خرده‌بورژوازی در هم بنا گردیده، و صرف‌نظر از جنبهٔ انقلابی که ممکن است دارا باشد دارای ماهیت خرده‌بورژوایی است.

حال اگر این «نفع مشترک» را کلی‌تر بگیریم - مثلاً ستم‌کش‌بودن -، با توجه به شرایط ایران نیمه‌مستعمراتی-نیمه‌فئودالی، باز هم این مفهوم طبقات اجتماعی بیشتری را در بر می‌گیرد و نه تنها شامل پرولتاریا-خرده‌بورژوازی، بلکه همچنین شامل بورژوازی ملی (متوسط) و عناصر معینی از بورژوازی عمده و دیگران می‌گردد و در این صورت «حزب طبقات ستم‌کش» دیگر برخلاف حزب طبقه کارگر و در نقطهٔ مقابل آن [است]. نیز نه تنها حزب یک طبقهٔ واحد اجتماعی نیست، بلکه حزب مجموعه‌ای از طبقات و اقشار مختلف اجتماعی است که

همگی تحت ستم سرمایه‌داری امپریالیستی و ارتجاع داخلی قرار دارند و بنابراین یک سازمان سیاسی ملی، یک جبهه ملی است و نه یک حزب سیاسی طبقاتی.

(۳۴) اصطلاح «حزب توده‌ای»، که در این جا به عنوان معادل «حزب کارگری» یا «حزب طبقه کارگر» قرار داده شده است، به‌ویژه از جهت قرابت لفظی با حزب توده به کار رفته است تا به‌طور ضمنی به ذهن خواننده القا کنند که پس «حزب توده» ای ما نیز همان حزب طبقه کارگر است.

(۳۵) کلمه بورژوازی ملی در این جا به مفهوم دوپهلویی به کار رفته (آه! امان از این خصوصیت لعنتی خرده‌بورژوازی: خودش دوپهلوست، فکرش دوپهلوست، حرفش دوپهلوست!)، زیرا از یک طرف دارای مفهوم کلی بوده [و] عبارت است از مجموع بورژوازی بومی و داخلی اعم از بورژوازی بزرگ، متوسط و کوچک (صرف نظر از جنبه انقلابی یا ارتجاعی هریک از آنها) (در قسمت اول آن جایی که می‌گوید «بورژوازی دو قسمت شده، قسمتی از بورژوازی ملی دارای خصوصیات ضدامپریالیستی-ضدنفوذالیستی است»، اصطلاح مزبور را به همین مفهوم کلی به کار برده است) و از طرف دیگر دارای مفهوم خاص، محدود و معین است که به‌ویژه به قشر خاص بورژوازی بومی و داخلی و قشر متوسط آن اطلاق می‌شود (در قسمت دوم، آخر جمله نقل شده، آن جا که می‌گوید «بورژوازی ملی... نیرویی است که می‌تواند در انقلاب ضدامپریالیستی دموکراتیک شرکت کند»، اصطلاح بورژوازی ملی به همین مفهوم دومی به کار برده شده است). اما مگر دستگاه رهبری اینها را درک می‌کند!

(۳۶) ممکن است باز هم دستگاه رهبری، همچنان که شیوه تمام اپورتونیست‌های خرده‌بورژواست، به قول معروف «جر بزنند» و بگویند منظور ما از جبهه واحد ضداستعماری نیز همان حزب توده است، زیرا ما حزب خود را به عنوان جبهه‌ای مرکب از طبقات ضداستعماری (کارگران، دهقانان، پیشه‌وران و...) می‌دانستیم و نه یک حزب طبقاتی کارگری. بنابراین منظور ما از شعار حزب درباره ترکیب طبقاتی جبهه واحد نیروهای ضدامپریالیستی نیز همان شعار مربوط به ترکیب طبقاتی آن (اصل اول مرامنامه حزبی) است.

فرض می‌کنیم که چنین باشد. ولی از این جا چه نتیجه‌ای به دست می‌آید؟ واضح است که این نتیجه مسلم و بی‌چون و چرا [ست] که میان «حزب سیاسی طبقه کارگر» و «جبهه واحد نیروهای ضدامپریالیستی» تمایز اصولی آشکار و عیانی وجود دارد (و هرکس که بویی از الفبای مسائل اجتماعی برده باشد این را می‌داند). حال این سؤال پیش می‌آید که در این صورت چه چیز کسانی را وامی‌دارد که با تمام قوا و به کمک هزاران سفسطه رنکارنگ و تئوری‌بافی‌های فلسفی به حذف و انکار و پنهان‌ساختن این وجه تمایز پردازند، و با کمال وقاحت و بی‌شرمی مدعی شوند که «در شرایط ما» حزب کارگری (حزب واحد سیاسی طبقه کارگر) با حزب طبقات زحمت‌کش (حزب دوگانه کارگری-دهقانی یا پرولتاریا و اقشار مختلف خرده‌بورژوازی) و بالاتر از آن با حزب طبقات ستم‌کش (یا درست‌تر، جبهه واحد نیروهای ضدامپریالیستی، یعنی کارگران و خرده‌بورژوازی شهر و ده (دهقانان، پیشه‌وران، روشنفکران) و بورژوازی متوسط ملی) یکی است؟ مدعی شوند که «در شرایط ما» حزب طبقه کارگر به جبهه متحد نیروهای ضدامپریالیستی تبدیل می‌شود (یعنی درحقیقت همان است)، بدون اینکه به اساس آن لطمه‌ای وارد بیاید، یعنی بدون اینکه ماهیت طبقاتی، ایدئولوژیک-پسیکولوژیک و سازمانی خود را از دست بدهد. آری، باز هم تکرار می‌کنیم واقعاً چه چیز شما را به این کار وامی‌داشت و هنوز هم وامی‌دارد؟ به‌راستی انگیزه این کار جز ماهیت خرده‌بورژوازی-اپورتونیستی شما چیست دیگری است؟!

(۳۷) در مورد حزب توده باید گفت به نفع خرده‌بورژوازی.

(۳۸) بعضی‌ها نیز مانند تئوریسین‌های حزبی و مرامنامه حزبی صریحاً این را نمی‌گویند، ولی تحت عنوان «طبقات مشترک‌المنافع» حدود و ثغور طبقات را از بین می‌برند و با این عمل واقعیت طبقات و وجه تمایز آنها (اقلاً تا آن جا که مربوط به مناسبات پرولتاریا و اقشار مختلف خرده‌بورژوازی است) برای ایشان عملاً حرف پوچی است.

(۳۹) به طوری که دیدیم، رهبران حزبی هنگام بحث درباره مفهوم حزب همیشه طفره می‌رفتند و مانند تمام موارد دیگر از طرح روشن مسئله و بیان صریح و

مشخص آن خودداری می‌کردند. بدین ترتیب که دائماً از «تعریف علمی» و «استنباط دقیق» حزب دم می‌زدند، بدون اینکه معلوم کنند که اولاً منظور از این استنباط «دقیق» و «علمی» حزب کدام استنباط است: آیا استنباط و نظریه مارکسیستی درباره حزب است یا نظریات دیگر؟ و ثانیاً منظور از این نظریه، استنباط و یا تعریف چیست: آیا منظور از آن حزب به مفهوم کلی آن است یا نه حزب بخصوصی مورد نظر می‌باشد؟ بدین ترتیب آنها پیوسته مفهوم کلی حزب (تازه معلوم نبود این تعریف از نظرگاه کدام جهان‌بینی و کدام طبقه اجتماعی به عمل می‌آید) را که شامل تمام احزاب سیاسی صرف نظر از جنبه طبقاتی و اجتماعی آنهاست با مفهوم خاص آن که به حزب یا احزاب معین اجتماعی که دارای خصوصیت طبقاتی، ایدئولوژیک و سازمانی ویژه‌ای هستند مخلوط می‌کردند. و البته این کار نیز صرفاً از سر نادانی و سهو و اشتباه نبود، بلکه به منظور مشوش کردن ذهن افراد و در نتیجه برای آن به کار می‌رفت تا ماهیت واقعی حزب توده را پنهان دارد.

(۴۰) این نظر از هر جهت صحیح و منطقی است و هنگام بررسی حزب توده نباید آن را از نظر دور داشت.

(۴۱) چنان‌که باز هم خواننده احتیاج به توضیحات بیشتر یا احیاناً مدارک بیشتری در این مورد داشته باشد، می‌تواند به مجموعه آثار و نشریات حزبی در این دوره مراجعه نماید. ما در این جا یک نمونه آن را که کتاب اصول تشکیلات حزبی، نوشته اردشیر، است نام می‌بریم، که در آن مارکسیست سابق! نظریه خود را درباره حزب توده داده، آن را به عنوان یک حزب دموکراتیک و ملی نام می‌برد و اطلاق نام حزب کارگری یا کمونیست را به آن یک اتهام می‌شمارد (چون متن اصلی کتاب در دسترس نبود، از آوردن نقل قول صریح خودداری کردیم).

در این جا یک تعریف دیگر را هم که در جزوه حرف حسابی ما چیست؟ (گویا نخستین اعلامیه هیئت اجراییه موقت باشد) از حزب به عمل آمده است نقل می‌کنیم:

«حزب توده ایران عبارت از همان نهضت تاریخی (مشروطه) و تظاهر تمایلات اصلاح‌طلبانه و ترقی‌خواهانه ملت است.»

(۴۲) دکتر اپریم یکی از عناصر برجسته جناح انتقادی-مترقی حزب بود که در قسمت بعد مفصلاً درباره نظریات او بحث خواهیم کرد.

(۴۳) نکته جالب توجه این جاست که نظریه دستگاه رهبری در این موارد بخصوص با نظر اپریم یکی است.

(۴۴) چه انقلابیون صادق و شرافتمندی بودند! چگونه معایب حزب خود را در یک ارگان بین‌المللی بازگو و مورد انتقاد قرار می‌دادند!

(۴۵) توضیح: کنگره اول حزب در تابستان ۱۳۲۳ در تهران تشکیل شد.

(۴۶) [به] تحلیلی از اوضاع حزب مراجعه شود، ص. ۲۱.

(۴۷) این کتاب سرنوشت مخصوصی داشت. همان‌طور که گفتیم در آبان‌ماه ۲۴ نوشته شد. نویسنده ابتدا آن را بین عده‌ای از رفقای خود و رهبران حزبی منتشر کرد، ولی دستگاه رهبری اجازه چاپ و انتشار آن را نداد. در شهریورماه ۲۵ که اوضاع آرام و برای چاپ کتاب آماده بود نویسنده تصمیم به چاپ آن گرفت. کتاب چاپ و در معرض فروش گذاشته شد، اما در همان روز اول دستگاه رهبری حزب کتاب را بایکوت (تحریم) و فروش آن را منع کرد. باین همه مقداری از نسخه‌های کتاب (در حدود پنجاه نسخه)، که قبلاً فروش رفته بود، همچنان دست به دست می‌گشت. رهبری حزب به این هم اکتفا نکرد. درصدد تعقیب نویسنده برآمد، ولی این موضوع هم عملی نشد. این کتاب در آن روزها بیش از هر نوشته دیگر در محافل اجتماعی سروصدا راه انداخت و روی هم‌رفته تأثیر تکان‌دهنده بزرگی در اذهان داشت. خواننده برای اینکه به‌خوبی این تأثیر را احساس کند لازم است خود آن را - آن هم در آن شرایط - مطالعه کرده باشد.

(۴۸) همان کتاب، ص. ۱۸.

(۴۹) یک سال و اندی پس از کنگره اول، باز ترکیب طبقاتی حزب و وجود عناصر سرمایه‌دار و غیره در آن مورد اعتراض قرار می‌گیرد. معلوم می‌شود که حزب واقعاً به توصیه‌های کنگره اول عمل کرده بود!

(۵۰) کتاب اولی آن دوراهی تاریخی‌ای را که در برابر حزب توده قرار داشت نشان داد و کتاب دومی راهی را که حزب توده در آن گام نهاد معلوم کرد.

(۵۱) منظور ایجاد یک حزب دموکراتیک جدید خارج از حزب توده است که البته کار بی‌اساسی بوده. زیرا همین حزب را با کمی اصلاح ممکن بود به صورت یک حزب یا جبهه دموکراتیک توده‌ای وسیع درآورد و از طرف دیگر کسانی هم که فکر می‌کردند می‌توانند حزب توده را تبدیل به یک سازمان فشرده انقلابی مرکب از پیشروترین افراد کنند اشتباه می‌کردند. زیرا چنین عملی غیرممکن بود.

(۵۲) برای اینکه رهبران از بیم ازدست‌دادن مقام‌ها و پست‌های تشکیلاتی خود با نظر صحیح آنها مخالفت نکنند، می‌گویند در رأس ما قرار گیرید، ما را رهبری کنید، به ما کمک کنید، در وضع جدید نیز شما می‌توانید موقعیت شایسته‌ای داشته باشید.

(۵۳) مجله مردم، شماره ۹، ص. ۸، سال دوم، دوره دوم.

(۵۴) که البته کلمه اصلاح طلب به عنوان مسخره در داخل گیومه گذاشته شده است.

(۵۵) واقعاً دنیای مسخره‌ای است! ببینید در جامعه طبقاتی کار بازی با کلمات و الفاظ به کجا رسیده که خرده‌بورژوا هم برای کوبیدن مخالفین خود برچسب خرده‌بورژوایی به آنها می‌زند!

منشأ نظریات انتقادکنندگان - همان نظریاتی که سرپا «خطا» بود - موقعیت طبقاتی خرده‌بورژوازی و تفکر خرده‌بورژوازی آنهاست و آنها وظیفه دارند که این مطلب را «درک کنند» و از «توسعه و بزرگ‌شدن» خطاهای خود - که همانا داشتن چنین درکی از محیط اجتماعی ما و حزب بوده و دادن چنین نظریات انتقادی‌ای بر مبنای این درک باشد - «قطعاً جلوگیری به عمل آورند».

(۵۶) اعتراف جالبی است به این حقیقت که حزب در مجموع کوچک‌ترین وجه تمایزی با توده‌های غیرحزبی و با محیط اجتماعی خود نداشته و کاملاً هم‌رنگ و هم‌سطح با آن بوده است.

(۵۷) تقریباً این نخستین باری است که حزب دست به تحلیل «علمی» می‌زند، یعنی «ریشه‌های طبقاتی و ایدئولوژیک انحرافات» عناصر انتقادی را که همان «ریشه‌های خرده‌بورژوازی» باشد کشف می‌کند. و این درست مصادف با زمانی است که حزب بیش از پیش به منج‌الاب اپورتونیسیم کشیده می‌شود.

(۵۸) اما به چه دلیل؟ معلوم نیست! کدام نظریه - حتی کدام قانون علمی - در دنیا یافت می‌شود که نتوان آن را همین‌طور قالبی و با گفتن اینکه غلط است یا فلان است رد کرد؟

راستی خواننده، به یاد داری که پس از شکست ۲۸ مرداد حزب در تحلیلی که از این حادثه به عمل آورد درباره انتقادکنندگان چه گفت؟ آنها را به داشتن روحیه خرده‌بورژوازی و قطبی، به قطبی شدن، به خیال‌بافی و سوژکتیویسم متهم کرد. تنها به این دلیل که روش حزب را در جریان مبارزه ضدامپریالیستی نفت غلط دانسته و انتظار داشتند در روز ۲۸ مرداد به جای فرار از صحنه و تماشای آن دست به عمل مقابله با کودتا بزنند! اگر تاریخ و نام کتاب تحلیلی از اوضاع حزب را از روی آن برداریم، به‌خصوص زمانی که خواننده به این قسمت می‌رسد فکر می‌کند مشغول مطالعه جزوه درباره ۲۸ مرداد است.

(۵۹) کلمه منحصر را خود نویسنده اضافه کرده است، به این منظور که وانمود کند منظور از تشکیل آوانگارد این است که همه کارهای نهضت را به قول معروف از سیر تا پیاز یک عده افراد انگشت‌شمار در دست بگیرند و بدین ترتیب توده‌های وسیع را از میدان فعالیت بیرون کنند. این درحقیقت مفهومی است که حزب و آقای یلدا از آوانگارد دارند، نه آن مفهومی که به‌خودی‌خود از آن ناشی شده و منظور اصلی پیشنهاددهنده آن بوده است. ما در این مورد بیشتر صحبت خواهیم کرد.

(۶۰) همان نظریه‌ای که قبلاً هم درباره آن صحبت کردیم - نظریه‌ای که بنا بر آن متمایز شدن دسته پیشرو طبقه به عنوان دسته پیش‌قراول و رهبری‌کننده از توده‌ها به مفهوم منفرد شدن از توده‌ها، به مفهوم محروم شدن از نیروهای آنها و اساساً به مفهوم بی‌اعتمادی نسبت به آنها می‌باشد - آری، این نظر مانند نوار سرخی از خلال تمام این گفتار به چشم می‌خورد. باز هم حزب بنا بر طرز تفکر

متافیزیکی خود این طور فکر می‌کند که هریک از این دو طرف را، هریک از این دو جنبه متضاد و درعین حال متحد را، تنها به قیمت فداکردن و ازدست‌دادن جنبه دیگر می‌توان به دست آورد. چنین می‌پندارد که تمرکز رهبری، کنترل و تنظیم امور نهضت در دست یک سازمان انقلابی، سازمانی که پیشروترین عناصر کارگری و روشنفکران انقلابی را در بر گرفته باشد، منتج به محروم‌شدن توده‌ها از فعالیت انقلابی، منتج به از بین رفتن جنبه دموکراتیک کار و بالاخره منتج به «دیکتاتوری» یک اقلیت «برگزیده» بر توده‌های وسیع می‌گردد. چنین است هسته اصلی نظریه حزب.

(۶۱) برای اینکه خواننده به دروغ‌بودن این موضوع پی ببرد، کافی است که به اولین شرط از شرایط عضویت پیش‌قراول، که مربوط به موقعیت طبقاتی افراد آن است، مراجعه کند.

(۶۲) اما از حزبی که در ارگان خود می‌نویسد «کارگران ایران در این مدت به وسیله حزب ما به اندازه کافی بیدار شده‌اند، به طوری که یکی از آنها در نامه خود پیروزی حزب ما را از خداوند متعال خواستار شده است»، آری از چنین حزبی که درجه بیداری و شعور سیاسی طبقه کارگر - آن هم بیداری کافی - در نظر او این باشد، چگونه می‌توان چنین انتظاری داشت؟

(۶۳) و به راستی این تنها پیوند و وحدتی بود که شما (رهبران عقب‌افتاده) با محیط اجتماعی (عقب‌افتاده) خود و با توده‌ها (توده‌های عقب‌افتاده) داشتید و همانا تا همین حدود با آنها پیوند داشتید.

(۶۴) ما هم به نوبه خود برای این تأکید مزبور را مجدداً تأکید می‌کنیم تا دیگر از بعید‌بودن ورود کارگران پیشرو به آوانگارد، از روشنفکران «دانشمند» و کارگران «آریستوکرات»، با ما صحبت نکنند. تا «آوانگارد» را مجمع فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های بورژوازی معرفی ننمایند.

(۶۵) این نکته را به خصوص اکونومیست‌های ما توجه کنند، تا فکر نکنند کارگران با استعداد به دلیل اینکه وسیله و امکان پرورش انقلابی - سیاسی خود را ندارند نمی‌توانند وارد آوانگارد شوند و آوانگارد جای کارگران «آریستوکرات»

است که از این لحاظ در مضيقه نیستند، تا بدانند باید چنین امکانی را برای کارگر به وجود آورد و تنها با گفتن اینکه کارگر این امکان را ندارد از اصل مسئله طفره نروند، یعنی در این جا نیز باز صرفاً به بیان آنچه وجود دارد اکتفا کنند، نه آنچه که باید بشود.

(۶۶) باز ممکن است بر طبق شیوهٔ همیشگی خود مدعی شوند [که] حزب این کار را هم کرده است و فعالین حرفه‌ای خود را در دوران مخفی به رخ ما بکشند. جواب ما ساده است. اگر این فعالین کارگران و روشنفکران عادی و حتی متوسطی بودند که به صورت «حرفه‌ای» درآمده بودند، بنابراین باید گفت که متأسفانه آنها خرده کارهایی ناچیز بوده‌اند و نه انقلابیون حرفه‌ای. و اگر چنانچه واقعاً عناصر با استعدادی بوده باشند، که در این صورت وجود چند تن از چنین عناصر مستعدی که مسلماً هیچ گونه تعلیم و تربیت جدی سیاسی-تشکیلاتی را ندیده و بیشتر کارها را از روی تجربهٔ شخصی انجام می‌دهند و از طرف دیگر در حزب به طور پراکنده و بدون ارتباط با هم فعالیت می‌نمایند، آری در این صورت، وجود آنها به هیچ وجه مثمر ثمر نخواهد بود. یا در حزب حل می‌شوند و به سطح کارگران عادی تنزل می‌کنند و یا به دست پلیس ارتجاع نابود می‌شوند.

(۶۷) ما برای اینکه خواننده را متوجه نماییم که باز در این جا حزب در گفتار طرفداران آوانگارد دست برده و به جای لاله‌الاله فقط قسمت اول آن، یعنی لاله، را می‌گوید، یعنی برای اینکه نشان بدهد کارگران را در چنین سازمانی راه نیست به خصوص روی کلمهٔ «تعلیمات علمی و اخلاقی» (که اساساً اپریم به چنین صورتی نگفته است) و معلومات اساسی و غیره تکیه می‌کند، آری، برای روشن شدن این موضوع از خواننده تقاضا می‌کنیم به شرایطی که آلاتور در حزب تودهٔ ایران بر سر دو راه برای رهبران آورده است، و ما آنها را مفصلاً در این جا نقل کرده‌ایم، مراجعه کند و ضمناً قضاوت کند که واقعاً کدام یک از این دو نظر صحیح و کدام یک غلط است.

(۶۸) درواقع یکی از علل عمدهٔ موفقیت ابتدایی حزب توده را باید در همین روش‌های عوام‌فریبانه و در این حقیقت دانست که به خوبی می‌توانست خود را به رنگ کارگران عقب مانده درآورد.

(۶۹) در مورد «مسئله آوانگارد» و یکی دو مقاله دیگری که اپریم در مجله مردم نوشته و در نوشتن آنها از چه باید کرد؟ لنین الهام گرفته است، عبارت جالبی در کتاب در راه یک انحراف وجود دارد که بنا بر آن معلوم می‌شود در ایران، و به‌خصوص در حزب توده، نظریات اکونومیستی-تئوری خودبه‌خودی وجود نداشته یا بسیار ناچیز بوده است و جنبش کارگری ایران در سال‌های ۲۵-۲۶ همپای جنبش سال‌های ۱۹۰۲-۱۹۰۳ روسیه نبوده، بلکه از جنبش سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۰۶ نیز تجاوز کرده بوده است: «در نگارش هر دو اثر فوق فقط از یک جنبه و آن هم فقط از کتاب چه باید کرد؟ لنین استفاده شده است. بالنتیجه این آثار جنبه یک‌طرفه سراسر تعریف و تمجید از روشنفکران بورژوازی را پیدا کرده است. و حال آنکه کتاب چه باید کرد؟ علاوه بر اینکه این‌گونه ساده نبوده (راستی هم که سردرآوردن از مطالب آن مشکل است، به‌خصوص برای اکونومیست‌ها. این‌طور نیست؟)، در شرایطی نوشته شده که یک جریان نسبتاً قوی در میان مارکسیست‌های آن‌جا مخالف تزریق فهم سوسیالیستی در کارگران (و موافق دنباله‌روی از جنبش خودبه‌خودی) و پیرو مکتب اکونومیسم و یا تردیونیونیسم بودند. لکن امروز در حزب ما چنین خطری وجود ندارد و یا بسیار ناچیز است. (و این مطالب درست در زمانی گفته می‌شود و به‌وسیله کسی گفته می‌شود که از تمام کتابش نظریات اکونومیستی تراوش می‌کند. معلوم می‌شود که آنها نه مارکسیسم را فهمیده‌اند و نه اکونومیسم را. طبیعی است که اگر یک نفر اکونومیست، مخصوصاً آن‌که در نظریه خود صادق باشد، خودش هم نفهمد که اکونومیست است و به نظرش بیاید که نظریه او نظریه مارکسیستی است. همان‌طور که یک دیوانه طبیعی - نه کسی که خود را به دیوانگی می‌زند- هرگز به فکرش هم نمی‌رسد که دیوانه است، بلکه همیشه خود را عاقل می‌پندارد). به‌علاوه امروز ما اگر در مقام مقایسه برآیم (باز هم متد استدلال تمثیل‌های تاریخی!)، سال‌های ۱۹۰۲-۱۹۰۳ روسیه را طی نمی‌کنیم، بلکه از لحاظ اوضاع و شرایط جنبش کارگری از ۱۹۰۵-۱۹۰۶ نیز گذشته‌ایم (و این مطالب را ایشان در دوازده سال پیش نوشته‌اند، ولی آیا حتی امروز نیز به حرف خودشان باور

دارند؟)... از آنچه گفته شد معلوم می‌گردد که طرفداران ایده‌آوانگارد به‌طورکلی و آلا تور به‌خصوص انحرافات روشنفکری دارند.» (همان کتاب، ص. ۲۷)

یک) چه کسی چه باید کرد؟ لنین را نفهمیده است؟ دو) اکنون میسم چیست؟ غول بی‌شاخ و دم که نیست! همین نظریاتی است که شما با این حرارت اظهار و از آن دفاع می‌کنید.

(۷۰) در جریان همین مباحثات بود که حقیقت - حقیقتی که تا آن زمان از دیده‌ها پنهان مانده بود - «از پرده استتار به در افتاد». بدین ترتیب که بحث از مباحث جداگانه سازمانی و سیاسی به ریشه‌های آنها، به ریشه‌های اصلی و تئوریک آنها، کشیده شد و معلوم گردید که محدودیت نظریه حزب در مسائل سازمانی انعکاسی از محدودیت نظریه آن در مسائل تئوریک و سیاسی است. به عبارت دیگر، معلوم شد که ریشه اصلی نواقص تشکیلاتی حزب را در مشی سیاسی و بیش از همه در تئوری آن باید جست‌وجو کرد. این مسئله برای نخستین بار به وسیله اپریم و رفقای او مطرح شد. ما در این باره بعداً بحث خواهیم کرد.

(۷۱) اتفاقاً خود این مسئله که بورژوازی همیشه مترصد است نقطه‌ضعفی از افراد مترقی و پیشرو جامعه به دست بیاورد و بدان وسیله آنها را در نزد توده‌ها بی‌اعتبار و رسوا نماید و اعتماد توده‌ها را از آنها سلب نماید بیشتر باید بر دقت و مراقبت و سخت‌گیری ما در این مورد بیفزاید، نه اینکه به این بهانه که این مخالفت از طرف بورژوازی است موضوع را بی‌اهمیت بگیریم. زیرا در این جا قبل از اینکه حساب مخالفت دشمنان در میان باشد، مسئله قضاوت توده‌ها و افکار عمومی در میان است. ما به این افکار عمومی اهمیت می‌دهیم. قضاوت آن تعیین‌کننده سرنوشت ماست. ما به کمک، تأیید و پشتیبانی آن احتیاج داریم و این بزرگ‌ترین سلاح و بزرگ‌ترین قدرت جنگی ما در مبارزه با دشمنان است. بدون آن نابود خواهیم شد. توده‌ها تنها به خاطر اصول صحیح و تئوری‌های منطقی به دنبال ما نخواهند آمد. چه بسا که آنها کاری به این مسائل نداشته باشند. حقانیت ما، صداقت ما و درستی نظریات ما را آنها نه در گفتارها، شعارها و نوشته‌جات ما، بلکه قبل از همه در اعمال و رفتار ما جست‌وجو می‌کنند. و حق هم دارند که این کار را بکنند. آن قدر وعده‌های فریبنده به آنها

داده شده است، آن‌قدر شعارهای قشنگ و جملات زیبا را به گوش آنها خوانده و در عمل به منافعشان خیانت کرده‌اند که دیگر با این حرف‌ها نمی‌شود آنها را به خود جلب کرد. تجربه زندگی‌شان به آنها آموخته است که [درباره] احزاب و افراد و شخصیت‌ها نه از روی گفتارشان، بلکه از روی کردارشان قضاوت کنند. بنابراین رفتار و روش یک حزب و افراد منتسب به آن در جامعه، و [در] رابطه‌شان با مردم، عامل تعیین‌کننده نظر توده‌ها نسبت به آنهاست. در کتاب چگونه فولاد آبدیده می‌شود؟ مثال بسیار جالب توجه و عبرت‌انگیزی در این مورد وجود دارد. قهرمان کتاب، پاول کورچاگین، حکایت می‌کند که، در جریان جنگ‌های انقلابی، ما به دهی وارد شدیم. فرمانده دسته ما دو نفر سرباز، دو نفر از اعضای ارتش سرخ، را که به‌زور و عنف به زنی تجاوز کرده بودند، در همان خانه‌ای که مرتکب این عمل شده بودند، بدون هیچ‌گونه محاکمه و گفت‌وگو در مقابل دیوار قرار داد تا تیرباران کنند. وقتی که من خواستم از او خواهش کنم آنها را ببخشد، زیرا اشتباه کرده‌اند، چنان با خشم و کین به من نگاه کرد که گویی می‌خواهد به‌جای آنها گلوله‌ها را در مغز من خالی کند، و گفت: «اینها پرچم انقلاب ما را لکه‌دار کرده‌اند.»

(۷۲) خواهیم دید که حزب بالاخره تصفیه شد. تصفیه شد، اما نه از آن عده زیاد افراد فاسد و بدنام، بلکه از آن عده کوچک «پارسا و پاک‌دامن». زیرا اگر تصفیه حزب از اولی‌ها و طردشان به علت قدرت و تسلطی که در تمام دستگاه حزبی - به‌خصوص دستگاه رهبری - به هم زده بودند کاری مشکل و درعین حال برای آقایان رهبران زیان‌آور بود (چون قبل از همه خودشان شامل این تصفیه با سلب مسئولیت می‌شدند)، در عوض، بیرون‌ریختن و طرد آن عده کوچک، به‌خصوص اینکه به نام جاسوس امپریالیسم، به نام منحرف، خائن، تروتسکیست، منشیوک، آنارشیزست و غیره هم باشد، چندان دشوار نبود.

جریان تصفیه حزب از آغاز تا پایان به‌راستی یک جریان بغرنج و شگفت‌انگیز بود. بدین ترتیب که حزب هیچ‌وقت رأساً و از روی تصمیم قبلی دست به تصفیه عناصر ناباب نمی‌زد، بلکه پس از اینکه در مقابل عمل انجام‌شده قرار می‌گرفت و خود این افراد حزب را ترک می‌گفتند، آنها را کنار می‌گذاشت.

در عوض اکثر اوقات با تصمیم و قاطعیت و از روی نقشه قبلی، به طور مرتب، حزب را از عناصر پیشرو، آگاه و با شخصیت تصفیه می کرد. و تصفیه حزب از دسته اخیر از دو طرف مختلف صورت می گرفت: از داخل، به وسیله دستگاه رهبری و از راه کوبیدن این افراد، لجن مال کردن آنها، طردشان از حزب، مأیوس کردنشان از مبارزه و حتی انداختن آنها در دامن ارتجاع، و از خارج، به وسیله هیئت حاکمه و دستگاه دولتی از راه تیرباران کردن و معدوم ساختن آنها.

(۷۳) این به طور کلی روش عمومی حزب بود. مثلاً در دوران نفت هر قدم مثبتی که نهضت تحت رهبری مصدق و بورژوازی ملی به جلو بر می داشت حزب مسئله را این طور توجیه می کرد که مصدق و بورژوازی ملی شخصاً تمایلی به این کار نداشتند، بلکه تحت «فشار افکار عمومی» - که البته منظور از آن حزب توده بود - این کار را کرده اند. و برعکس هر وضع نامساعدی که برای نهضت پیش می آمد یا با مشکلاتی روبه رو می شد، آن را نتیجه تمایلات سازش کارانه بورژوازی و سیاست ارتجاعی آن می دانست. به طور کلی مصدق و جبهه ملی تبدیل به فشارسنج افکار عمومی شده بودند که با تغییرات و نوسانات خود کمکیف آن را مشخص می ساختند.

(۷۴) رجوع به مقاله اندرز تاریخ که در این جا نقل شد نماید.

(۷۵) واقعاً حق داشتند این طور فکر کنند. زیرا آنها بنا بر طرز تفکر طبقاتی خود، بنا بر محدودیت دید خرده بورژوازی خود، قوانین تکامل تاریخ را درک نمی کردند. پیش بینی علمی برای آنها جنبه «غیب گویی» داشت. تکامل اندیشه و اجتماع را قبول نداشتند. فکر می کردند با وجود عقب افتادن از نهضت و کشاندن توده ها به کوره راه ها، با وجود تمام خط مشی ها و روش های غلط، با وجود کشاندن جنبش انقلابی به شکست های پی در پی و مصیبت بار، آری با وجود همه اینها، باز هم نهضت ما آنها را تأیید خواهد کرد و در دنبال آنها خواهد افتاد، باز هم توده ها با آنها خواهند بود.

(۷۶) آلتور نیز در حزب توده ایران بر سر دو راه می گوید: «وجود افراد بسیار با ایمان و کاری و با معلومات ولی پراکنده در تشکیلاتی که بنیان استوار و محکمی ندارد و ارتباط کافی میان افراد خود برقرار نمی کند نه تنها فایده ای نخواهد داشت،

بلکه وجود آن افراد باایمان را نیز عاطل خواهد گذاشت. زیرا این افراد تعلیم‌دیده و باایمان و کاری فقط در شرایطی می‌توانند کاری به نفع نهضت انجام دهند که برای خود تشکیلات و وسایلی ارتباطی داشته باشند و با آگاهی و شعور در داخل حزب حزب را رهبری کنند.» (همان‌جا، ص. ۷۲)

به عبارت دیگر، عناصر انقلابی و پیشرو، اگر بدون اینکه در سازمانی محکم متشکل شده باشند، بخواهند به‌طور پراکنده و مجزا از یکدیگر در احزاب و یا سازمان‌هایی مانند حزب توده به فعالیت بپردازند، نه‌تنها نخواهند توانست تأثیر مطلوبی روی آنها بگذارند، بلکه درنهایت در آنها حل خواهند شد و رنگ آنها را به خود خواهند گرفت، یعنی به عنوان یک عنصر انقلابی و پیشرو از بین می‌روند. این همان سرنوشت غم‌انگیزی بود که اردشیر دچار آن شد!

(۷۷) زیرا که حزب از تمامی سازمان‌های جبههٔ مزبور از جمیع جهات (طبقاتی-ایدئولوژیک-سازمانی) دقیقاً خود را متمایز ساخته است.

(۷۸) تمام این عوامل، تظاهر حزب به مارکسیسم و طرف‌داری ظاهری شدید از اتحاد شوروی، همکاری مارکسیست‌های قدیمی با آن و مخالفت آنها با جناح انتقادی، عدم صراحت نظریات جناح انتقادی، ملاحظه‌کاری آنها و ابهاماتی که در این مورد وجود داشت، و بالاخره منفردشدن این جناح از تودهٔ حزبی، باعث گردید اتحاد شوروی در این مبارزه از جناح مسلط بر حزب پشتیبانی نماید. و این امر به‌نوبهٔ خود مزید بر علت گردید و به پیروزی دستگاه رهبری کمک بسیار کرد.

(۷۹) اگر، برعکس، حزب در جریان عمل و به‌موقع اشتباهات خویش را رفع نکند و بلکه از آنها دفاع نماید و به اشکال مختلف و در شرایط گوناگون تکرارشان کند و بدین ترتیب نهضت را به شکست و ناکامی بکشاند و باز هم از افشای خطاها و اشتباهات خود اجتناب ورزد و حتی ذهن توده‌هایی را که با تجزیهٔ خویش غلط‌بودن مشی حزب را دریافته‌اند گمراه سازد، آنها را درمانده، مأیوس و بلاتکلیف کند و سال‌ها در ابهام و سردرگمی نگاه دارد، و فقط پس از سال‌ها، یعنی زمانی که دیگر آب‌ها از آسیاب افتاده و کار از کار گذشته است و انتقاد حزب [دیگر] هیچ دردی را دوا نمی‌کند از خود انتقاد به عمل آورد، بدیهی است که چنین انتقادی ثمربخش نخواهد بود.

(۸۰) بهترین و تازه‌ترین نمونه این امر، انتقادی است که در کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی از خود به عمل آورد. همه می‌دانیم که این انتقادات با وجود اینکه مورد استفاده تبلیغاتی ارگان‌های بورژوازی قرار گرفت و حتی در ابتدا اثرات نامطلوبی - خواه در شوروی و خواه در جبهه سوسیالیست و کشورهای دیگر - داشت، با این همه این نتایج منفی خصلت موقتی داشتند و در عوض نه تنها حزب و اجتماع شوروی، بلکه تمام جبهه سوسیالیست و جنبش کارگری جهانی از نتایج مثبت انتقاد مزبور بهره‌مند گشتند.

(۸۱) برای اینکه تشابه بیش از حد روش رهبری حزب در این دو مورد و بنابراین وضع کلی و عمومی آن نسبت به امر انتقاد کاملاً روشن شود، خواننده توجه کند که چگونه در سال‌های ۲۵-۲۷ نیز عین همین مطالب را درباره انتقادکنندگان و افراد حزبی می‌گفتند.

علت انتقاد از حزب چه بود؟ دستگاه رهبری جواب می‌دهد: «روحیات توده‌های حزبی یک پیروزی قریب‌الوقوع را بر ضد اردوگاه ارتجاعی و استعماری انتظار داشت.» (نقل از کتاب تحلیلی از اوضاع حزب)

و حال آنکه رهبری حزب خود ضمن مطالبی در شماره ۱۰ مجله مردم، صفحه ۶۴، می‌نوشت:

«یکی از مشخصات کادر حزبی باید این باشد که بداند پیروزی قطعاً با ماست و نزدیک است.»

و «در محیط خرده‌بورژوا و انفرادی، حتی شعارهای اصلاح‌طلبی و انتقادکردن نیز گاه پوششی بر روی احساسات شخصی و محاسبات خصوصی قرار می‌گیرد.» (تحلیلی از اوضاع حزب، ص. ۱۲)

«باید به آنها (انتقادکنندگان) گفت که توجه زیاد به انتقادات و داستان‌سرایی‌ها در این موقع که حزب به روحیه قوی احتیاج دارد سودمند نیست.» (همان کتاب)

(۸۲) «شیوه‌های گروهی دیری است در حزب ما ریشه دوانده است.» (نقل از اعلامیه پلنوم ششم کمیته مرکزی حزب توده ایران)

(۸۳) در این جا به طرح دو سؤال می‌پردازیم و جواب آن را نیز به عهده خواننده می‌گذاریم:

۱. مگر مولوتوف‌ها، مالکف‌ها، آناپائوکرها چه کار کرده بودند که مورد تصفیه قرار گرفتند و از ارگان‌های رهبری احزاب خود طرد شدند، ولی دستگاه رهبری حزب توده پس از یک عمر کثافت‌کاری، اشتباهات پی‌درپی و تکراری، پس از یک عمر خیانت، لجبازی، خودخواهی، دسته‌بندی و غیره و غیره، هنوز در رأس کار قرار دارد و حتی با کمال پُرویی و جسارت اعلامیه صادر می‌کند و می‌گوید اگر کسی حرفی بزند که «حیثیت» رهبری را پایین بیاورد، او را چنین و چنان خواهیم کرد.

۲. چرا افرادی پیدا می‌شوند که در زندگی خصوصی روزمره خود این قدر حسابگر و دقیق و بی‌گذشت هستند که اگر کسی ده شاهی سر آنها کلاه بگذارد، دروغ بگوید یا به ناموسشان دست‌درازی کند تا آخر عمر او را نمی‌بخشند، هیچ‌گاه عمل بدش را فراموش نمی‌کنند و دیگر به او اعتنا نخواهند کرد، ولی همین افراد در زندگی اجتماعی، و آن‌جا که منافع یک نهضت، یک طبقه و اکثریت ملتی در میان است، آن قدر کریم، باگذشت، رؤوف و جوانمرد می‌شوند که حاضرند اشخاصی را که بارها امتحان داده و سرنوشت نهضتی را بازیچه هوی و هوس خود قرار داده‌اند ببخشند، دوباره به آنها اعتماد نمایند و گذشته‌ها را فراموش کنند (در مورد اول مورا از ماست می‌کشند، ولی در مورد دوم از کیسه خلیفه می‌بخشند)؟

(۸۴) مثلاً اختلاف کیفیت سازمانی ارتش سرخ (روابط موجود میان افراد و قسمت‌های مختلف یک ارتش) از ارتش‌های سرمایه‌داری در چیست؟ ریشه این اختلاف، همان‌طور که دیدیم، در اختلاف میان محتویات این دو سازمان موجود است که عبارتند از:

جنبه طبقاتی و ترکیب اجتماعی آنها، جهان‌بینی آنها، استراتژی و تاکتیک جنگی آنها، نوع تجهیزات و تکنیک آنها، هدف‌ها و وظایف آنها. بنابراین اختلاف فرم ناشی از اختلاف محتواست.

(۸۵) ابریم که این واقعیت را به‌خوبی دریافته بود تحت عنوان «پی‌نبردن به فرق میان مبارزات اقتصادی اتحادیه‌ها و مبارزات سیاسی احزاب چپ» چنین

می نویسد: «عده زیادی از روشنفکران و مسئولین حزب به فرق میان این دو مبارزه کمتر توجه کرده بودند:

مبارزه اقتصادی اتحادیه‌ها آن است که تنها به منظور بهبودی شرایط زندگی کارگران طبقات بی چیز شروع می‌شود. شروع شدن این مبارزه به طور خودبه‌خود و بدون احتیاج به یک تشکیلات بسیار منظم است.

شرط ورود در این مبارزات تنها منافع اقتصادی واحد داشتن یعنی مزدبگیر بودن و کارگر بودن است. تاکتیک و روش کار آن نیز احتیاجی ندارد که مطابق یک نقشه صحیح و منظم پیش برود، بلکه طبق احتیاجات روز تنظیم می‌گردد. در صورتی که مبارزه سیاسی احزاب پیشرو و چپ نه تنها در مرام و تئوری با مبارزات اتحادیه‌ای فرق دارد، بلکه شرایط افرادی که در آن وارد می‌شوند نیز چیز دیگری است. این افراد، گذشته از منافع اقتصادی واحد، باید فهم و شعور سیاسی کامل داشته باشند و مبارزات اقتصادی اتحادیه‌ها را در وجهه سیاسی آن به موفقیت برسانند.

برای مبارزات سیاسی حزبی، برعکس مبارزات اتحادیه‌ای، نقشه‌های منظم و طولانی لازم است. شروع این مبارزه برخلاف آن دیگری خودبه‌خود نیست، بلکه تنها تعمداً از راه ایجاد یک شعور سیاسی کامل ایجاد می‌گردد. به هر جهت، چون فرق‌های اساسی میان این دو مبارزه درک نشده بود، خیال می‌شد که مبارزه حزب همان مبارزه سیاسی است. غافل از اینکه در مرام و تئوری و طرز عمل (نداشتن نقشه) و تشکیلات عیناً خواص مبارزه اقتصادی را دارا بود. وانگهی اگر عده‌ای از افراد به بعضی نواقص نهضت پی می‌بردند و تذکر می‌دادند، در مقابل نه تنها اقدامی نمی‌شد، بلکه گمان می‌کردند که تغییرات لازم در تئوری و نقشه و تشکیلات خودبه‌خود صورت خواهد گرفت. غافل از اینکه شرایط مبارزه سیاسی باید عمداً ایجاد شود...» (چه باید کرد؟، صص. ۵ - ۶، مقدمه)

(۸۶) حزب توده به جای دوپهلویی روش چندپهلویی داشت و به نسبت طبقات، اقشار و سازمان‌های اجتماعی دارای شعارها و برنامه‌های مختلفی بود. بدین ترتیب که به دهقانان وعده تقسیم اراضی و زمین را می‌داد. در گوش کارگران زمزمه می‌کرد که ما کمونیست هستیم و منظور اصلی ما از بین بردن

مالکیت و استثمار سرمایه‌داری و فئودالی است. ما نسل ثروتمندان را از ایران برمی‌اندازیم. انقلاب خونین پرولتری می‌کنیم. حکومت را به کارگر می‌دهیم. فلان می‌کنیم. بهمان می‌کنیم. ولی نمی‌توانیم منظور اصلی خود را فاش سازیم و ناچاریم در ظاهر خود را طرفدار سلطنت مشروطه و مالکیت خصوصی نشان دهیم. به سرمایه‌داران و ملاکین می‌گفت منظور اصلی ما ازدیاد ثروت و امنیت برای شماست. ما نمی‌خواهیم مالکیت خصوصی را از بین ببریم، بلکه منظور ما تثبیت آن است. ما می‌خواهیم با اصلاحی جزئی در زندگی کارگران و دهقانان شکم آنها را کمی سیر کنیم تا بدین ترتیب از آشوب خانمان‌سوز آنها جلوگیری نماییم و ضمناً شما بهتر بتوانید از آنها بهره‌برداری کنید. ولی برای جلب کارگران مجبوریم تا حدودی چپ‌نمایی کنیم. زیرا با روش‌های قدیمی این کار ممکن نیست. به دولت می‌گفت منظور اصلی ما این است که ماشین زنگ‌زده دولتی را روغن‌کاری و تعمیر نماییم. فاصله میان دولت و ملت را پُر کنیم و میان آنها صلح و آشتی برقرار سازیم و بدین ترتیب وضع متزلزل هیئت حاکمه را ثبات و استحکام بخشیم. به انگلستان می‌گفت شما نباید بیهوده از ما بترسید. ما برای شما منافعی در ایران قائلیم و علیه آن به هیچ وجه اقدامی نمی‌کنیم. تنها نظر ما این است که شما روش‌های کهنه خود را کنار بگذارید، روش جدیدی در پیش گیرید و، به جای افراد بدنام و شناخته‌شده، با تیپ‌های جدید و افراد روشنفکر همکاری کنید. به شوروی می‌گفت منظور اصلی ما همکاری با شماست. ما می‌خواهیم منافع شما را در ایران حفظ کنیم، ایران حریم امنیت شوروی است و باید به هر ترتیبی شده است حفظ گردد. قصد ما بیرون کردن امپریالیست‌ها و عوامل آنها از ایران است.

(۸۷) به خصوص کنگره دوم حزب که آخرین کنگره حزبی بود و در سال ۲۷، یعنی آخرین سال فعالیت علنی حزب، منعقد شد.

(۸۸) عناصر مترقی و مارکسیستی را که قبلاً از حزب طرد کرده بودند. میان مسئولین عمده و به‌طور کلی اکثریت قریب به اتفاق رهبران حزبی نیز که همچنان در پست‌های خود باقی مانده بودند، صرف‌نظر از اختلافات خصوصی در مورد مسائل عمومی، وحدت نظر وجود داشت و همه از یک قماش بودند.

اختلاف با اختلاف فرق دارد. آرزوی من ممکن است از سیر طبیعی حوادث پیشی گیرد یا اینکه به کلی از راه منحرف شود و به سویی رود که سیر طبیعی حوادث هرگز نمی‌تواند به آنجا برسد. در صورت نخست، آرزو موجب هیچ‌گونه ضرری نیست و حتی می‌تواند انرژی فرد زحمت‌کش را حفظ و تقویت نماید. در چنین آرزوهایی هیچ‌چیزی که بتواند نیروی کار را منحرف سازد یا فلج نماید وجود ندارد، حتی، به کلی برعکس، اگر انسان اصلاً استعداد این‌گونه آرزو کردن را نداشته باشد، هرگاه نتواند گاه‌به‌گاه جلوتر برود و نتواند تصویر جامع و کامل آن مخلوقی را که در زیر دست او در شرف تکوین است در مخیله خود مجسم نماید، آن وقت من به هیچ‌وجه نمی‌توانم تصور نمایم که چه محرکی انسان را مجبور خواهد کرد کارهای وسیع و پرتکاپویی را در رشته علم و هنر و زندگی عملی آغاز نماید و آنها را به انجام رساند. اختلاف بین آرزو و واقعیت هیچ ضرری در بر نخواهد داشت، به شرطی که شخص آرزوکننده به‌جدا به آرزوی خود ایمان داشته باشد، و با دقت تمام زندگی را از نظر بگذراند، مشاهدات خود را با کاخ‌های خیالی که در ذهن خود ساخته است مقایسه کند و به‌طورکلی از روی وجدان در اجرای تخیلات خویش کوشا باشد. وقتی بین آرزو و حیات یک نقطه تماسی موجود باشد آن وقت همه‌چیز خوب و روبه‌راه است.

